UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228457

UNIVERSAL
LIBRARY

Osmania University Library

Call No ۸۹۱٫۵۳۳ Accession No ۱۶۴۱۴

Author ع - ب عبداللہ بخاری

Title سیاحت گاہ -

This book should be returned on or before the date last marked below

بیچارگان

تألیف

عبدالله بهرامی

حق طبع محفوظ

تهران ۱۳۲۵

شرکت چاپخانهٔ تابان

بیچارگان

تألیف

عبدالله بهرامی

حق طبع محفوظ
۱۳۲۵

شرکت چاپخانه تابان

یاد برادر عزیزم
مرحوم عیسی بهرامی

بسمه تبارك و تعالی

دیباچه

کتابی که از نظر خوانندگان محترم میگذرد نه افسانه است و نه تاریخ واشخاصی که در این داستان زندگانی کرده ومقامات مختلفی رامعرفی مینمایند هیچکدام وجود وواقعیت نداشته وهیچکدام هم نتیجه فکر و تصور ساده نمیباشند. محل وقوع این حوادث هم بهیچوجه بانقاطی که اسم برده شده موافقت نداشته ولی تمام این امکنه درحقیقت موجود واختراع صرف نویسنده نیستند. این حکایت نمونه زندگانی طبقه ازاهالی این مملکت است که تقریباً دراکثریت واقع شده وآنچه راکه بشرح آن مبادرت گردیده است واقعات و تصادفاتی است که اغلب بآن دچار شده اند. اگر از تطبیق اسامی اشخاص و نام‌های امکنه صرف نظر نمایند آنوقت تمام جزئیات و حوادث را کاملا باحقیقت موافق خواهند یافت. فقط برای اینکه باشخاص وآنهم بآنهائیکه فعلا دارفانی را وداع گفته اند اهانتی وارد نشود نویسنده تمام مجلس و پرده های این حکایت را تحریف کرده وطوری نموده است که اگرهم ازروی دقت و سابقه بخواهند قسمتی از آن را نسبت باشخاص معینی تطبیق نمایند قطعاً باین مقصود موفق نخواهند شد. مخصوصا ازهمین نقطه نظر اهتمام بعمل آمده است که موارد تاریخی وسال وماه هم تغییر یافته و با تاریخ حقیقی این حوادث مطابقت ننماید. با این مقدمه باز اگر اشخاصی شك و تردید نموده و بخواهند موضوع روایت را بعده معینی ازمردمانیکه فوت کرده یا درقید حیات هستند مقایسه و تطبیق کنند مرتکب خطای عظیمی شده وجداناً مسئول خواهند بود منظور اصلی نویسنده در تهیه این حکایت تنها آگاه ساختن هموطنان بوضعیات رقت انگیز وجزئیات زندگانی یك عده ازاهالی این مملکت بوده که با فقر وفاقه مبارزه مینمایند. البته همانطوریکه ازسیاق حکایت هویداست این واقعه مربوط بدوره های گذشته و قبل از استقرار زمان جدید که معروف بعصر طلائی شده است میباشد ولی مقصود نویسنده مذمت دوره قدیم و تمجید از وضعیات جدید نیست دردوره طلائی هرچند از بعضی از شئون زندگانی اجتماعی ترقیاتی محسوسی رخ داده است اما نواقص آن هم بی شمار بوده ورویهم محسنات آن بدوره سابق برتری ومزیت نداشته است درهرقسمت طبقات بدبخت و فقیر این مملکت دریك حال بوده وبرای ترفیه حال آنها اصلاحات اجتماعی مهمی بعمل نیامده است. یکی از اعلل اساسی بقای این وضعیت این است که نویسندگان

درنوشتن و آشکارکردن جزئیات زندگانی آنها غفلت ورزیده یا بجهات غیر قابل قبولی افشای این قبیل مطالب‌را منافات حیثیات ملی تشخیص داده اند همین مسئله سبب شده که سالها این رویه نا مطلوب دوام داشته وهیچ دولت یامؤسسه اجتماعی در صدد چاره ورفع مضرات آن برنیامده‌است.مخفی ساختن آلام اجتماعی بهیچوجه برای اصلاح و ترقی مملکت مفید ونافع نمیباشد باید همانطوریکه نویسندگان ممالك خارجه بدون هیچگونه ملاحظه عیوب دستگاه حاکمه و بی اعتنائی اغنیاوتکبروخود خواهی طبقات روحانی را مورد تفحص وتحقیق قرار داده ودر اطراف آن کتابهای سودمند نوشته وعامه را بحقیقت اوضاع آشنا ساخته‌اند ما هم باید بآنها تأسی کرده و نگذاریم که این عملیات زشت وپلید از نظر مخفی مانده ومرتکبین آن باپیشانی های بلند در این جامعه حکمفرمائی کنند این قدم اولی است که نویسنده درحدود قدرت وتوانائی خود در این راه برداشته و امیدواراست که باتائیدات خداوند متعال درزمان نزدیك یك‌رشته از مطالعات دیگری راکه دراین زمینه بعمل آورده است برای اصلاح وضعیات طبقات فقیر ودرد مند باطلاع خوانندگان محترم برساند ♦

طهران چهارم دی ۱۳۲٤

عبدالله بهرامی

دکتر در علم حقوق

آغاز داستان

چند ساعت بیش از شب نگذشته معهذا سکوت محض تمام کوچه‌های کج و معوج قسمت شمالی محله سنگلج را که معروف بگذر تقی خان است فرا گرفته و بجز زوزه خسته کننده سگهای بی‌صاحب که ازشدت سرما و گرسنگی دائماً درتکاپو میباشندو گاهگاهی هم‌صدای پاهای یك یاچندنفر ازعابرین که ازروی‌اجبار واضطرار دراین وقت شب‌درتاریکی ازوسط این گل وشل قدم میزنند صدای دیگری بگوش نمیرسد • تمام دکاکین این حدود متعلق بکسبه فقیر واشخاص بی‌استطاعت و بی‌بضاعت است که در دو ساعت از شب گذشته دکانهای خودرا قفل کرده وبمنزل میروند • کوچه ها تمام بدون چراغ و روشنائی است و درهرچند قدم خرمنی ازخاکروبه یافت میشود که دراثر باران وبرف تبدیل بـه منجلابهای متعفن میگردد • درخانه‌ها تمام بسته و کمتر روشنائی از اطاقهای بلند دیده شده یا صدائی ازآنها مسموع میگردد • ساکنین این خانه‌ها هم که‌از طبقات فقیر یا متوسطه هستند بنا بعادت معمول همیشه در این ساعت خفته‌اند• باران بقطرات کوچك باریده وچند روزاست که‌همینطوردوام دارد• بوی متعفن‌وکوچه‌های‌تنك‌وتاریك ودیوارهای لندکاه‌گلی ساختمان ها وگل وشل توی معبر وسوراخهای نهرآب که غالباً روی آنها مکشوف است درحقیقت هرشخص بدبختی راکه مجبور به عبور ازاین محل بود محزون و غمگین میساخت • بهمین جهت گاهی صدای فحش ونفرین که معلوم نبود مخاطب آن کیست از دهان عابرین شنیده میشد • درچنین ساعتی یکنفر مرد سالخورده که ازوضعیت راه رفتن اومعلوم بود که مدتی است دراین حدود ساکن بوده وبوضعیت آنجا آشنا میباشد ازسرکوچه پیداشد •درهر چند قدم کبریتی روشن کرده وباستعانت آن سعی میکرد که‌خودرا ازافتادن بچاله ها و تصادف بتوده‌های گل‌و کثافت حفظ نماید • این شخص سروگردن خودرا باشال پیچیده‌و یك‌چتری که ازچند طرف سوراخ شده‌بود دردست داشت ولی تاریکی شب وناهموار بودن کوچه باواجازه نمیداد که همیشه چتررا بازنگهدارد ناچار درهرچند قدم چتررابسته وکبریت را روشن میکرد • نفس او بشماره افتاده بطوریکه صدای سینه وی از فاصله بعیدی شنیده‌می شد • تقریبا بیش از نیم ساعت طول کشید که‌این‌شخص از آنمحل عبور کرده و خودرا بیکی ازکوچه‌های سقف دارآخر بازارچه رسانید ودرمقابل در کوچك خانه محقری ایستاد وباچکش آهنی آهسته دودفعه آنرا کوبید • بمحض بلندشدن صدای در یك دفعه فریاد چند بچه شنیده شد که باتفاق میگفتند زین‌العابدین آقا آمد در را باز کن • زین‌العابدین که یك مرد متوسط القامه و علیل المزاجی بود از جا برخاسته و منتظر فریاد بچهـا

نبود این شخص دریك اطاق کوچکی که شبیه بدخمهٔ بود منزل داشت بهمان صدای اول بلند شد وبطرف درحیاط دویده وکلون درراباز کرد و ارباب اووارد حیاط شد. خانهٔ راکه در آن سکنی داشته عبارت از یك فضای کوچکی بود مرکب ازشش ذرع مربع درچهارذرع که سطح آن‌از کوچه قریب سه‌ذرع پائین تربود و دراین محوطه سه‌اطاق کوچك یافت می شد که بزرگتر آن طولش ازسه ذرع ونیم وکوچکتر آن که همان اطاق نوکر بود از دوذرع تجاوز نمیکرد. حوض کوچکی دروسط حیاط داشت که تاکمر شکسته ومتلاشی گشته ومقدار کمی آب‌متعفن وسبزرنك درته‌آن مانده بود. برای اشخاصیکه در آن خانه منزل داشتند وعادت کرده بودندبوی آب‌حوض چندان‌محسوس نمیشد ولی‌اگر کسی‌از بیرون وارد میگردید درمقابل عفونت آن نمیتوانست خودداری نماید یك‌چراغ کم نوری در اطاقی که بچها بامادرشان نشسته بودند واین شخص هم بطرف آنجا رفت میسوخت فرش‌و اثاثیه آن اطاق‌عبارت ازیك گلیم ویك قالیچه خشن وچندکاسه وچراغ و چند جلدکتاب فارسی که یك یادوجلد آن کتاب لغت بود. این اطاق کوچك داری سه درچوبی بود که خیلی بزحمت بسته شده واز وسط شکافهای آن بادوسرما داخل میگردید کرسی معمولی‌رادروسط اطاق نهاده وبچها دورآن نشسته بودند. یك‌زنی بسن‌چهل‌سال درپائین کرسی نشسته‌وبرای بچها صحبت کرده وآنهارا مشغول ساخته بود. رنك صورت وی بکلی پریده‌و سفیدشده و چشمهای او مایل بزردی گشته و از سیما و وجنات او معلوم بود که مدتها با رنج و غم همقرین وروزگارغدارمصیبت‌های ناگواری باو وارد ساخته‌است. باصدای‌ملایم و پرمحبتی اظهار داشت که آقاچرا آنقدر خیس شده‌اید وپالتو وشلوار شما گلی گشته است. آنمرد صاحب خانه وشوهر آن زن بود در جواب اظهار داشت چه بکنم بیش از نیم فرسخ امروز همینطور توی‌گلها قدم‌زده ام وباران‌خورده‌ام ازخانه‌های‌آقای‌ملاذکه دربیرون دروازه دولت است تااینجا درست نیم فرسخ میشود. امااین گلها تمام مال کوچه خودمان است نزدیك بود که در بازارچه بیفتم توی چاله الحمدالله بخیرگذشت زود ملتفت شدم و پایم راعقب کشیدم شبها دیگر چشمهای من هیچ جا را نمی بیند مخصوصا در این حدود که چراغ هم برای نمونه یافت نمیشود. زن ازراه مهربانی ودلجوئی برخاست وپالتو وچترشوهر خود راگرفت بیك گوشه گذارد آقاهم‌همانطور بیحال وخسته بپای کرسی افتاد وپاهای خودرا دراز کرد ولی همینکه حس کرد که کرسی سردو بی‌آتش است حالت وی منقلب شده و باکمال تأثر اظهارداشت که این‌هم که‌سرد است ونمیشود خوابید. زن درجواب گفت قدری تامل کنید الان درست میکنم‌منقل‌را دیشب آتش کرده‌ام‌قطعاً زیر خاکستر باید آتش‌باشد قدری باخاك انداز با خاکستر بازی کرده وآنها را بیك طرف ریخت ولی جزحرارت‌قلب وآتش فقر ازآن کرسی حرارتی ظاهر نگردید لاعلاج پس‌از چند دقیقه معطلی سرخودرا از زیر لحاف بیرون آورده و همینطور بشوهرش نگاه میکرد ضمنا فوق العاده سعی

میکرد که خودرا حفظ نموده و درچنین موقعی در مقابل شوهر و بچه ها اشکهای خودراسرا زیر نقاب یکی از بچه ها که از سایرین کوچکتر و معلوم بود که بیشتر طرف محبت وعلاقه آنهاست بایك حالت ساده ومعصومی که حاکی از بی اطلاعی از وضعیات وچگونگی زندگانی بود گفت مادر دیگر چه میگوئی آقاجان آمدحالا بیائیدشام بخوریم. مادر نگاهی بشوهر کرده و سررا بزیر افکند و بطفل خود گفت قدری صبر کن که آقایت از خستگی بیرون آید بعد شام خواهیم خورد . پدر اظهارداشت که من میل ندارم هرچه دارید بدهید بچه‌ها بخورند دختر بزرك آنها که شاید سیزده سال داشت گفت آقا جان صبر میکنیم تارفع خستگی شما بعمل آمده بعد همه باهم شام خواهیم خورد . پدر ناچار برای اینکه بچهارا مشغول وراضی کرده باشد بعیال خود گفت برخیز وسفره‌را بیانداز . مادر از جا برخاست وروی کرسی سفره پهن نمود دونان سنگك ومقداری پنیر وقدری گوشت کوبیده که از نهار باقی مانده بود دربشقاب گذارده وبین بچهاتقسیم کرد یك لقمه هم در دهان خود نهاد و میخواست که بآنها وانمود کند که اوهم باآنهاهمراهی کرده وشام‌میخورد ولی چشمهای خودرا از صورت شوهر بر نگردانیده و پیوسته باو نگاه کرده ودرصددبوده که وسیله پیداشده و ازاو راجع بکارخودش سئوالی کند پس ازمدتی بالاخره از او پرسید که آن کار چطور شد آیا آنشخص قول‌داد که‌و زیر را ملاقات کند و سفارشنامه برای شما بگیرد یاخیر شوهرش درجواب گفت حالا تقریباً دو ماه‌است که‌قول داده وزیررا ملاقات نماید ولی هرروز یك مانع ورادعی پیش میآید و این ملاقات انجام نمییابد یك‌روز وزیر کاردارد و یك‌روز ایشان وقت ندارند من بیچاره همینطور معطل و سرگردان مانده‌ام امروز دیگر خودم بآنجا رفتم ومثل یکنفر مامور یا طابکار از صبح در آنجا نشسته باسماجت تمام مواظب اطاق وزیر بودم تانزدیك‌ظهر هنوز بوزارتخانه تشریف نیاورده بودند ظهر که آمدند یکی از اعضاء سفارتخانها بدیدن ایشان آمد ومدتها نشست بعدهم فرمودند امروز وقت‌ندارم وضعیت وزارتخانهای‌ماطور غریبی شده‌است‌هیچکس دیگر نمیخواهد کار کند وهمه متوجه‌وزیر بوده ومیخواهند مسئولیت‌را بگردن او بیاندازند کار من آنقدر اشکالی ندارد ولی بواسطه این وضعیت الان درست شش ماه است که بی تکلیف وبین زمین وآسمان معلق‌هستم یك‌روز آقای وزیر در مجلس‌شورای‌ملی هستند روز دیگر کمیسیون‌دارند یك روز پذیرائی خصوصی دارند برای‌همه کس درهمه‌جا حاضر هستند ولی برای‌من بدبخت‌همیشه یك‌جواب‌ساخته وآماده حاضراست وآن‌این‌است که‌وزیر میفرمایند امروز وقت‌ندارم روزدیگر تشریف بیاورید‌طوری‌شده است که فراشها و پیشخدمتهای‌وزارت خانه هم با نظر تحقیر بمن نگاه میکنند پریروز هم باز خودم رفتم که شاید بتوانم وزیررا ملاقات کنم چندین ساعت پشت در اطاق او نشستم خیلی ها آمدند ورفتند وحرفهای خودرا زدند ولی‌من‌هرچه اصرار کردم و بتوسط پیشخدمت ها عریضه فرستادم ابداً جواب‌هم ندادند بعد ازسه ساعت معطلی آقای‌وزیر از اطاق بیرون آمده‌وسوار اتومبیل شده‌تشریف بردند مخصوصا یك نگاه‌هم بطرف من نفرمودند جوانهائی که دیر وارد خدمت شده ، یك مراسله ساده‌راهم نمیتوانند بنویسند بدون اجازه باطاق وزیرمیروند وباکمال جسارت مطالب

خودرا میگویند وکارهای خودرا انجام میدهند امامن باوجود اینکه بیش از بیست سال است که مستخدم دولت هستم مرا بعضویت وزارتخانه قبول نمیکنند برای اینکه یکنفر حامی وواسطه هم ندارم بقدری پست وذلیل شده‌ام که حتی بپیشخدمت اطاق وزیرهم بمن بی‌اعتنائی وباخشونت حرف میزنند بچها لقمه نان خود را صرف کرده و بنا بعادت همیشه کم کم چشمهای خود را بسته و بخواب رفتند تنها دخترك سیزده‌ساله که طفل بزرك آن خانه بود و ازوضع مذاکره وصحبت بین پدرومادرش بخوبی ملتفت بدی اوضاع خودشان میشد همینطور نشسته و بحرفهای آنها گوش میداد . مادرش گفت بتول چرا نمیخوابی فردا صبح باید برای مدرسه زود بلند شوی برو بخواب وبیخود در اینجا ننشین . بتول چشمان غم‌آلوده خود را بطرف مادر بلند کرد و گفت فردا دیگر نمیتوانم بمدرسه بروم برای شما گفتم که امروز صبح خانم رئیس مرا خواست واظهار کرد که اگر شهریه سه‌ماه را که سه تومان میشود ومعوق مانده است نیاوردی دیگر بمدرسه نیا وخواستم که بکلاس بروم گفت لازم نیست همین حالا برو بخانه اول پول را تهیه کن بعد بمدرسه بیا یقین دارم که اگر فردا هم بدون پول بمدرسه بروم همین کار را تکرار کرده ومانع رفتن من بکلاس خواهد شد علاوه ازاین کتاب هم ندارم از اول سال از روی کتب همشاگردیها درس های خودرا حاضر میکردم همه آنها نمیگذارند که از کتاب آنها بخوانم فقط یك دختری بود که اسمش معصومه خانم است او بامن کمك میکرد درسهایمان را باهم حاضر میکردیم متاسفانه اوچندروزاست که باپدرش مسافرت کرده ودرطهران دیگر نیستند حالا هیچکس کتابش را بمن امانت نمیدهد و نمیتوانم درسهای خود را یادبگیرم . پدر با یك حالت بهت زده ومتحیری بحرف دختر خودش گوش داده و از شدت خجلت وناتوانی تمام اندامش میلرزید وبی اختیار انگشتهای خودرا تکان میداد . عیالش متوجه تغییر حالت اوشد و ازمشاهده چهره بر افروخته و چشمهای اشك آلود شوهر متاثر گردید با یك مهارتی موضوع صحبت را قطع کرده و بدختر خود گفت بیا بتول بخواب فردا صبح من خودم باتو بمدرسه آمده خانم رئیس را ملاقات کرده ترتیب کار را میدهم که متعرض تو نشوند غصه نخور همین فردا من قضیه راتمام میکنم خانم رئیس خوب زنی است وخیلی مهربان وخوش اخلاق است اوشخصا تقصیری ندارد قطعاً از طرف وزارتخانه فشار آورده و پول خواسته اند اوهم مجبور شده‌است که بهمه اخطار کرده وجداً مطالبه شهریه را بنماید مقصود او توتنها نیستی سایرین هم یقین شهریه خودرا تاکنون نپرداخته اند من فردا بااوصحبت کرده وقول خواهم گرفت که بتو دیگر حرفی نزند . دختر از شنیدن این حرف خوشحال شده واشکهای خودرا پاك کرد دررختخواب خود درگوشه کرسی دراز کشیده . اماشوهر همینطور قریب نیم‌ساعت نشسته ویك سیگاری آتش زده باتأنی مشغول کشیدن آن شده . گاهگاهی آن‌را بلب میرسانید وبعد برای اینکه زود تمام نشود دوباره پائین میاورد این آخرین سیگاراو بوده برای جمع‌آوری فکرو تمرکز قوای دماغی آخرین وسیله را هم که دراختیار مردمان فقیر وبی‌بضاعت میباشد یعنی همین سیگارهای ارزان وکم‌بهای وطنی را

نیز اودارا نبوده همیطنور ازروی ناچاری بلااراده قوطی خالی آنرا درمیان انگشتان می چرخانیدتابالاخره‌خسته شده‌آنرا بیك‌طرف افکند . باد بشدت خود افزوده وازشکاف درها وارد اطاق میگردید چراغ هم بواسطه تمام شدن نفت خیلی ضعیف گردیده ودود عفنی از آن بلند میشد . دراین وقت از گوشه سقف قطعه گچی جداشده وبزمین افتاد و خوشبختانه بکسی‌اصابت ننموده . در آن نقطهٔ که گچ جدا شد لکه بزرگی پیدا شده وازاول شب باران از آنجا بتوی اطاق میچکید . ربابه‌خانم ازجابلندشد ویك سینی مسی زیرآن نهاد که تاآب باران بروی فرش سرایت نکند و بایك قیافه مضطربی بشوهر خود گفت گمان نمیکنم که این پشت‌بام که دو سال است کاهگل نشده تااول بهار مقاومت نماید . تیرهای آن هم عیب کرده و بعضی ازآنها خم‌شده‌اند بطوریکه‌از زیر ترفال و گچ هم دیده میشوند صاحب خانه بهچوجه حاضر برای تعمیر اینجانیست‌بلکه بعکس‌او بیشتر مایل است کـه‌ما خـودمان بستوه آمده وزودتر خانه اوراتخلیه کنیم وحق‌هم با اومیباشدزیراکه‌چهارماه‌است که‌ما نتوانسته‌ایم مال الاجاره اورا بدهیم و مبلغی ازماطلبکار میباشد شوهر همینطور نگاه میکرد ولی حرفی نمیزد ربابه خانم متوجه شد که بیموقع چنین صحبتی را عنوان کرده و بیخود بغم و غصه شوهرخود افزوده است فوراً حرف خودرا برگردانیده گفت شب خیلی دیر شده است بیائیدبخوابید ودیگرزیادتراز این‌درآنجانشینیدزیراکه‌سرماخواهیدخورد مردازجابرخاست و جلوی در اطاق رفت قدری بآسمان نگاه‌کرد و گفت باران سبك نشده وهمینطور میبارد و بعیال خود اظهارکرد که چراغ را درگوشهٔ گذارده وخاموش نماید وخودش نیز لباس را از تن در آورده پهلوی کرسی دررختخوابش‌دراز کشید . ربابه خانم چراغ را برداشت در طاقچه‌نهاد یکی از بچه‌ها سر را بلندکرده و سرفه شدیدی میکرد و آب خواست مادربعجله جام آب را نزدیك او آورد وآن‌طفل چند جرعه نوشیده . آن پسربچه که فرزندکوچك آنها ومزاجاً هم علیل بود اظهارداشت که‌مادرخیلی‌سرداست و پاهایم میلرزد مادر بملایمت‌جواب داد بخواب الان یك‌چیزی پیدا میکنم‌و روی تورا خوب می‌پوشانم تاگرم شوی طفل دراز کشید ربابه خانم بهرطرف نگاه میکرد ولی چیزی‌نمیدید که روی لحاف طفل خودبیاندازد بالاخره از روی ناچاری چادر سیاه و کهنه‌خودرا ازگوشهٔ برداشته روی پاهای طفل‌انداخت چراغ را خاموش کرده خودش‌هم پهلوی‌فرزند زیر کرسی درازشد . در ظاهراگر کسی‌وارد اطاق میشد تصور میکرد که ساکنین آنجا خفته اند ولی بغیراز بچه‌ها که چشمهای آنهابسته شده و خفته بودند آن زن وشوهر هیچکدام یارای خفتن وفراموش کردن بدبختی‌های‌خود را نداشتند وهردو بیدار بودند زن درفکراین بود که چگونه فردا و روز های بعد را بسر آورده و اطفال خورد سال خودرا از نهیب سرمای آن زمستان‌بانداشتن وسایل‌کافی‌نجات بخشد و اندیشه مینمود که بچه ترتیب جواب‌طلبکار هاراکه از هرطرف آنهارامحاصره کرده بودند داده و ترتیبی اتخاذ نماید که‌فرزندان معصوم اواز گرسنگی تلف نشوند . زن چون طبعاً ضعیف و عاجزاست پیوسته بقوای ماوراء طبیعت‌ملتجی شده و آهسته مناجات واستغاثه

میکرد و از اولیاء و ارواح مطهره طلب یاری مینمود . مرد که در اثر حوادث و سختی روزگار ازاین‌افکاردور افتاده بود درتفحص چاره‌های مادی برآمده و بخیال توسل باشخاص متنفذ از قبیل وزرای دولت ورؤسای ادارات وعلمای معروف خودرا مشغول میداشت باین طریق تا مدتی این زن وشوهر بیدار بودند وهریك جداگانه برای خود در دریای فکر و اندیشه غوطه میخوردند . شوهر ایام طفولیت وصباوت‌خودرا ازنظرمیگذرانید که بایك دل خرم وشاداب و فارغ‌ازهرگونه غم وغصه بی پرواوبدون ملاحظه از خطرات آتیه زندگانی راحتی نموده و دردامن مادر مهربان‌ودرتحت نظر بامحبت پدرش پرورش یافته ونمومیکرد وپس از رسیدن بحدرشد و بلوغ نزد معلم دانشمندی بفراگرفتن معلومات آن‌عصر که‌عبارت از ادبیات فارسی و قواعد عربی وحسن خط و انشاء است مبادرت ورزیده است و همواره پدر بزرگوارش درپیشرفت درس ومشق وی‌ساعی بوده و لحظهٔ از تربیت و مواظبت وی دریغ‌نداشته است . بعد ابتدای‌خدمت خودرا درزندگانی در دستگاه یکی از شاهزادگان که بحکومت های مختلف مامور میشد بخاطر میآوردکه درحضور آن شاهزاده بنوشتن مراسلات واحکام مشغول‌شده بود . این‌دوره هم مثل پرده‌های سینما درمقابل‌چشمش‌میگذشت وحسرت آن ایام‌را میبرد که‌تمام وقت خود را بخوشی وعیش گذرانیده و هیچ غم وغصه‌آتیه رانداشت . بالاخره درسن بیست ودوسالگی باصرار وتشویق پدر و مادرعیال‌اختیارکرد و همین خانمی راکه فعلا بافلاکت هم‌قرین و بامذلت هم‌نشین و فعلا درگوشه‌کرسی خوابیده است بنکاح‌خود درآورد . تا چندسال بازتمام اوضاع موافق مذاق ومناسب خیال و آرزوی او جریان داشت . انقلاب ایران شروع شد وضعیت تغیر یافت اشخاص جدید بروی‌کار آمده ومستخدمین قدیم از میان رفتند ارباب سابق او شاهزاده که‌همیشه بولایات بحکومت میرفت و ماموریت های عمده باو رجوع میشد خانه‌نشین گردید . نوکرها وبستگان‌ازدور اومتفرق گردیدند اندوخته خودراکم کم صرف کرده چندسال پیش‌نکشیدکه روزگارش بسختی‌افتاد و محتاج‌بقرض و کمك دوستان‌خود گردید . اوهم‌لابد ولاعلاج دیگراورا ترك‌گفت وبدوایر جدیدالتأسیس برای پیدا کردن یك‌خدمتی‌متوسل گردید . مدتهامعطل مانده تا اینکه باکمك و مساعدت بعضی از اشخاص صاحب نفوذ یك شغل کوچکی‌در یکی از دفاتر باورجوع شدو و حقوق کمی در باره وی منظورداشتند . حقوقی راکه باومیدادند تکافوی نصف‌مخارج زندگانی ویرا نمیکرد معهذا مجبور بودکه قسمتی از همین وجه را بمادر پیر خود که پس ازفوت‌پدر آنهاتنهازندگانی‌میکرد بپردازد بعلاوه یك‌ماهیانه‌هم برای‌عیال برادرش که‌دریکی ازولایات فوت‌کرده ودوطفل از او باقی‌مانده بود حواله‌کند باین جهت همیشه مقروض‌وغالبا حقوق اداری خود را باربح خیلی‌سنگینی‌ازپیش میفروخت وبسختی امرارمعاش‌میکرد . با این ترتیب معهذا راضی بود ولی تغیرات وتبدیلات اداری مجال وفرصت زندگانی باو نمیدادند درهر چندماهی اقلا یك دفعه خبر انحلال اداره منتشر میگردید وعموم مستخدمین

ومخصوصاً خوداو بیش ازسایرین مضطرب و متوحش میگردید درهرسالی یك تغییر ماموریت باو داده میشد وویرا ازیك شهر بشهر دیگراعزام میداشتند. بهر اندازهٔ که بیشتر بردوره عمراو افزوده میشد بهمان اندازه آلام ومصائب زندگانی وی علاوه میگردید. پس از چندسال دارای چندین طفل خوردسال شده عیال او هم روز بروز ضعیف و نحیف ترمیشد. زنهای ایرانی که غالباً زود شوهر نموده و دارای بچه میگردند خیلی پیر و علیل شده و بسهولت مورد هجوم امراض گوناگون میشوند مخصوصاً این بیچاره ها که بیشتر در ماموریت های ولایات بوده ودر آن نقاط باطرق مجرب وحاذق دسترسی نداشته اند. میرزاهاشم همینطور سرخود راروی متکا نهاده و چشمهارابسته بهیچوجه بخواب نمیرفت و دنبال تفکرات و خیالات خود را از نظر دورنمیساخت بعد آن ایام کسالت ومرض عیال خود ودوره‌های وضع حمل ویرادر مقابل چشم میگذرانید که بواسطه نداشتن وسایل معیشت اوگاهی بفکر فرار یاانتحارمیافتاد. اما بطوریکه دیده شده و به تجربه به ثبوت رسیده است انسان بمرور زمان با فلاکت و بدبختی هم مأنوس گردیده وجزء عادات طبیعی او میشود و همانطوریکه بنا بعادت تریاك این سم مهلك غذا و مایه حیات میگردد مصیبت نیز درصورت تکرارجزء لوازم زندگانی بشرمیشود. میرزا هاشم و عائله اش به بدبختی و مصیبت خوگرفته و یك دوره هائی از زندگانی را طی کرده بودند که سایرمردم شنیدن یا دیدن آن را هم باور نمیوانند بکنند. چه بسا شبها که سربی‌شام بزمین گذارده و چه بسا روزها که فقط بایك قرص نان خالی آن رابپایان رسانیده بودند. این خانواده بدبخت نه تنها همان معاش روزانه وزندگانی مادی وسیر نمودن شکم و جلوگیری از دردگرسنگی را باین سهولت از خود رفع ساخته بودند بلکه آنها احتیاجات مهم تری راهم که حس حیات اجتماعی برانسان تحمیل میسازد فراموش کرده بودند. سایرین اززندگانی خود تمتع حاصل کرده وازلذایذ آن بهره مند میشوندولی میرزاهاشم وخانواده اش آن را یك وظیفهٔ تلقی کرده و با آن مبارزه و مقاومت مینمودند. این زن وشوهر ازذوق و شوق حیات بیخبر بوده و از فواید آن محروم مانده بودند فقط همینقدر حس میکردند که خداوند آنهارا برای انجام وظیفه وآزمایش بدنیا فرستاده و باید سعی کنند که از این امتحان بی غل وغش وخالص بیرون آیند. این دو نفر از طرز رفتار وگفتار سایر مردم ووضعیت فکری آنها چیزی نفهمیده وبرموز زندگانی اجتماعی آنها وارد نبودند زیرا که تمام حواس آنها متوجه بفراهم ساختن معاش همان روز گردیده و مجال تصور زندگانی بهتری را در آینده برای خود نمینمودند وبهیچوجه در خاطر آنهانمیگذشت که ممکن است انسان بیش از احتیاجات اصلی خود حریص گردیده و درجمع آوری مال و ذخائر دینوی برای نیات دیگری اهتمام وکوشش نماید. چون خودشان بغیر از امروز فکر و اندیشه فردارانداشتنداز حرص و طمع سایرین برای پیش بینی آینده تعجب وحیرت مینمودند وبیگاری وگرفتاری و مریض شدن وگرسنگی را جزءلوازم و اصول زندگانی میشمردند و از تصادف باین وضعیات

وگرفتارشدن باین بدبختی‌ها چندان متألم ومتأثر نمیگردیدند چنانکه بیشتراز بیست سال تمام با این اوضاع مبارزه کرده وهنوز قوه مقاومت آنها بآخر نرسیده بود. میرزا هاشم‌پرده آخر را از نظر میگذرانید که مدت یکسال بدون شغل و بدون دیناری عایدی همینطور در شهر تهران سرگردان بوده و هروز با گردن کج در مقابل میز رؤسای وزارتخانه که‌زندگانی اودراین آخر عمر بدست آنها سپرده شده‌بود مأیوسانه ایستاده بود. میرزاهاشم‌با بیکاری و بی‌چیزی چنانکه‌اشاره‌شد عادت کرده وخوگرفته‌بودوچندان‌متأثر نمیشدولی‌درگذشته اقلا امیدوار بود که بالاخره بمقصود خود یك‌روزی نائل گرددامااحال دیگر این آرزوی وی هم‌مبدل‌بیاس‌شده بود زیرا که‌ایام‌جوانی‌وتوانائی‌بسرآمده‌ونوبت‌پیری‌وضعف‌رسیده‌بودودراین دوره زندگانی تمام افکار خوب و روشن‌در انسان ضعیف شده‌ومناظر حزن‌انگیز و خیالات غم افزاجانشین آنها میگردد. امید برطرف شده ترس‌ووحشت بر انسان چیره‌میشود. شخص جوان در مقابل شدایدروزگاردارای قوه مقاومت وایستادگی بوده وکمتر از بروزحوادث مضطرب و مرتعش میگردد ولی پیرمرد ذخیره شهامت و قوه مقاومت خودرا از دست داده‌و در موقع هجوم مصائب بی دفاع ومحکوم بفنا میباشد از همه بدتر تغیرات اوضاع مملکت نیز مخالف حال اوشده بودسابقاً همیشه متصدیان اموروبرا باملایمت ووعده مساعدت‌خوشنود بمنزل روانه میساخته ولی اکنون سر وکار وی به جوانهای بی تجربه وبی عاطفه افتاده بود که همیشه نسبت باو با خشونت سخن میگفتند. رئیس‌اداره پرسنل جوانکی بود بسن نوزده سال که باوزیر وقت نسبت مصاهرت داشت وهروقت که نزدیك میز او میرفت باخضوع وخشوع تقاضای مساعدت وارجاع خدمتی میکرد آن جوانك با غرور ونخوت تمام باوجواب میداد که فعلا عده زیادی از فارغ‌التحصیلهای مدارس بیکار وتا برای آنها فکر شغلی نشود نمیتواند به‌پیرمردهای قدیمی‌کاری رجوع کند. میرزاهاشم اگرده سال قبل این جواب را می شنید ممکن بود که در آنوقت بفکر چاره افتاده و یك شغل‌جدیدی برای تأمین زندگانی‌خود فراهم سازد ولی‌در سن پنجاه وپنج سالگی چه میتوانست بکند وچه صنعتی میتوانست‌بیاموزد. در یك مملکتی که مؤسسات صنعتی و تجارتی موجود نیست و برای تأمین زندگانی طبقات تحصیل‌کرده و تربیت شده بجز خدمت دولتی وسیله دیگر یافت نمیشود یکنفر شخص مثل میرزاهاشم‌درسن پنجاه‌وپنج‌سالگی‌حتمامحکوم بفنامیباشد باوجود این اگر میرزاهاشم‌تنهابود و مسئولیت عائله و تامین‌زندگانی جمعی از اطفال‌خورد سال و معصوم متوجه او نمیشد باز اهمیتی نداشت وبرای وی ممکن بود که مانند دراویش سر بیابان نهاده وبیك وسیله امرار معاش کندولی حالاخانواده‌بدبخت وپریشان خودرا چه‌میتوانست بنماید وبچه‌شخصی میتوانست آنهارا بسپارد وچگونه میتوانست که‌تن آسائی را زحمت ومشقت عیال‌ترجیح دهد. آسایش عیال و بچه‌بیشتر از زندگانی شخصی نزد وی اهمیت داشت بهمین جهت بود که یك دقیقه از فکرهای خوفناك ودهشت آور غافل نمیشد بمحض اینکه در اثر خستگی چشمهای خودرا

می بست و میخواست که قدری استراحت نماید در عالم رویاء همان خیالات و افکار پریشان ساعات بیداری بطرز وحشتناکی در نظراو مجسم گردیده ودر اثر آن هراسان ازخواب برمیخاست ۰مدت یکسال میشد که درخواب هم بجز مناظر بیماری ومرك و مراسم کفن و دفنو سرماو گرسنگیو فلاکت وبدبختی خانواده‌خودچیز دیگری نمیدید۰خواب همان‌انعکاس و ضعیت بیداری است . انسان‌خوشبخت‌در خواب‌مناظرعشرت انگیز وصحنه‌های باصفامشاهده میکند ۰آدم‌بدبخت در خواب هم‌افکار محزون داشته و غالباًمجلس ختم ووضعیت تشیع‌جنازه خودرا ملاحظه‌نموده‌وقبل‌ازمرك‌برای خودش شیون‌وزاری‌مینماید۰بیچاره میرزاهاشم‌مدت یکسال میشد که‌یك خواب راحتی نکرده‌و شبی را بخوشی و ملایمت بروز نرسانیده بود۰ حوادث وسختی هائی‌که در این یکسال برای او حادث شده بود برای خورد نمودن قوی ترین اشخاص‌کافی بود ولی میرزاهاشم‌از شدت علاقه ومحبتی که نسبت بزن و بچه های خود داشت تمام این ناملایمات راتحمل کرده و درانتظار ایام بهتری در مقابل بدبختی ایستادگی میکرد۰متاسفانه هرروز بپایان رسیده‌و دریچه امیدی‌از هیچ طرف برای‌او گشوده نمیگردید وهر شب صبح میشد بدون‌اینکه یك راه چاره یایك‌فکرتازه برای او پیدا شده‌باشداحتیاجات زندگانی هم باکمال بی رحمی وقساوت هر ساعت در مقابل وی مجسم شده‌وبیشتر به یاس و ناامیدی وی علاوه مینمود ۰بروز فصل زمستان مزید برعلت‌گشته وکاسه صبر آن بیچاره لبریزشده بود . زمستان فصل سخت و بی عاطفه ای است که‌خرمن هستی‌فقرا را بباد‌نیستی داده و اشخاص بی‌توشه و بی مایه را تباه ساخته وبدیار عدم رهسپار میسازد . درسایر فصول مردمان‌فقیروبی‌بضاعت‌ازملایمت وملاطفت‌هوااستفاده‌نموده‌وازنعمت‌های‌طبیعی‌وفراوان‌بهره‌مند میشوند ولی زمستان مانند مامورین سخت دل و عمال ظالم دیوان از طبقات بی نوایان مالیاتهای سنگینو خراجهای‌گران مطالبه مینماید . درزمستان شدت سرما و ناملایمت هوا برمصیبت فقرا افزوده وهرعائله‌بدبختی مجبوراست که قسمت عمده از عایدات خودرابمصرف سوخت و گرم نمودن اطاق خود مصروف دارد حتی این گروه سیه بختان مجبور هستند که از مایحتاج زندگانی صرف نظر کرده در عوض وسایل سوخت و روشنائی تهیه کنند. همین خود میرزا هاشم که اکنون کرسی او سرد و بچهای او درسرمای طاقت فرساخوابیده بودند مجبور بودکه هرروز مبلغی برای خرید ذغال اختصاص دهد. متاسفانه اعتبار وی در نزد بقال سر کوچه بواسطه قرض های متوالی متزلزل شده و دوروز بود که از این یگانه وسیله هم محروم مانده بود . اطفال این مرد بدبخت‌لباس و کفش مناسبی نداشته و سن‌آنها هم باندازه رسیده بود که تشخیص موقعیت خودرا باسایر همشاگردیها بخوبی داده و ازاین بابت باطنا ملول و غصه میخوردند۰پسر بزرك آنهاکه در آنوقت هشت سال داشت غالباً از این جهت نزد پدر و مادر خود شکایت میکرد و از کهنه بودن لباس و پاره شدن کفش اظهار عدم رضایت مینمود۰ پدرومادر حرفهای بچهارا شنیده و متحیر بوده نمیدانستند که

چه باید بکنند . در حقیقت هم هیچ چیز در پدر و مادر مثل شکایت اطفال خورد سال حزن انگیزومؤثر نیست . میرزاهاشم بدبخت بگوش خودناله اطفال را می‌شنید ونمیدانست که چه چاره اندیشدوهم در آنساعت بچه های بی‌گناه خودرا میدید که در زیر کرسی بی آتش از شدت سرما ازطرفی بطرف دیگر غلطیده و سرفه میکنند ومتحیر بود که بچه وسیله رفع زحمت از آنهابنماید . هرساعتی یك دفعه ربابه خانم‌سراز لحاف بیرون آورده وروی‌بچه‌ها را میپوشانید و از زیر چشم در همان تاریکی نگاهی بطرف شوهرخود میکرد که همینطور بی حرکت و متحیر بسقف اطاق چشمهای خود را دوخته بود در اینموقع طبیعت بیرحم وبی‌انصاف برشدت‌خودافزوده وقطرات باران پشت‌سرهم مثل‌نهرآبی‌جاری شده واز پشت‌بام بسقف اطاق نفوذکرده وبروی زمین میچکید. ربابه خانم بعجله برخاست‌طشت برنجی را زیر آن نهاد که اقلا از جریان آب بطرف کرسی ممانعت نماید . خانه هائی که ازخشت وگل ساخته شده وسقف آنها با کاهگل اندودگردیده است درفصل‌زمستان طاقت‌مقاومت بارندگی هارا ننموده و هفته نمیگذرد که یك یا چند سقف خراب نشده وجمعی مردمان فقیروبی‌بضاعت را در زیرآوار مجروح یا هلاك نسازد. خصوصا این خانه که مدت چند سال میشد همینطور مانده وکسی در صدد مرمت وکاهگل نمودن پشت بامهای آن بر نیامده بود و ممکن بود که هرساعت تیرهای پوسیده آن شکسته و متلاشی شده ویك دفعه فرو ریزد . میرزاهاشم از چنین پیش آمدی ترس و واهمه نداشت و شاید باطناً هم آرزو میکرد که یك دفعه و بدون مقدمه این حادثه عارض شده و او وبستگان بدبخت‌وفلاکت زده‌وی‌را از این‌ذلت نجات بخشد ولی طبیعت باین استغاثه وآرزوی‌اوهم توجهی‌نداشت و اوراهمینطور درمیان بیم و امید باقی گذارده بود. باوجودتهاجم این قبیل افکار پریشان و سرد بودن کرسی‌معهذا پس ازیك دوساعتی خواب‌بر چشمهای خسته او غلبه کرد واعضاء و جوارح‌وی ازکار افتاده ومخصوصاً قوه تفکروی از تسلط خارج شدوبیك خواب‌سنگینی‌فرورفت. درچنین حالتی برادر سی‌ساله خودراکه در سه سال قبل بیکی از بنادر جنوب رفته بود در عالم رؤیا مشاهده نمودکه خیلی محزون و غمگین درست مثل همان روزی که با لباس سفر بهمراهی عیال ودوطفل خود عازم‌گاراژ بود نزودی آمد وخودرا در آغوش وی افکند وبا یك صدائی که باگریه آمیخته شده بود باو اظهار نمودکه من‌از روی اجبار واضطرار این ماموریت را قبول کردم‌ومیدانم که خود و عائله‌ام از این مسافرت سالم مراجعت نخواهیم کرد ولی چه بکنم اگر این‌کار را قبول نکنم همین جزئی حقوق هم که بزحمت مخارج مرا تکفل مینماید قطع خواهد شد وبیکار خواهم ماند. دیروز از طرف وزارت خانه بمن جداً امر شد که حرکت کنم و حالا میروم و یقین دارم که دیگر همدیگر را نخواهیم دید . این تنها برادری بود که از تمام آن خانواده‌متعددبرای او باقی مانده‌بود . سایرین تمام یکایك پس ازدیگری قرض‌طبیعت را ادا کرده فوت کرده بودند وتنها این برادر که درآنوقت دارای دوطفل کوچك‌هم‌بودباقی

مانده بود . اوهم مثل میرزاهاشم درزندگانی به‌بدبختی وفلاکت دچار شده وچند سال بود که داخل خدمت دولتی شده ویك شغل مختصری داشت وباحقوق قلیل آن زندگانی خویش را اداره میکرد و هروقت که روزگار بر او سخت میگردید نزد برادر بزرگتر خود آمده و شرح بدبختی خودرا باو میگفت وباوی مشورت میکرد . یك‌دفعه ازطرف‌اداره پرسنل باو اخطار گردید که‌برحسب‌دستورواموروزیرمحل‌خدمت وی تغییریافته وبرای‌یکی‌از بنادرجنوبی تعیین گشته است ، هرچه اصرارنمود وبرؤسای‌خودملتجی گردیدوداشتن‌زن‌وبچهارابهانه‌آورد مؤثر واقع‌نشد.شغل اورا بلافاصله بیك جوانکی که ازطرف یکی ازخانمهای آوازه‌خوان ومعروف شهر سفارش شده بود سپردند و یك هفته باو مهلت دادند تا بمحل‌ماموریت جدید خود حرکت کند . این بدبخت سه‌سال پیش ازاین ببوشهر وازآنجا به بندرعباس رفته بود درهمان بدو ورود بچهای اوبواسطه ناسازگاری آب وهوا مریض شده و درظرف یکسال فوت کردند وکاغذ وی که‌از بندرعباس سال گذشته رسیده بود مینوشت که‌عیال وی‌نیزسخت مریض و امید حیات ازوی قطع‌شده است . ازآن ببعد دیگر ازاو خبری نبود و آنچه که کاغذ برای اوفرستاده بودند بلا جواب مانده بود . در وزارتخانه اظهار میداشتند که‌بوسیله مراسله ازاداره محل استعلام شده ولی جواب نرسیده است‌میرزاهاشم هم دیگرجرئت‌نمیکرد که بوزارتخانه برود و مطالبه جواب نماید میترسید که خبر مرك‌اورا بشنود . بهمین‌جهت وضعیت قطعی برادر هنوز معلوم نگشته و درموقع بیداری میرزاهاشم همیشه ازیاد او خارج نمیشد حال که در عالم رؤیا او را مشاهده میکرد سخت وحشت نموده ازخواب پرید و در جای خود نشست . اتفاقاً ربابه خانم‌درهمانوقت بیدارشد . صدای باران کمتر شده وقطرات آن بافاصله توی طشتك میریخت .میرزاهاشم ازجا بلندشد ودراطاق را آهسته بازکردو نگاهی بآسمان نمود بعد مجددا در را بست و بجای خود برگردید و گفت هوا قدری صاف گردیده وابرها متفرق شده اند گمان نمیکنم دیگر باران زحمتی بسقف‌اطاق وارد سازد ولی باید فردا یك فکری کرده وهرطور شده است این اطاق را تغییربدهیم . خود میرزا هاشم بیچاره بخوبی میدانست که فردا هم نمیتواند کاری بکند واختیار دردست اونیست معهذا برای تسلی خاطر عیال این حرف را میزد . ربابه خانم نیز که بیش از هزار دفعه این عبارات را دراین سالهای اخیرشنیده بود ومیدانست که اساس و پایه‌صحیحی‌ندارند معهذا برای دلجوئی از شوهر خود چنین وانمود میکرد که‌باین حرف مطمئن‌شده وسرخود را بروی بالش‌نهاد وبخواب رفت . میرزا هاشم نیز دراز کشید و همینکه خستگی وکسالت بافکار پریشان وی خاتمه داد مجدداً خوابید . وقتیکه صبح چشمها را گشود هوا روشن شده ونور ضعیفی از وسط شکافهای دربتوی اطاق میتابید . دیگر منتظربیدارشدن عیال و بچهای‌خود هم نگردید آهسته ازجا برخاست ولباس پوشیده خودرا برای‌بیرون رفتن مهیا نمود وباملایمت دراطاق وبعد درحیاط راباز کرده خارج گردید

صبح تاریك

معمولا صبح روشن وموقع فرحناك روز است . درصبح طبیعت تازه وشگفته طلوع کرده وباشخاص خسته وافسرده شادی وقدرت می‌بخشد . در صبح خورشید جهان تاب که موجب نشاط وزندگانی است از مشرق سر کشیده اشعه وانوار خود را بروی ساکنین روی زمین بارمغان میفرستد . درصبح پرندگان ازجایگاه خود بیرون آمده ونغمه‌های روح‌افزای خود را در فضای آسمان منعکس میسازند . درهرفصلی ساعات های اول‌صبح‌داری لطافت و طراوت مخصوص بخود میباشد • دربهار وتابستان تفرج ونزهت گلها درپائیزعطرمیوه‌جات درزمستان منظره قشنك وزیبای برفهای‌سفید ومتراکم انسان رابوجد و شعف میاورد . باین جهت است که همیشه دروصف صبح کلمه روشن وامیدرا اضافه نموده اند وکمترصبح تاریك یاصبح غم‌انگیز شنیده شده است ولی چه‌باید کرد در آن‌روز ودرآن خانه محنت‌زده آثار وعلائمی بجز ازیك صبح تاریك دیده نمیشد • شوهر ازخجلت اهل وعیال و از ترس هجوم طلبکاران همینطور بی خبر دیوانه وار سر بکوچه هانهاد . اطفال کوچك از شدت سرما یکایك باحالتی خسته و انسترده ازبستر خود بلند شده دور مادر بیچاره گرد آمده بودند . درآنوقت این زن بدبخت خودرا حامی ونگهبان یك عده ازاطفال کوچك بی گناه میدید که بزرگتر آنها که همان بقول دختر او بود بیش از سیزده سال نداشت و طفل کوچك پسر دومی فقط شش سال داشت • پسر بزرگتر او هشت ساله بود . یك دختر هم بسن‌شانزده سال دردوسال قبل‌درموقعیکه دریکی ازشهرهای مازندران بودند بمرض دیفتری گرفتار شده ودرهمانجا فوت کرده بود • این بیچاره ها در شهری بودند که یکنفر طبیب تحصیل کرده وجود نداشت و آن طبیب مجازمحلی‌را که برای‌معالجه طفل خودآورده بودند اشتباه کرده ورم گلو را بعلت سرما خوردگی تشخیص داد و دخترك پس از بیست و چهار ساعت‌فوت نمود. اگردرآنجا طبیب‌مجربی‌بود وسرم پیدا میشد این‌طفل‌حتمانجات‌میبافت • در هر صورت این تحقیقاتی است که همیشه پس از مرك برای‌افزودن‌هم و غم بازماندگان بعمل میآید . درولایات‌ودرشهرهای ایران‌هرروز بیش‌ازهزاردفعه نظایر این‌واقعات رخ می دهد وابداً اسباب توجه و تنبه طبقه حاکمه مملکت هم نمیشود . این بیچاره‌ها خودرا باین حرف تسلی می‌بخشیدند که بالاخره تقدیر چنین مقدر ساخته بود که دختر شانزده ساله در اثر یك کسالت مختصر جهان فانی را بدرود گوید . مرگی که پس از کسالت طولانی با یك مرض مهمی حاصل شود برای بازماندگان چندان اسباب تأسف نیست. گذشتن زمان و ایام پرستاری ومعالجه شدت حزن و غصه آن را تخفیف میدهد ولی فوت ناگهانی‌عزیزان غیر قابل تحمل میباشد بهمین جهت ربابه خانم بیچاره مدت یك‌ماه برای دختر عزیزخودشب‌و روز گریه میکرد . هنوز هم پس ازسه سال هروقت بیاد آن دختر میافتاد بی اختیار سیل

اشك ازچشمهای وی جاری میگردید . شوخی نیست مرك فرزند شانزده ساله‌ضربت‌مهلکی است که التیام ناپذیر میباشد مادرانی که اطفال آنها باین سن ازدنیا رفته باشند دیگر خود را جزءاشخاص‌زنده‌محسوب نمیدارند اگرهم ظاهراً زندگانی‌معمولی‌خودراادامه میدهند در باطن همیشه محزون وعزا دار هستند و این قبیل مادران فوق العاده حساس و رقیق القلب شده و کمترین‌منظره حزن‌آوری اسباب تأثر خاطر آنها میگردد وآنها را بیاد عزیزان رفته میاندازد • در مجالس تعزیه و روضه خوانی غالباً دیده میشود که زنها از شنیدن روایات غم‌انگیزی که مربوط بچندین قرن پیش ازاین است بطوری متأثرومتألم گردیده وضجه و ناله مینمایند که انسان تصور میکند این وقایع برای خود آنها درچند روزقبل رخ داده است • درحقیقت نیز اینطور است این گریه و شیون متعلق بیك زنهای بدبختی است که بداغ عزیزان گرفتار شده و بیاد رفته‌گان خود از حدیث وقایع دیگران هم مغموم می کردند ، زنهای خوشبخت وآنهائیکه از این قبیل صدمات محفوظ مانده وازاین ناملایمات معاف بوده‌اند ازدیدن مجالس ماتم و عزاداری زود متاثرنشده ومحزون‌نمیکردند بعکس داغ دیده‌ها ازهر حرف و اشارهٔ زود متألم گردیده و اشك حسرت از دیدگان آنها سرازیر میگردد • بلی سه سال میشد که این زن درچنین وضعیتی گرفتار بود و هروقت که‌کارهای خانه و مواظبت بچها باو مجال و فرصتی میداد بگوشهٔ می‌نشست و بتنهائی بیاد دختر ناکام خود نوحه‌سرائی میکرد . انسان همواره ساعی بوده و مایل است که خاطرات ناگوار را برای همیشه از خود دور سازد ولی فکر عزیزان رفته تنها تأثراتی است‌که بآن‌علاقه‌داشته و نمیتواند آنرا از خاطر خویش محو نماید . اشکهائی که برای اموات ریخته میشوددارای این اثر و خاصیت میباشند که دلهای پژمرده را دو باره رو شن میسازند . گردش در قبرستانها و زیارت بقاع متبرکه و حضور درمجالس عزاداری‌قلب انسان را بیدار و نزدیك بخداوند متعال مینماید اما بدبخت ربابه خانم بواسطه گرفتاریهای گوناگون وزحمات بچه‌ها و خانه داری مدتی بود که از این قبیل وسایل تسلیت که در اختیار عموم میباشد محروم مانده‌و مجبوربود غم و غصه خود را در سینه پنهان سازد و مخصوصا برای اینکه سایر بچها متاثرنشوند ازذکراسم آن‌ناکام‌هم‌درمقابل آنهاخودداری‌داشت‌زیرا که‌دختربزرك‌اودرموقع‌فوت خواهر ده‌سال‌داشت‌وکاملا ملتفت‌مصیبتی که‌برآنهاواردشده گشته بود.این‌دوخواهرباهم‌نشسته صحبت میکردندآن‌ناکام غلطهای خواهر کوچك را که کتاب‌فارسی‌میخواندمیگفت وباو کمك میکرد که درسش‌را حاضر نمایدهمینکه وقت خواب شد بمادرش گفت نمیدانم‌چراگلویم درد میکند مثل این است که ورم‌کرده است مادرش اظهار میدارد که عیب ندارد قدری سرما خوردگی است فعلا بخواب فردا خوب خواهد شد ولی‌فردا صبح خوب نشد بلکه بدترگردید به‌طبیب مجازآنشهر مراجعه کردند سولفادوسو داد تاعصر ورم‌گلو زیاد شده ونفس‌بزحمت

از آن خارج میگردید دوباره همان طبیب را آوردند دواهای دیگری داد ولی هیچکدام مؤثر واقع نگردید . چهارساعت بعد آن دختر جوان وسالم درمقابل مادر وخواهر ده ساله وسایر بچها از نفس افتاده جان بجان آفرین تسلیم نمود وبلافاصله عملجات موت رسیده اورا کفن کرده و با تابوت حمل نموده و بخاك سپردند . پسر بچه ها خیلی کوچك بودند درست ملتفت حادثه نمیشدند و برای خودشان در حیاط بازی میکردند ولی خواهر کوچك متوجه این مصیبت شده و با کندن گیسوان وزدن بسر وصورت و کشیدن ناله های جان گداز با مادر خویش شرکت مینمود متأسفانه آه وناله دراین موارد بکلی بی اثر میباشد مدتی هرشب بامادر بیاد آن دختر گریه میکرد اما چون حافظه طفل این قبیل سوانح را زود فراموش میکند وکاملا باهمیت ضایعه آشنا نیست کم کم از یادخواهر افتاد و کتابهائی را که ازاو مانده بود برمیداشت ومیخواند و خیلی اتفاق میافتاد که بدون توجه همینطور ساده یك دفعه بمادرش میگفت خانم جان ببینید این خط خواهرم است که در گوشهٔ این صفحه نوشته است. چقدرخوب چیز مینوشت. یا اینکه پرمرغ خوشرنگی را از وسط کتاب در آورده بمادرش نشان میداد ومیگفت خانم این پر قرقاول است که درمازندران برای مامیآوردند خواهرم برای نشانه توی کتاب گذارده است. این طفلك این حرفهارا همینطور ساده وبرسبیل صحبت میگفت اما ازشنیدن آنها چه حالتی برای مادر رخ میداد بهیچوجه بوصف وتشریح درنیامده و ازقدرت قلم خارج است که حقیقت آن را مجسم سازد . آن روزصبح ربابه خانم هم زود ازخواب بیدار شده بودوقتیکه که شوهرش از در خارج گردید ملتفت شد ولی برای اینکه بیشتر بر تاثرات خاطر او علاوه ننماید چشمای خودرا باز نکرده وحرفی نزد . مدتی میشد که میرزا هاشم صحبتهای خیلی زود از منزل بیرون میرفت وشبهاهم دیرتر مراجعت میکرد و صحبتهائیکه بین آنها مبادله میشد کوتاه ومختصرشده بود . زن ازاومیپرسید که بالاخره امروزتوانستی کاری بکنی ووزیر راملاقات کنی شوهر باوجودیکه سیما وقیافه وی حاکی ازیأس وناتوانی بود درجواب می گفت امروز هم موفق نشدم ولی امیدوارم که فردا بمقصود برسم . ربابه خانم راجع بمخارج زندگانی وفشار طلبکار ها ومخصوصاً پیغام صاحب خانه برای مطالبه مال الاجاره معوقه ابداً اشارهٔ نمیکرد و نمیخواست که دراین چند ساعتی که شوهرش خسته و افسرده بمنزل پناه آورده است بیشتر ازاین اورا کسل و متاثرسازد . این زن بدبخت از همان اوایل و از همان سال اول زناشوئی خود به تنگدستی وفاقه گرفتارشده و بجزدرفاصله های خیلی مختصری زندگانی راحت و آسودهٔ بخود ندیده بودولی تااین اندازه قوت قلب وبلندی همت داشت که تمام مصائب رابه تنهائی تحمل کرده ومیل نداشت که شوهر خودرا ملول ومحزون نماید .غم وغصه برای فرار اگر منفذی نداشته باشد حتما در باطن بدن ماده نموده و اسباب هلاك صاحب آن میگردد و برای این است که توصیه شده همیشه غصه و عقده دل را پیش دیگران بگذارید تا ازحدیث آن اسباب فرج ورستکاری فراهم گردد ولی ربابه خانم از این وسیله هم محروم بود

و غم آنهارا بتنهائی تحمل‌میکرد پدرش در ده‌سال قبل فوت کرده ومادر وی نیز پس ازیك سال بشوهر خود پیوسته بود تنها یك برادرداشت که درهمان مواقع بخراسان مسافرت‌نموده ودیگر ازاو خبری نرسیده ومفقودالاثر شده بود . بعضی از مسافرین نقل میکردند که در همانجا مرحوم‌شده‌است سایر آشنایان و بستگان هم تاوقتیکه پدر ومادرش زنده بودند گاهی بملاقات آنها میآمدند ولی بعد آنهاهم بشهرهای دیگر مسافرت کرده وفراموش شده بودند درایران مسافرت‌بشهرهای دیگر مثل مفارقت دائمی محسوب میگردد گرفتاریهای زندگانی بدی وناامن بودن جاده ها مانع مراجعت وملاقات اقرباء میگردد چه بسا برادرها که بمحض اینکه از خانه پدر خارج شده وبشهرهای دیگر مسافرت کرده‌اند تاموقع مردن از سلامتی همدیگر بیخبرمیباشند و چه بسا دخترها که برای همیشه از پدرومادر جداشده و باشوهرهای خود در ولایات دور زندگانی بفلاکت گذرانیده ودر همان نقاط فوت نموده‌اند. باین‌طریق ربابه خانم بیچاره در یك شهری مثل طهران دیگر هیچکس را نمیشناخت و یکنفر دوست و آشنا نداشت ویك خانهٔ را نمیدانست که اقلا یك‌ساعت بآنجارفته ودرد دل نموده وصحبت وگفتگونماید. تمام روز را در یك خانه تاریك تر از لانهٔ مور ومحزون تر از آشیان جغد با فلاکت و نداری گذرانیده و تمام حواس خود را معطوف بخدمت شوهر و نگهداری و مواظبت اطفال‌نموده بود. خیلی میل داشت که اقلا یك ساعتی از خانه بیرون شده و بیك مجلس روضه خوانی یادر یکی از امام زاده ها گردش کرده و اشکهائی راکه در چشمان وی جمع‌شده بودند خارج‌سازدمتأسفانه چادرسیاه ولباس‌وکفشهایش‌تمام مستعمل‌واز استفاده‌افتاده ومناسب گل‌های کوچه‌ها وسرمای‌شدیدآن‌وقت‌نبودند باین‌جهت هم‌ازخارج شدن‌ازمنزل‌اکراه داشت . درحقیقت‌خداوند متعال‌باین‌قبیل‌زنهای‌ایرانی یك‌صبروحوصله ویك قوه فوق‌العاده‌عطا فرموده که آنها را قادر بر تحمل چنین زندگانی میسازد وگرنه‌حتماًدرمقابل‌چنین ناملایماتی آنها بایستی انتحارنموده وبه‌بدبختی های خود خاتمه داده باشند. بدون تائیدات‌ایزدی ادامه چنین زندگانی برای بشر غیر مقدور است چنانکه همین ربابه خانم که اکنون بدون امید و بدون هیچگونه‌آرزو این روزهای تاریك وشبهای بلند زمستان را در این خانه کوچك بسر میبرد درمیان‌غم‌وغصه غوطه‌میخورد ازیکطرف چندی قبل‌دختردلبندش‌درمقابل چشم‌وی برای نداشتن وسیله معالجه تلف‌شده و از طرف دیگرهم اکنون‌بچهای‌خورد سال وی ازسرمای زمستان و نداشتن‌اسباب زندگانی وفقروفاقه در زحمت‌بودند. صبح که از خواب بیدار میشد نمیدانست که بچه وسیله لقمه نانی برای سیر کردن آنهافراهم سازد واز کجا معاش‌آن روزرا تهیه کند با وجودتمام این افکار ابداتزلزل‌بخود راه نداده و با قلب محکم در مقابل‌حوادث استقامت ورزیده و یك‌کلمه حرف هم برسیل شکایت خود بشوهر نمیگفت . ربابه خانم از خواب برخاسته ولی نمیدانست چه باید بکند همینطور فکر میکرد و در صدد چاره بود

هرچه بیشتر فکر مینمود برتحیر او افزوده شده و بهمان نقطه اولی که در آنجا شروع کرده بود برمیگشت اولین فکر او این بود که برای معاش آنروز چه سازد و چه تمهیدی اندیشد . اگر بفکر گرو گذاردن اشیاء خانه میافتاد فوراً متوجه میگشت که دیگر چیزی باقی نمانده و تقریبا تمام اشیاء آنها بفروش رسیده است . در این مدت دو سال آنچه را که قابل فروش بود در بقچه گذارده و ببازار فرستاده و مقداری اشیاء هم در مؤسسات رهنی رفته بود و وسیلهٔ دیگری هم برای استقراض نداشتند زیرا که بقال و نانوای آن بازارچه بقدر کافی نسیه داده و حاضر نبودند که بآنها قرض بدهند و با وجود اینکهٔ اجناس خود را با قیمت زیادتر هم با آنها محسوب میداشتند معهذا از نسیه فروختن استنکاف نموده و مضایقه میکردند . درشهر طهران مؤسسات خیریه هم یافت نمیگردید که باین خانواده بدبخت کمك و مساعدتی بنمایند. بیچاره ربابه خانم با خاطری پریشان چند دفعه آهسته در اطاق کوچك قدم زد و برای اینکه بچها از خواب بلند نشوند در اطاق را هم باز نمیکرد یك دو دفعه مجددا نشسته و سر خودرا بین دو دست گرفته وفشار داد .هوای اطاق خیلی سنگین و بوی نفت و دود چراغ اول شب در آن هنوز باقی بود . حالت غریبی که شبیه به بی حسی و نزدیك بسکته بود در خود احساس مینمود از صمیم قلب آرزومیکرد که مرك رسیده و یکدفعه او را از این مذلت نجات بخشد ، این امید و آرزو را هنوزداشت که یك دفعه صدای پسر کوچکش بگوش اورسید که فریادمیکرد مادر صبح شده است پس چرا چای حاضر نمیکنید . این صدا او را از عالم فکر و خیال بحقیقت مراجعه داد برگشت فرزند خود را بغل گرفت و سر و صورت او را بوسید نگاهی بآسمان کرده هرچند لبهایش تکان نمیخورد ولی معلوم بود که از ته دل بخداوند نالیده و از او طلب یاری مینماید . صدای این طفل سایر بچه ها را نیز از خواب بیدار نمود بلافاصله همگی از رختخواب برخاستند. هرسه نفر از سردی هوا شکایت داشته و اثرات آن دروجود آنها محسوس شده بود یکی سرفه میکرد و دیگری آب از چشمهایش میریخت اما دختر بزرك همه چیز را فراموش کرده بهمان وعدهٔ که مادرش شب گذشته راجع بمدرسه کرده بود خوشحال بود بعجله بطرف کتابهای خود دویده و بمادرش یادآوردی میکرد که زودتر کارهای خودرا تمام کرده و باوی نزد مدیر بمدرسه بیاید .کلیه اطفال میل دارند در محلی باشند که با سایر بچها صحبت کرده بازی نموده و در حرکات کودکانه آنهاشرکت جویند ولی اطفال بی بضاعت و فقیر از این نعمت هم محروم هستندو از مجالست همشاگردیها جز حسرت و غم واندوه نصیب دیگری نمیبرند . در اطفال حس رقابت وهم چشمی بیشتر از اشخاص سالخورده وجود دارد اگر یکی از رفقا لباس نو و اسباب بازی خوبی داشته باشد سایرین رشك و حسد می برند مخصوصا در مدارس ایران زمینه برای تولید این قبیل احساسات بیش از سایر نقاط فراهم است اطفال طبقه ثروتمند با بچه های فقیر و بی بضاعت در یك کلاس بوده و کاملا

مواظب زندگانی یکدیگر میباشند . اطفال اغنیاء هرهفته یك قسم لباس نو پوشیده و دفتر و قلم و کاغذ های خوب وچیزهای خوردنی و لذید با خود بمدرسه میاورند بچهای فقرا بآنها نگاه کرده غصه میخورند . در میان طبقات متمول ایرانی حس رحم و شفقت همانطوری که در اشخاص بزرك آنها کمتر دیده میشود در بچهای آنها نیز بندرت مشاهده میگردد . حس خودخواهی و خود پرستی که از سجایای طبیعی این طبقه است از همان ابتدا در اطفال آنها نیز بخوبی دیده میشود . تاکنون دیده نشده و از معلمین هم شنیده نگردیده است که یك طفل متمول بیك همشاگردی بی چیز و فقیر خود کمك و مساعدتی کرده یا اقلا یك جلد کتاب کهنهٔ خود را باو بخشیده و یا یك مداد بدست او داده باشد . بچه در مکتب پدرومادر خود تربیت شده و رشد ونما مینماید . وقتیکه طفل اولیاء خود را فاقد چنین احساساتی مشاهده میکند او هم همین رویه را تعقیب کرده و از آنها تقلید میجوید . غالبا دیده شده که دراطاق بزرك نهارخوری مدرسه شاگردان دسته بدسته دور هم گرد آمده و غذا میخورند و برای هر کدام از منزل نهار تهیه کرده و می آورند . اطفال متمولین خوراکهای لذید وفراوان دارند و بچهای فقرا بهمان نان و گوشت کوبیده یا پنیر قناعت میکنند و آن دسته اول ابدا برفقای خود اعتنا نکرده و یك لقمه از خوراك خودرا بآنها نمیدهند و بسا اتفاق میافتد که اطفال فقرا همان نان و پنیر را هم برای نهار نداشته و چون راه آنها تا بمنزل دور است و وقت رفتن و مراجعت را ندارند در همانجا در گوشهٔ صبر کرده و بدون خوردن نهار در کلاسهای خود حاضر میشوند . بتول خانم هم در مدرسه بیك چنین وضعیتی گرفتار بود نه فقط لباس و خوراك وی با سایرین قابل مقایسه نبود بلکه از کتاب و اسباب کار خود هم شرمگین بوده و از سایر دختر ها خجالت میکشید . سایر شاگردان همه کتابهای نوواسباب تحریر تازه وقشنك داشتند ولی این دخترك بجز چند جلد کتاب کهنه و پاره نداشت که متعلق بخواهرش بود و اینها هم مطابق پرگرام مدرسه نبودند . پرگرام مدرسه هر سال تغییر کرده و شاگردان میبایستی مطابق آن کتب جدید تهیه کنند. بتول خانم مجبور بود درسهای خودرا از روی کتابهای همشاگردیهای خود حاضر نماید ولی آنها ازاین جزئی مساعدت هم مضایقه کرده باوی همراهی نمیکردند. اطفال عموماً میل دارند که بابچهائی رفاقت کنند که ازهر حیث هم درجه وهم شأن آنها باشند . بچهائی که لباس نو درتن داشته و با کلفت و نوکر بمدرسه میآیند البته رغبت نمیکنند که با یك دختر غریب که لباسهای او مندرس و کتابهایش پاره و کهنه است هم نشین شده ودرسهای خودرا با اوحاضر سازند . بتول خانم بهر طرف که روی میاورد از اوفرار میکردند وحتی باز حمت واکراه جواب سئوآلات وی را میدادند . دخترهای متمولین درمنازل خود مشاهده میکنند که مادران آنها فقط باخانمها و زنهائیکه لباس فاخر دربردارند رفت و آمد کرده و صحبت مینمایند آنها هم تقلید از مادران خود نموده تنها باشاگردهائی معاشرت میکنند که هم شان آنها بوده واز حیث لباس وتجملات

ظاهری با آنها برابر باشند. آن دخترفقیر و بی بضاعت هرچندخوش اخلاق و خوش‌صحبت بود معهذا درمیان این جمع آبروئی نداشت و هر دفعهٔ که بطرف آنها میرفت سختی دیده و مجبور میشد که از آنها احترازجوید. خوشبختانه در این مدرسه یك دخترك دیگری بود که که متعلق بیك خانواده نجیب ولی بیچیز بود این دختر همان معصومه خانم بود که بابتول همراهی کرده و با او صحبت مینمود وحتی کتابهای خودرا نزد او میگذاشت که از روی آنها درسهای خودرا تهیه نماید. بتول‌خانم تامدتی بهمین ترتیب درسهای خودرا حاضر میکردچون اساساً دختر باهوش وتیز فهمی‌بود ازسایرین جلو افتاده وشاگرد اول کلاس شده‌بود متأسفانه این وضعیت زیاد طول نکشید معصومه خانم با پدرش که یکی از مستخدمین دولت بودبشهر دیگر که محل ماموریت جدید اوبودمسافرت نمود و بتول خانم تنها مانده و در این مدرسه رفیق و دوستی نداشت‌در کلاس تنها روی یك‌نیمکت می‌نشست و بدرسهای معلمین خودگوش میداد اما وقتیکه نوبت خواندن یا حل‌مسئله حساب باومیرسید ومیبایستی‌از روی کتاب‌جواب بگوید عاجز میماند معلم که متوجه بوضعیت خانوادگی اونبود ویرا مورد تغیر قرار داده و باو اخطار میکردکه بدون کتاب دیگر سر درس حاضر نشود سایر همشاگردیها باونگاه کرده میخندیدند واورامسخره میکردند باین جهت این‌طفلك همیشه محزون‌بود و گذارشات مدرسه را برای مادر خودنقل میکرد مخصوصاً که‌روز گذشته خانم رئیس برای جمع‌آوری ماهیانه بچها شخصاً بسر کلاس آمده و همینکه نوبت باو رسید با خشونت بوی پرخاش کرده و گفته بودکه شما بیخود بمدرسه میائید سه ماه است شهریه خودتان را نپرداخته اید باید شهریه خود را بیاورید وگرنه مجبور میشوم‌که شمارا بکلاس راه ندهم ، بچها ازاین حرف خنده پرصدائی کرده وبتول خانم خجالت‌کشیده وسرخ شده بود بااین وضعیت باز این دخترك بیچاره ازشوق وذوق رفتن‌بمدرسه نیفتاده بود و باوجود تحقیر واهانت خانم‌رئیس وخنده بچها رفتن در کلاس را بماندن درخانه محزون‌خودشان ترجیح میداد. روز پیش‌خانم رئیس اورا تهدید کرده بود که اگر شهریه سه ماه معوقه خودرانیاورد ویرا بکلاس راه‌ندهد وسایر دخترها باو خندیده بودند معهذا باز امروز صبح زود از خواب برخاسته و کتابهای خودرا مرتب میکرد و بمادرش وعدهٔ راکه شب گذشته نموده بود یاد آوری میکرد. مادر بیچاره در اطاق‌راباز کرده نگاهی بانطرف حیاط که شبیه بدخمه ومحل‌سکونت زین‌العابدین یگانه نوکر قدیمی و باوفای آنها بود افکند چون در اطاق را بسته دید خجالت کشید که‌او را صدا کرده‌وازخواب‌بیدار نماید. از نجابت‌وحق شناسی این نوکر خیلی خجل وشرمسار بود و وقتیکه باو حرف میزد یا درپی خدمتی اورا میفرستاد همیشه مراعات ادب را با وی مینمود و بنظر نوکری باونمینگریست و اورا یکی از اعضای این خانواده محسوب‌میداشت زیراکه زین‌العابدین مدت بیست سال میشد که بخدمت آنها وارد شده و در این مدت یك روز هم از آنها جدا نشده و در تمام ادوار زندگانی چه در موقع سختی وچه در موقع‌راحتی

بطور مساوی بآنها خدمت کرده بود . بسا شبها او هم سر بی‌شام بزمین نهاده و درفصل زمستان در اطاق بی کرسی و بی آتش زندگانی کرده و مدتی بود که از بابت مواجب یا انعام چیزی دریافت نداشته بود بلکه بعکس آنچه را هم که خود او قبلا اندوخته و برای ایام پیری و ناتوانی بکنار گذاشته بخرج این خانواده رسانیده حتی اسبابهای شخصی و بعضی اشیاء دیگر را بمصرف فروش رسانیده و پول نان و گوشت آنها را داده بود . این مرد بطوری نسبت باین خانواده و بچها انس گرفته و محبت داشت که اگر هر آینه ضعف بنیه و کبر سن مانع نمیشد حاضر بود که هرروز بعمله گی رفته ومزد خود را در اختیار آنها بگذارد. زین العابدین متأهل نبود و اولاد نداشت عیال وی در شانزده سال پیش فوت کرده بود کسی راهم نمیشناخت و تنها علاقه وی در این دنیا بهمین خانواده بود و از روی صمیمیت بآنها خدمت میکرد بچها را بمدرسه میبرد و گاهی باارباب خود بیرون میرفت و از کسبه محل با اصرار والتماس نان وپنیر برای آنها بنسیه میآورد و بعضی اوقات نیز او بآنها تسلی میداد و آنهارا بصبر وامیدواری باز میداشت . هروقت که ازهرطرف درهای امید بروی ربابه خانم بسته شده و برای معاش آن روز معطل میشد بزین العابدین ملتجی می گردید . زین العابدین هم هر طور شده وبهروسیلهٔ که ممکن بود از کسبه و آشنایان خود نان و گوشتی برای آنها تهیه میکرد . چون چندین سال بود که در تهران زندگانی میکرد و عده زیادی از کسبه آن حدود او را خوب می شناختند و از امانت و درستی او اطمینان داشتند و از اخلاق و وفاداری وی نسبت بخانواده اربابش با خبر شده بودند این بود که حتی المقدور از مساعدت و همراهی مادی مضایقه نمی کردند . زین العابدین هم در اولین فرصتی که وجهی برای آنها میرسید بلافاصله مبلغی از آن را دریافت داشته و قروض خود را تأدیه مینمود . همسایه ها هم او را شناخته بودند واز محبت و مهربانی در حق وی کوتاهی نمیکردند . آن روز صبح که خانم از هر طرف مأیوس شد باز بطرف اطاق زین العابدین متوجه گردید و میخواست به بیند که اگر بیدار شده است از او خواهش کند که لقمه نانی برای آنها تهیه دیده و مقداری هم ذغال از بقال به نسیه بیاورد اما چون در اطاق را بسته دید دیگر خجالت کشید که خودش او را بیدار سازد از آنجا برگشت و مشغول بهم زدن و تفتیش در جعبه چوبی گردید خودش هم نمیفهمید که برایچه اینکار را میکند و در توی جعبه در تجسس چه چیز میباشد . ربابه خانم فقط اینکار را میکرد که خود را بیك چیزی مشغول ساخته و بچها را از مطالبه نان و چای قدری منصرف سازد . در ضمن اینکه بلا اراده محتوی جعبه را خالی کرده دوباره مرتب مینمود سه چهار عدد قبوض مؤسسات رهنی را ملاحظه کرد که مدتی از مهلت قانونی آنها گذشته و قطعا تا آنوقت حراج شده بودند . از مشاهده این اوراق بفکر افتاد که بهتر است به

مؤسسات رفته و اگر از بقیه قیمت اشیاء چیزی باقی مانده باشد دریافت نماید. یکی ازاین قبض ها متعلق بیك سوزنی ترمه بود که مادرش در موقع عروسی برای او تهیه کرده و یراقهای آن تمام اصل و قدیمی بودند. صاحب مؤسسه رهنی که یکنفرکلیمی بود درسال گذشته آن را بمبلغ بیست تومان رهن گرفته بود. قبض دیگر متعلق بیك جفت بازوبندنقره بود و قبض سومی هم مال یك قلمدان کار آقا نجف متعلق بشوهرش بود که آن هم نزد همان کلیمی بگرو رفته بود. ربابه‌خانم قبض ها رابرداشت و یك روزنه امیدی برای اوپیدا شدکه شاید از این بابت ،تواند وجهی دریافت داشته ومخارج‌خانه راتاچند روزی تأمین سازد. ربابه خانم از جا برخاست و تصمیم گرفت که هرطور شده است در اطاق‌زین‌العابدین را کوبیده و او را از خواب بیدار سازد باین نیت بطرف اطاق نوکر روان گردید و در اطاق را تکان داد و او را صدا کرد اما جوابی نشنید آهسته وسط در را باز کردکسی در آنجا نبود معلوم گردید که زین‌العابدین صبح زود از خانه بیرون رفته است ربابه خانم تصور کردکه برحسب عادت همیشه امروز هم او با اربابش از خانه بیرون رفته است و چند دقیقه دیگرمراجعت خواهدکرد باین‌جهت مدتی درحیاط ایستاد زیراکه خجالت میکشید که‌با دست خالی‌نزد بچها مواجعت کند. طولی نکشید که‌صدای باز شدن دررا شنید وزین‌العابدین را مشاهده کردکه در یکدست دو عدد نان و در دست دیگر مقداری ذغال و قند چای به نسیه تهیه نموده و برای آنها آورده بود. هوا خیلی سرد بود و بیچاره زین‌العابدین که پالتو یاعبائی هم نداشت‌همینطور بایك قبای نازك بیرون رفته وبدنش‌مثل بید میلرزید معلوم بود که دردکانها زیاد معطل شده است ربابه خانم نان وسایر چیزها را از زین العابدین گرفت و باطاق برگشت و ازشدت عجله ازنوکر باوفای خودشان اظهار امتنان هم نکرد فوراً سموار را روشن‌نمود و چای‌حاضرساخت.زین‌العابدین‌مدتهابود که بوضعیت خانه‌خودشان خوب آشنا شده و ترتیب زندگانی آنها را میدانست شب پیش اوهم مثل‌سایرین‌دراطاق بی آتش خوابیده‌ودرآن‌سرمای‌شدید شب ناراحتی گذرانیده، ولی صبح خیلی زود از خواب برخاسته و پیش ازآنکه میرزاهاشم ازخانه بیرون رود او از آنجا خارج شده و در تهیه نان وذغال برای بچها افتاده‌بود. چون ازکسبه آن‌بازارچه خجالت میکشید ونمیخواست که زیاد تراز آنچه بآنها مقروض است باز تقاضای نسیه نماید این بود که بسراغ یك عطاری که با او سابقه‌آشنائی‌داشت‌ودکان‌اودر کوچهٔ‌سرتخت‌بودروان گردید درآن گل‌وشل‌وسرمای‌شدید باندداشتن لباس وکفش مناسب تمام راه را پیاده طی کرده وخودرا بدکان او رسانید.درآن ساعت‌تازه آنشخص‌مشغول‌باز کردن‌درد کان‌خودبود.زین‌العابدین‌دریك گوشهٔ ایستاد وصبر کرد تااوچیزی بفروش‌برساندزیراکه‌میدانست که‌دکان‌دارها فروش نسیه را در اول صبح بدشگون میشمارند و اساساً از دادن نسیه در اول‌صبح ناراضی هستند زین‌العابدین قدری دور ترتامل

نمود تا چند نفر مشتری بطرف دکان رفته و برگشتند آنوقت با یك قیافه خجل و شرم زده که مخصوص مردمان فقیر و بی‌بضاعت است نزدیك عطارشد . مردعطار زین‌العابدین را خوب میشناخت زیرا که چندین‌سال باارربابش در همان حوالی منزل داشته و از مشتریهای دائمی او بودند و همیشه اربابت خرید اجناس دو الی سه ماه باو مقروض می ماندند ولی بمحض اینکه وجهی برای آنها میرسید اول دفعه قرض او را ادا میکردند حالا هم بجز مبلغ مختصری بیشتر باو مقروض نبودند و نیز خوب میدانست که زین‌العابدین هیچوقت برای خودش تقاضای‌خریدنسیه نمینماید و تامجبور نشده باشد از راه‌دور نزد او نیامده‌است از اخلاق و صفت وفا داری او نسبت‌بخانواده اربابش خوشش آمده و با گشاده روئی اورا می پذیرفت امروز صبح هم بدون اینکه زین‌العابدین اظهار مطلبی بکند خود او مقدم شده و از وی احوال پرسی نمود و حتی گله‌کرد که چرا دیگر از او مایحتاج خود را نمیخرند زین‌العابدین عذر دور بودن منزل خودشان را بمیان‌آورد و گفت عجالتاً مقداری‌قند و چای باو نسیه بدهد . عطار خواهش او را انجام داد . چون از چهره‌گرفته وی ملتفت شد که او احتیاج دیگری هم دارد اظهار داشت که اگر لازم است مبلغی وجه دستی باو بدهد . زین‌العابدین با اظهار امتنان تقاضا کرد که چندقران پول نقد هم باو بدهد عطار پنج‌قران باو داد باینطریق در صبح زین‌العابدین موفق گردید که تهیه آذوقه چند روز خودشان را فراهم سازد و با یك ذوق و شوقی بمنزل برگشت و در کوچه ها برای اینکه زودتر بخانه برسد در میان گل و شل میدوید ولی تنگی نفس و ضعف بنیه مانع بود از اینکه بتواند مدتی بسرعت‌خودادامه‌دهد ومجبورمیشد که برخلاف میل‌در یك گوشهٔ ایستاده و رفع‌خستگی کند . ربابه خانم درظرف‌چنددقیقه‌چای بچها را داد و آ ها را بمعیت زین‌العابدین‌بمدرسه روانه نمود وخودش‌هم بابتول برای ملاقات خانم رئیس‌رفت. چنانکه قبلااشاره گردیده‌ربابه خانم بواسطه نداشتن لباس و چادر مناسب همیشه از بیرون رفتن از خانه استنکاف داشت و اگر احتیاج‌مبرمی پیدا نمیکرد توقف منزل را به بیرون ترجیح‌میداد ولی آن روزاصرار دختر موجب شدکه با وی بمدرسه برود . مدرسهٔ بمول خانم خیلی دور از منزل آنها بود و مجبور بودند که ازچندین خیابان عبور کنند درشکه ها پشت هم رسیده و گلهارا روی چادر های مستعمل مادر و دختر میریختند . اتومبیل های سواری و باربری که با عجله می گذشتند آنها را خیس آب میکردند . بدین ترتیب پیش از نیم ساعت طول کشید که آنها بمدرسه‌رسیدند. درفضای‌جلوی درمدرسه‌پر بوداز نو کرو کلفت‌ودرشکه‌واتومبیل که‌دخترهای کوچك‌طبقات متمول واعیان را پیاده کرده وباکیف‌های‌قشنك چرمی‌وقابلمه‌های نهار بمدرسه میاوردند . این دختر ها را چنین تربیت کرده بودند که از همان سالهای اول بهیچوجه‌دست بهیچ چیز نزده حتی کتاب و کیف آنها را کلفت ها میاوردند . این اطفال خرد سال بایك حالت تکبر و نخوتی وارد مدرسه شده و بامتناعت تمام جواب سلام فراشها و خدمه را می

میدادند . بتول با مادرش در وسط این جمعیت بمدرسه رسیدند . زنـ قاپوچی و سایر فراشها که آنها را میشناختند و میدانستند که خانواده آنها فقیر و بی بضاعت است اعتنائی بآنها نکردند بتول بآنها سلام کرد حتی آنها جواب سلام وی را هم درست ندادند . در این محیط مدرسه فقر و فاقه عیب بزرگی محسوب شده و هیچ صفت عالی دیگر نمیتوانست‌جای آنرا گرفته و این نقیصه را جبران سازد . نجابت و حسن خلق هم برای طفل دبستان کافی نبوده میبایستی حتما دارای لباس خوب و نوکر و درشکه باشد . خوشبختانه بتول چندان متوجه این‌نکات نمیکردید و درست ملتفت نمیشد که‌چرازن‌قاپوچی درمقابل شاگرد کوچکی که دختر یکی از تجاربازاربود تاکمر خم شده و تعظیم میکند ولی جواب سلام او را داده و بصورت وی هم نگاه نمیکند . اودرست نمیفهمید که این کرنش و تواضع و تملق گفتن برای چیست و چه‌عللی سبب شده است که‌یك جامعه بطبقات مختلف تقسیم گردیده و هریك دارای امتیازات و حقوق محدودی گشته اند . بتول تمام حواس خود را بدروس خود متوجه ساخته و درآنوقت همینقدرخوشوقت بود که بمدرسه آمده و میتواند سرکلاس‌حاضر شود . همینکه وارد مدرسه شدند بتول بمادرش گفت من میروم بکلاس خودم شما خودتان بخانم رئیس بگوئید که مزاحم من نشده و بگذارد که من درسهای خود را حاضر نمایم این دختر معصوم پیش خود تصور میکرد که دیگر ممکن نیست خانم رئیس وساطت مادر او را رد کرده و حرف او را قبول نکند بعلاوه هیچ گمان نمیکرد که‌نیاوردن شهریه یك تقصیری برای شاگرد باشد که باین عنوان او را از کلاس‌بیرون کنند زیرا که تاآنوقت چنین عقیده پیدا کرده بود بایستی شاگردتنبل و بازیگوش را بمدرسه راه ندهند نه‌اینکه بشاگرد اول کلاس بگویند که چون تو پول نداری نباید دیگر درس بخوانی . ربابه خانم که بهتر باوضاع و جریان امروز مدرسه آشنا بود از ترس اینکه مبادا دوباره دختر او را از کلاس بیرون کنند و در پیش همشاگردیهای خود خجل و شرمسار گردد باو جواب داد مادر قدری صبر کن تا با خانم رئیس‌صحبت کنیم‌فعلاعجلهٔ‌نیست بعد بکلاس خواهی رفت . تا آنوقت خانم رئیس نیامده بود بتول لاعلاج باقیافه گرفته و چهره محزون با مادرش‌دراطاق خان ناظم نشسته و منتظر ورود خانم رئیس گردیدند . درکلاسها شروع بدرس شده بود . از هرطرفی‌صدائی بگوش میرسید یکی دیکته میگفت در اطاق‌دیگرمعلم در پای تخته‌سیاه مسئله حساب‌حل‌میکرد وبرای‌شاگردها توضیح‌میداد . دراطاق مجاور خانم ناظم که اتفاقاً همان‌کلاس بتول بود معلم درس اخلاق میگفت و یك حکایت کوچکی را برای شاگردان‌نقل میکرد که خلاصه آن این بود که اطفال باید درس و مشق خود را خوب حاضر کرده و رضایت مادر و پدر را جلب نموده و با اشخاص پست و کمتر از خودشان صحبت نکرده و معاشرت ننمایند . دختر ها این حکایت را در دفتر خودشان از روی دیکته مینوشتند . بتول که هروقت صدای معلم بلند تر میشد و ازشاگرد ها سئوال میکرد مضطرب شده وناراحت

میگردید بمادرش آهسته میگفت به‌بینید الان کلاس تمام میشود و من باین درس‌نخواهم رسید چقدرخوب‌بود که‌منهم میرفتم و این دیکته را مینوشتم حالت این طفل در آنوقت مثل مرغ کوچکی بود که پاهای او را بسته و از حرکت ممنوع داشته بودند در صورتیکه می دید سائر مرغان آزاد بوده ودرسرشاخه‌های درختها پریده‌بخوانندگی مشغول هستنددخترك مثل مرغ پر و بال شکسته بخود می پیچید و آهسته نزدمادرش ناله میکرد تااینکه‌درس‌تمام شد و زنك تنفس رازدند . شاگرد ها برای تنفس وسط‌حیاط آمده و مشغول بازی ودویدن شدند . بتول بی اختیار بطرف آنها نگاه کرد، و از پشت شیشه میخندید یکی دو نفر از بچها که بازی میکردند با انگشت او را نشان داده و بطرف وی دهن کجی نمودند و مثل این بود که او را مسخره میکردند یکربع ساعت دیگر گذشت و شاگرد ها مجددا بکلاس برگشته هنوز اثری‌از خانم‌رئیس ظاهر نشده بود بالاخره ربابه خانم مأیوس شده و درصدد مراجعت بود و پی بهانه و عذری میگشت که دخترش را قانع کرده و از آنجا خارج شوند که ناگهان همهمه زیادی‌درحیاط‌بوجودآمد . کلفت ها و معلمه ها پس و پیش دویده وخانم ناظم برای استقبال بیرون شتافت . یك خانمی با لباسهای فاخر و شیك با دو نفر کلفت وارد حیاط شدند . خانم تازه وارد دختر کوچکی در آن مدرسه داشت و آنوقت آمده بود که از خانم رئیس تقاضاکند تا بیکی‌از معلمه‌هااجازه‌دهد شبها بمنزل آنها آمده ودرسهای مدرسه اورا حاضرسازد . مستخدمین‌آنمدرسه تمام اورا بخوبی‌میشناختند یکی دو دفعه‌بمنزل او دعوت شده و در آنجا نهار و چای صرف کرده بودند بعلاوه روز عید به تمام خدمه به تفاوت از یك پنجهزاری‌تا یك اشرفی طلا عیدی داده بود همه میدانستند که این خانم خیلی متمول بوده و عیال یکی از معاونین وزارتخانه ها است وآنها دارای املاك و مستغلات زیاد در همین شهر طهران میباشند بهمین‌جهت بمحض اینکه وارد حیاط شدکلفت ها مثل سیم تلفون بهم‌خبر داده وهیجان غریبی در مدرسه تولید گشت معلمه هاهرکدام بیك بهانهٔ از کلاس بیرون آمده و باطاق خانم مدیر می آمدند که اقلا خودشان راباو نشان داده و یك سلام و تعارفی‌بجاآورده باشند . فورا چای برای او تهیه کردند وبخاری را گرم تر ساختند بتول هم میدانست که این خانم مادر طلعت یکی از همشاگردیهای او میباشد ولی‌نمیفهمید که اعضای‌مدرسه برایچه اینطور باو احترام میکنند او هم مادریکی از شاگردهاست و مادر وی نیز همین سمت را دارد چرا هیچکس بمادرش اعتنا نکرده و حتی دوکلمه حرف هم باو نمیزنند ولی نسبت باین زن‌اینطورکرنش میکنند وهمه‌باطاق وارد شده سلام کرده دست بسینه میایستند بخاری را آتش نموده چای برای او میاورند. اختلاف رویه و طرز سلوك را خوب میدید ولی بمقتضای صغرسن علت اساسی آن رادرست حدس نمیزد . بیچاره آن دختر بدبخت از همان دورهٔ مدرسه شاهد یك رشته از تجربیاتی میشد که در تمام زندگانی با او همراه شده وکم کم بمرور زمان بجهات و علل اصلی آن

پی‌میبرد .مدارس‌ایرانی‌ازاینجهت‌محل‌تلقین‌انواع‌صفت‌ناپاکی‌درجامعه‌میباشند. از اینجا اطفال فاسد شده‌و هموطنان‌خودرا مسموم ومبتلا بمعایب بزرك‌اجتماعی میسازند . ربابه خانم پس‌از اینکه این خانم وارد اطاق دفتر شد دیگر جرئت نکرد که از جای خود بلند شده و ازمیان این جمعیت با دختر خود بیرون رود همینطوردر گوشهٔ خزیده و سعی میکرد که خود را پشت سر معلمه ها مخفی‌سازد . از مشاهده لباسهای گرانبهاوزیبای آن خانم و انگشتر های‌الماس و سنجاق های‌جواهر نشان که بر سروسینه‌او میدرخشیدند مات و مبهوت شده بود . صورت آن خانم همانطوریکه شعرا ونویسندگان مملکت ما دروصف خوبرویان گفته اند مثل‌قرص ماه شب چهارده سرخ و سفید و پهن و لبهایش با رنك امریکائی مثل انار قرمز شده بود و هر دفعهٔ که حرفی میزد یا خندهٔ میکرد دهان او باز شده و یك ردیف دندانهای براق که روی‌آنهارا تاج‌طلا نهاده ودند نمایان میشدند . پس از تمام شدن تعارفات و صحبتهای‌معمولی و احوال پرسی های خنك و بیمزه که بیشتر از نیم ساعت طول کشید از دیر آمدن خانم رئیس متعجب شده و با یك مناعتی اظهار نمود که من با وجود آنکه امروز خیلی کار داشتم معهدا آمده ام که ایشان را ملاقات کرده و از ایشان‌یك خواهشی بنمایم . خانم ناظم در جواب عرض کرد که امروز اتفاقا خانم رئیس بوزارتخانه رفته اند و گرنه هر روز خیلی زود بمدرسه تشریف میاورند و حتی میل ندارند که غروبها هم بخانه خودشان بروند تمام علاقه و توجه ایشان بمدرسه است آنقدر در مدرسه میمانند تا سایرین تمام‌رفته باشند آنوقت ایشان آخرین کسی هستند که از اینجا خارج میشوند فقط امروز دروزارت خانه معطل‌شده‌اند و ممکن است که همین الان تشریف بیاورند اگر قدری تامل بفرمائید و رفع خستگی بنمائید ایشان هم‌خواهند رسید . خانم‌تازه وارد هم مثل اینکه یك تکلیف شاقی را قبول میکند با سر تعارفی کرده اظهار داشتند بسیار خوب قدری در اینجا می نشینم و در ظاهر مثل این بود که از پذیرفتن این پیشنهاد منتی‌بزرك بگردن خانم ناظم گذارده‌اند مدتی هم صحبت های متفرقه از قبیل باریدن برف و سرد شدن هوا و یخ بستن آبها که اساس‌مذاکرات‌خانمهای‌متشخص این‌مملکت‌است بمیان آمد تا اینکه خانم رئیس هم تشریف آوردند . از بیرون زن قاپوچی حضور آن خانم را در اطاق دفتر باو اطلاع داده بود بهمین جهت خیلی بعجله و شتاب‌وارد شده وهنوز روی صندلی ننشسته که زبان بعذر خواهی گشود و از بدبختی خود شکایت کرد که در چنین روزی که خانم مدرسه را مشرف فرموده‌اند او باید در وزارتخانه معطل و گرفتار باشد و هزاران قسم های شدید یاد میکرد و از دیر آمدن و منتظر گذاردن خانم اظهار خجلت مینمود و پوزش میطلبید بعد علت معطلی در وزارتخانه را بیان کرد و گفت آقای رئیس معارف باعث تعویق مراجعت ایشان شده انداز دو روز پیش آقای رئیس معارف بوسیله متحدالمآل تمام رؤسای مدارس دوشیزگان را احضار کرده بودند که راجع براپورتهای سالیانه توضیحاتی بدهند . امروز همه حاضرشده

و آقای رئیس معارف نسبت‌بهمه اظهاررضایت کرده و ازمساعی رؤساء اظهار امتنان نموده وفرمودند که همه راپورتها خوب ورضایت بخش میباشدواز نظر آقای وزیر خواهند گذرانید فقط نسبت بمدیرهٔ مدرسه ٤٤ خیلی عصبانی شده و متغیر شدند زیرا که از قرار معلوم آن خانم انتهارا با الف وبدون‌یا نوشته بودند ، راجع‌باین‌موضوع از ساعت هشت صبح کنفرانس میدادند هنوز مقدمه را تمام نکرده و باصل مطلب نرسیده بودند که خوشبختانه چند نفر از نمایندگان‌مجلس‌در آنجاوارد شده و ناچار آقای رئیس‌معارف‌حرف‌خودشان را قطع نموده و موکول بدفعه دیگر نمودند باین‌وسیله رؤسای مدارس خلاص شده و او هم توانسته است که خود رابا‌ینجابرساند. خانمی که برای‌تقاضای‌معرفی‌معلمه بجهت دختر خودآمده بوداساسا سواد نوشتن و خواندن‌را نداشت ومدرسه ندیده بود فقط بواسطه صحبت و مذاکره با سایرین یك جملاتی را یادگرفته و پشت‌سرهم‌تکرار میکرد و در آخر هر حرفی میگفت علم خوب چیزی است باید دختر ها صاحب کمال شوند دوردتغییر کرده ودختر بی کمال‌بدرد هیچکس نمیخورد تمام حضرین در مقابل این عبارات متین سرتکان داده و تبسم کرده و احسنت‌میگفتندو ازفکروهوش‌خانم‌تعجب‌میکردندخانم فرمودند که‌من‌امروز آمده‌ام اولا‌به‌بینم چرااطاقهارادرست گرم‌نمیکنند،دخترمن‌سرما خورده‌و پشت‌سرهم‌دیشب سرفه‌میکرد آقاجانش میخواست‌اجازه‌ندهد که‌او امروز بمدرسه بیایدمن گفتم میروم‌بخانم رئیس‌میسپارم‌تادستور بدهند اطاقها را خوب گرم‌کنند هوا سرد است بچها رود سرما خورده و ناخوش میشوند . دختر من عادت بسرما ندارد مثل سایر بچها نمیباشد که توی کوچه‌ها بار آمده باشند در خانه ما در هر اطاقی یك بخاری میسوزد . خانم رئیس عذر خواسته گفت خیر بخشید کلاس ها خیلی گرم است تصور میکنم که درراه در توی اومبیل‌سرما خورده باشند در هرصورت مطمئن باشید میسپارم اطاق ایشان را از سایرین گرم تر کنند خودم مواظب‌خواهم بودالبته فرمایشات شمارا اطاعت‌میکنم بعد مجدداً همان خانم فرمودند که از قرار معلوم بطوریکه آقا دیشب اظهار میکردند طلعت خانم ما باوجود اینکه چهارسال است بمدرسه میاید هنوز درست نمیتواند یك صفحه روزنامه‌یا یك‌کاغذی را بخواند و تمام را غلط میگوید و خطش بقدری بداست‌که حتی خودش هم از قرائت آن عاجز است آقا میفرمودند که معلوم می شود معلمه او استعداد و سواد کافی ندارد یا اینکه مواظبت این بچه را درست نمیکند وگرنه‌چطورمیشودکه یك چنین دختر با هوش وزرنگی در مدت چهار سال نتواند دو کلمهٔ فارسی ساده یاد بگیرد بچهای فقرا باوجود اینکه خیلی ازحیث فهم و شعور از دخترهای ما پست تر هستند معهذا در ظرف یکسال همه چیزرا یاد میگیرند در امتحانات همیشه شاگرد اول‌ودوم میشوند‌اتفاقامعلمه‌فارسی و مشق خط طلعت‌خانم‌که درسش‌تمام شده در همان‌اطاق در آنوقت نشسته بود از شنیدن این حرف صورتش سرخ گردیده‌گفت خیر ببخشید خانم

تقصیر من نیست من خیلی سروکله با این دختر میزنم ولی ماشاالله زیادکودن و تنبل میباشد آن خانم که یك چنین حرفی را تا آنوقت نشنیده بود و دفعه اولی بود که بدختر او کودن و تنبل میگفتند مثل مرغهای لاری که سر خودشان را مانند خروس بلند کرده‌قدقد مینمایند یك تکانی بخودش روی صندلی داده و ابروان را بهم کشیده روی بخانم رئیس نمودپرسید که ایشان که‌چنین فرمایشاتی‌رامیکنند در اینجا چه‌کاره هستند من بایشان حرف‌نمیزنم بچه جهت جواب‌مراداده واظهارعقیده میکنند وخودشان را داخل صحبت مینمایند تمام مردم میدانند که دختر من از سایر بچهاباهوش تر و زیرك تر میباشد . خانم رئیس از زیر چشم یك نگاهی غضب آلود بآن معلمه افکنده و با چاپلوسی و تملق گفت ببخشید ایشان معلمه طلعت خانم هستند ومقصودشان هم این‌نبود میخواستندبگویند که طلعت خانم ماشاألله‌خیلی باهوش است ولی سن‌ایشان قدری کم است کم کم بهتر میشوند البته هیچیك از شاگرد ها بفطانت‌وفهم‌طلعت‌خانم‌نمیرسدماشاألله ازهمه بابت‌تمام‌بوده‌نقصی‌ندارندبعدوباره بطرف معلمه متوجه شده‌گفت زینت خانم درست‌دقت کنید ومواظب باشید که طلعت‌خانم در این‌قسمت هم ترقی کرده تا آقا و خانم نیز از او راضی باشند خانم که‌قدری متغیر شده و عصبانی شده‌بود ازاین‌حرفهای تملق آمیز خانم‌رئیس‌ساکت گردیده‌گفت من نیز همین حرف را میزنم ولی ماشاء الله پدرش صبر ندارد او میخواهد که دخترش از همه دخترها جلوتر افتاده و برای خودش بتواند در روزنامه ها مقاله ولایحه بنویسد و درمهمانیها نطق کند و خطابه بخواند من هرچه میگویم که عجله نکنید خودش بزرك شده خوب میشود میگوید نه تو مخصوصاً از قول من بخانم رئیس سفارش کن که ازاین‌دختر پیش‌ازسایرین‌مواظبت کنند و این‌هم برای خاطر شماست که طلعت را باینجا میفرستد وگرنه از این مدرسه ها وازاین‌معلمه‌هادر طهران فراوان است خانم رئیس در جواب‌گفت البته مرحمت دارند من هم نسبت بایشان ارادت دارم چندین سال با خانواده آقا مربوط بوده‌ام خدا بیامرزد والده ایشان مرا مثل دختر خودشان میدانستند و تازنده بودندمن خیلی خدمتشان میرسیدم خیر البته از قول بنده عرض‌کنید اطاعت میکنم و دستور میدهم که بیشتر ازاو مواظبت‌کرده و مراقب بیشرفت درس و مشق ایشان باشند و نگذارند که شاگردان دیگر از او جلو بیفتند خانم دیگرپس از این فرمایشات برخاست که خدا حافظی نموده برود بعد یادش آمد که موضوع معلمه را فراموش‌کرده است بخانم‌رئیس‌اظهار نمود که مقرر فرمائید یکی‌ازخانمها روزی‌یك‌یادو ساعت بمنزل ما آمده و برای حاضر کردن درسهای مدرسهٔ به‌طلعت کمك کند البته هرطوری که حقوق اورا تعین فرمودید تادیه خواهد شد خانم رئیس از این پیشنهاد بیشتر خوشوقت گردید و باخنده های بی مزه و تعارفات معمولی تا دم در از خانم مشایعت کرد پس از رفتن او زینت‌خانم‌همان معلمهٔ که مورد عتاب واقع شده بود بخانم رئیس گفت شما جلوی مردم یك تکلیف شاقی بانسان مینمائید که آدم نمیفهمدچه‌باید بکند چطورمن میتوانم در یك کلاس

چهل نفری تمام شاگردان را بگذارم و از دختر این خانم که از مادر خودش بیشعور تر و کودن تراست مواظبت کنم یکسال میشود که من باتمام زحمات موفق نشده‌ام که دوسطر خواندن و نوشتن فارسی را باین ابله بیاموزم حالا پدر دختر متوقع است که عزیز بی جهت وی مقالات در روزنامه بنویسد . خانم رئیس خنده پرصدائی نمود گفت زینت خانم شما بهیچوجه آداب و طرز معاشرت و سلوك با مردم را بلد نیستید و بیخود و بی جهت باشخاص محترم توهین مینمائید البته جلوی مادر باید از بچه‌های آنها تعریف کرد اماوقتیکه آنهادورشدند بهیچ وجه نباید بآنها اهمیت داد بمن وبشماچه مربوط است که دختر خانم کودن است خود آنها بهتر ملتفت میشوند بدین جهت است که حالا معلم خصوصی میخواهند شما چرا از این حرفها اوقاتتان تلخ میشود بروید سر کلاس اهمیت ندهید من روزی چندین بار از این لاطایلات میشنوم و ابداً اعتنانمی کنم پس از اینکه معلمه بکلاس رفت خانم رئیس خمیازه طولانی کشید بناظم گفت عجب امروز خیلی خسته شده‌ام از یکطرف بواسطه کنفرانس آقای رئیس معارف و از طرف دیگر بجهت حرفهای این خانم سرم درد گرفته است تمام کار هارا بسرمن یکنفر ریخته اند ویك دقیقه راحت نیستم من امروز میخواهم قدری زودتر بمنزل بروم بعد روی بربابه خانم و بتول نمود و مثل اینکه تاکنون ازحضور آنها دراطاق ملتفت نشده است گفت عجب شما هم که اینجاهستید من هیچ متوجه نشدم بسیار خوب چه فرمایشی بود ناظم گفت ربابه خانم مادر بتول است گمان میکنم که از بابت شهریه معوقه آمده‌اند تاباشما مذاکره کنند چون شمادیروزقدغن فرمودید که اگر بتول شهریه دوماهه را نیاورد دیگر بمدرسه نیاید این است که امروز مادرشان تشریف آورده‌اند که یك مهلتی بایشان دهید. خانم رئیس فرصت نداد که ناظم حرف خودرا تمام کند کلام اورا قطع کرد و اظهار داشت که یقین آمده اند به بینند آیاممکن است من از خودم شهریه تحصیل دختر ایشان را بپردازم . مردم هیچ فکر نمیکنند که مدرسه خرج دارد معلمین حقوق میخواهند و دولت هم که از حق خوش صرف نظر نمیکند خیلی عجب است شماخودتان که بهتر ترتیب مدرسه ومحاسبه باوزارتخانه رامیدانید دیگرپس چرابمن زحمت میدهید خودشما بخانم بگوئید و توضیح بدهید که تقصیر ما نیست ما مجبور هستیم که مطابق دستور وزارت معارف عمل کنیم در نظامنامه نوشته است که اگرشاگردی تاپانزده روز شهریه مدرسه را نیاورد باید از دخول اودر کلاس جلوگیری نمود ما درست سه ماه است که صبر کرده ایم و آنچه که لازم بود مهلت داده‌ایم ولی دیگر بیش از این نمیتوانیم اداره محاسبات را معطل کنیم. ربابه خانم خیلی سرخ شده و خجل گردیده بطوریکه قطرات عرق درجبین اوظاهر شده بود و اگر برای خاطر بتول نبود از همانجا بیرون آمده وپشت سر خودرا هم نگاه نمیکرد ولی قیافه بتول که همینطورسرخودرا بزیرافکنده و میلرزید باعث گردید که خودداری نموده و با ملاطفت تمام اظهار داشت که من تمام فرمایشات را تصدیق میکنم اما چه کنم متاسفانه وضعیت مالی ما فعلا خوب نیست ولی بمحض اینکه از یك طرفی وجهی تهیه شود دراولین دفعه

خودم شهریه مدرسه را آورده و میدهم و بخداوند قسم است که اکنون بهیچوجه برای من میسر نیست حالا خواهش میکنم اجازه بدهید که بتول بکلاس رفته تا از دروس خود عقب نماند.
خانم رئیس از شنیدن این حرف بیشتر عصبانی شده گفت پس میفرمایند که من از حقوق خودم شهریه خانم را بدهم نه خانم ببخشید برای من چنین کاری امکان ندارد اگر پول نیست چرا دخترهایتان را بمدرسه میفرستید که درس خوانده و برای خودشان خانم شوند بفرستید که یك هنری یاد بگیرند یادر خانهٔ خدمت کنند که از همان ابتدا عادت به تحصیل معاش خود کرده باشند امروز طوری شده است که همه میخواهند بمدرسه آمده و دیپلم بگیرند چند روز پیش از این آقای وزیر معارف میفرمودند که وضعیت مملکت امروز بجائی رسیده که خدمتکار دیگر پیدا نمیشود و بیشتر از یك هفته است که یکی از خدمتکار های ایشان قهر کرده و رفته است و نتوانسته اند بجای او دیگری را پیدا کنند اساساً هیچکس نمیخواهد کار کند همه فشار آورده اند که بمدرسه بیایند اینکه ترتیب زندگانی نمیشود اگر بنا شود که همه مردم خانم شوند دیگر کلفت از کجا بیاورند با این ترتیب بزرك و کوچك همه یکسان خواهند شد والبته نباید بگذارند که اینطور بشود بتول از تغیر و حرفهای خانم رئیس خیلی ملول شده و اشك در حدقه چشمهای وی بگردش آمده بود خانم ناظم که طبعاً یك زن رقیق القلبی بود از دیدن حالت آن دختر منقلب گردید و دلش سوخت بخانم رئیس گفت بسیار خوب حالا اجازه بدهید بتول خانم برود سر کلاس و ربابه خانم هم هروقت که پول تهیه کردند البته شهریه مدرسه را خواهند پرداخت خانم رئیس طاقت نیاورده و بناظم تغیر کرده گفت خیلی معذرت میخواهم خانم شما دارید از آب خزینه برای خودتان دوست میگیرید اگر ایشان شهریه مدرسه را نیاورند آنوقت جواب وزارت معارف را کی خواهد داد آیا خودتان حاضر میشوید که از حقوق شما کسر نمایند خانم ناظم در جواب گفت من خودم قبول دارم اگر ایشان شهریه را نیاوردند از حقوق من کسر کنید خانم رئیس که دیگر درمقابل چنین اظهاری جوابی نداشت گفت بسیار خوب چنین باشد وخودش متغیرانه از اطاق بیرون رفت . ربابه خانم تشکر زیادی از ناظم نمود وازشدت امتنان میخواست که صورت اورا ببوسد ولی خودداری نمود وباو قول داد که در اولین فرصت شهریه مدرسه را تهیه کرده وخودش تادیه نماید بتول هم همینکه فهمید که ترتیب کار اورا داده شده ومیتواند سر کلاس برود از شدت خوشحالی خود داری نداشت گرفتگی وغصه چند دقیقه پیش را فراموش کرده وچهره اش ازشادی میدرخشید ولی درهمان وقت زنك نهار را زده و بچه ها از مدرسه خارج میشدند بتول هم بامادرش از حیاط بیرون آمدند وهمینکه بکوچه رسیدند بتول گفت من دیگر برایچه منزل بیایم و دوباره درمیان این گل وشل مراجعت کنم من درهمینجا یك چند دقیقهٔ قدم زده وتوقف میکنم بعد برمیگردم بمدرسه . ربابه خانم فکر میکرد که دخترش صبح ازشدت عجله چیزی نخورده وحال هم تا غروب درمدرسه بدون نهار خواهد ماند ویك شاهی پول سیاه هم درجیب نداشت تا باو بدهد مثل ماربخود پیچیده وصورت دخترش

را بوسید درصورتیکه اشك ازچشمهای وی روان بود و زود ازآنجا دور شد که بتول ملتفت تغیر حالت وی نشود . ربابه خانم همینطور که درراه میآمد یك‌دفعه خودرا درخیابان وسط اتومبیلها واتوبوسها وخرمن های گل مشاهده کرد که از هرطرف بروی چادر او پاشیده می شدند . غم‌وغصه این چندساعت توقف درمدرسه باعث شده بود که کار عمدهٔ راکه در نظر داشت فراموش کرده‌باشد تصمیم گرفت که بدون انجام مقصود بخانه مراجعت نکند از همانجا برگشت وبخیابان دروازه شمران که محل مؤسسه رهنی بود روان گردید و میترسید که مبادا صاحب مؤسسه برای‌خوردن نهار بمنزل رفته باشد. اتفاقاً آنشخص نهار خودراهم درهمان دکان صرف میکرد دوسه‌نفر قبل‌ازاو بآنجاآمده ومشغول معامله بودندیکی ازآنها یك‌خانمی بود که یك تخته قالیچه کردستانی برای گرو آورده و تقاضای بیست تومان وجه میکرد ولی صاحب مؤسسه بیش از هشت تومان باو نداد دیگری یکنفر مرد پیر محترمی بود که انگشتر یاقوتی داشت ولی صاحب مؤسسه آنرا قبول نکرد وهرچه آنمرد اصرار و ابرام نمود مؤثر واقع نگردید حتی‌برای یك تومان هم‌آن بیچاره راضی‌گردید آن کلیمی این مساعدت راهم درباره اودریغ‌نمود واظهارداشت که‌انگشتراوخراب بوده‌واین ارزش‌را نداردآخرالامر نوبه ربابه خانم‌رسید سه‌برك‌قبض‌های همان مؤسسه راکه صبح‌درجعبه‌چوبی‌پیدا کرده بودبآن مرد داده وبایك حالت یأس وتردیدی اظهارداشت که میخواهم بدانم‌آیا این اشیاء راکه از مدت آن چندماه گذشته‌است‌حراج کرده‌اید یاهنوزموجوداست صاحب مؤسسه‌قبوض راگرفت وپس از مراجعه بدفاتر اظهار نموده که مدتی است این‌اشیاء بفروش رسیده والان بیش ازشش‌ماه یایکسال بتفاوت ازموقع‌حراج آنها میگذرد وخوب هم‌بفروش رسیده‌است ومبلغ بیست تومان مازاد قیمت آنها بحساب شما موجود است وتقدیم میکنم . این اشیاء هرکدام بیشتر ازچهار برابر مبلغی که ربابه خانم قرض گرفته بود ارزش داشتند ولی شدت گرفتاری وبدبختی مانع شده بود که بموقع آمده وآنها را از رهن بانك خارج سازد صاحب مؤسسه هم که کلیمی بود از موقع استفاده کرده تمام را باسم خودش خریده و حالا بیست تومان کلیهٔ از بابت مازاد قیمت بربابه خانم پرداخت معهذا ربابه خانم از دریافت این وجه باندازه مشعوف شده بود که مافوق آنرا نمیتوان تصور کرد و اگرآن روز صبح آن وجه باومیرسید حتما تحمل ناسزای خانم رئیس رانکرده و شهریه بتول را فوراً میپرداخت ولی آنوقت دیگر دیر شده بود وجه‌را دریافت‌نمود ویایك عجلهٔ فوق العادهٔ بمنزل مراجعت نمود مدتی بود که یك چنین مبلغی بدست اونرسیده بودو درراه فکر میکرد که امشب وسایل گرم نمودن اطاق وتهیه‌شام بخوبی فراهم شده وتلافی شب گذشته بعمل خواهد آمد ، پس ازاینکه بمنزل رسید بلافاصله برای فراهم ساختن شام مبادرت نمود و با یك خوشحالی فوق العادهٔ منتظر مراجعت شوهر خود گردید

مرد سیه روزگار

مرد سیه‌بخت صبح زود ازخانه بیرون‌شد وتانصف شب درتلاش بود به‌نقاط مختلف و بدیدن بعضی اشخاص که باآنها اندك سابقه‌آشنائی داشت شتافت‌ولی‌درهمه‌جا مأیوس گردید. این‌قبیل‌مردم تاوقتیکه خودشان بمقامی نرسیده واحتیاج بکمك سایرین دارند خیلی متواضع وخوشروی بوده ودرخانه‌آنها بروی عموم خصوصاً برای اوباز بود ولی‌امروز بعکس اغلب آنها دارای مقامات عالی شده واحتیاجی بوی نداشتند وباین جهت حاضر برای‌پذیرفتن اوهم نمیشدند . نوکرهای این قبیل خانه‌ها ازروی فهم وفراست وسابقه‌کار فهمید بودند که‌چه اشخاصی طرف توجه ارباب آنها نبوده و از پذیرفتن آنها استنکاف دارند و بعکس برای چه اشخاصی‌حاضر بوده ومشتاق‌دیدار آنهامیباشنند . بعضی از آنهاکه میل‌قلبی ارباب خودرا فهمیده بودند سعی میکردند که این‌قبیل مهمانهای ناخوانده رابطوری‌مشمئز سازند که دیگر آرزوی مراجعت بآن خانه‌را ننمایند . یك جوابهای زننده و یك اشارات وهن آوری نسبت بآنها میدادند که برای‌آن‌بیچاره‌ها ضرب‌المثل شده واگر دوباره باز بهمین خانه ها مراجعت میکردند مورد مسخره و استهزاء خدمه‌آنجا واقع میگشتند . میرزا هاشم فلك زده از جمله این اشخاصی بود که صاحب‌خانه‌ها از دیدن وی خوشوقت نبوده و بنوکرهای خود فهمانیده بودند که بایستی‌بیك‌طریقی اورا رد کنند بهمین‌جهت‌بهرخانهٔ که‌درسابق باصاحب آن آشنائی‌وسمت رفاقت‌داشت واردمیکردید نوکرها ازدور فریادمیزدند آقاتشریف بردند بیرون درصورتیکه درهمان‌حال‌یکنفردیگررا باکمال‌بی‌شرمی‌بااحترامات زیادواردخانه میکردنداین‌کارچندین‌دفعه تکرارشده ومیرزاهاشم‌بیچاره خجل وشرمنده در وسط‌باران وسرما ازخانه بخانه دیگرروان شده و ازهمه‌جا مأیوس برمیگشت . میرزا هاشم باین خانه‌ها اینطور ناشناس وبدون سابقه هم نمیرفت . صاحبان آنها اشخاصی بودند که‌چندین سال با آنها دوستی داشته و همیشه اورا مثل رفیق بمنزل خودشان دعوت میکردند و بسا دفعات همین اشخاصی که امروز گماشتگان آنها وی را رد میکردند بمنزل اوآمده و کارت گذاشته و اورا دعوت به‌نهار یاچای کرده بودند ولی امروز دیگر روزگار تغییر کرده بود میرزا هاشم بیچاره علت وجهت آنرانمی دانست چیست ودرست ملتفت نمیشد که همین بزرگواری که الان مدت‌یك‌هفته است ازدرخانه اوصبح وعصر مأیوس مراجعت مینماید دوسال پیش قدمهای اورا باشادی وخرمی استقبال می کرد و اورا درحوزه خودش بعضویت حزب سیاسی مفتخر ساخته بود وبااوچندین‌دفعه باتفاق برای جمع‌آوری‌آراء بحوزه‌های محلی رفته بودند اما حالا دیگربهیچوجه باواعتنائی نکرده ومثل این بود که ابداً ویرانمیشناسد . میرزا هاشم مرد سادهٔ بود و متوجه علت اصلی قضیه

نمیشدودر پیش خود جهات مختلفی که بهیچوجه مربوط باصل‌قضیه نبود طرح میکرد گاهی با خود میگفت‌شاید علت این برودت وسردی این‌باشد که من‌درجلسه‌عمومی که درشش‌ماه‌قبل‌در خانه اومنعقدشده‌بودنتوانسته‌ام‌حضور بهمرسانم وبایدازاین‌جهت‌مکدرشده زیراکه اوازطرف یك‌رفیق‌صمیمی‌مثل‌من‌چنین‌غفلتی‌را انتظارنداشته است‌ساعت‌دیگرخیال‌میکرد که این موضوع هم نباید اسباب کدورت وی شده باشد علت رنجش وی حتماً برای این است که دو ماه قبل اومرا درمجلس یکی ازمخالفین جدی‌حزب مشاهده کرده ومن نمیبایستی باآنهامراوده‌کرده باشم ، باز بخود میگفت که اگر من‌که یك عضو سادهٔ بیش نیستم میبایستی بآن خانه نروم پس چرا او که یکی ازرؤساء میباشد خودش کراراً بانجا آمدو شد مینماید قطعاً علت بی مهری او از این بابت نیست بیچاره میرزا هاشم چون خودش آدم سادهٔ بود هیچ نمیتوانست علت اساسی را بفهمد وبداند که دیگروجوداو برای این‌قبیل اشخاص‌مورداستفاده نبوده اگر در یکسال پیش او را برای عضویت جمعیت سیاسی دعوت میکردند برای این بود که آنها میخواستند بمقامی‌برسند ووارد ادارات دولتی‌بشوند ونماینده‌مجلس‌شورای‌ملی گردنداین بود که باشخاصی مانند او احتیاج داشتند اماحالا دیگر آنها بمقصود خود رسیده اند و اگر هم عدهٔ‌هنوزموفق نشده‌اندراه‌های‌دیگری‌راپیدا کرده‌وهمه بفکر خودشان‌هستندهیچکس‌دیگربخیال او وامثال او نیست فعلا باید خودش به‌تنهائی درطلب مقصود دویده و بیك‌وسیلهٔ زندگانی خودرا تامین سازد . میرزا هاشم علت ساده وحقیقی قضیه رانفهمیده بیهوده هرروز مرتباًبدر خانه دوستان وآشنایان قدیمی‌خودمیشتافت ومیخواست که‌اقلا یکی ازآنهارا دیده وتقاضای توصیه وسفارشی‌برای وزیر یامعاون وزارتخانه بنماید . دروزارتخانه یکی از اعضای پرسنل که بربیچارگی او رحم آورده محرمانه باوگفته بودکه آمدن و رفتن او بآنجا بی‌فایده و وقت تلف کردن است بهتر این است که بسراغ یکی از متنفذین رفته توصیه و سفارش خصوصی بیاورد تا شاید کاراو اصلاح و باوهم یك ماموریتی بدهند . میرزا هاشم در وزارت خانه سابقه بدی نداشت وبعکس مشهور بدرستی وامانت بود • در چندین ماموریت کوچکی که باو رجوع شده بود اسباب شکایت احدی رافراهم نساخته ورؤسای مافوق اواظهار عدم رضایتی ازخدمات اونکرده بودند ولی کثرت داوطلبان خدمت که متکی باشخاص با نفوذ بودند بقدری زیاد بود که ازطریق اداری بهیچوجه ممکن‌نمیشد یك خدمتی ولواینکه‌کوچك ومختصرهم‌باشدباو رجوع کنند . هروز دسته‌دسته داوطلبان خدمت که دارای لباسهای پاکیزه و آبرومند بودند درٔ اطاق انتظار بامید ملاقات وزیر یا معاون ایستاده و از طرف مقامات عالیه حتی دربار شاهنشاهی راجع‌بارجاع خدمت بآنها تاکید واصرار میشد.اولیای وزارتخانه هرروز بوعده وامیدواری‌این‌اشخاص رابمنزل‌روانه‌مینمودند وهرهفتهٔ باهزاران تمهیدومقدمه یك ماموری راکه دردوماه قبل بنقطهٔ اعزام داشته بودند احضار کرده ویکی ازمتنطرین را بجای او میفرستادند . هرماموری هم بمحل خود نرسیده درصدد استفاده‌وجمع‌آوری مختصر

وجهی برآمده که اقلا مبلغ پیشکشی را که برای گرفتن این ماموریت بمصرف رسانیده بود تامین کرده واز سرمایه شخصی ضرری نکرده باشد . اگر یك ماموری بیش از شش ماه در نقطهٔ مقاومت کرده وباسماجت در آنجا میماند ضرب المثل روساء وزارتخانه واقع و همه از حسن کفایت وجدیت اودرحیرت میشدند . مستخدمین جزء پیشخدمت‌ها وسایر اعضای کوچك وزارتخانه مامورین لایق وکافی وزارتخانه راشناخته وباخضوع وخشوع قدوم آنهارا استقبال کرده وازسخاوت وجوانمردی آنها بهره‌مند میشدند اما میرزاهاشم وامثال اورا جزء این طبقات محسوب ننموده و از همان سرسرای وزارتخانه جواب داده و هر روز بعنوانی عذر آنها راميطلبيدند . میرزا هاشم پس از مدتی معطلی و اتلاف وقت بالاخره بوسیله همان عضو پرسنل باین اسرار واقف شده بود حالا دیگر ازوزارتخانه مأیوس گردیده وسعی می کرد که ازخارج وسیلهٔ برای توصیه وسفارش بدست آورد وتاآن‌روز بهرخانه و بهر مقامی که میشناخت متوسل گردیده و عریضه نوشته ولی بهیچوجه نتیجه حاصل ننموده بود . مدت چهارسال میشد که همینطور بانتظار بسرمیبرد و آرزوی یك خدمت مختصری را که زندگانی یومیه خانواده‌وی راتامین سازدمینمود .دراوایل که هنوزوسایل ودارائی‌وی تمام نشده‌واز فروش اثاثیه خانه وقالی‌وقالیچه وجهیزیه‌زنش معیشت خودرا اداره‌میکرداینطورعجول و کم‌حوصله نشده‌بود وهمیشه‌خودرا بامیدهای‌خوش‌مشغول‌میساخت و گاهی تصورمی کرد که پس‌ازتغییرهیئت دولت‌و سرکار آمدن وزرائی که مربوط بحزب‌سیاسی اومیباشند کاروی هم اصلاح شده و خدمتی‌باو رجوع خواهد گردید وباین امید مدتها خودراخوشدل میساخت ولی پس‌از اینکه رفقای هم مسلك اوسرکارمیامدندباز مشاهده‌میکرد که باو توجهی ننموده‌بلکه بعکس ازمخالفین ومنسوبین حزب دیگر بخدمت دولت دعوت مینمایند . میرزا هاشم دراینجا هم نمیتوانست بفهمد که پس فرق دولت سابق و دولت جدید چیست و این همه وعده های رؤسای جمعیت بکجارفت . دولت پیش هم بچهای اعیان وبزرگان ومنسوبین علماء رابکار میگماشت واین دولت هم که اسماً منسوب بطبقه عامیون است همان سیاست حکومت سابق را تعقیب کرده فرزندان شاهزادگان واعیان‌وبستگان‌آنها راباداراتدعوت مینماید . رئیس‌دولت‌سابق منسوب بدربار بود ومامور اجرای منویات همایونی‌واعضای دربار شده بودازاین‌جهت‌عامه ناراضی واسباب کناره‌گیری اورا ازنخست‌وزیری‌فراهم ساختنداینك‌هم که‌رئیس‌دولت‌جدیدبرای‌جبران‌خرابی های گذشته دعوت شده همان سیاست را تعقیب و هر روز از صبح تاشام در دربار مشغول اصغای فرمایشات‌ملوکانه گردیده‌وبغیراز استرضای‌خاطراعضای دربار برای رفاهیت‌ملت‌وطبقات بیچارگان ابداً اقدامی‌نمینماید . میرزا هاشم این‌سئوال راازخیلی ازرفقای قدیمی خودمینمود ولی هیچکدام نمیتوانستند که یك جواب صحیحی باوبدهند . ماهها گذشت و سالها سپری شد اسباب خانه تمام فروخته گردید یاهمینطور بگرو رفت . اشخاص مختلف زمام امور دار شدند حتی بعضی ازرفقای هم مسلك او بمقامات عالی رسیدند ولی برای او تغییری حاصل

نگردید وهنوز نوبت‌او نرسیده بوداساساًمیرزا هاشم‌مردبی‌معرفتی نبودوباندازه‌سایرهمقطاران بلکه بیشتربه معلومات آن‌دوره آشنا وصاحب حسن خط وانشاء عالی بود ودرنوشتن رسائل مهارت‌کامل داشت مدتی‌هم درخدمت حکام بزرك بشغل نویسندگی‌مشغول بوده واز‌این بابت تجربه کافی‌آموخته بود معهذا چنین اشخاص رابرای‌انجام خدمت درادارات‌دولتی‌نمیخواستند وشغل دولتی یك‌قسم تیولی بودکه بین مردمان متنفذ تقسیم‌گشته و بمیرزا هاشم که یکنفر آدم بدون حامی وسادهٔ بود خدمتی رجوع نمیکردند واین ترتیب مدت چهار سال بود که امتداد داشت . دراین مدت وزرای معروف بامانت ودرستی و وطن پرستی متصدی امور شدند ولی باواعتنائی نکردند . دزدهای معروف دررأس وزارتخانه ها قرارگرفته بازکسی توجهی‌باو نکرد. دسته بدسته آمده وپس ازاستفاده میرفتند وجای خودرا بدیگران‌میسپردند ولی‌دروضعیت‌او تغیری‌حاصل‌نمیگردید . یك‌روز که‌همینطورمغموم‌ومحزون‌ازوزارتخانه بیرون میآمد دربان آنجاکه پیرمرد مجربی بود ووزرای مختلف و رؤسای گوناگون درمدت‌خدمت خود دیده بود برای دلداری و تسلی خاطر باوگفت رفیق از ناملایمات روزگار مأیوس ودلشکسته مباش در این مملکت دو طبقه بیشترحق حیات ندارند اول مردمان دزد و قلاش دوم آخوند وروضه خوان بقیه تمام طفیلی هستند وبیخود زحمت‌زندگانی میکشند باید زودتر مرده وهم خودشان وهم یك‌عده دیگری را ازاین محنت و مرارت نجات بخشند • از من واز شما دیگر گذشته مابابد بفکر سفر آخرت باشیم این تنها تشویق و دلداری بود که میرزا هاشم‌ازرفقای خود میشنید . باوجود اینهامیرزا هاشم مأیوس نشده باغلب‌آشنایان متوسل گردید ولی بجز دو سه نفرکه یك مراسلهٔ مبنی بر توصیه بوزارتخانه نوشتندبقیه ازشنیدن‌اظهارات‌اوهم‌طفره‌زدندمتاسفانه‌این‌دوسه‌نفرهم که برای‌خاطراوکاغذ وپاکتی‌ازطرف خود حرام نمودند ازاشخاصی بودندکه بنوشتن این قبیل توصیه ها معروف و در وزارتخانه به‌نوشتجات آنها ترتیب اثری داده‌نمیشد . یك روزکه دراطاق پرسنل میرزا هاشم بتوصیه‌که چندی قبل آورده بود اشاره میکرد معاون اداره بصورت اوخندیده و ازتوی جعبه میز یك دسته‌مراسلات که‌انشاء آنهاتمام ازحیث مضمون‌بهم‌نزدیك بودند نشان دادکه تمام‌را همانشخص نوشته وبهیچوجه هم متوقع نبوده است‌که وزارتخانه آنها را موردتوجه قراردهد . تنها این کاررا عادت‌خود قرارداده وازاین جهت به‌نیکی فطرت بین مردم معروف شده بود • بیچاره میرزا هاشم‌که مدت چندروز خود را بامیداینکه شخص بزرگی وحاجی متنفذی بحمایت او پرداخته و قلم بدست گرفته شرحی بوزارتخانه مبنی بر توصیه نوشته است خوشدل و خرم می‌بود از مشاهده این مراسلات دنیا درنظرش تیره وتاریك شده وغمگین ومحزون ازاطاق پرسنل بیرون آمد وآنوقت ملتفت شدکه این توصیه‌هاهم بی‌اثر وفقط برای فریفتن اشخاص نوشته میشود • آنوقت فهمیدکه ضرر وخسارت این قبیل مردم‌که همیشه با چهره گشاده و لبهای‌متبسم واردین رااستقبال میکنند وخودرا درظاهر محب بشرونوع‌پرور معرفی مینمایند

بمراتب زیاد تر از آنهائی‌است که در یك گوشهٔ نشسته و در بروی دوست و بیگانه بسته واز همان دفعه اول عدم توانائی خود را برای انجام خدمت‌و مساعدتی گوشزد میکنند . آنوقت تازه میرزا هاشم افسوس و تأسف میخورد که چرا از گرفتن این سفارش نامه خوشوقت شده و بنویسنده او دعا کرده بود . آنوقت ملتفت میشد که این اشخاص سالوس و حقه باز تنها برای انجام حوائج شخصی این نوع سیاست را شعار خود قرار داده بهمین وسایل خود را معروف بنوع پروری و خوش اخلاقی و نیك فطرتی ساخته و در باطن از استفاده های‌مادی‌بهره‌ورمیگردند‌این‌اشخاص‌بهیچ اصل‌ومبدئی معتقد نبوده وبهر قوم یا جمعیتی وارد شده و در دولتهای مختلف خود را شریك ساخته و برای اعمال نفوذ دول خارجی خود را عامل مؤثر و مفیدی قرار میدهند . مخصوصا ایران محل پرورش این قبیل حیوانات موذی میباشد و در این محیط این قبیل اشخاص خوب پرورش یافته و حائز مقامات عالی میگردند. در مملکتی که راست‌گوئی و حقیت پرستی مذموم و اسباب سخریه شدن صاحب آن میشود سالوس و تزویر و عوام فریبی و برخلاف عقیده باطنی سخن گفتن باعث فلاح و و موفقیت این جماعت میگردد مردمان ساده و بیچاره فریب این قوم بی ایمان را خورده و با صرف یك فنجان چای وتحویل گرفتن‌یك خنده بیجا خوشدل و خرم بمنازل‌خودمراجعت میکنند. بدبخت میرزا هاشم تازه آنوقت ملتفت‌میشد که برایچه دراین‌قبیل خانه ها باز ودر هر موقع و در هرساعت صاحبان آنها با لبهای شکفته منتظر ورود مهمانهای عزیز میباشند و از اشخاصیکه شاید اسامی آنها را هم نمیدانند با یك گرمی و محبت فوق‌العادهٔ پذیرائی میکنند . میرزاهاشم با وجود اینکه از دویدن بدر منازل‌مردم و بی نتیجه شدن تمام اقدامات خود خسته و کسل شده بود ولی چون‌چاره‌دیگری در مقابل‌خود نمیدید و راه نجاتی ازهیچ طرف مشاهده‌نمیکرد ازروی اضطرار وناچاری باز ازمتوسل شدن باشخاص‌متنفذ خودداری نمیکرد و این عادت‌عمومی اشخاص بدبخت و فلك زده است که همیشه خود را با افکارواهی و خیالات بی اساس گول زده و بکلی یأس را بخود راه نداده و بیك امیدی پیوسته خودرا خوشدل میسازند . در آنوقت میرزا هاشم در وسط باران و برف که باهم باریده وقدری تند تر شده بود همینطور در خیابان قدم میزد و گاهی که لباس وی خیس شده و آب از یقه وارد زیر پیراهن میشدخودرا بگوشهٔ کشیده زیرروا‌ق خانه یا دکانی چند دقیقه مکث‌میکرد بعد که رفع خستگی او بعمل میامد دوباره بدون اراده ومقصد معینی راه خود را دنبال‌میکرد چنان غرق فکر و خیالات نامرتب بود که بحالت مزاجی خودش هم توجه نداشت یك دفعه ملتفت گردید که تمام بدنش گرم و باوجود سرمای شدید قطرات عرق در پیشانی وی‌جاری است با یك دست دست دیگر خود را گرفت مشاهده نمود که نبض او از حالت طبیعی خارج و جریان آن‌شدیدشده‌است‌سراوهم‌بشدت درد میکرد و در پاها احساس لرز نموده و مثل‌این بود که آب از کفشهای‌وی‌نفوذ کرده است . یك‌پای‌خودرا‌بلندنمود مشاهده کرد که کف ارسی

سائیده شده و از آنجا آب و گل وارد گشته و جوراب او را بکلی خیس کرده است . میرزا هاشم مدت دو سال میشد که موفق نشده بود یك کفش نو برای خودتهیه نماید با همین ارسی کهنه قناعت کرده وچندین دفعه داده بود که آن را وصله نموده و کفهایش را عوض کرده بودند بغیر از آن هم در خانه کفش دیگری نداشت . دو سال تمام در زمستان و تابستان با همین یك جفت کفش رفع احتیاج خود را کرده بود . از مشاهده پاره شدن کفشها ها متوجه بلب شلوار خود شد دور تا دور پارچه بواسطه کثرت استعمال و تصادف با گرد و خاك و گل کوچه ها سائیده شده و قدری بالا تر در یك نقطهٔ از آن پاره شده بود . پس از کفش و شلوار نگاهی بپالتوی مستعمل و سایر لباس خود نمود دید که رنك تمام آنها پریده و از حیز استفاده افتاده وتمام حکایت از بی نوائی صاحب خود مینمایند . این افکار بیشتر برحرارت باطنی میرزا هاشم افزوده وتمام اندامش سرخ شده و مثل اخگر میسوخت. انسان در حالت مرض و ناتوانی در مقابل حوادث و نایملات روزگار قوه مقاومت خود را از دست میدهد . همیشه دوچیزاست که باعث قدرت و مقاومت بشر میگرددو او را درزندگانی شجاع و با اراده میسازد آن دو چیز یکی جوانی است و دیگری تن درستی . تا وقتیکه این دو صفت در انسان باقی است هیچ حادثه و هیچ اتفاقی نمیتواند او را بطرف یأس و ناامیدی سوق داده و افکار او را تاریك و دنیا را در نظر وی تلخ و ستمکار جلوه دهد . انسان اگر از تمام شرایط و لوازم زندگانی محروم بوده فقط این دو عامل مهم هنوز در او وجود داشته و تزلزلی در آنها رخ نداده باشد باز در مقابل حوادث قوی بوده وباندك نسیم مخالف متشنج و مضطرب نمیگردد ولی شخصی که دوره جوانی خود را طی کرده و اکنون در خزان عمر وارد شده و مزاج وی نیزدر اثر زندگانی ناملایم ضعیف و رنجور گشته است دیگر یارای مقاومت نداشته از تصادف بهرجزئی حادثهٔ مأیوس و نا امید میشود میرزا هاشم در آنوقت در این مرحله از زندگانی وارد شده بود. دوره جوانی سپری گشته و نوبت پیری رسیده و اکنون روزگاری میگذرانید که مثل آسمان همین فصل زمستانی که در آن بود تاریك و غم انگیز بنظر میرسید . بعلاوه بواسطه صدمات زندگانی و نامرتب بودن غذا ومنزل مزاجش ازاعتدال خارج گشته واعضای بدن او از انجام وظایف قصور می ورزیدند و برای بقای خود کمك های لازم بعمل نمیاوردند . در اثر این وضعیت فکر وی نیز بکلی مختل گشته و نمیفهمید که درکجا بوده و عازم کدام نقطه میباشد . در خانه های دوستان و اشخاص متنفذ بروی آن بسته بود و مراجعت بمنزل و شنیدن ناله بچها و ملاحظه کرسی بی آتش و سفره بی نان مافوق قدرت و توانائی او بود . گل و شل کوچه ها و بارندگی مانع این بود که اقلا از هوای آزاد و گردش درخیابانها استفاده کندلذا همین طور مردد مانده و فکر میکرد و آرزو مینمود که یکی از این اتومبیلها و درشکه ها که در آن مردمان خوشبخت و متمول نشسته خرم و خندان بهر سوروان بوده و از فقر و فاقه بیخبر

و چشمهای آنها نوجهی بفلك زدگان و سیه روزگارانی که برهنه و عریان در هر گوشه در زیر سرما و باران دراز کشیده دست خود را برای گرفتن صدقه جلو آورده اند نمینمایند باو تصادف نمودهو او را از این مذلت ومسکنت یکباره نجات بخشد . در چنین ساعت مرك برای او بهترین‌هدیه‌آسمانی بود و از خداوند از صمیم قلب استغاثه‌میکرد که برنج وعذاب او خاتمه بخشیده و او را از چنگال این روزگار ناملایم و غدار آسوده سازد . اگر خود او تنها بود و فکر زن و بچه حواس اورا مشغول‌نمیساخت حتماً جرئت کرده وبا وجودخوف از عذاب اخروی باین زندگانی ننك آور خاتمه داده و انتحار مینمود ولی هردفعه که این فکر برای او تولید میشد منظره زن و بچه‌هادرمقابل چشم وی مجسم شده و از این تصور که آنها پس از مرك وی بی پرستار و بی صاحب گردیده و برای او همیشه عزادار خواهند گشت از این خیال منصرف میشد و خود را تشویق میکرد که با مصائب و شدائد زندگانی ساخته وعاقبت‌خودرا از این عده اطفال معصوم جدا نسازد . ترك زندگانی کار آسانی نیست . انسان تا دقیقه آخر بعناوین مختلف و بهانه های گوناگون سعی میکند که خودرا ازفکر این عمل‌زشت‌منصرف سازد . انسان بزندگانی خود فوق‌العاده علاقه داشته وحاضرنیست‌که باوجود سخت ترین وضعیت با میل و اراده دنیاراترك‌نماید . تا وقتیکه شدت مصائب‌بدرجه آخر نرسیده واندك روزنهٔ امیدی باقی‌میباشدمحال‌است‌که شخص باقوت قلب وتعادل‌فکر به حیات خویش خاتمه دهد پس هرگاه کسی باین عمل مبادرت نمود نباید با نظر استخفاف و تحقیر بجنازه او نظر کرد و آن شخص را به سست عنصری و کم عقلی نسبت داد . هر وقت که بر سر جنازه چنین شخصی میگذرید چند دقیقه مکث نموده و برای آن بیچارهٔ که شهید شدائد زندگانی ومعایب اصول‌اجتماعی‌ما گردیده است طلب آمرزش‌نموده وچندقطره اشك بروی تابوت او نثار کنید زیرا که ممکن است که خود شماهم در پدید آوردن این چنین وضعیتی که یکنفر انسان را از زندگانی مأیوس ساخته است شریك و سهیم بوده و یا اقلا برای رفع و اصلاح آن اقدامی نکرده اید . اشخاص سخت دل که زبان بمذمت این بیچارگان میگشایند مردمانی هستند که از لذایذ دنیا بانواع مختلف متمتع شده و دلهای آنها از بدبختی سایرین متأثر نمیگردد وبجهت اغفال خود یکرشته جملات و عباراتی راکه تصور میکنند مربوط بمذهب و عقیده است بر زبان آورده و بر مرده بیچاره نفرین و لعنت میکنند در صورتیکه اگر در اینجا کسی‌مستحق لعنت و نفرین باشد جسد مرده بی‌جان نیست باید لعنت بافراد و زمامداران آن مملکتی فرستاد که زندگانی را برای جمعی غیر ممکن و محال ساخته اند . میرزا هاشم آدم ترسو و سست عنصری نبود ولی چون چاره را ازهرطرف بروی خودمسدود میدید گاهی‌این فکر برای وی تولید میگشت ولی همینکه قیافه محزون عیال و بچه های معصوم‌خود را از نظر میگذرانید فوراً این فکر از خاطرش محو

شده و با یك قوت قلب و اراده شدید دوباره خود را برای مقابله با مشکلات حاضر میساخت آن روز با وجود تصادفات ناملایمی که در اول صبح نموده و با آن حالت مزاجی و کسالتی که برای وی تولید گشته بود باز مقاومت ورزیده وافکار خودرا بهر طرف بجولان افکنده وسعی میکرد که از آن مخمصهٔ که گرفتار شده بود راه نجاتی پیدا کند درخیابانها باران مجال توقف و تفکر را نمیداد ولی در شهر طهران بعضی امکنه و نقاطی یافت میشود که برای فقرا درچنین مواقع بهترین پناه گاه میباشد و آن بازار های عریض و طولانی است که قسمت مهم شهر را اشغال نموده است. سقف های این بازار ها پوشیده و رطوبت هوا یا اشعه آفتاب را در آن نفوذی نمیباشد. بازار طهران از هرحیث ببازارهای سایر ولایات هم ترجیح داشته و محظوظتر است. در حقیقت بازار برای هر طبقه از مردم بهترین وسیله گذرانیدن ساعات بیکاری است. متموّلین و اعیان از مشاهده امتعه گوناگون و مال التجاره های مختلف لذت برده و بواسطه داشتن وسیله لازم در هرموقع میتوانند میل و آرزوی خود را راضی سازند. طبقات متوسطه بازار را مرکز ملاقات ومحل تفریح و صحبت با آشنایان وصاحبان دکاکین قرار داده و هروقت که اززندگانی یك نواخت منزل کسل و افسرده میشوند فورا راه بازار را پیش میگیرند. فقرا ومتکدیان این نقطه را برای کسب وسیله زندگانی بهترین محل میشمارند. مردمان بیچاره و بدبختی هم مثل میرزا هاشم که از هردری محروم شده و از هر وسیله مأیوس میباشند بازار را پناهگاه و ملجاء خویش قرار داده از دیدن اشخاص و شنیدن صدا های مختلف اقلا یك چند ساعتی خودرا مشغول ساخته و غم و غصه زندگانی را فراموش میکنند. بازار مرکز زندگانی و مجمع اغنیا وسوداگران ومحل تفرج وتفریح بیکاران و پناهگاه بیچارگان است مخصوصا در ایام زمستان که درکوچه ها و خیابانها از شدت گل و شل و بارندگی اشخاص مسکین و فقیر بواسطه نداشتن لباس مناسب فصل تحمل توقف را نداشته بازار تنها محلی است که درهای آن بروی آنها گشوده و حاجب و دربان مانع ورودآنها نمیباشند. بازارکلوپ و رستوران و قهوه‌خانه و عبادتگاه کلیه مسلمین بوده و هرنوع تفریح یا وسیلهٔ که در نقاط مختلف شهروجود دارد در اینجا تمرکزداده‌اند در بازار اشخاص با لباسهای گوناگون دیده میشوند. حاجی آقابا عمامه شیر شکری وریش بلند حنائی و شکم برجسته و پا های کوتاه مثل مرغابی در پی روزی بهر طرف دویده و ازگوشه لبها بهرکس بدون تذویر و ریا خندیده و سلام میفرستد و تنها خیری که از این وجود بزرگوار باین جامعه میرسد همین تبسم نمکین است و بس. حضرت آقای امام یا حجة‌الاسلام با عمامه بزرك و عبای نائینی و کفشهای زرد وقرمز از پوست بزبا کمال طمأنینه و تفاخر روی الاغ کوچکی که تنها سر و گوش‌های اونمایان است نشسته و تسبیح نود و نه دانه را در میان انگشتان گردانیده‌و در دهان آیات قرانی و در قلب مشغول تنظیم وصیت نامه و قیم نامه و تولیت و ضبط اموال ارامل و ایتام است از مقابل حجره ها گذشته و

تهنیت و درود صاحبان آنها را با دعا و سلام جواب میدهد . در بازار قطار های شتر با دهن کف آلوده و غرشهای مهیب بی پروا و بی ملاحظه عبور کرده و با حضرت آقا در اشاعه بوهای نامطبوع مسابقه میورزند . در بازار کسبه دوره گرد متاع خود را درطبق های مکشوف نهاده و از حلواهای مکس آلوده کام کافه مسلمین را شیرین و شاداب میسازند . از همه بهتر آنکه دریك مملکتی که هریك ذرع زمین آن را یکنفر ملاك بیرحم و بی مروت اشغال کرده و مانع استفاده دیگران میباشد وجود یك چنین محوطهٔ که طرف احتیاج عموم است نعمت عظیم و غیر مترقبه محسوب شده که قدر آن بر هرکسی واجب و مفترض مخصوصاً برای یك شخصی مثل میرزا هاشم بیچاره که بهیچوجه دارای یك پناهگاهی نبوده و کفشهای او سوراخ گردیده و دیگر تحمل گل و شل خیابانها را نداشته و لباسش برای حفظ سرماکافی نبود بازار ساحل نجات و رستگاری میباشد بهمین جهت وقتیکه قدم اول را در بازار نهاد چنین احساس کرد که وارد یك دنیای دیگری شده است . دود کباب و بوی بریان و سیرابی و نفس صاحبان دکانها که پس از صرف نهار معطر و عبیر آمیز شده بود مخصوصاً رایحهٔ سیر و پیاز بمیرزا هاشم حالی ساخت که وقت نهار گذشته است . میرزاهاشم خیلی خود را گرسنه و ناتوان یافت . از یکی ازسقاخانه‌هاجرعه آبی نوشید و برای اینکه منظره خوراکهای دکاکین طباخی اسباب تحریك اشتهای وی نشود باعجله تمام ازبازارهای مختلف عبور کرد تا بالاخره خود را بچهار سوق بزرك رسانید درآنجا جلوی یك نیم‌بابی که در آن روز بواسطه گرفتاری صاحبش بکارهای دیگر هنوز باز نشده و مقفل بود روی پلهٔ نشست . در خارج ریزش باران و تردد عابرین باو اجازه ووقت نمیدادند که افکار خود را مرتب ساخته و درکار خود یك نقشه منظمی طرح نماید ولی در این گوشه که از ناملایمات هوا در امان بود قدری خیالات خود را جمع نموده و وضعیت خویش را از نظر گذرانید . این خیالات را چندین دفعه در خاطرخود پروانیده‌ودر اطراف آن فکر نموده و بالاخره به نتیجه نرسیده بود معهذا درآنوقت بازبهمین فکراساسی که‌مدتهاحواس اورا مختل‌ساخته بود متوجه گردید و آن این بود که‌بچه ترتیب وسایل‌اعاشه زن واطفال‌خودرا فراهم‌سازد . ازقسمت‌استخدام در ادارات تقریباً مأیوس گردیده وتصور نمیکرد که با نداشتن حامیان قوی موفق باشغال خدمت کوچکی در یکی از دوائر دولتی بشود . از کسب و تجارت هم اطلاعی نداشت که اقلا بتواند بشاگردی یکی از حجره ها قیام کند و صاحب سرمایه هم نبود که خودش دکانی بازنماید . از صنعت و حرفه هم بی بهره بود و باندازه یك پاره دوزی هم در خود استعداد کسب معاش را باین وسیله نمیدید . با طرز جدید تعلیم و تدریس هم آشنا نبود که اقلا بمعلمی و مکتب داری مبادرت جوید . از همه بدتر استطاعت صبر و تحمل را نداشت چونکه در آنوقت برای معاش یومیه در زحمت‌بود . همینطور فکر میکرد و نمیدانست که‌چه باید بکند گاهی خیال میکرد که زن واطفال را رها کرده و بیك گوشهٔ از مملکت فرارنموده

و بعمله گی یا حمالی کسب معاش نماید و از این عذاب شدید خود را یکدفعه راحت سازد . باز محبت اهل و عیال مانع میشد که در این خیال ثبات ورزد . این وضعیت و این قبیل افکار تازگی نداشت و چندین ماه بود که پیوسته پشت سرهم تکرار میشد . میرزا هاشم روزهای بی شمار همینطور در کوچه ها و خیابانها گردیده و شبها خسته و بدون اخذ نتیجه بمنزل مراجعت کرده و بخواب سنگینی که بدتر از مرك بود فرو میرفت . در این ضمن بچه‌هایش هر روز از شدت گرسنگی ضعیف تر و عیالش از غم و اندوه نحیف تر گردیده و حتی زین‌العابدین نوکر باوفای آنها تبدیل بیك جثه بیروحی شده بود . مدتها میشد که گربه همسایه هم از خانه آنها عبور نمیکرد چونکه دود اجاق و بوی طعام از این خانه بلند نمیشد . میرزا هاشم همینطور نشسته و در دریای اندیشه غوطه میخورد . عابرین و صاحبان دکاکین مجاور هر کدام بکار خود مشغول و توجهی باو نمینمودند وشاید هم بعضی تصور میکردند که در انتظار صاحب دکان او در آنجا اینطور متفکرانه نشسته است کم کم از نقصان جمعیت و تاریك شدن بازار متوجه گردید که روز رو بزوال میرود و با وجود اینکه هوا ابر بود و باران میبارید ملتفت شد که غروب گشته است . میرزا هاشم مدتی بود که بصفحه ساعت جیبی خودش نگاه نکرده بود و چند سال قبل آخرین ساعت خویش را بمؤسسه رهنی سپرده بود . از کم و زیاد شدن سایه و حرکت مردم و وضعیت کسبه اوقات روز را همینطور به تصادف استنباط میکرد وقتیکه میدید که مردم با عجله از دکاکین بیرون آمده و خود را به اتوبوسها می رسانند یا با درشکه و اتومبیل بطرف منزل روان میشوند میفهمید که وظیفه آن روز باتمام رسیده و آنهائیکه خسته شده اند باستراحتگاه خویش مراجعت میکنند و ازسیمای بشاش آنها ملتفت میشد که هریك با بیصبری منتظر دیدن عیال و بچها و عزیزان خود میباشند . اما برای میرزا هاشم این مناظر اسباب حزن و اندوه بود واین بشاشت و خوشحالی سایرین مانند کاردی بود که بقلب وی فرو میکردند زیرا که او هم انسان و دارای زن وبچه‌های عزیز بود اما از تلاش روزانه خود بجز قیافه‌محزون وقلب افسرده سوغات دیگری برای بستگان خود بخانه نمیبرد . و از وعده‌های برخلاف حقیقت هم دیگر خجل و سر افکنده شده بود . در آن روز میرزا هاشم تمام در تشویش و اضطراب بود که اقلا یك فکر و یك تصمیمی گرفته و بدون اخذ نتیجه بمنزل مراجعت ننماید باوجود اینکه چندین ساعت میشد که مشغول فکر بود بهیچوجه ررزنهٔ امیدی برای او باز نشده و پیوسته افکار او باز بهمان نقطه اولی مراجعت میکردند از یکطرف نداشتن وسایل زندگانی و سخت بودن معاش بچها و بیم کسالت و مریض شدن آنها تمام حواس ویرا مختل ساخته بودند و از طرف دیگر میدید که بهیچ وسیله نمیتواند خدمت یا مشغولیتی برای خود فراهم سازد . باوجود اینکه اطفال او تاآنوقت تمام سالم و کسالتی برای آنها رخ نداده بودمعهذا میترسید که مبادا مریض شده و مثل دختر بزرك وی که چند سال قبل درمازندران فوت کرداینهاهم بواسطه نداشتن دوا و غذا هلاك

شوند و این خیال مسبب شد که او سر خود را بدو دست چسبیده و فشار میداد . بالاخره از نشستن زیاد خسته شده و از جا برخاست و بخود گفت که در گوشهٔ نشستن و فکر های غم انگیز نمودن اسباب نجات و رستگاری من نخواهد شد پس باز بهتر این است که میان مردم رفته و متوسل بدوستان و آشنایان قدیم بشوم شاید دست مساعدتی از طرف یکنفر خیرخواه بطرف من دراز شود و شاید در همین حالت یأس و ناامیدی روزنهٔ امیدی بروی من گشاده گردد و بعد همینطور در خاطر خود شروع کرد اشعار و امثال‌شعرا و عرفا را که راجع به ناتوانی انسان و کمك‌های غیر مترقبه کردگار و رفع مصائب و برگشتن روزگار سرائیده و گفتهٔ اند از خاطر میگذرانید و در معانی آنها تامل میکرد و از مضامین آن خوشوقت میشد و در اثر همین افکار یك نگاهی بژنده پوشان و گدایان نمود که درگوشه های بازار با حالت اسفناکی دراز کشیده و فریاد میکردند و زخمهای بدن او دردهای خویش را بعابرین نشان داده و استمداد مینمودند . از دیدن این جماعت یك نوع تسلی برای او پیدا شد و شروع کرد بشکر باری تعالی که بحمدالله بیك چنین مصیبتی گرفتار نشده و اعضاء و جوارح او سالم واز انجام وظیفه زندگانی عاجز نگشته اند بعد باین فکر افتاد که وضعیت فعلی او شاید موقتی بوده و دوباره خداوند ویرا موردعنایت خود قرار خواهد داد . میرزا هاشم با این خیالات سر خود را بزیر انداخته بطرف منزل میرفت . هنوز چند قدم بیشتر دور نشده بود که شخصی از توی یکی از حجره ها باو اشاره کرد . میرزا هاشم سر خود را بلند نمود و متوجه آنطرف شد . در روی مصطبه مردی‌را دید که با صاحب حجره مشغول صحبت بوده وقلیانی در زیر لب و فنجان چای در مقابل‌دارد.

میرزا هاشم از همانجا یکی از آشنایان قدیمی را شناخت که در چند سال قبل باهم عضو یك جمعیت‌سیاسی بوده و این‌شخص ناظم‌حوزه او بوده است . مدتهامیگذشت که اورا ملاقات‌نکرده و ندیده بود و در آنوقت این اولین صدائی بود که او را باسم خوانده و دعوت میکرد بطرف دکان روان شد وپس از انجام تعارفات‌معمولی او هم‌بنا بدعوت صاحب حجره روی مصطبه قرار گرفت‌آن رفیق‌ودوست قدیمی ازحال وکارش‌سئوال کرد وازروزگارش پرسید. میرزا هاشم شمهٔ از گذشته خود را برای او نقل نمود آن رفیق دلش بحال وی برقت آمد و با قیافه متأثری اظهار داشت که من همین امشب برای شما اقدام کرده و سفارشی از طرف آقای رئیس الوزراء برای رئیس نظمیه خواهم گرفت تا در آن اداره خدمت مناسبی بشما رجوع کنند . آقای رئیس‌الوزراء قابل مقایسه با رجال امروز نبوده صاحب رأفت و مروت میباشند و نسبت باشخاص ضعیف و ناتوان مساعد و همراه هستند اگر مخالفین بگذارند این شخص در مدت کمی ایران را رشك بهشت برین نموده و تمام بدبختی های ملت را که سبب آن همین یك عده هوچی ها هستند مرتفع خواهد ساخت . این شخص مدت بیست و چهار ساعت مشغول‌کار و فقط درشبانه روز سه‌ساعت میخوابد و در عالم خواب تمام‌بفکر

این ملت بیچاره بوده و برای نجات مملکت نقشه میکشد مختصر عرض کنم شخص بزرگی است ولی متاسفانه موقع بدی بدنیا آمده ومیترسم که بطرزبدی از دنیا برود . صاحب حجره هم شروع کرد بدعا و ثنا نسبت باین وجود مقدس که تااین اندازه آسایش خود را وقف راحتی عموم ساخته است . میرزا هاشم نیز از شنیدن کلمه توصیه و ارجاع خدمت خون درشرائینش بسرعت بجریان افتاده و بدون تامل زبان بذکر و ثنای این مرد جلیل گشوده و داد سخن وری میداد و بعد از چند دقیقه توقف اجازه مرخصی حاصل نموده با دل خرم و خندان بطرف منزل روانه گردید وقتیکه از محوطه تاریك و غبار آلود بازار بیرون آمد باران قطع شده و هوا بواسطه متواری گشتن ابرها قدری روشن تر شده بود از قرائن متوجه گردید که آفتاب غروب نموده و شب نزدیك است . یك قسم حالت فرح و خوشوقتی در خود احساس مینمود مثل این بود که روزنه جدیدی برای او بازگشته و زندگانی وی با چند ساعت پیش تغییر یافته است . دیگر افکارش گرفته و غمگین نبود و با خوشحالی بمردم و اشخاصیکه با عجله تمام بهرسو روان بودند نگاه میکرد و چنین تصور مینمود که آنها هم باو تبسم نموده و تعارف میکنند و نسبت بوی مهربان تر شده اند . بدرشگه و اتومبیلها که از خیابانها میگذشتند دیگر با نظر بی اعتنائی و تنفر نمیگریست بعکس دقت میکرد به بیند که چه اشخاصی در آن نشسته اند . از مقابل مغازه ها که عبور میکرد باشیاء و اجناسی که پشت شیشه ها چیده بودند نگاه میکرد در صورتیکه همان روز صبح مخصوصاً سر خود را برمیگردانید تاآنها رامشاهده ننمایند وباطناً ازدیدن آنها متغیر میشد ولی حالا دیگر مثل سایر مردم ایستاده تماشا میکرد و از رنك و شکل آنها لذت میبرد . قدری بآسمان نگاه کرد و از حرکت ابرها و اشکال مختلفی که از آنها حاصل میگشت تعجب مینمود . در جلوی قهوه خانه قنبر که محاذی دهنه بازار است قفس هزار دستانی بیك ستون آویخته بودند آن پرنده از گرمای توی قهوه خانه لذت برده و گاهگاهی آهنك فرح بخشی از خود بلند میکرد . میرزا هاشم چند دقیقه ایستاد و بآواز آن پرنده گوش داد و گمان میکرد که این مرغ مخصوصاً برای او خوانندگی میکند . خلاصه یك حالت عجیب و یك وضعیت غریبی در او حاصل شده بود از هرچیز کوچکی بحیرت اندر شده و قلبش نسبت به تمام مخلوقات صاف و مهربان شده بود . در آنوقت یك پیرمرد نابینا در صدد بود که بآنطرف خیابان برود ولی از صدای چرخ کالسکه ها و اتومبیلها میترسید و همینطور مردد ایستاده بود میرزا هاشم فوراً بجلو دویده و سرعصای او را بدست گرفته و با احتیاط تمام ویرا بآنطرف خیابان هدایت نمود . دیگر بهیچوجه حس سرما و گرسنگی نمیکرد و مثل این بود که تر و تازه وارد زندگانی جدیدی شده است . با وجود اینکه عجله داشت که زودتر خود را بمنزل رسانید و این خبر خوش و این موفقیتی را که برای او حاصل شده است برای زن و بچهای خودش حکایت کند معهذا میلش برآن قرار گرفت که باز مدتی در خیابانها قدم زده و تنها قدری فکر خوشبختی آینده

خود را بنماید . بعوض راه منزل بطرف خیابان ناصریه متوجه شد و همینطور تفرج کنان قدم میزد . در مقابل در اندرون و شمس‌العماره مکث نمود و بتماشای کاشیهای عمارت مشغول گشت باخود میگفت که این عمارت سالیان متمادی است که همینطور باقی و باز هم بهمین وضعیت شاید چندین قرن دیگر استوار مانده و شاهد حوادث مهم مملکت گردد ولی آنهائی که بامر آنها این بنا اتمام یافته و سالهای دراز در آن عیش و عشرت نموده اند اینك خاك شده و اثری از آنها باقی نیست . چه مردمان بزرك و اشخاص نامداری از این درگاه عبور کرده و بیرون آمده اند که امروز دیگر آنها اسم آنها هم از صفحه روزگار محوشده است . تمام این افکار بزرگی و عظمت که ما در خاطر خود میپرورانیم و تمام عمر خودرا بآن مشغول میسازیم یك رشته از خیالات بی‌مایهٔ بیشتر نمیباشند . ما برای سعادت‌وخوشبختی در این چند روزه زندگانی بهیچوجه احتیاج باین جلال و جبروت نداریم تنها تهیه وسایل ضروری و احتیاجات اولی برای سعادت در این دنیا کافی است من از خداوند متعال چیزی دیگر بجز از اینکه معیشت‌ساده زن وبچهای‌خود را تأمین نمایم وآنها را از صدمه درسنگی وسرمای زمستان نجات دهم نمینمایم . درآنوقت یك زنی با دو طفل کوچك که بسن‌پسرهای او میشدند از مقابل وی میگذشتند . میرزا هاشم تا مدتی همینطور از روی مهربانی و ملاطفت پشت سر آنها نگاه میکرد و پیش خود میگفت که آنچه ما را در این دنیا مقید ساخته و حاضر بقبول مشقات زندگانی‌نموده است همین اطفال معصوم هستند که با رشته‌های قلب ما ارتباط داشته و هرتکانی از آنها باعث اضطراب خاطر ما میگردد . میرزا هاشم دیگرمثل یك‌حکیم دانشمند یا یك صوفی گوشه نشین که تمام ضمایر طبیعت را در مقابل‌خود باز و آشکار می بیند فکر میکرد و درکیفیت خلقت و چگونگی قضایا حکمیت مینمود تا اینکه بمیدان توپخانه رسید و بمحوطه مرکزی که در آن چند عدد توپهای کهنه و قدیمی نهاده بودند نزدیك شد بعد ازآنجا امتداد خط‌آهن واگون اسبی راگرفته پیاده تا سرگذر تقی خان آمد و از کوچه های متعددی عبورکرده تا بهمان کوچهٔ وارد شدکه خانه او در آن واقع بود ء فکر دیدن زن و بچها باعث تندکردن قدمها گردید بعجله مشغول کوبیدن‌در شد و چکش در را دو سه دفعه بصدا درآورد بطوریکه ربابه خانم به بچها گفت که این صدا شبیه بدرزدن پدرشمانیست‌به‌بینید کیست‌در را باین‌شدت‌میکوبد . زین‌العابدین‌در راباز نمود و باکمال تعجب بچهره ارباب خودنگاه کرد و دیدکه برخلاف عادت متبسم و خوشحال است . میرزا هاشم با مهربانی جواب سلام او را داد و وارداطاق گردید . بچها که تاآنوقت منتظر و هنوز شام نخورده بودند همه با ذوق و شوق دور اوگرد آمده و مثل این بود که میخواستندباو بگویند که‌ماامشب برای‌شام‌غذای‌پخته‌خواهیم‌داشت‌چونکه‌مادرآنها ازهمان‌پولی که از مؤسسه رهنی‌دریافت‌داشته‌بودیك‌غذای گرمی‌برای‌آنهاتهیه کرده واین‌اقدام‌بنظرآنها فوق العاده میرسید زیراکه مدتها بودکه تنها با غذای سرد یا بهمان نان و پنیر قناعت می-

نمودند . کرسی نیز گرم شده و در منقل آتش زیادی انباشته گردیده بود . ولی میرزا هاشم متوجه باین تغییرات نشده و او بفکر خود مشغول بود . همینکه وارد اطاق شد اول کفش و لباسهای خود را درآورده و عبائی بدوش افکند بعد بچهای کوچك را بوسید ، لباس و جوراب وی از اثر باران و گل و شل خیابانها بکلی خیس شده بودند . حرارت کرسی بروجد و شعف وی افزود و بلافاصله برای عیال خود واقعه آنروز و ملاقات دوست قدیمی راحکایت کرد و اظهار داشت که دیگر بطرز یقین فردا بخدمتی گماشته خواهد شد . بچها از شنیدن این خبر غرق شادی و مسرت گردیدند . آن دو طفل کوچك هنوز درست معنی کار و بیکاری را نمیدانستند که چیست همینقدر ملتفت میشدند که مقصود از کار نهار و شام مرتب و کرسی گرم و لباس مناسب است باین جهت خیلی ذوق میکردند . بتول که سیزده سال داشت بهتر از سایرین ملتفت معنی این کلمه بود . آن طفل معصوم هرروز در مدرسه مقایسه بین اشخاص کاردار و بیکار و مردمان متمول و طبقات فقرا را نموده خوب ملتفت شده بود که آدم بیکار در میان مردم خوار و زبون و فاقد وسایل زندگانی بوده و درفصلهای مختلف همواره یك لباس مندرس و کهنه پوشیده و غالباً مجبور است که با یك تکه نان سد جوع نماید . آن دخترك خوب میفهمید زیرا که خانم رئیس و سایر معلمین بواسطه رفتار و کردار و و گفتار خود بوی حالی کرده بودند که در این دنیا فقط اشخاصی حق زندگانی دارند که دارای ثروت و وسیله معاش میباشند بقیه اساساً نمیتایستی خود را ظاهر ساخته و اسباب زحمت سایرین را فراهم سازند . این دخترك در مدرسه دیده بود که هیچکدام ازمعلمه ها و حتی از همشاگردیهای ثروتمندیك کلمه از روی مهربانی و محبت با او سخن نمیگویند در صورتیکه هرروز در مقابل چشم وی با دختر های متمولین خندیده و صورت آنها راهم میبوسند واین را استنباط کرده بود که برای حسن اخلاق یا سعی در درس و مشق نیست که بسایرین محبت و باو مخصوصاً بی اعتنائی میکنند زیرا که از این حیث هیچکدام از هم شاگردیها باو نمیرسیدند و با وجود اینکه همیشه کتاب نداشت و درسهای خود را از روی کتاب سایرین یا ازهمان تقریر معلمه‌ها تهیه میکرد او در تمام سال شاگرد اول بوده و در سهای مدرسه را حاضر و از حفظ داشت . حسن اخلاق و داشتن معلومات در مملکت ما باعث جلب محبت و توجه سایرین نمیشود تنها ثروت و تمول اسباب احترام و بزرگی در این جامعه میباشد. در ایران هیچ چیز مثل فقر و نداری موجب ذلت و سرشکستگی نیست . شخص بیچاره و بی نوا محکوم بمرك و فنا میباشد . بواسطه جهل و نادانی دلهای مردم تمام سیاه و مثل سنك خارا گردیده است بطوریکه مذلت و مسکنت هموطنان بهیچوجه اسباب تأثر خاطر آنها نمی گردد بلکه بالعکس اکثریت مردم از پیچارگی و بدبختی سایرین تفریح نموده و آنها رامورد مسخره وملعبه خویش قرارمیدهند . چندین دفعه این دخترمعصوم این حقایق را بچشم خود مشاهده نموده و مخصوصاً یك دفعه در عید نوروز که بچهاپس از چند روز تعطیل با لباسهای نو

و فاخر دوباره بمدرسه آمده بودند ولباسهای خود وعیدیهائی را که دریافت داشته بودند بهمدیگر نشان میدادند خوب ملتفت این قضیه شد. یکی از شاگردها که از سایرین مسن‌تر بود روی باو نموده و به لباس رنگ رفته وی با انگشت اشاره کرده گفت بتول خانم تصور میکنم تو این لباس شیك و قشنگ را از مغازه هلندی درلاله زار خریده‌ای به به چه برشی دارد و چقدر خوش رنگ است. ازشنیدن این حرف سایر دختر ها خندیده و او را استهزاء کردند. خانم رئیس که در همان نزدیکی قدم میزد خود را داخل صحبت بچها کرده و برای شوخی وخوشمزگی با ملاحتی تمام اظهار نمود بلی درست گفتید بتول خانم این لباس را نزد یکی از خیاطهای فرنگی سفارش داده که درست مطابق قد و قامت او دوخته اند. چون آستین های نیم تنه بتول کوتاه شده و از سه‌سال پیش که این لباس را برای او خریده بودند قداو بلندتر گردیده این بود که خانم رئیس اشاره بخارج از اندازه بودن لباس وی میکرد. بچها ازفرمایشات خانم رئیس دیگر بیشتر مشعوف گردیده وهمه شروع بخنده‌های پرصدا کردند. بیچاره بتول برای اینکه مادروی زیادترمحزون نشده و غصه نخورد این واقعه‌را برای او نقل نکرد اما شب همینکه سر را زیر لحاف نمود مثل یك بچه پنج ساله شروع به گریه نموده و ازبسکه اشك ریخت تمام بالش وی تر گردید. پس بتول خانم میدانست که فرق بین آدم باکار و بیکار چیست و از نتایج بیکاری و نداری بیخبر نبود و میفهمید که فقط اشخاص متمول وصاحبان مال ومکنت که در دستگاه دولت مشغول خدمت هستند دارای احترام وحیثیت میباشند فقرا درهمه جا خوار وذلیل بوده بطوریکه کسی جواب سلام آنها را هم نمیدهد. بتول از اینکه دوباره پدرش صاحب شغل و مقامی خواهد شد و شهریه مدرسه را پرداخته و برای او کتاب درس خواهد خرید فوق‌العاده خوشحال و خوشوقت شده بطوریکه از فرط شادی دیگر طاقت نشستن در جای خود را نمیکرد و دفترهای خود را که باز کرده ودروس فردا را حاضر مینمود بهم نهاده و همینطور بحرفهای پدرش گوش میداد. ربابه خانم با عجله از جا بلند شده سفره را روی کرسی پهن نموده و شام را که خودش پخته بود برروی آن قرار داد. میرزا هاشم باندازهٔ غرق تفکر و خیالات گوناگون و پیش آمد امروز و امید فردا بود که بازهم متوجه بسفره و خوراك گرم نگردید همینطور صحبت کنان لقمهٔ چند تناول نمود و پس از اینکه قدری گرسنگی وی تسکین یافت آنوقت از ربابه خانم پرسید که برای تهیه شام از کجا پول فراهم آورده است. ربابه خانم تفصیل رفتن بمؤسسه رهنی و وصول مازاد قیمت اشیاء را برای او نقل نمود. شوهرش از اینکه اقلا تا چند روزی معیشت اطفال تامین گردیده است بیشتر خوشحال شد و ازنقشه زندگانی آتیه ومرتب ساختن وضعیت خانه مدتی صحبت کرد و امیدوار بود که بلافاصله از فردا داخل خدمت شده وازاولین حقوقی که دریافت میدارد برای بچها لباس تهیه کرده و مخصوصاً یك لحاف کرسی بزرگتری که همگی را از سرما محفوظ دارد ابتیاع نماید. بعد شروع بتادیه قروض خود بکسبه همسایه نموده و مبلغی هم بزین‌العابدین که

مدتها میشد از بابت ماهیانه چیزی دریافت نکرده بود تأدیه نماید . ربابه خانم همینطور از شدت ذوق و خوشحالی لرزیده و اشك در حلقه چشمهای وی بگردش آمده بود . مدت چند سال میشد که یك چنین وضعیتی برای آنها پیش نیامده و امید پیدا شدن شغلی برای شوهرش بکلی از میان رفته بود اینك بدون هیچگونه انتظار یك دفعه یك چنین خبر خوشی رااستماع میکرد وجرئت هم نمیکرد که این خبر راتردید نموده یااز علت اطمینان فوق العاده شوهرش بحرفهای آن رفیق توضیحی بخواهد میترسید که مبادا برای او شکی حاصل گردیده و تمام مسرت وخوشحالی آن شب بهدر رود . مردمان فقیروبی نوا بیك خبرخوش ویك بشارت موهوم امیدوار شده و با همان دلخوش و خرم میگردند این قبیل سیه روزگان که از سعادت حقیقی بی بهره هستند بهمان فکر و خیال اقبال و سعادت هم راضی میباشند . در آن شب یك اتفاق مهمی برای این خانواده رخ نداده و یك تغییر اساسی در زندگانی آنها داده نشده اما یك بارقه امید و یك روشنائی ضعیفی در آن خانه تابیده و آن زن و شوهر و بچهای معصوم را خرسند و راضی ساخته بود . آن وجود های بی نشاط از شنیدن خبر خوش راجع بآتیه خودشان بوجد و طرب درآمده همه در آنوقت بهیجان افتاده و یك دفعه حرف میزدند . تمام درد و غصه گذشته را فراموش کرده و با آن سفره قناعت برای خودشان جشن و سروری پا کرده بودند . ربابه خانم بی اختیار بصورت بچهای کوچك بوسه میداد و بتول را در آغوش کشیده میبوسید . زین العابدین هم که در گوشه همان اطاق ساکت و صامت نشسته بود از خوشحالی ارباب و اهل خانه لذت میبرد و گاهگاهی با آستین قبا اشکهای گوشه چشم را پاك میکرد . این وضعیت چند ساعتی ادامه داشت تا اینکه خستگی روز و تمام شدن موضوع صحبت آنها را متنبه ساخت که از شب خیلی گذشته و موقع استراحت و خواب رسیده است . ربابه خانم چراغ ضعیفی را که روی کرسی نهاده بود برداشت درطاقچه اطاق نهاد و خاموش کرد و همگی لباس خود را از تن بیرون آورده درگوشه های کرسی دراز کشیده وخود را برای خواب مهیاساخته یا اقلا از حرف زدن خود داری نموده وچنین وانمود کردند که بخواب رفته اند در صورتیکه بغیر از آن دو پسر بچه بقیه باز چند ساعتی همینطور بفکر و خیال بوده و تصوراتی مینمودند که مانع خوابیدن آنها میگردید تا اینکه طبیعت برآنها غلبه کرد و آنها هم بخواب سنگینی فرو رفته و در آن خانه صدای ضعیف نفسهای آنها شنیده میگردید .

صبح امید

آفتاب در آسمان ظاهر شده و روشنائی خود را بطور تساوی بروی تمام موجودات روی زمین پخش کرده بود . این اولین دفعه بود که پس از مدت چند روز قرص خورشید بلامانع در افق دیده میشد . برف و بازندگی هفته گذشته بپایان رسیده و امید میرفت که چند روز

متوالی‌هوا صاف شده وبارندگی نشود . آفتاب بطور تساوی سکنه روی زمین رااز نعمات خویش بهره‌مند میسازد ولی بشر برای استفاده از این منبع سرشار طبیعت موانع بی شمار ایجاد کرده و برای اختلال اصول مساوات بوسایل مصنوعی متوسل گردیده است . مردمان فقیر درخانه‌های تنك و تاریك خوداز استفاده نورآفتاب تقریباً محروم هستند و آنهابانداز اغنیا از اشعه حیات بخش آن بهره مندنمیگردند . در این قسمت هم‌این بیچارگان مثل‌سایر موارد از نعمت های آسمانی بی نصیب گشته اند . دیوار های بلند خانه های متمولین مانع از آن است که نور خورشید باندازه‌کافی بدرون‌کلبه های تاریك تابیده و ساکنین بی نوای این منازل را از فوائد خود مستفیض سازد . خانه های متمولین که دارای فضای عریض و اطاقهای بزرك و ایوانهای پروسعت هستند بیشتر مورد تابش آفتاب واقع میگردند تا این کلبه های‌حزین که همیشه‌چون‌شب‌دیجورغمناك و محزون میباشند ولی‌در عوض‌همانطوریکه طبقه اغنیا باین نعمات طبیعی بی اعتنا بوده و ازوجود آن‌لذتی‌نبرده ومتمتع نمیشوندمردمان فقیرکمترین عطیه آسمانی را بدیده منت و شکرگذاری پذیرفته و از دریافت چنین موهبتی خود را شاد و مفتخر میشمارند . اول کسی که درآن‌صبح نور آفتاب را با قلب شگفته ودلی پرذوق استقبال کردهمان بتول‌خانم بود. این دختر بعادت‌همیشه صبح زود از خواب برخاسته و تاموقع رسیدن ساعت مدرسه بدرسهای خویش مرور میکرد و برای اینکه مادر و برادر های خود را بیدار نسازدباآهستگی حرکت کرده و در اطاق را بطوری میگشود که کمترین صدائی از آن بگ ش نمیرسید . در آن روز همینکه در را باز نمود و نور آفتاب را روی دیوار خانه مشاهده کرد وجد و شعفی فوق‌العاده برای او رخ داد و صحبت‌های شب گذشته را از خاطر گذرانید و بآینده بیشترامیدوار گشت . اشعه آفتاب تمام حواس او را مجذوب‌ساخته و چند دقیقه بتماشای آن مشغول گردیدتا اینکه سرمای شدید او را مجبورساخت که دوباره باطاق مراجعت کند . بتول وقتیکه باطاق برگشت پدر خود را مشاهده نمود که او نیز از خواب بلند شده و بلباسهای خود نگاه کرده و از وضعیت گل آلوده آنها متأثر است فوراً بجلو دویده و کت وشلوار را از دست‌او گرفت و با زحمت زیادگلهای آنرا تراشید ومرتب ساخت بعدکفش ها را برداشت و لب حوض برد و گل آنها را شست . در این ضمن مادرش و بچها از خواب برخاسته بودند . زین‌العابدین سماور را آتش کرده و چای حاضر نمود میرزا هاشم عبای خود را بدوش گرفت وازخانه‌بیرون آمد . با وجود اینکه هنوز صبح‌خیلی زود بود و مردم برای شغل وکار خود از منزلها بیرون‌نیامده بودند او با شتاب هرچه‌تمامتر بمنزل آن رفیق که اسم وی‌میرزا علی‌اصغر بود روان گردید ومیترسید که دیر رسیده‌رفیقش زود تر از خانه خارج شده باشد . روی زمین یخ محکمی بسته شده و در بعضی نقاط که شب پیش آب ریخته بودند یا باران جمع شده یك قسم سرسرهٔ درست شده بود که عبور از روی آنها خالی از خطر نبرد . مخصوصاً برای کفشهای میرزا هاشم که کف آنها بکلی

سائیده شده و بی‌اختیار روی یخ سر میخورد. در خیابان باغ وحش در موقعیکه میخواست در مقابل یك درشگهٔ که بعجله میامد خود را بکنار بکشد پایش روی یخ لغزیده و سخت بزمین افتاد خوشبختانه عبا مانع گردید که صدمه زیادتری بدست و پای او برسد زود از جا برخاست و لباس خود را تکان داد و ازاینکه آفتی براو وارد نشده شکرباری تعالی را بجا آورد فقط مشاهده کرد که در بعضی قسمت های بدن خراش کوچکی پیدا شده اهمیتی بآن نداد قدمهای خود را تند تر نمود زیرا که تا خانه میرزا علی اصغر که خارج از دروازه‌دولت بود مسافت زیادی مانده بود . باوجود بعد مسافت میرزا هاشم در کمتر از نیم ساعت خودرا بآنجارسانید درسابق که عضوجمعیت بودچندین‌دفعه باین‌خانه آمده بود و آنجاراخوب‌میشناخت ولی‌چون‌چندسال‌میشد که‌دیگراز آنجاعبورنکرده‌بود اشتباه کرده‌وارد کوچه‌دیگری شدو راه راگم کرد تا اینکه ازیك بقالی‌سئوال‌نمود ودوباره بآن کوچه که خانه درآنجا بودآمد . در را با احتیاط کوبید کلفتی پشت درآمد میرزا هاشم اسم خود راگفت کلفت در جواب اظهار داشت که آقا مدتی است از خانه بیرون رفته است . بیچاره میرزا هاشم مضطرب شده و نمیدانست چه باید بکند ومردد ایستاده‌بود اماخوشبختانه میرزا علی‌اصغر که خودش درصحن حیاط بود صدای او را شناخت و بکلفت امر کرد که در را بازکرده و او را بتوی اطاق راهنمائی نماید . میرزا هاشم از این مهربانی و ملاطفت خیلی خوشوقت گردید و نمیفهمید که بچه‌جهت این‌شخص که مدتی بود او را ندیده و ترك آشنائی با او کرده بود تااین‌اندازه با وی اظهار ملاطفت و همراهی مینماید . پس‌از اینکه‌چند دقیقه در اطاق نشست خودآقای میرزا علی‌اصغر با چهره بشاش وخندان وارد شد . از دیدن‌سیمای اومیرزا هاشم یقین کرد که کار اورا اصلاح کرده وتوصیهٔ ازآن‌شخص بعنوان رئیس نظمیه‌بجهت وی تحصیل نموده است . مدتی بود که هیچکس اینطور او را اول صبح در اطاق خود پذیرائی نکرده و چای برای او نیاورده بود بقدری ازاین ابراز محبت‌متأثر شده‌بود که میخواست بلااختیار دستهای‌میرزا علی اصغر را ببوسد . پس از صحبتهای متفرقه‌ازوضعیت‌هوا و بدی اوضاع میرزا علی‌اصغر اظهار داشت که‌کار شما هم اصلاح شد و ترتیب آن را دادم . از شنیدن این حرف میرزا هاشم از جا بلند شد و بنای تشکر و امتنان راگذارد . میرزا علی اصغر او را ساکت کرده بجای خود نشانید . چند ثانیه سر خود را بزیر افکند تا آنوقت بهیچوجه از رفیق خویش راجع بنوع کار و شغلی که برای او در نظر گرفته شده بود سئوالی نکرده بود و تصور میکرد که بواسطه حسن‌خط و مهارتی که درانشاء دارد قطعاً او را برای نویسندگی و دفترداری و نظایر این قبیل مشاغل انتخاب کرده اند وگمان نمیکرد که بغیر از این‌خدمات وظیفه دیگری باو محول کنند حال نیزمیل نداشت که خود او راجع بکار و میزان وحقوق پرسش بنماید و خجالت مانع بودهمینطور ساکت‌نشست و منتظر بود که میرزا علی اصغر در این موضوع عنوانی‌نماید . میرزا علی اصغر مشغول کشیدن قلیان شده و هروقت که‌نفس وی تنگ‌میگردیدوخستگی درمیکرددوسه کلمه‌حرف‌میزدودوباره‌شروع میکردتا اینکه قلیان

را مرخص نمود و بکلفت سپرد که اگر کسی مرا خواست بگوکه بیرون رفته ام و دیگر هیچکس هم باین اطاق واردنشود . همینکه کلفت بیرون رفت میرزاعلی اصغر قدری بدر اطاق نگاه کرده بعد صندلی خود را نزدیك میرزا هاشم کشید و آهسته بمیرزا هاشم گفت که بلی من کار شما را درست کردم خودم دیشب خدمت حضرت اشرف رسیدم و آنچه که در باب شما میدانستم گفتم با وجود اینکه محلی در بودجه نداشتند معهذا بقدری اصرار کردم که حضرت اشرف بالاخره قبول کردند . میرزا هاشم سرخود را پائین آورده بوجود حضرت اشرف دعا نمود . میرزا علی اصغر سرفه کرده وسینه خودرا پاك نموده دوباره اظهار کرد که من همانطوری که دیروز بشما گفتم این مرد در ایران یگانه و منفرد است و تنها کسی است که خداوند برای نجات این مملکت فرستاده است اما حیف از این مرد که برای این مردم کار کند . این بیچاره درست در بیست و چهار ساعت شبانه روز سه ساعت میخوابد و استراحت صحیح ندارد تمام وقت خود را صرف اصلاح کار ملت کرده است اما بعکس این مردم حق ناشناس از صبح تا شام باو دشنام و ناسزا میدهند هزارجورتهمت ناروا باو میزنند . دیگر هیچ چیز برای این مردبزرگوار باقی نگذارده اند . وقتیکه از آنها جلوگیری کرده و از مطبعه‌ها التزام میگیرند که روزنامه ومقالات برعلیه ایشان طبع نکنند آنوقت فوراً شب نامه وژلاتین منتشر میسازند ودر کوچه هاریخته یابسفارتخانه‌ها میفرستند و ان مردم بدجنس بقدری پست فطرت و رذل هستند که همین شب نامه ها را برای خود حضرت اشرف توی پاکت گذارده باپست ارسال میدارند تا بحال چندین نفر از این اوباش را توقیف کرده و مجازات داده‌اند ولی خیر جلوگیری از آنها ممکن نیست هرروز عده آنها زیاد تر میشود و هیچ روزی نمیگذرد که باز یك مقدار زیادی شب‌نامه برعلیه این مرد منتشر نکرده باشند اگر حقیقت را بخواهید نظمیه هم دلسوزی نمیکند آنها هم همه بفکر خودشان هستند وغم مملکت رانمی خورند اگر یك قدری بیشتر مواظبت میکردند حتماً مردم اینطور جسور نمیشدند من همین مطلب را دیشب بحضرت اشرف عرض کردم و گفتم ما بایداز طرف خودمان در نظمیه آدم مطمئن داشته باشیم واسم شمارا بردم وکاملا آنطور که باید معرفی کردم خیلی تمجید کردند و فرمودند که او را یك روز با خودت بیاور که من او را به بینم . در اینجا هم میرزاهاشم سر خود را پائین افکند و از شنیدن اسم حضرت اشرف یك تعظیمی بجا آورد و گفت من حاضر هستم هروقت که میفرمائید شرفیاب شویم . میرزا علی اصغر اظهار داشت نه حالا قدری زود است بگذارید که شما درست وارد خدمت شده و کفایت خودتان را نشان بدهید آنوقت یك روز با هم میرویم تا حضوراً هم شمارا بشناسند عجالةً حضرت اشرف بمعاون نظمیه یك یاد داشتی نوشته وازشما مخصوصاً توصیه کرده است باید باهم برویم بنظمیه وآن کاغذ را بدهیم در آنجا بشما دستور خواهند داد که چطور بایدکار کنید وچه خدمتی را انجام دهید . میرزا هاشم گفت که خاطرتان ازطرف من بهرجهت مطمئن باشد البته ملاحظه

خواهید فرمود که ازخدمات من راضی خواهند شد وطرز انشاء وحسن خط من طرف‌توجه ایشان واقع‌خواهد گشت من‌نیزخدا میداند که فکروآرزوئی‌جزاین ندارم مگر اینکه وظیفه خود را انجام داده وبا یك مشت اهل وعیال بوجود حضرت اشرف دعاکنم . میرزا علی‌اصغر یك نگاهی بمیرزا هاشم نمودگفت نه خط وانشاء شما امروز مورد احتیاج نیست برای این قبیل‌کارها ازپیرمرد ها واشخاص علیل المزاج و گوشته نشین خیلی دارند ازشماکارهای مهم تری را متوقع هستند شما باید ترقی کنید شما باید حقوق و مواجب زیاد تردا شته باشیدکاغذ نوشتن که امروزکارهربچه مکتبی است این‌کار لایق شما نمیباشد . میرزا هاشم اظهارداشت که من عرض نکردم که فقط این‌کار را بکنم هرچه بفرمائید اطاعت میکنم هرمأموریتی هر پیغامی که بدهند انجام داده و آنچه وظیفه نوکری است بجا خواهم آورد و طوری خواهم کرد که شما از سفارش من نزد حضرت اشرف پشیمان نشوید . میرزا علی اصغرتبسمی نمود گفت بلی من نیزهمین را ازشما متوقع هستم شما باید کاری بنمائید که حضرت اشرف قلباً از شماممنون گردند همانطوریکه گفتم این‌مردم‌بدجنس‌هرروزازصبح تاشام برعلیه این‌بزرگوار اقدام کرده وباوفحش میدهند توی بازاربین کسبه اخباردروغ و وحشت‌آور منتشرمیکنند شب نامه میریزند شما باید دقت کرده همه جا بروید وهمه جا بیائید من خودم برای شما یك دست لباس‌خوب سفارش‌میدهم که ظاهرشما بهترازحالا بشود .آنوقت میروید بخانه وزرای سابق و منزل تجار واشخاص معروف شهر امروزدیگردرهمه جا اجتماعات ودسته بندیهای زیاد هست چونکه حضرت اشرف با خارجی‌هاقراردادی‌بسته وبرای‌مملکت ازآنها امتیازاتی گرفته است این است که این اشخاص حسد برده میخواهندکارشکنی کنند شما با سایرمردم وارد این‌قبیل خانه ها میشویدصحبتهائی‌را که میکنند گوش‌میکنید بعدمیروید پهلوی یك‌شخصی که درنظمیه بشما معرفی خواهم کرد وتمام مطالب را باو را پورت میدهد در ماه اول که ابتدای‌کاراست سی‌تومان بشماحقوق میدهند ولی‌همینکه دیدند که استحقاق‌ولیاقت‌شما بیش ازاینها است‌حقوق تانرا دوبرابرخواهند کردحتی‌ممکن‌است تا صد تومان درهرماه بشما بدهند بعلاوه اگرموفق بخدمت فوق العاده شده یا نویسنده یکی‌از شب نامه ها راکشف کنید حضرت اشرف‌ازطرف خودش هم انعام کافی بشما خواهد داد مختصر اینکه ممکن‌نیست که بهتر از این موقعی پیدا کنید این کار را هم حضرت اشرف برای خاطر من بشما رجوع میکنند ایشان از آن زمانیکه وزیر امور خارجه بودند بمن لطف ومرحمت داشته و هنوز هم سر لطف میباشند هروقت که من یك استدعائی از ایشان مینمایم ممکن نیست که خواهش مرا ردکنند . میرزا هاشم باوجود اینکه دراین‌چند سال‌ازفرط گرفتاری واستیصال فرصت اینکه روزنامه خوانده یا صحبت سیاسی باکسی نموده باشد از جریانات امورمملکت بیخبر بود معهذا از حرفهای میرزا علی‌اصغرملتفت شد که ازاوانجام چه خدمتی‌را متوقع هستند ومتوجه گردیده میخواهند اورا درنظمیه جزء پلیس های مخفی استخدام کنند باوجود اینکه فقرومذلت تمام احساسات

وبرا خاموش ومضمحل ساخته بود معهذا ازشنیدن این اسم واین عنوان بطوری منقلب شد که تمام بدن‌وی‌شروع بلرزیدن نمودیك دفعه تمام آن امید وآرزوهائیکه داشت مبدل‌بیأس شد وهمه افکار خوشی راکه شب گذشته درخاطر پرورانیده بود فراموش نمود و همان کلمه پلیس مخفی درگوش او طنین انداز گشت . میرزا علی اصغرمتوجه تغییر حالت و قیافه میرزا هاشم شد و برای اینکه مبادا ازقبول این خدمت استنکاف جوید باو اظهار نمود که این حرفهائی راکه من میزنم برای خیرخواهی وملاحظه کارخودتان میباشد البته درقبول یا ردآن مختارهستید من دیروزکه وضعیت شما را در بازار دیدم بخود گفتم که باید یك فکری بحال شما بکنم این بود که نزد حضرت اشرف رفتم واو بیچاره هم از قبول تقاضای من استنکاف ننوده وبمعاون نظمیه شرحی نوشته و مخصوصاً تأکید کرده است که ازهمین امروز شما را بخدمت قبول کنند و آخرماه مرتباً حقوق شما را بپردازند حالا من میروم باندرون که لباسم را بپوشم شما دراین ضمن‌فکرخودتان را بکنید اگرمایل شدید آنوقت با هم بنظمیه میرویم میرزا علی اصغر از اطاق بیرون رفت و میرزا هاشم را در حالت بهت وتحیر گذاشت بیچاره ازشدت استیصال نمیدانست که چه باید بکند وچه تصمیمی بگیرد از یکطرف میدید که دیگر درهای نجات ازهرطرف بروی اوبسته‌شده وهیچ روزنهٔ امیدی درزندگانی‌برای اوباقی‌نیست که‌اقلاتاچند هفته معیشت اطفال معصوم‌خود راعهده دارشود وبرای او دراین وضعیت‌سی‌تومان درهرماه یك نعمت‌غیرمترقبه ای است که نمیتواند ازآن صرف نظر نماید اما از طرف دیگر هم میدید که میخواهند یك شغل پست ومخالف شرایط شرافت و انسانیت را باو تحمیل کنند ومیفهمید که ازقبول‌این خدمت وجدان وی‌مادام العمردرشکنجه وعذاب خواهد بود بخود گفت که باید تمام مصائب را قبول کرده و از پذیرفتن این پیشنهاد استنکاف نمایم و حتی تصمیم داشت که تا میرزا علی‌اصغر نرسیده است ازآن‌خانه بیرون‌رودتامبادا بحرفهای او فریب‌خورده و این خدمت را بپذیرد عبای خود را جمع کرده و در صدد حرکت بود که یك دفعه منظره شب گذشته و وجد سرور بچها وبشاشت عیال و مخصوصا قیافه خندان بتول در مقابل چشم وی مجسم گردید ومتوجه شد که اگر بلانتیجه از اینجا خارج شود تمام این امید وآرزو های آن فلك‌زده‌ها بهدررفته ودوچاریأس‌وبدبختی‌خواهندشدمحبت‌زن‌وبچه‌مانع گردید که‌تصمیم خودرابموقع اجرا گذاردبخود گفت که من برای نجات‌این‌عائله‌بدبخت‌حاضرم‌زندگانی‌وشرافت خودم را نثار کرده و وجدان و احساسات خود را فراموش نمایم . قطعاً عده زیادی مثل من اشخاص دیگری هم هستند که در این‌قسمت اشتغال داشته و باین وسیله امرار معاش می کنند در مقابل گرسنگی و سرمای شدید زمستان هرکاری برای من اکنون مجاز بوده و باعث‌رفاهیت یك‌عده‌اطفال معصوم خواهدشد بعلاوه من‌سعی خواهم‌کرد که دراین‌مأموریت از جاده انصاف و مروت خارج نشده و عملی راکه بر خلاف انسانیت باشد مرتکب نگردم این فکر بیشتر باعث‌تسکین اضطراب وی گردید ووقتیکه میرزا علی اصغر پس از چنددقیقه

توقف باطاق برگشت میرزا هاشم را مشاهده کرد که سربزیر افکنده و غرق خیال میباشد بطوریکه بهیچوجه ملتفت ورود او هم نگردید از او پرسید که بالاخره چه تصمیمی اتخاذ نمودید حاضر هستید که با هم بنظمیه برویم یا خیر . میرزا هاشم این سئوال را نشنید وسر خود را بلند نکرد میرزا علی اصغر قدری جلو تر آمده و بصورت او نگاه کرده و حرف خود را تکرار نمود . میرزا هاشم مثل اینکه از خواب عمیقی بیدار شده باشد سراسیمه از صندلی برخاست و اظهار داشت که بفرمائیدمن حاضرهستم . از شنیدن این حرف چهره میرزا علی اصغر شکفته گردید وتبسمی نمود و گفت من میدانستم که شما مرد عاقلی هستید و وضعیت خودتان را بهتر از سایرین میفهمید و میدانید که در این دوره هیچکس بفکر کسی نیست و یکنفر حاضر بکمك دیگری نمی باشد و این قبیل کارها هم هر روز پیدا نمیشود . حالا برحسب اتفاق یك رئیس الوزرائی پیدا شده که باین قبیل مسائل اهمیت میدهد و میخواهد که از افکار مردم باخبر باشد و گرنه سایرین حاضر نیستند که یك شاهی هم برای این قبیل مطالب بمصرف برسانند و خیلی خوب شد که شما قبول کردید حالا بیائید که زودتر بنظمیه برویم و من امروز کار زیاد دارم باید وزیر عدلیه را هم ملاقات کنم و از طرف شخص بزرگی برای او پیغامی دارم شما را اول بمعاون نظمیه سپرده بعد از آنجا میروم . میرزا هاشم بمعیت او از خانه بیرون آمده وپس ازچند قدم که پیاده رفتند میرزا علی اصغر درشکهٔ صدا کرده سوارشده بطرف نظمیه رهسپار گشتند . قراول در اداره بهیچ وجه مانع عبور آنها نگشته و مثل اینکه سابقه آشنائی با او دارد بمیرزا علی اصغر سلامی کرده وتبسمی نمود و پیشخدمت اطاق معاون هم بجلو دویده و بدون معطلی هردو را بدفتر او وارد ساخت معاون که مشغول کشیدن سیگار و خواندن راپورتهای آن روز بود خیلی با صمیمیت از میرزا علی اصغر پذیرائی نمود میرزا علی اصغر بلافاصله رفیق خود را معرفی کرد و یادداشتی را که رئیس الوزراء نوشته بود بمعاون داد. معاون پس از خواندن یادداشت سرخود را بلند کرده و بمیرزا هاشم تعارف کرد بعد با میرزا علی اصغر مدتی دم گوشی حرف زدند . پیشخدمت برای هرسه نفر چای آورد بعد معاون بمیرزا علی اصغر گفت اما آن سیدی را که چندی قبل معرفی کرده اید خیلی بی استعداد است و بدرد نمیخورد و از عهده این کار برنمیاید تمام راپورتهایش یکنواخت و بی اهمیت است و هرچه سعی کرده اند که باو تعلیم داده و طرز کار کردن را باو بیاموزند بهیچ وجه موفق نشده اند و فایده ندارد اساساً آدم بی قابلیتی است اما بعکس آن آخوندی را که سه هفته پیش از این معرفی کردید خیلی آدم زرنگ و باهوشی است بالاخره او توانست که نویسنده شب نامه بزرگی را که برعلیه دول همسایه نوشته بودند پیدا کند . میرزا علی اصغر از شنیدن این خبر خیلی خوشوقت شد پرسید که چطور موفق شده است که چنین کار مهمی را انجام دهد در صورتیکه هیچ وسیله بنظر نمیرسید شما لازم بود که بحضرت اشرف عرض کنید که این شخص را من معرفی کرده ام . معاون جواب داد که همانساعت که خود من حضورشان مشرف شدم عرض کردم که این شخص را میرزا علی اصغر برای ما پیدا کرده اند حضرت اشرف هم خیلی خوشحال شدند و از شما تشکر زیاد کردند

در هر صورت این شخص خیلی مرد فهمیده و با کیاستی است ملاحظه کنید که چه مهارت واستادی برای پیدا کردن نویسنده شب نامه بکار برده است . پیش خودش فکر میکند که بغیراز دموکراتها که باحضرت اشرف خصومت دارند کسی دیگرجرئت انتشار این قبیل اوراق را نمینماید چون با عدهٔ از آنها سابقه آشنائی داشته خواهش میکند که یك دواسازی راازهم مسلکان خودشان باو معرفی کنند تانسخه‌های‌طبیب‌راکه‌برای بچهای‌خودش گرفته است از آن دواخانه ابتیاع نماید . آنها هم که این تقاضا را خیلی ساده وبدون‌اهمیت تلقی کرده بدون ملاحظه آدرس دونفرازرفقای دموکرات راکه دواخانه دارند باو میدهند این آخوند دوسه روزمواظب این‌دودواخانه میشود ومی‌بیند که چندنفرازشاگردان مدارس چند روز متوالی پیش یکی ازاین دوافروشها آمده ومیروند فوراً سوء ظنی برای اوحاصل شده با خود میگوید که این بچها برای خریدن دوا باینجا نمیآیند و قطعاً باصاحب دکان‌یك کنکاشی راجع بکارهای دیگر دارند خودش را درکنارخیابان مخفی‌میکند واین دفعه که دوسه نفرازشاگردان مدرسه وارد دکان میشوند اوهم پشت سر آنها نسخه خود را از جیب درآورده بدواخانه میآید. این آخوندحقه باز قبلا داده بود که یکی ازدموکراتها شرحی‌زیر نسخه وی نوشته‌بود که ملاحظه شیخ را نموده وقیمت دوا را قدری ارزان ترحساب کنید • بیچاره دواساز ازدیدن این سفارش گول خورده کمان میکند که این شخص هم یکی‌از هم مسلکان جدید است باکمال مهربانی بشاگرد خود دستورمیدهد که نسخه را تهیه وبشیخ هم تعارف مینماید که‌چند دقیقه روی نیمکت نشسته وتأمل نمایدتا دوا حاضرشود. شیخ حرامزاده کتابی از جیب خودش در آورده و سر را پائین انداخته مشغول مطالعه میشود . دواسازاحمق‌هم اساساً دیگرمتوجه اونشده‌میرود پستوی دکان ازآنجا یك‌دسته‌اوراقی‌برداشته بشاگرد ها میدهد وشاگرد ها هم از دکان بیرون میروند . شیخ از زیر چشم این حرکات را دیده ولی بروی خود نیاورده است بعد ازچند دقیقه اوهم دوای خود راگرفته و بیرون میآید . یکسرآمد نزدمن وتقاضا کرد که دونفرمفتش باو بدهم تا نویسنده شب نامه راتحویل ما بدهد . من هم دونفرمفتش با اوفرستادم یك روز تمام ازصبح تا شام درآن حوالی معطل میشوند تااینکه دوباره همان‌بچه ها پیداشده وبدواخانه میروند . بازهم متعرض آنهانمیشوند وصبر میکنند تا وقتیکه بیرون بیایند.آشیخ ومفتشین چندقدم پشت سرآنها روان شده و یك دفعه جلوی هرسه نفرراگرفته آنها را توقیف میسازند واززیرعبای آنها اوراق شب نامه‌را بیرون‌میآورند . همان‌خطوهمان‌چاپ‌ورقه‌هائی‌است که‌یك‌ماه‌است‌دراین‌شهرمنتشرمیشود . این سه نفر شاگرد مدرسه را دو شبانه روز در محبس نگهداشتند تا اینکه تمام مطالب را اقرارکرده و معلوم شدکه بدستور چه‌کسی این اوراق تهیه‌گردیده وآن دواساز ژلاتین ساخته وبرای آنها چاپ میکرده است . دواسازهم توقیف شد ویك شلاق حسابی نوش‌جان کرد حضرت اشرف ازاین کشف جدید ما خیلی خوشوقت شد ودستورداد‌ند که پنجاه تومان

بشیخ انعام بدهیم ولی من عرض کردم که اساس قضیه مربوط بشما بوده وحقیقت شما مسبب وکاشف این امرهستید . میرزا علی اصغر اظهارداشت که فرق نمیکند مقصود ماخدمت است حالا خواه من باشم یا رفیق من علی السویه است همینقدر که حضرت اشرف راضی بشوند برای ماکافی است دیگرما چیزی متوقع نیستیم . معاون اظهارداشت از این بابت مطمئن باشید حضرت اشرف ازشما خیلی ممنون هستند وهمیشه اظهار رضایت میکنندومخصوصاً نسبت باین آشیخ خیلی لطف پیدا کرده ومیفرمودند که حتماً باید کاری کرد که دردوره آینده آشیخ جزء نمایندگان مجلس وازطرفداران دولت بشود درحقیقت هم شیخ برای این کارخیلی مناسب است هم قوه بیان اوخوب است وهم آدم بسیارخوبی است اگرانشاء الله دراین مقصود موفق شویم آنوقت یکنفر دیگر مثل حاجی آقایاسید تفضلی بعده ماعلاوه خواهدشد بنظرم که آقای رئیس الوزراء با وزیرعدلیه هم صحبت کرده باشند چونکه حضرت والا راجع بسوابق اواز من تحقیقات میکردند میرزا علی اصغر اظهارنمود که از بابت اومطمئن باشید واطمینان بدهید که این شیخ ازآن اشخاص حق شناس بوده که بهیچوجه ممکن نیست بحضرت اشرف خیانت کند و باطناً هم دشمن دموکراتهاست وازآنها جداً متنفراست چونکه این بیچاره درشهر ووطن خودش مکتب خانه داشته رئیس معارف آنجا که یکی از دموکراتهاست بعنوان اینکه او معروف بفساد اخلاق بوده وبایکی ازدخترها عمل منافی عصمت مرتکب شده است برایش یك یك توطئه چیده بطوریکه مردم میخواسته اند اورا بقتل برسانند ناچار با چادر وچاقچور از شهر فرار کرده وخودش را بطهران رسانیده است آبرویش را دموکراتها بکلی ریخته واو را بدنام نموده اند حالا اگرحضرت اشرف یك چنین مرحمتی درباره اوبنمایندوازیك نقطهٔ او را وکیل بسازند قطعاً در مجلس مثل سك هار پاچه دموکراتها را خواهدگرفت واین شخص بمراتب ازآنهائیکه الان درمجلس هستند رشید تروبی حیاترمیباشد وازتمام طرفداران دولت قوی ترخواهد شد . دراینموقع گوشی تلفون صدا کرد معاون گوشی را برداشت وبعد چند ثانیه اظهارداشت بسیارخوب همان فاطمه خانم رابفرستید ولی بیاید تامن خودم با اومذاکره کنم بعد گوشی را بزمین گذاشت . معاون بمیرزا علی اصغر گفت حشمت الله خان بود میپرسید که فاطمه خانم را باندرون بفرستد یا خیراین فاطمه خانم هم زن زرنك وپرمکر وحیله ای است که تا بحال دربیشتر ازده خانه کلفت شده ومحرم اسرار خانم وآقا گشته وپس ازانجام وظیفه فرارکرده است مضحك این است که ما خودمان درکابینه علاء السلطنه فاطمه خانم را مأمور خانه خود همین آقای رئیس الوزراء نموده بودیم . فاطمه خانم حیله وتزویرش این است که میرود نزد این دلاله ها وخانم باجی ها که کلفت وخدمه بخانه های اعیان میسپارند وخود را برای خدمتکاری وپیشخدمتی معرفی میکند واگردرآن خانه که منظور اواست محلی یافت شود حتماً خود را درآنجا وارد میکند درکابینه علاء السلطنه راپورت دادند که همین آقای رئیس الوزراء مشغول دسته بندی وآنتریك است البته ما میدانستیم که بوسیله مفتشین عادی

نمیتوانیم از آنجا خبری بدست آوریم چونکه آقای رئیس الوزراء مثل سایر رجال نبوده خودشان تمام این مراحل را طی کرده وازهرشیوهٔ باخبرهستند معطل مانده بودیم نمیدانستیم که چه بکنیم بالاخره من بفکرهمین فاطمه خانم افتادم و او را بسراغ این کار فرستادم فاطمه خانم نیزدنبال قضیه راگرفت و بقدری سماجت نمود که عاقبت نزد خانم رئیس الوزراء کلفت شد وبتدریج محرم آقا هم واقع گردید تمام اسامی اشخاصی راکه بآنجا رفت وآمد میکردند تحقیق کرده وبما راپورت میداد وصحبتهای آنها را برای ما نقل میکرد ما هم راپورتها را برای رئیس دولت واعلیحضرت میفرستادیم وعلاء السلطنه برای رئیس الوزراء پیغام داد . آقای رئیس الوزراء مدتی گیج شده ومتحیر گشته بود و نمیدانست که این اطلاعات را نظمیه از کجا بدست میاورد وآخرهم نفهمیدند تا اینکه پس ازچند ماه دیگر که خودشان زمام امور را بدست گرفته ازمن حقیقت امر را سئوال کردند وقتیکه من تفصیل را برای ایشان عرض کردم بکلی مات ومبهوت شده بودند وباور نمیکردند وفرمودند که حالا این ضعیفه دوماه است ازخانه مابیرون رفته است ولی وقتیکه درآنجا بود بطوری جلب توجه واعتماد مارا کرده بود که ابداً باو سوء ظنی نمیبردیم حتی یك دفعه همین فاطمه خانم درآنجا بایکی از نوکرهای قدیمی مشاجره ودعوا میکرده است که چرا پشت در ایستاده و بصحبت ما گوش میداده است آقای رئیس الوزراء باندازهٔ باین زن اطمینان داشته اند که بعضی ازکاغذ ها ومراسلات را که بسایرین اعتماد نمیکرده اند باو میداده اند که به بعضی ازسفارتخانه‌ها برساند . ازمن خواهش کردند که یك دفعه دیگر فاطمه خانم را نزد ایشان بفرستم . فاطمه خانم ترسیده بود نمیخواست برود آقای رئیس تشکیلات فرمودند برو خاطرجمع باش کسی متعرض تو نمیشود . آقای رئیس الوزراء صد تومان هم از خودشان باو انعام دادند و فرمودند که باید حالا برای من هم همینطور خدمت کنی فعلا فاطمه خانم یکی ازبهترین مفتشه‌های ما میباشد . میرزا علی اصغر که استکان چای دوم را هم تمام کرده بود و گفت اگر اجازه بدهید من دیگر مرخص میشوم و باید آقای وزیرعدلیه را برای کار مهمی ملاقات کنم ومیرزا هاشم را بدست شما میسپارم بفرمائید حشمت الله خان اورا بوظائف ومأموریت خود آشنا سازد راست است که میرزا هاشم دراین قبیل کارها سابقه ندارد ودرچند ماه اول نخواهد توانست که خدمت مهمی انجام دهد ولی چون مرد امین وقابل اعتمادی است یقین دارم که زود وظیفه خودش را یادگرفته و یکی ازبهترین مأمورین ما خواهد شد فقط شما آقای حشمت الله خان بسپارید که با وی مدارا کند تا کم کم بکارها آشنا شود من هم خودم هروقت فرصت میکنم باو سرزده ومطالب راخوب حالی خواهم کرد عجالةً خدا حافظ وازجا برخاست اول بآقای معاون وبعد بمیرزا هاشم دست داد وازاطاق بیرون شد . معاون بعداز چند ثانیه گوشی تلفون را برداشته حشمت الله خان را احضار نمود . یك مرد متوسط القامه که سیمای ملایم وسادهٔ داشت واردشده وسلام کرد معاون یاد داشت رئیس الوزراء را باو داد و اشاره بمیرزا هاشم نمود و اظهار کرد که حسب الامر

آقا را جزء مأمورین دستهٔ خودتان قرارداده وچون دراین کار سابقهٔ ندارند با او مدارا کرده وکم کم بوظیفهٔ اش آشنا نمائید وبعد هم هر وقت که فرصت گردید بیائید که راجع بمفتش نمره ١٦ که راپورت خانه صمصام‌السلطنه رافرستاده است بامن مذاکره نمائید . میرزا هاشم برخاست خدا حافظی کرده وازاطاق بمعیت حشمت الله خان بیرون آمد. از یك دهلیز طولانی گذشته در بین راه چند نفر نزدیك حشمت الله خان آمده دم گوشی با او حرف زده وعدهٔ هم چندتاپاکت سربسته باو دادند . دفترحشمت الله خان درقسمت فوقانی پشت‌اطاقهای آرشیووانه یکاتوربود . هیچکس‌را بدون اجازه مخصوص بآنجا راه نمیدادند وهیچکس‌حق ورود بآنجا را نداشت همینکه حشمت الله خان وارد اطاق گردید فوراً آژان مأمور آنجا دستش را جلوآورده وبمیرزا هاشم اشاره کرد که توقف نماید . بعد از چند ثانیه صدای حشمت الله خان شنیده شدکه دستور داد مانع ورود او نشوند . این اطاق محصور بوده و منفذی بخارج نداشت‌درروزهم باچراغ آنجا را روشن کرده بودند. درگوشهٔ آن میز بزرگی بود که جعبه های متعدد داشت و همه قفل بوده و در جلوی آن دو صندلی نهاده بودند • دریکطرف دیگراطاق صندوق بزرك آهنی بودکه روی آن را با یك تخته کلیم پوشانیده درتوی دیوار دو عدد دولابچه کارگذاشته و با قفلهای محکم و سنگین بسته شده بود . حشمت الله خان پشت میزنشست و بمیرزا هاشم هم یك صندلی نشان دادکه بنشیند . خودش مشغول باز کردن‌پاکت‌ها ویادداشت نمودن درحاشیه آنها گردید پس‌ازچند دقیقه دیگرمأمور دراطاق وارد شده ویك پاکت روی میز گذاشت واظهارنمود که مفتش نمره ٢٢ تقاضای ملاقات میکند . حشمت الله خان نگاهی بآژان نمودگفت بگوئید بعد ازظهرساعت شش بیاید وحالا دیگرکسی رانخواهم‌پذیرفت‌بعد بمیرزا هاشم‌متوجه‌شده گفت خدمت‌شما ازهمین امروز حسب الامرشروع میگردد چونکه شما هنوزواردکارنیستید یك مأموریت معینی بشمانمیسپارم وفعلاشما رابذوق وسلیقه خودتان میگذارم‌قبل ازهرچیزلازم است که شما با مردم زیادمراوده کنیدهرجاکه‌جمعیتی‌هست اعم‌ازمجلس روضه یاعروسی بدون‌دعوت ونخوانده‌هم‌همینطورورارد شویدهرجائی که‌می بینیدمجلس‌ختم‌است بلاتأمل‌بروبیددراین‌قبیل‌مجالس‌صحبت‌های متفرقه زیاد میشود ودراین نقاط اشخاص مختلفی راملاقات خواهید کرد و در این امکنه اطلاعات مفیدی میتوان بدست آورد بعدهم حتما دردوسه حزب سیاسی داخل‌شده ودراین دسته بندیهاخودتان را وارد کنید . مخارج وماهیانهٔ این‌کارها را اداره‌میدهد وازحقوق شما کسر نمیشود قبض های آنها را بیاورید من همینجا ازصندوق وجه آن را تأدیه میکنم اگربتوانید برای خودتان دریکی ازخانه های اعیان و وجیه‌الملّه‌هایك شغل ویك کاری تهیه کنید البتهٔ بهتر خواهد بود واگرهم نشد همینطوربعنوان دوستی وهم‌مسلکی‌زیاد دراین‌خانه‌هابروید همینقدرکه بتوانید روزی‌یك‌دوساعتی‌درآنجاباشید واسامی واردین‌رایادبگیرید وحرفهای آنهارابشنوید کافی‌است حالا درابتدا اگرهیچکدام‌ازاین‌وسایل‌ممکن‌نشدروزها اقلابروبیددربازارودرمساجد ودرتوی

واگونها به‌بینید که مردم چه‌میگویند و نسبت بحضرت اشرف چه عقیده دارند خود شماهم یك روزنامه هرروز بخرید و در این قبیل مجالس بصدای بلند بخوانید و اظهار عقیده کنید تا سایرین‌هم بشماتأسی کرده وافکارخودشان راگویند مقصود این است که‌کارشما بایدمعاشرت ومراوده بامردم‌باشدکارشما شغل دفتری نیست که دریك گوشهٔ نشسته وچیز بنویسید مأموریت شما سیاسی است وباید همیشه درجمعیت ها باشید . میرزا هاشم که ازشنیدن این مذاکرات سخت متفکروغمگین شده بود درجواب گفت که من‌دراین‌کارها هیچ سابقهٔ ندارم ودراین‌شهر باکسی آشنا نیستم بعلاوه لباس وطرز زندگانی‌من طوری نیست که بتوانم با مردم مراوده داشته باشم اگر مرحمت میفرمودید مرا بیك شغلی مناسب تردراینجا در زیرنظر خودتان میگماشتید که انجام‌وظیفه بیکردم‌فوق‌العاده ومادام العمرممنون میشدم ومن‌درنوشتن‌مراسلات ونگهداری وفا تروحسابداری اطلاعات خوب دارم و بعد خودتان ملاحظه خواهید فرمود که چگونه ازعهده خدمت برمیآیم . حشمت الله خان جواب داد که متأسفانه ما باین خدمات هیچ احتیاج نداریم اداره ما فقط برای جمع آوری خبرهای منتشره در شهرتأسیس شده است و اشخاصی میخواهیم که با هوش وزرنگ بوده و وقایع شهری را برای ما راپورت نمایند در عوض هم حقوق کافی بمأمورین لایق میدهیم بعضی ازمأمورین ما تا صدوصد و پنجاه تومان ماهیانه دریافت میدارند بعلاوه اگردرانجام مأموریتی موفقیت حاصل کنندمبلغی هم بعنوان انعام بآنها داده وگاهی‌هم میشود که ازطرف آقای رئیس الوزراء باین قبیل مأمورین یك خدمت رسمی در یکی از ادارات رجوع میشود چون مفتشی مخفی با داشتن شغل رسمی در ادارات منافی نیست این اشخاص ازدومحل حقوق میگیرند ما فعلا یك عده زیادی از مفتشین خود را در ادارات سپرده ایم مقصود این است که خدمت شما منحصر بهمین ماهی سی تومان نیست هرقدر که زحمت بکشید ولیاقت خودرانشان‌بدهید بهمان درجه با شما مساعدت‌خواهیم نمود ممکن است بعد ازچندی آقای رئیس الوزراء شما را شخصاً احضار کرده واز اطلاعات وسوابق خدمات‌شما استعلام‌نمایندآنوقت میتوانید ازخود ایشان استدعاکنید که یك‌کاررسمی درادارات بشمامرحمت کنند عجالةً درابتدا تصورمیکنم که بدنیست وحقوق هم تا اندازهٔ کافی است معمولاما باشخاصیکه تازه وارد خدمت میشوند بیش‌ازبیست تومان‌حقوق درماه‌نمیدهیم وبرای‌خاطرآنشخصی که واسطه‌کارشما بوده ده تومان‌برای شما اضافه منظور نموده اندحالا یك چند ماهی بهمین ترتیب مشغول‌شوید تا بجزئیات مأموریت خودتان خوب آشنا گردیدبعد هرگونه تغییراتی ممکن است . میرزا هاشم برای دفعه آخرهم پیش خود تلاش میکردوسعی مینمود که خود را ازقبول این مأموریت خلاص سازد ولی فکروخیال زن وبچه بطوری‌افکار اورا مشوش ساخته بودند که دیگردرخود قوه مقاومت نمیدید جواب داد بسیارخوب مطابق فرمایش شما رفتار میکنم . حشمت الله خان اظهارداشت که دیگرلازم نیست خود شما هرروز باینجا بیائید برای‌اینکه شناخته نشوید هروقت که خبرمهمی‌پیدا کردیدروی‌یك ورقه یادداشت

نموده و در پاکت گذارده بدهید بهمین آژان دراطاق ونمره شماهم ٥٦ است. راپورتهاراهم لازم نیست امضاء کنید وهمین نمره را بگذاریدکافی است . یك بسته کاغذ وپاکت سفید هم بمیرزا هاشم داده اورا مرخص نمود . میرزا هاشم از اطاق بیرون آمده مدتی معطل وسرگردان بود نمیدانست که چطوراز آنجا تا دربزرك اداره برود وراه را بلد نبود آژان متوجه وضعیت اوشد اورا تا درعمارت راهنمائی کرد وترتیب ورود وخروج از آن محوطه راباو نشان داد . همینکه میرزا هاشم بخارج ازمحوطه نظمیه رسید مثل شخصی که اززیر بیهوشی وعمل جراحی خارج شده باشد کم کم حواسش بجا آمد وشروع کرد که دراطراف وضعیت جدیدخود اندکی تأمل وتفکر نماید و برای این کار مثل همیشه مشغول قدم زدن درخیابانها شد ودیگر بطرف منزل مراجعت ننمود . ازخیابان چراغ برق شروع کرده واز پامناروازسرچشمه گذشته بطرف خیان ماشین سرا زیر گردید . ازشدت فکر وخیال متوجه نبود که چه راه طولانی را طی کرده است . نزدیك بازارچه نایب السلطنه ملتفت شد که خیلی ازمحله خود دورشده است از آنجا مراجعت نمود درمیان افکارآشفته وتاریك خود تنها تسلائی که داشت این بود که فعلا دارای یك شغل موظفی شده است و باین وسیله میتواند بچهای خود را دراین سرمای زمستان حفظ نماید وهمین فکرباعث تقویت خیال او گردیده وتصمیم گرفت که مأموریت خود را انجام داده ولی هیچوقت انصاف ومروت را ازنظردورنسازد . سفارش حشمت الله خان بخاطرش رسید که باید بخانه های اشخاص معروف و متنفذ مراوده کرده ومواظب مردمانی باشد که درآنجا رفت آمد میکنند و مذاکرات آنها راگوش داده راپورت نماید . این عمل درنظروی خیلی وقیح وناپسندیده بود وبا خود میگفت چگونه ممکن است که انسان درخانه یك دوست وآشنائی وارد شده وبعد باوخیانت نموده رفتارو کردار وی رابه نظمیه اطلاع دهد بعد فکر کرد ودید که برای کسب خبروسیلهٔ غیراز این یافت نمیشود ومردم درخیابانها وکوچه ها عموماً راجع بمسائل سیاسی ودولتی صحبت نمیکنند پس اوهم مجبوراست که بهمین وسیله متوسل گردد باین نیت متوجه خانه یکی از اشخاص معروف شد که معمولا همیشه عده زیادی از مردم متفرقه درآنجا جمع شده وکسی مانع ورود آنها نمیشد . از دوسه خیابان عبور کرده خود را بکوچهٔ که آن خانه درآنجابود رسانید ولی همینکه نزدیك شدعدهٔرا مشاهده کرد که از همان خانه بیرون میآمدند بعلاوه اطفال را دید که ازمدرسه برمیگشتند ملتفت شد که ظهرشده ووقت نهاررسیده است ومقتضی نیست که بآن خانه رود قدری مردد بود که بقیه روز راچه بکند بازهمان بازار که تنهامرجع وپناهگاه بیکاران است درخاطرش گذاشت بخود گفت بهتر است که ببازاررفته وچندساعتی را درآن محوطه بگذرانم . باعجله خود را ببازاررسانیدودر میان جمعیت زیادی که درآنجا بودند برای خود راه بازمیکرد . دربازار وقت ظهرهیجان و رفت وآمد بیش ازسایرساعات روز است . مردم سعی دارند که زود ترخرید های خودراتمام کرده وخود را بمنزل برسانند . کسبه درصددتهیه وسایل نهارهستند . دستفروشها وطواف ها

برای فروش رسانیدن متاع خود فریاد های بلند میکشند . میرزا هاشم در میان جمعیت باقدمهای سریع خودرابدرمسجدشاهرسانید ووارد مسجد گردید . ازدیدن فضای وسیع وحوض بزرك پرازآب وسکوت واستراحی که درآنجا حکمفرما بود لذتی برده ونفسی ازسینه پردرد درآورد . درجلوی ایوان مسجد چند نفرازاشخاصی که صاحب خطوانشاء بوده وازناملایمات روزگارغدار باین وضعیت گرفتارشده بودندنشسته وبنوشتن مراسلات وقبوض برای مردمان بیسواد ودهاتیها یك لقمه نانی بدست میاوردند میرزا هاشم مدتی میشد که با آنها آشناشده وطرح دوستی ریخته بود وآنها هم ازاوضاع زندگانی اوبا خبرشده بودند هروقت که عرصه ازهرطرف براوتنك میگردید روزگار برای اوسیاه ونا امید میگشت باین نقطه پناه آورده و ازصحبت ونصایح این چند نفربدبخت خاطرآشفته خود را تسکین میداد . این سیه روزگارآن هرکدام دارای سرگذشت وحکایتی بودند که برای سایرین اسباب عبرت وتنبه بود هرکدام برای خود در دوره زندگانی مدارجی را پیموده و عوالمی را سیر کرده بودند تا اینکه حوادث روزگار آنهارابه بدبختی های بزرگی کشانیده وهستی وزندگانی واهل وعیال وبستگان آنها را بتدریج ازدستشان ربوده واینك موقع پیری وآخرعمراین بیچاره ها را بدون وسیله معیشت بروی سنك فرشهای خیابانها پرتاپ کرده بود . چون تمام آنها اهل ذوق وادب بودند این بودکه باین وسیله زندگانی خود را تأمین میکردند . این چند نفرتمام باهم مهربان بوده و بایکدیگر انس گرفته و رقابت و همچشمی بین آنها دیده نمیشد و وقتیکه کاری نداشتند وکسی برای نوشتن کاغذ نزدآنها نمیآمد دورهم جمع شده صحبت کرده واشعارعرفا را خوانده ویاد داشت نموده وسعی میکردند که ازوضعیات دنیا خود را غافل وبیخبرسازند هروقت که برای آنها وجهی میرسید در همان محل درگوشهٔ منقل آتش قوری چای را تهیه نمود وبایك صفای باطن با همدیگرچند استکان چای صرف میکردند . درآنوقت میرزاهاشم هم خود را پهلوی آنها رسانید ونزد آنها قرارگرفت ولی ازگذارشات اخیرخود حرفی نزد وآنها هم که ازسختی معیشت وی آگاه بودند میل نداشتند که دراین زمینه با وی سخن گفته وجراحت او را تازه سازند صحبت های متفرقه پیش کشیده وازحوادث گذشته وازگذارشات بعضی از رجال معروف مذاکره نمودند چون مشغول خوردن چای و نان خشك بودند بمیرزا هاشم نیزتعارف کرده اوهم لقمهٔ با آنها تناول کرد . درحیاط مسجد بواسطه سردی هوا کسی دیده نمیشد وندرتا یکی ازکسبه بازار برای گرفتن وضو وانجام فریضه پیدا شده وبعدازانجام کارخود برمیگشت تنهاهمین اشخاص که عده آن پنج نفرمیشد با میرزا هاشم باقی مانده ودور منقل آتش نشسته باکمال محبت وصمیمیت باهم صحبت میکردند . یکی ازآن میان که مرد سالخورده وبا تجربهٔ بود بدیگری که عمامه داشت وازطرزصحبت وقلم اومعلوم بود که دارای اطلاعات وسیع میباشد روی نمود گفت جناب آقای میرزا محمد علی شما بالاخره برای ما نفرمودید که چه باعث شده که جنابعالی با این معلومات وبا این کمال که نظیرآن کمتردیده

میشود ازمسقط الرأس خود مهاجرت کرده وباینجا آمده ومثل ما بدبختها بنوشتن مراسلات مشغول شده‌اید درصورتیکه شما درحقیقت مجتهدو ملای کامل بوده‌و اطلاعات شمادرمعقول‌ومنقول غیرقابل‌انکاراست هرساعتی که قصد نمائید فوراً این آقایان که مجلس درس دارند شمارا با منت والتماس برای کمك خودشان‌دعوت خواهند کرد وزندگانی‌شما رابنحواتم فراهم‌خواهند ساخت . میرزا محمد علی که چندین بار این سئوال را شنیده و جواب نداده بود این دفعه هم سرخود را بزیرافکنده درحالیکه اشك در چشمهای او بگردش آمده بودند گفت رفیق داغ مرا تازه ننمائید وبگذارید که در این گوشه مسجد غم و غصه گذشته خود را فراموش نمایم و این چند روز بقیه عمر را بدون سرو صدا بآخررسانم . سایررفقا باین جواب قانع نشده‌مخصوصاً ازوی‌خواهش کردند که‌سرگذشت خود را برای آنها نقل کند ومیرزاهاشم نیز بآنها ملحق گردیده بنای‌التماس‌را گذاشت . میرزا محمدعلی چون مشاهده نمود که رفقاجدا مایل شنیدن وقایع زندگانی اوهستند ناچارمانده سابقه خود را باین ترتیب نقل‌کرد وگفت که پدر من یکی‌ازتجار معروف یزد ومرد مجرب ودنیا دیده وچندین دفعه بهند ومصر وحتی بچین وشانگهای مسافرت کرده بود . ثروت زیادی نیزداشت وخانه ما در یزد مضیف ومحل پذیرائی اشخاص محترم‌ومسافرینی بوده که بآنجا وارد میشدند.حکومت یزد هم چندین سال بود که بیکی ازشاهزادگان بزرك‌سپرده شده وجان‌ومال مردم بدست اوواعوانش افتاده‌بود این شاهزاده سه چهارنفراز آخوند های پرنفوذ شهررا هم با خود همراه کرده وآنچه راکه نمیتوانست عرفاً انجام دهد بدستیاری این‌چند نفرخدا نشناس شرعاً انجام میداد. هیچکس‌در این شهردیگر اززندگانی‌خودتأمین‌نداشت . تمام اهالی‌مجبوربودند که خودرابیکی‌ازآخوند هامربوط ساخته‌وبرای‌حفظ‌جان‌ومال‌خودبآنها باج بدهند . حکومت‌هم ازهرکس‌وازهرکاری برای خودش حقی‌میگرفت . اگریك کسی میخواست که دخترش را شوهربدهد اول میبایستی که مبلغی تقدیم کرده و از حضرت والا اجازه بخواهد . اگر یك کسی میمیرد ورثه مجبور بودند که قسمت عمده ما ترك رابایشان تأدیه نمایند مختصرآنکه تاجزو زارع ومالك وکاسب تمام میبایستی که این حضرات راازخود راضی‌سازند . پدرمن علاوه ازتجارت وسرمایه‌داری شخص تحصیل کرده ودنیا دیدهٔ هم بود و ازمشاهده این وضعیت سخت ملول میشد و بمادرم میگفت که باید هرچه زودترمن کارهای خودم را تصفیه کرده‌وازاین مملکت جلای وطن نموده بهندوستان برویم که اقلادرآنجا ازدیدن‌این ناملایمات درامان باشیم ولی‌کارهای‌تجارتی وی خیلی مغشوش بوده وهرچه سعی‌مینمودمعهذاتمام‌نمیشد اتفاقاً درآنموقع‌چند نفراز اشخاص معروف وروشن فکرازطهران به یزد آمده بودند ومیخواستند که بکرمان بروند دونفراز آنها بابی بودندو پدرم‌میگفت که‌ازقبرس‌برگشته‌ومدتهادرآنجاباصبح‌ازل‌دریك‌محبس‌بوده‌اندو پدرمن خیلی ذهنش بازوباین‌حرفها اعتقاد نداشت وهمیشه میگفت که مذهب اختراع بشراست بشربانداره فهم وهوش خودش یك فرضیاتی نموده واسم این را تلقینات آسمانی‌میگذارد و

گرنه این دستگاه بقدری وسیع وبقدری پیچیده ومشکل است که عقل انسان از درك اسرار آن عاجز بوده وآنچه راکه تا بامروز عدهٔ از پیشوایان برای ما نقل کرده اندتمام حکایت و افسانه واختراع صرف میباشدازاین نقطه نظر اومابین یکنفرعیسوی یاکلیمی ویا بابی هیچ فرق نمیگذاشت وتمام این طبقات را علی السویه فرض میکرد بعلاوه چنانکه گفته شد در آنوقت خانه ما تنها مضیف شهر بود وازمهمان نمیپرسند که مذهب توچیست وبکدام پیغمبرعقیده داری مهمان ازهرقوم وقبیله که باشد محترم است باید بخدمت او قیام کرد . پدرم بعادت معمولی خودش ازاین مهمانها خوب پذیرائی نمود وچند هفته راکه آنها درخانه ما بودند از انجام وظیفه قصورنکرد اماکم کم درشهر منتشرشد یعنی ازطرف همان آخوند ها انتشاردادند که پدرم بابی بوده و ازبابیها نگهداری میکند . چونکه چند دفعه هم بمصررفته بود و بمناسبت محبوس بودن رؤسای بابی ها درآنجا این اتهام درظاهرخوب اثرمیکرد . مهمانهارفتند ولی شهرت برای پدرمن باقی ماند بطوریکه نوکر ماکه برای خرید لوازم زندگانی به بازار میرفت همیشه ازطرف کسبه مورد طعن ولعن واقع شده وباو میگفتند که توحتماً بجهنم خواهی رفت زیراکه نوکری بابی ها را مینمائی . سال اول بهمین قدرقناعت شده دیگرمزاحم مابیش ازاین نمیشدند اما درسال دوم یك اتفاق افتاد که سبب شدآنها بر کینه وحملات خودشان بیافزائید وآن این بود که پدرم خیلی عجله میکرد ومیخواست زودترحسابها را تصفیه کرده تا از یزد بیرون برویم ودر میان بده کارهای او یك حاجی نمدی بود که اصل وی از اهل کاشان ولی مدتی بود که به یزدآمده ودرآنجا تجارت میکرد وتجارت اوهم بیشترمربوط بودباین نمدهای آبداری که در دهات درست میکنند . حاجی نمدی مبلغی مساعده ازپدرم گرفته بود که نمد برای اوتهیه کند . این نمدها را دریمن ودربحرین خوب میخرند وپدرم هرسال مقداری برای این نقاط حمل میکرد . حاجی نمدی پولهارا گرفته ولی ازتسلیم جنس تعلل میورزید . پدرم فشار آورده ومیگفت که آیا پول مرا مسترد دارید با اینکه نمدها را بدهید . حاجی اعتنا نمیکرد وبرای هیچکدام ازاین دوپیشنهاد حاضرنبود وچون برادرامام جمعه یزد داماد اوبود حکومت هم ازاوحمایت میکرد . پدرم نیزمجبورشد که دیگرازحاجی جنس نخریده وبعلاوه مانع شد که دوسه نفرازتجارزرتشتی هم با اومعامله بکنند . حاجی نمدی باکمك داماد وخانواده خود بمخالفت پدرم برخاسته ودرهمه جا منتشرساخت که پدرمن بابی است . درآنسال حکومت هم برای اینکه ازاین محل یك استفاده کاملی حاصل کند اهالی و اوباش شهررا تحریك کرده مزاحم یك عده زیادی مردم بیچاره شده بود . خانه چند نفررا غارت کرده و دراطراف شهربیش از ده نفررا به بهانه بابی گری کشته بودند . دوستان پدرم محرمانه باوتأکید میکردند که زو دتر ازشهر بیرون رفته وفعلا تامهیاشدن وسایل مهاجرت بطهران مسافرت کند ولی گرفتاریهای بی شمار مانع بود . شب تابستان بودوماهمه درپشت بام توی یك پشه بند بزرگی خوابیده بودیم . بغیر ازپدر ومادرم یك خواهر کوچك ویك برادر بزرگتر داشتم که هفده سال داشت من خودم در

آنوقت چهارده‌ساله بودم نصف شب بصدای دلخراش مادرم ازخواب بیدارشدیم دیدیم که پشه بند آتش گرفته وقطعات آن سوخته وبزمین میریزد . پدرم با عجله تمام بچه های کوچك را اول بیرون آورد وما هم خودمان فرار کردیم فقط مادرم وبرادربزرگترمن قدری دستهایشان سوخت وصدمه دیگری‌بما نرسید روزبعدهمه جا منتشرشدکه دیشب خانه حاجی بابی‌راآتش زده اند . پدرم بحکومت رفت و شکایت کرد وحتی یك تلگراف بطهران فرستاد ابداً کسی اعتنائی نکرد و محرك این‌کار شاگرد قصاب همسایه خودمان را تنبیه ننمود . این حرامزاده نصف شب وقتیکه همه ما خواب بودیم یك کهنه نفت آلودی را سرچوب بلند کرده واز خانه مجاور روی پشه بند ما افکنده وباعث آن حریق شده بود . این قضیه همیطور گذشت تاماه محرم وایام عزاداری شد . شب ششم یا هفتم ده اول در مسجد حاجی نمدی روضه خوانی و بساط سینه زنی برپا شد وحاجی نمدی‌چند نفرازاوباش ومردمان‌الواد را برضد پدرمن‌تحریك کرده بود . آن شب سید ناپاکی را قبلا تهیه کرده بودندکه میان حمیت سینه زنها فریاد میکشید که‌بیائید انتقام جدم را ازاین بابی های جهنمی بکیریم . درهمان ، وزهم یکی‌ازوعاظ بزرك شهربالای منبروعظ کرده بود که ریختن خون‌این جماعت حلال بوده وقاتلین درآن دنیا به بهشت‌خواهند رفت بعلاوه‌هر کس میتواند زن ودخترهای‌آنهارا تصاحب کند ومال‌آنها متعلق به تمام مسلمین ومباح است مردم عوام که پی‌چنین بهانهٔ میگردیدند درآن شب در اثر حرارت‌هوا وتحریك وتهییج آن بچه سید مثل دیوانه ها بدورخانه ما هجوم آورده و شروع به شکستن در و پنجره ها نمودند . مادرم سخت ترسید وبه پدرم اصرار نمود که تا جمعیت وارد خانه‌نشده است ازروی پشت بام فرارکرده وخود را به تلگرافخانه یا قونسولخانه و محل امنی برساند ولی پدرم راضی‌نشدکه ازما جدا شود خودش قرانی را برداشت وجلوی‌در آمد وقتیکه جمعیت بتوی حیاط ریختند فریاد زد مردم باین قران من مسلمان هستم و بابی نمیباشم اینها تهمت است که مخالفین من زده اند ولی مردم مثل آدمهای مصروع بودند یك دفعه هجوم آورده وبا چوب وقمه پدرم را ریزوریز نمودند . مادرم وبرادربزرگتر ومن‌نیز با پدرم بیرون آمده بودیم ومخصوصاً برادرم خود را بروی نعش پدرانداخته فریاد میزد که ما مسلمانیم ما را نکشید همان شاگرد قصاب باکاردی که دردست داشت سربرادرم رابریدو یکنفرمرد تنومندی که بعدمعلوم شدکه ازفراشهای خود حکومت بوده است با چماق محکمی یك ضربت‌مهلکی بسرمن وارد آورد ومن هم‌درخون خود غلطیده وبیهوش‌افتادم دیگرمتوجه نشدم که چه شد صبح که‌چشم‌راباز کردم خود را درخانه کوچك ومحقری‌دیدم که‌روی‌حصیری مرا دراز کرده وسرو صورتم را بسته بودند بعد ازچندروز دیگربحال آمدم وملتفت وضعیت خود شدم معلوم شدکه درآن واقعه پدر ومادر و برادر و آن دو طفل کوچك را در همانجا مقتول ساخته اند ومنهم بین کشتگان تاصبح افتاده بوده‌ام یکنفرآخوند مکتب دار که در که درهمسایگی ما بود وبا پدرم آشنائی داشته پس ازاینکه تمام خانه را اوباش غارت کرده

وبرده بودند بآنجا آمده ومرا که هنوزنفس داشته وزنده بوده ام برداشته بخانه خود آورده بود . من پس ازمدتی بهبودی یافتم ولی هزاردفعه آرزو میکردم که منهم درهمان شب تلف شده وزنده نمیماندم که تا آخرعمرهمیشه آن منظره را درخاطرداشته باشم همه حاضرین از شنیدن این حکایت متأثرشده ودستمالهای خود رادرآورده وگریه میکردند ومیرزا هاشم بیش ازهمه محزون شده واشك میریخت بعداز اینکه قدری تسکین یافتند میرزا محمد علی اظهار داشت که آن اخوند مکتبی مرا درخانه خودش تا سه سال نگهداری کرد ولی چون خود او خیلی معیل بود وبچهای کوچك داشت وعایدی وی کفاف معاش ویرانمینمود این بود که ناچار درصددبرآمدبرای من فکریك زندگانی جدیدی بنماید بچندنفرازدوستان پدرم مراجعه کرد آنهاحاضر شدند که مبلغی در هرماه درباره من منظوردارند تامن به تحصیل بپردازم باراهنمائی اخوندمکتبی من باصفهان مسافرت کرده و درمدرسه صدرمدت پانزده سال به تحصیل منقول ومعقول پرداختم اما دارائی و مطالبات پدرم را تمام شاهزاده حکمران ضبط نموده ودیناری ازآن را مسترد نداشت ومنهم درحقیقت دیگرازدنیاسیرشده ومیل زندگانی نمیکردم همینقدرخود را مطالعات مشغول میساختم . دراصفهان خیلی معروف شده واستاد من که یکی ازاجله علمای حکمت بود نسبت بمن محبت ومهربانی میکرد تا اینکه پس ازفوت اومن خودم عهده دارتدریس درمدرسه شدم وزندگانی من نیزبد نبود عیالی اختیار کردم که پس ازسه سال فوت کرد ویك بچه کوچکی برای من بیادگار گذارد متأسفانه درآنجا هم بعضی ازآخوندهای شیاد بی سواد بودند که مرا راحت نمیگذاشتند وبمعلومات من غبطه میخوردند و مرا متهم ساختند که دهری وطبیعی مذهب هستم متولی مدرسه فدغن کرد که دیگر در آنجا تدریس نکنم ناچار اصفهان را ترك کرده وبطهران آمدم . دراینجا هم مدتی معطل شده وهیچکس بامن مساعدتی ننمود تا اینکه برای کسب یك لقمه نان باین حرفه مشغول گشته ام . رفقا همه بحال اواظهارتأثر نموده و بقوت قلب واحساسات رقیق وی آفرین کنند . میرزا هاشم هم پس ازاینکه یك دوساعتی درچنین محیط دوستی وصمیمیت گذرانیده بود ازجا برخاست وازهمگی خدا حافظی نمود .

زندگانی جدید

میرزا هاشم دیگروارد یك زندگانی تازه وجدیدی شده بود . هر روزصبح ازخانه بیرون آمده و دربی کسب یا انجام مأموریت هائی که رئیس شعبه با ومحول مینمود روان میگردید وشبها خسته بمنزل مراجعت میکرد . درخانه هم تا اندازهٔ وضعیت زندگانی تغییر یافته ودیگربچها سربی شام بزمین نمینهادند . ربابه خانم با همین حقوق قلیل زندگانی خانه را خوب مرتب ساخته بود . بتول مرتباً بمدرسه میرفت و امسال هم شاگرد اول کلاس خود شد . آن دوپسربچه هم با همدیگر بمدرسه ابتدائی میرفتند . زندگانی آنها باین ترتیب تا دوسال مداومت داشت ومیرزا هاشم تمام ناملایمات شغل جدید خود را تنها بفکروخیال راحتی

بچها تحمل میکرد ولی در باطن وجدان پاك ویراسخت معذب ساخته بود وهرروز که به نظمیه میرفت مناظر ووقایعی را مشاهده میکرد که اسباب عذاب روحانی او بود . رئیس اداره که مرد اجنبی وبیگانه پرست وخود خواه بود هر روزجمعی ازوطن خواهان را امر بتوقیف داده و مأمورین بآن بیچاره ها سخت اهانت واذیت مینمودند . وطن پرستی وملیت پروری یك نوع خیانت گردیده وصاحبان این اقبل احساسات مورد تخفیف وتحقیر از طرف مأمورین نظمیه واقع میشدند بعلاوه تمام خانه های مردم درست کار و وطن خواه درتحت نظارت پلیس قرار داده شده بود و خود میرزا هاشم غالباً مأمور میشد که در یکی از خانه ها ساعات متوالی مراقب اشخاص بوده واسامی آنها را ثبت نماید وبسا اتفاق میافتاد که در اثر راپورتهای او اوعده مردم بیچاره دستگیر وحبس میشدند میرزا هاشم تمام این بدبختی ها را تحمل میکردو تنها خوشدل ازاین بود که بچهای او دیگر از شدت گرسنگی وسرما نالان نیستند وآنها هم یك لقمه نانی براحت صرف مینمایند اما درمنزل بهیچوجه راجع بشغل وخدمت خود با عیال خویش صحبت نمیکرد وربابه خانم هم کنجکاوی نکرده وازوی راجع بمشاغل وانواع خدمات وی بهیچوجه سئوالی نمینمود . دوسال باین وضعیت سپری شد وچون میرزا هاشم تمام روزها را مشغول انجام وظیفه بود وسعی میکرد که توجه رؤسای خود را در اثرحسن خدمت بطرف خویش جلب نماید بهیچوجه ملتفت نگردید که این دوسال چطور باین سرعت گذشت دراین مدت دو دفعه مورد تقدیر واقع گردید ومختصر انعامی هم باو پرداختند ودرچند ماه اخیر ده تومان اضافه حقوق درباره وی برقرار شد و حتی وعده داده شده بود که خدمت رسمی در یکی از ادارات باو رجوع کنند ولی اتفاقاً یك دفعه سیاست مملکت تغییر یافت ورئیس دولت مجبور باستعفا شد وبااضطراب و وحشت تمام ایران را ترك کرد . رؤسای اداره نظمیه نیز تغییر یافته واشخاص جدید جانشین آنها شدند که دیگر بخفیه نویسی ومفتشین اهمیتی نمیدادند ودر آخر برج که میرزا هاشم برای اخذ حقوق بصندوق رفت باو اخطار کردند که بواسطه تقلیل بودجه بخدمت چند نفرازهمکار های وی خاتمه داده شده وخود اوهم همین یك ماه بیشتر درخدمت نبوده و باید برای خودش شغل جدیدی تهیه کند . از شنیدن این خبرفون الهده متوحش گردید ومدتی درخیابانها همینطور بلا اراده قدم زده فکرمیکرد خوشبختانه درمدت خدمت درنظمیه با عده زیادی ازاشخاص معروف ومتنفذ آشنا شده بود تصمیم گرفت که تا دوباره و دچار فقرومسکنت نشده وازقوه توسل عاجز نمانده است بآنها مراجعه کرده وتقاضای مساعدت و توصیه بنماید یکی ازاین اشخاص سیدی بود معروف که بواسطه اینکه عمویش جزء زعمای نهضت مشروطه طلبان بوده خیلی در ارکان دولت نفوذ پیدا کرده و وکیل مجلس شوراهم شده بوداین مرد بارؤسای نظمیه تمام مربوط وباوزراء واعیان ورجال مناسبات نزدیکی داشت . ودر مدتیکه میرزاهاشم درنظمیه بود گرارأخدمت اورسیده وخودرا جزعدسته هواخواهان وی معرفی کرده بود . اوهم ازاین موقعیت استفاده نموده وبعضی ازراپورتها بمنفعت خود وبضرر مخالفین بوسیله او بدولت وبدربار رسانیده وملتفت شده بود که او میتواند میرزاهاشم را برای مقاصد خصوصی خویش بکاربرد این سید در آن دوره تقریباتمام حل وعقد امورعدلیه راهم بخود اختصاص داده وهر کس که محاکمهٔ داشت مجبور بود قبلا باو مراجعه کند واغلب قضات و مأمورین عدلیه یا از اشخاصی بودند که خود او در آنجا وارد ساخته یا مردمانی بودند که ازوی ترسیده وحساب برده ومخالف دستور او

کاری نمیکردند . میرزا هاشم مستقیم نزد سید رفت وبیکارشدن خود را برای اونقل نمود . سید وعده داد که درصدد تهیه شغلی بجهت اوبرآمده وویرا بیکارنگذارد . دوروز بعد که میرزا هاشم مجدداً بدیدن اورفت آنشخص پاکت سربستهٔ داده اورا نزد وزیرعدلیه اعزام داشت ودرهمان روزوزیراورا بسمت تقریرنویسی یکی ازمحاکم تعیین نمود . میرزا هاشم روز تعطیل برای تشکروسپاس گذاری خدمت آقاشتافت ومورد ملاطفت ومحبت واقع گشت مخصوصاً باوتأکید شد که هفته دوسه دفعه بآنجا آمده و آقا را ملاقات کند . میرزا هاشم ازاینکه یك چنین حامی متنفذ ومعروفی را پیدا کرده است قلباً خوشحال وغالباً خدمت آقا شرفیابی حاصل میکرد تا اینکه کم کم طرف اطمینان واقع گشته وبرای انجام پارهٔ از امورحامل پیغام آقا نزد رؤسای محاکم شد ووزیرومعاون اورا شخصاً میشناختند حتی کاروی بجائی رسید که بعضی ازاعضاء یا اشخاص متفرقه بجهت پیشرفت امور خودشان با و متوسل شده واورا واسطه کار قرارمیدادند باین ترتیب بعایدات ودرآمد وی درهرماه مبلغی افزوده گردید ودرزندگانی داخلی وی اصلاحاتی محسوس گشت . میرزا هاشم ازبخت خود خوشحال وازاینکه روزگار بالاخره باومساعدت نموده ویك راه نووزندگانی جدیدی برای وی باز کرده است شکرگذار بود . دوره بدبختی وی سپری شد اقبال رخ باو کرده بود وبمرور زمان بدرجات عالی تری درخدمت گماشته شد چون اساساً مرد تحصیل کرده و با معرفتی بود بقوانین آشنا گشت اورا عضوعلی البدل وبعدرئیس یکی ازمحاکم بدایت نمودند . ازآنجائیکه میرزا هاشم نمك شناسی و سپاس گذاری را فریضه خود میدانست ازانجام فرمایشات آقا هیچوقت قصورنمیکرد وبجز انجام دستورایشان کاری نمینمود . آقا هم درهرقضیه که نظرخصوصی داشتند کارهاراطوری مرتب مینمودند که دوسیه آن بشعبه میرزا هاشم احاله میگردید . میرزا هاشم برای رضایت خاطر آقا غالباً پا روی حق متشکیان گذارده و برخلاف وجدان احکام ظالمانهٔ صادر میکرد تا اینکه روابط یگانگی وصمیمیت بین آنها محکم شده و بجائی رسید که آقا درامور سیاسی ومملکتی هم با اومشورت میکرد وهمیشه درخانه آقا برای اوبازبود . موقع تجدید انتخابات مجلس شورا رسید آقا مجدداً خود رانامزد وکالت طهران نمود ومیرزا هاشم ازصبح تاشام برای جمع آوری آراء وگرم کردن حوزه های انتخابی درشهر دویده ودرهرمجلسی حاضر میشد تا اینکه آقا بمقصود خود نایل گشت وبایك اکثریت مهمی ارطرف قاطبه اهالی بکعبه آمال اعزام گردید پس ازرسیدن بمقصود رفیق خود را فراموش نکرده وحکم ریاست شعبه استیناف را برای اوفراهم ساخت . میرزا هاشم قرین خوشبختی وسعادت شده وهروقت که مشاغل اداری وخصوصی باو مجالی میداد قدری دروضعیت خود تأمل کرده وبخود میگفت که چگونه گردش روزکارغیرثابت بوده ومدارآن برروی بی فکری و بوالهوسی قرارگرفته است چقدرمردم درانتخاب راه وچاره اشتباه نموده و تصورمیکنند که طریق مستقیم برای رسیدن بمقصود کوتاه تروصحیح ترین وسایل میباشد درصورتیکه راستی وحقیقت پروری بجزفقرو

مسکنت ثمره نداده واسباب ذلت و خواری صاحبان آنهامیشود دریك محیطی که منافع خصوصی برمصالح عمومی ترجیح دارد تعقیب راه راست و بال دنیا و آخرت میباشد . میرزا هاشم وضعیت آن روزخود را با موقعیت چندسال پیش که مرد ساده و باو جدانی بود بخاطرآورده و با هم مقایسه میکرد واوضاع چند سال قبل را که زن و بچهای صغیراوسربی شام در اطاق سرد و کرسی بی آتش بزمین میگذاردند و آن دورهٔ را که رئیس مدرسه دختر ویرا برای عدم تأدیه دوبرج شهریه از کلاس بیرون کرده بود بنظرمیآورد و با زندگانی امروزمقایسه مینمود آنوقت بخوبی میدید که چقدردراشتباه بوده است . امروزدیگراوبرای خودش صاحب خانه وزندگانی شده و در خانه های اعیان و دوستان بروی او گشوده بود . برخلاف ایام گذشته نوکر ها تمام احترام وتکریم اورا بجا میآوردند آنوقت نزد خود افسوس میخورد که چرا ازهمان اول باین راه نیافتاده وزندگانی خود را تأمین نساخته بود . میرزا هاشم دیگرآن احساسات رقیق و آن حس شفقت ومهربانی را که درسابق داشت بطوریکه ازمشاهده یك شخص فقیر متأثر شده واشك ازچشمهای اوجاری میگشت نداشت . حالادیگرطبیعت وخلق وی بکلی تغییریافته بود ونسبت بمردمان بدبخت رحم ومروتی درقلب خود احساس نمیکرد کمتر درخانه توقف مینمود وهمیشه سعی داشت که خود را بمحفل دوستان رسانیده وبابازی ورق وتفریحات دیگرساعات بیکاری را بگذراند . ربابه خانم ازتغییرحالت واخلاق شوهرش باطناً ملول بود ولی چون بچهای اوازحیث معاش وزندگی راحت شده بودند این ناملایمات را بخوبی تحمل کرده و بروی خود نمیآورد اما بازگاهی پیش خودش میگفت که آن فقرومسکنت با آن رشته های محبت ودوستی بمراتب بهتر از ثروت و راحتی است که امروز برای آنها پیش آمده است .

میرزا هاشم بطوری گرفتارکار و مغرور موفقیت های خود شده بود که این افکار ازنظراو بکلی محو شده و بهیچوجه توجهی هم بآنها نمیکرد و آن چند ساعت کمی را که برای راحتی بخانه میآمد دریك اطاق دیگری که برای خود اختصاص داده بود می نشست یاخواب میکرد. بچهاهم روزها بمدرسه رفته و شبها بخانه آمده و در اطاق خودشان دروس فردا را تهیه میکردند و دیگر با پدرشان درسر یك سفره شام نمیخوردند و بیشتر بمادر انس گرفته واز پدر دوری میجستند . میرزا هاشم کم کم عواطف انسانیت را فراموش کرده و تنها تأمین منافع خصوصی را مورد توجه خود قرار داده بود بزیردستان خویش با نخوت وتکبر رفتار میکرد و بعموم کارکنان محکمه خود بسختی سخن گفته و امر و نهی میکرد ارباب دعاوی را نمیپذیرفت و بحرفهای آنها گوش نمیدادحق وعدالت را بهیچوجه درنظر نمیگرفت تا اینکه در تمام وزارتخانه بخودپرستی و غرض ورزی مشهور شده و ناله متظلمین از هر طرف بلند گردید ولی بواسطهٔ حمایت شدیدآن سیدوزرای وقت و معاونین جرئت نمیکردند که اورا منفصل بنمایند و حرکات سبك وی را تحمل میکردند . دراین وزارتخانه وبین رؤسای محاکم میرزاهاشم تنها کسی نبود که برخلاف عدالت رفتارمیکردسایرین هم بهمان درجه شایدزیادتر

ازاوهم‌ازانصاف ومروت دور بودندفقط آنها مردمان با تجربه وکار کرده بوده‌وموقع‌را خوب تشخیص میدادند درصورتیکه میرزا هاشم تازه بدوران رسیده و ساده بوده و شرط احتیاط را بجا نمیآورد بهمین جهت عده متشکیان از او بمراتب زیاد تر از سایرین شده بعلاوه اوامر آن سید را سایرین مثل او بموقع اجرا نمیگذاردند و با این بی اعتنائی وجرئت حاضر نمیشدند که مراعات ظاهری قوانین را ننمایند و همین شهرت سبب شدکه پس از تغییر دولت وتعیین وزیر عدلیه جدید ویرا مورد تعقیب قراردهند . بدواً بدون اینکه خود اومتوجه‌بشود عدهٔ مفتش مخفی مأمور ومواظب وی قرار دادند و تمام‌کارهای خلاف قانونی راکه ازوی صادر میشد یادداشت میکردند معهذا چون دسته بندیهای آخوندها و دست نشانده‌های علماء درعدلیه قوی بودبازهم همینطور از طریق اداری و بطورساده انفصال میرزا هاشم غیرممکن بنظر میرسید . میرزا هاشم از موقعیت خود و حمایت آن سید بزرگوار فوق‌العاده مغرور بود و ازهیچ مقامی باك نداشت و اساساً هم خود او چندان استفاده از این اقدامات خلاف‌قانون نمیبرد فقط‌برای سیدکارمیکرد وازحمایت‌وی‌متمتع‌میشد تااینکه اتفاقاً یك روزکه بنابدستور و اوامر همان شخص مشغول تخدیش و قلم بردن در دوسیه یکی از متداعین بود مفتشین مخفی با همراهی تقریر نویس خود محکمه او را درحین انجام‌کار توقیف کردند . این واقعه در فضای عدلیه مثل بمبی منفجر شد و شهرت این خبر بهمه جاکشید . اشخاصیکه مخالف میرزا هاشم بودند اعم از همکاران اداری یا متظلمین از هرطرف هجوم‌آورده وآنهائیکه تا آنوقت ازجاه و مقام او ترسیده ولب از هم نمیگشودند یك دفعه از هرگوشهٔ سر درآورده و از وزیر عدلیه تعقیب مجرم را درخواست میکردند . سید حامی و طرفدار وی‌هم‌که وضعیت را اینطور مشاهده‌کرد بکلی خود راکنار کشید و ابداً قدمی برای مساعدت وی برنداشت او میرزا هاشم را فقط برای پیش بردن بعضی مقاصد خود انتخاب کرده بود که انجام آنرا دیگران قبول نمیکردند میرزا هاشم چون مرد ساده و مستأصلی بود برای حفظ مقام خود حاضر بارکاب چنین عملیاتی گشته بود از بستگان و منسوبان آقا بیش‌از بیست‌نفر درمحاکم وادارات عدلیه‌مشغول‌خدمت‌بوده وبرای‌بسط نفوذ او تلاش‌میکردند ودیگر احتیاجی‌هم‌بوجود میرزا هاشم نداشت و بهتر دانست‌که از همینجا باین بهانه ارتباط خودراباوی مقطوع سازد میرزا هاشم تنها و بدون حامی تسلیم مأمورین عدلیه و نظمیه شد ومقدار جزئی پس‌انداز و اسباب خانهٔ راکه دراین مدت سه‌سال جمع‌آوری کرده بود مجبورشد به عمال‌تحقیق‌ومتظلمین خصوصی ببردازد تا با او ارفاق کرده و از شدت تعقیب خود داری کنند قالیچه و فرش خانه و پارهٔ اثاثیه دیگرکم‌کم بمعرض فروش گذارده شده و باین مصرف رسیدند تا بالاخره از تعقیب جزائی خودرا خلاص کرده ولی بخدمت قضائی وی در عدلیه خاتمه دادند بعداز چندین ماه‌گرفتاری وحبس یك روز مرخص شده وباحالت‌اسفناکی‌بخانه مراجعت کرد وآنچه راکه برای او رخ داده بود با جزئیات برای عیال خویش نقل نمود . ربابه خانم بطور غیرمستقیم

از جریان قضایا مطلع شده و از اشخاص مختلف روایات عجیبی نسبت بشوهر خودشنیده بود ولی باوجود این نمیتوانست که خود را قانع ساخته و باور کند که میرزا هاشم شوهر او که تا آنوقت مرد رقیق‌القلب و با انصاف و با مروت بود تا این اندازه فاسد گشته‌وازراه‌حقیقت وعدالت منصرف شده و حیثیت وشرافت اشخاص را فدای طمع‌کاری دیگران قرار دهد ولی وقتیکه شوهرش صحت این مطالب را تصدیق کرد بی‌اختیار آن زن بیچاره سر خودرا به دودست گرفته ومدتی گریه نمود میرزا هاشم‌هم که تا آنوقت جلوگیری از ریختن اشکهای خود نموده بود بیش‌ازاین تحمل ننموده او نیز شروع بگریه کرد وهمین جاری‌شدن سرشك باعث تخفیف درد وی گردید چند روزی همینطور در گوشه اطاق نشسته و میل خارج شدن از منزل و دیدار دوستان را نمیکرد از حرفهای زننده‌آشنایان بیم داشت تا اینکه یك روز بنا باصرار والحاح ربابه خانم تصمیم گرفت که دوباره خودرا بدوستان نشان داده وبخانه‌های آنها برود . بمنزل چند نفرکه بیشتر باو ادعای دوستی و یگانگی میکردند نزدیك شد و پس‌ازکوبیدن در و معرفی خود جوابهای منفی شنید وکلفت ونوکر نبودن صاحب خانه را متعذر میگردیدند درصورتیکه تمام آنها در خانه بوده و حتی صدای آنها شنیده میگردید باوجود این مأیوس نشده وبطرف خانه همان‌سید بزرگوارکه یگانه حامی وطرفدارجدی او بود و بوسیلهٔ وی استفاده های هنگفتی از این خوان یغما برده بود شتافت و میخواست بداندکه بالاخره این شخص چطور با او سلوك خواهدکرد . در آن خانه همیشه برای‌عموم باز بود وکسی را ازآنجا مأیوس بیرون‌نمیکردند اوهم بلامانع باطاق بزرگی که‌آقادرآنجا جلوس مینمود واردگشت و درگوشهٔ نشست جمعی دور تا دور اطاق مسجدوارنشسته بودند عدهٔ از همکاران قدیم و از قضات عدلیه نیز در آنجا حاضر بودند صحبت ازفساد اخلاق و تبه‌کاری مستخدمین و زیاد شدن رشوه خواری و نادرستی مأمورین بود خود آقا در این زمینه داد فصاحت میداد . ورود میرزا هاشم اسباب تعجب اهل مجلس گردید و هرکدام از زیرچشم بچهره و قیافه او نگاه میکردند صاحب خانه قدری سرخ شد ولی مثل اینکه متوجه میرزا هاشم نشده است بسخن رانی خود ادامه داد و وعده میدادکه در اصلاح امور عدلیه و تشویق قضات امین و درستکار با وزیر مذاکره کرده و اورا تشویق نماید که زود مبادرت به تشکیلات جدیدی بنماید بعلاوه درمجلس‌هم طرح قانونی تهیه‌کرده و اسباب رفاهیت‌عامه را ازاین بابت فراهم سازد . میرزا هاشم پیش خود فکر کرده و خجالت میکشیدکه چطور این شخص با این عمامه و با این هیکل اینطور میتواند دروغ بگوید در صورتیکه خود او بهتر ازهمه متوجه است که قسمت عمده خرابی محاکم و عدلیه بواسطه وجود او و بستگان نزدیك اومیباشدحالاچگونه اینطور بی پروا بمأمورین دزد حمله مینماید وهمین اشخاصیکه دور او قرارگرفته وحرفهای ویرا تصدیق کرده و احسنت میگویند بیشتر آنها از قضات و مأمورین ناپاکی هستندکه تمام مردم باخلاق آنها آشنا میباشند همینطور مات ومتحیرنشسته

ومذاکرات راجع باصلاحات قضائی مملکت راکه درآن مجمع طرح شده بود گوش میداد تا مدتی از شب گذشته اوهم از روی اجبار درهمانجا بود مردم دسته بدسته وارد شده و پس‌از چندی خارج میگشتند وتمام مذاکرات آن شب درباب اصلاح مملکت وبسط عدالت واستقرار امنیت وتشویق مستخدمین لایق وغیره بود تا اینکه کم کم همه خسته شده واز گفتن حرفهای بی‌اساس کسل گردیده ازجا برخاسته واجازه مرخصی طلبیدند . میرزا هاشم هم پشت سرآنها بلندشد ودیگربرای خدا حافظی هم نزد صاحب خانه نرفت و همینطور ازدربیرون آمد سراو بشدت درد میکرد وتمام بدنش مثل آتش گداخته بود باعجله خود را بمنزل رسانید وبدون‌خوردن شام در رخت خواب دراز کشید وقسمت عمده شب را به بیداری وفکرو خیال گذرانید تقریباً نزدیك سحرازشدت خستگی بخواب فرورفت ووقتیکه چشمهای خود را بازنمود مدتی‌ازروز میگذشت وربابه خانم با اضطراب وتشویش منتظربیدارشدن او بود میرزا هاشم یك فنجان چای با نان خشك صرف کرده واین تنها غذائی بود که درمدت بیست و چهار ساعت بلب او رسیده بود بعد لباس خود را پوشیده ازخانه بیرون آمد واین اولین دفعه بود که پس از استخلاص خود صبح از خانه برای گردش بیرون میرفت هوا فوق العاده روشن و برگهای درختان بمناسبت تمام شدن فصل پائیز وآغاز زمستان زرد شده و متوالیاً بزمین میریختند وهمین برگهازیرپای عابرین‌صدا کرده وخورد میشدند درآسمان دستجات کلاغ وسایرمرغان پیوسته بهرطرف پروازمیکردند طبیعت وظیفه نشو ونمای خود را انجام داده و اکنون تمام موجودات را برای استراحت زمستان حاضر میساخت . میرزا هاشم ازدیدن این منظره بفکر افتادکه بهار وتابستان وپائیز زندگانی اوتمام گشته واینك نوبت زمستان وآخرعمر رسیده است ولی متأسفانه اوبرخلاف سایرمخلوقات ذخیرهٔ برای‌ایام پیری وناتوانی‌تهیه نکرده صرف نظرازاینکه نام وشهرت خود را برایگان ازدست داده است آن جزئی اندوختهٔ راهم‌که با هزاران زحمت وخون جگر برای آسایش اطفال خود بکنار نهاده بود بمصرف رسانیده تا خود را ازآن ورطهٔ که درآن غوطه میخورد نجات بخشد . اکنون شاید برای بیش ازدوسه ماه دیگروسیله معاش دارا نبود ازطرفی ضعف وپیری واز طرف دیگریأس ونا امیدی بر او غلبه کرده بود ضعف مزاج که دراثراین تحولات ناگهانی برای اوحاصل شده قوای اوراکاملا به تحلیل برده ووسیله مقاومت‌درمقابل ناملایمات را از روی سلب کرده بود. جوانی وصحت مزاج دوعامل مهمی‌هستند که انسان را درمقابل تمام حوادث قوی وتوانا میسازند وتا این دوقوه موجود است هیچگونه نا ملایمات وسختی بروجود وی مسلط نخواهد شد ولی بمحض اینکه سالهای دوره جوانی گذشت وآثارپیری هویدا شد ودرجوارح‌واعضای بدن فتوری‌رخ داد انسان دچار ومورد حملات و نا ملایمات روزگار میگردد . میرزا هاشم اینك وارد این مرحله اززندگانی شده ویأس ونا امیدی‌بروی غلبه کرده بود . مدت دوساعت میشد که همین طوربی اختیاردرخیابانها قدم میزد وهمان زندگانی ومشغولیتی راکه درچند سال‌پیش درایام

بیکاری داشت تجدید میکرد بهمان عادت وبهمان خیال بطرف بازار روان گشت و میخواست که یکدفعه‌دیگر بمسجد شاه برود وازرفتن بمسجد مقصود وی ملاقات رفقای قدیم بودوبخود امید میداد که از صحبت و مذاکرات آنها دل آشفته خویش‌را تسلی‌بخشد . همینکه وارد مسجد شد مستقیماً بطرف‌ایوانی که رفقای‌قدیم وی معمولادرآنجا می‌نشستند شتافت هیچیك ازآنهارانیافت‌فقط‌درایوان پائین تربپیرمرد علیل‌المزاجی‌نشسته‌وبرای یك زن روستائی‌کاغذی مینوشت . میرزا هاشم قدری دورترایستاد ومنتظرشدکه‌کار اوبا تمام رسید و ضعیفه کاغذ را گرفت ورفت آنوقت نزدیك آمده وازآن رفقای قدیم استعلام نمود وازعاقبت آنها جویاشد این شخص اظهارداشت که او بیش از یکسال نمیشود که باین مسجد آمده است و از آن روز که وی دراینجا مشغول شده بغیرازیك شیخ خیلی بافضلی که باومیرزا محمد علی‌میگفتند کسی دیگردراینجا نبوده است این شخص هم ازقرارمعلوم چند ماهی‌مریض‌وبستری بوده بعدهم‌از او دیگرخبری شنیده نشده وتصورمیکند که فوت کرده باشد . میرزا هاشم ازآن مرد خدا حافظی نمود بطرف حوض وسط مسجد آمدآنوقت متوجه شدکه اکنون متجاوز ازپنج‌سال است که باین محوطه قدم نگذارده وازدوستان قدیم خود هیچ یادی نکرده است . آخرین دفعهٔ که میرزا هاشم باین مسجد آمد همان روزی بود که درنظمیه استخدام شده بود وبرای گذرانیدن وقت یك دو ساعتی در همین ایوان نشست و با رفقا چای و نان خشك صرف کرده ومیرزا محمد علی‌هم‌قسمتی از سرگذشت خود را برای آنها نقل نمود . دوسال تمام درنظمیه ومدت سه سال هم درعدلیه وشش ماه درمحبس گذرانیده وروبهم پنج سال ونیم از دوره زندگانی وی باینطریق سپری گشته بود ودراین مدت که اودرطلب معاش و زندگانی بوده این بیچارگان‌هم‌یکایك‌ازاین‌دنیابسرای ابدی‌شتافته‌وازاین‌زندگانی پرمشقت‌وسخت‌خلاص شده وشاید هم ازگرسنگی ونداشتن‌دوا وغذا تلف شده بودند.دراین شهروسایرنقاط ایران هرسال مخصوصاً درفصل زمستان عده زیادی تنها برای نداشتن لوازم اولی زندگانی دنیا را وداع میکنند . این فکرغم‌انگیزوحس ندامت وپشیمانی بروی مستولی گشت وآخرین‌رشته محبت ودوستی که او را با این محل وبا این اشخاص متصل ساخته بود قطع گردید . منظره محوطه آن مسجد بکلی درخاطروی تغییرپذیرفت وخود را مثل یك مسافری تصورنمودکه پس ازسالیان درازبدیدن بستگان خود آمده وآنها را مرده یا مفقود الاثرمییابد با اینکه با این‌چند نفراوقوم وخویشی ودوستی‌نزدیکی نداشت فقط همان فقروبیچیزی باعث‌شده‌بود که درآن زمان‌با آنها طرح الفت ریخته بود معهذا ازفوت‌آنها متأثرشده وبایك قیافه‌محزونی ازاینمحل خارج گردیدازبازارکه بیرون آمد دیدکه مدتی‌است ازظهرگذشته وادارات تعطیل گردیده است یك میل باطنی درخود مشاهده نمودکه اورا بلا اختیاربطرف محلی که تاچند ماه پیش ازاین‌درآنجا ریاست مینمودمیکشانید . ازدرارك وارد محوطه آنجا شده و امتداد دیوارهای عدلیه راگرفته همینطور آهسته قدم زد تا اینکه خود را در درب بزرك معروف

بدرالماسی یافت . حیاط‌محکمه درمقابل آنجابود . درحیاط بازبود چون اداره مدتی بود که تعطیل شده بغیرازیکنفرسرایدارکسی دیگر درآنجا یافت نمیگردید میرزا هاشم وارد حیاط گردید وازپشت شیشه ها باطاق سابق خود نگاه میکرد وآه حسرت آمیزی میکشید در این وقت سرایدارمتوجه وی‌شد وبطرف اوآمد . میرزا هاشم درموقع ریاست خود همیشه باین شخص ابراز محبت میکرد وگاهی انعام مختصری باو میداد اوهم در آنساعت باکمال ادب و نزاکت باوی‌رفتارنمود ازسلامتی حالش جویاشد . میرزا هاشم‌به سئوال اوجواب داد و ازاو خواهش کردکه دراطاق را بازکند تایك نگاهی کرده بعد برود . سرایدارهم درمقابل چنین تقاضای بی اهمیتی استنکاف ننمود ودررا بازکرد . میرزا هاشم مثل یك نفر طفل همینطور بی‌اختیارمدتی بصندلی‌ومیزقدیم خود نگاه‌نموده‌واشك‌ازچشمهای‌وی‌جاری‌میگردید . سرایدار فوراً دوید ویك جام آبی‌برای وی آورد تا قدری ازآن نوشید وتسکین یافت وپس‌ازاینکه باین مرد خدا حافظی‌نمود ازدر بیرون آمد . دراین وقت تمام بدن وی سرخ شده ومیسوخت وسردردی راکه ازصبح داشت شدت نمودبزحمت زیاد خود را بخانه رسانید قیافه اوبطوری تغییر کرده بودکه ربابه خانم ازمشاهده آن وحشت نمود واورا مجبورساخت که در رختخواب دراز کشیده واستراحت بنمایدطرف غروب التهاب‌وطپش قلب‌وی‌شدید ترگردیدوازشدت‌درد سرناله میکرد ربابه‌خانم دستمال رابا آب خیس کرده وبه پیشانی‌اومیافکند تا دردوی‌تسکین یابد . تمام‌شب تاصبح این وضعیت ادامه داشت وتب شدیدی برای اوحادث شده‌بودبطوریکه دراواسط شب هذیان میگفت وهمان صبح زود زین العابدین عقب طبیب رفت و یکنفر طبیب مجازی راکه درهمان همسایگی‌منزل داشت با خود آورد پس ازمعاینه ورسیدگی کامل عقیده طبیب براین شدکه علائم ظاهری مرض دلالت بر حصبه مینماید و از روی احتیاط دواهای ملایم وملین‌که برای این مرض مفید است تجویزنمود . بیست وچهارساعت میرزا هاشم‌درتب و التهاب بود دوباره همان طبیب را آوردند و این دفعه علائم وآثار مرض بخوبی‌آشکارشده ومعلوم‌گردیده‌که مبتلابحصبه شده است مدت پانزده روز بیچاره میرزا هاشم مابین زندگانی ومرك معلق بود وچون قلب وی اساساً ضعیف و حوداث اخیر هم صحت مزاج او را مختل ساخته بودلذا احتمال‌خطرمیرفت‌مراقبت زن‌بیچاره‌ومواظبت‌طبیب‌معالج‌وفداکاری‌زین‌العابدین گماشته‌که شبهاتا صبح‌بالای سرمریض نشسته ونمیخوابید سبب شدکه بحران برطرف گشته وحالت اوروی به‌بهبودی نهاد ولی‌تا مدت یك ماه ضعیف وناتوان ودربستربیماری‌درازکشیده وقدرت حرکت نداشت دراین مدت هرچه میخواست‌که فکرخود را تمرکزداده ومتوجه یك نقطهٔ سازد موفق نمیگردید افکارگوناگون وخیالات‌مختلف بروی مستولی‌شده ومناظرحزن انگیزی درمقابل چشم‌وی‌مجسم‌میگشت گاهی مرك‌خودرا بقدری نزدیك میدیدکه مأیوسانه‌از زندگانی صرف نظرکرده وبحال اطفال بی‌پدر خودگریه میکرد هر وقت‌که ربابه خانم را درسربالین‌خودمشاهده میکرد ازشدت تأثرآه طولانی کشیده وناله مینمود . بعدازیك ماه‌که

که گذشت آنوقت یك روز صبح چنین احساس کرد که قوه فکر وی بهترشده و وضعیت را خوب تشخیص داده ومیتواند خیالات خودرا متوجه بیك نقطهٔ بنماید . اول فکرنمود که ببیند چند هفته است که دربستر بیماری افتاده وابتدا چطورشد که اومریض گردید . از ربابه خانم پرسید که چند وقت است که من‌مریض هستم . ربابه خانم همانطوریکه طبیب سپرده بود که نگذارند اوحرف زده و خود را خسته کند خودش شروع کرد بصحبت کردن و دوره مرض ومدت بحران وسایرجزئیات آن را برای او نقل کرد وباو گفت که فعلا مدت یك ماه است که بستری‌میباشد ودردوهفتهٔ اول‌حالت‌اوخیلی‌سخت وشدید بوده است وحتی یك روزاززندگانی او نا امیدشده بودند تابخواست خداوندی طبیعت برمرض فائق آمده وخطرمرتفع گردیدولی فعلا برای اینکه دوباره کسالت اوشدید نشود همانطوریکه طبیب سپرده باید چند روزدیگر هم استراحت نموده ومخصوصا نباید فکرزیاد بکند . میرزا هاشم چشمهای خود را بهم‌نهاده ویك چند دقیقهٔ بخواب رفت‌وهمینکه بیدارشد دوباره‌ربابه خانم‌را صدا کرد وازاوپرسید که آیا درمدت کسالت من ازدوستان وآشنایان کسی بعیادت یا سراغ من‌آمده است . ربابه خانم برای اینکه مبادا چشمهای وی خلاف گفتار اورا تصدیق کند سرخود را برگردانید درجواب اظهارداشت که چرا چند نفری آمدند ومن‌به بهانه اینکه طبیب اورا ازملاقات ممنوع ساخته است آنها را رد نمودم . بیچاره زن این حرف را برای خوشدل نمودن مریض خود میگفت وگرنه یکنفرهم ازآشنایان جویای حال او نیامده بود . برای اینکه دیگر زیاد حرف نزند گوشه لحاف را بروی صورت او کشید . میرزا هاشم چند دقیقه تأمل نمود مجدداً سرخود را بیرون آورده راجع به بچها سئوال کرد وتقاضا نمود که نزد او آمده تا آنها را به بیند بچها ازمدرسه برگشته بودند . هرسه نفروارد اطاق شدند . ازدیدن بچها چهره اوشکفته گردید بچها نیزازاینکه پدرآنها سلامت و از خطر نجات یافته است خوشحالی کرده وازشدت ذوق همه با هم حرف میزدند بالاخره مادرشان‌آنها را ازاطاق بیرون کرد وبمیرزا هاشم‌نصیحت کرد که یك مدتی کمترحرف زده خود را خسته نسازد . یك هفته دیگروضعیت مراجی‌وی بهمین حال دوام داشت ولی روز ها قدری دررختخواب نشسته و با عیال وبچهای خود صحبت میکرد تا اینکه طبیب اجازه داد که ازاطاق بیرون آمده ودورحیاط قدم بزند بیش ازسه هفته نگذشت که‌بکلی شفایافته وتوانست برای اولین دفعه ازخانه بیرون بیاید رویهم رفته دوره کسالت وی‌نزدیك دوماه شده‌بود حافظ اش‌قدری ضعیف کردید وگذشته را مثل خواب‌بخاطر میاورد ودفعه اولی که ازخانه بیرون‌آمده و درخیابانها قدم میزد بنظرش چنین میرسید که در عالم رویاء میباشدواعضای‌بدن وی پس‌ازیك استراحت‌طولانی‌ازهواوطبیعت‌لذت‌برده‌ودوباره بانشاط‌تمام‌بانجام‌وظایف‌خودقیام‌مینمایندقبل‌ازمریض‌شدن‌اززندگانی‌خودخسته‌شده‌وچندان‌علاقهٔ بدنیا نداشت‌ولی‌پس‌ازبهبودی قدری بخود امیدوار گشته وازگردش وتفرج‌درفضای‌آزادلذت میبردوازدیدن‌قیافه‌عابرین که‌تقریباًهیچکدام‌ازآنهاراهم‌نمیشناخت‌خوشحال‌میگردیدوتصورمیکرد

که آنها هم با نظر رأفت و مهربانی باو نگاه میکنند . نزدیك دریك مدرسه که شاگردها از آن بیرون میامدند ایستاده و ببازی آنها نگاه میکرد وازداد و بیداد وهیاهوی بچها خوشوقت میگردید واطفال خودش را ازنظر میگذرانید وازیاد آنها دردل خوداحساس محبت مینمود . قبل ازاینکه باین مرض مبتلا گردد در اثر شدت ناملایمات روزگار گاهی بستوه آمده و آرزوی مرك میکردولی حالا که تا دم پرتگاه عدم رفته ومراجعت کرده بود دیگرازاین قبیل افکار منصرف گشته ونزد خود میگفت که زندگانی رویهم رفته خوب چیزی است وانسان نباید باندك تصادفی کسل شده وتسلیم حوادث گردد و بهمین جهت نیت جزم نمود که پس از اعاده کامل سلامتی دو باره وارد میدان مبارزه گردیده و برای محبت زن و بچهای خود هم شده است یك طریق جدیدی را برای کسب معاش پیدا کند . گاهی با خود میاندیشید که بهتر این است که با تمام عائله خود بیك شهر دوردست یا یکی از بلاد خارجه مهاجرت نموده و گذشته را بکلی فراموش کرده و یك زندگانی تازهٔ برای خود فراهم سازد . ازبعضی اشخاصی که باین قبیل نقاط مسافرت کرده بودند شنیده بود که در آن ممالك برای آنهائیکه حاضر بانجام خدمت وقبول زحمت هستند وازکارو مشقت فرار نمیکنند اقسام مشغولیت ها مطابق قوای جسمانی و فکری آنها موجود است مخصوصاً باو گفته بودند درممالك شمالی ممکن نیست که هیچکس ازحوائج اولیه زندگانی محروم مانده وبرای تهیه خوراك ولباس خود درزحمت باشد میرزا هاشم بخود میگفت بلی من باید بیك چنین مملکتی مهاجرت نمایم تا ازشدت فقر و گرسنگی دچارجمعی شیاد ومردمان بی انصاف نشده وآلت هوس رانی آنها واقع نکردم زیرا که اگرمن درپنج سال پیش ازاین از فراهم ساختن یك لقمه نان و پنیر برای خانواده خودم عاجز نمیماندم هرگز ممکن نمیشد که بآن خدمت مخالف شرافت در نظمیه تن داده و بعد هم وجدان خود را در گرو گذارده وبرای دریافت حقوق مختصری مأمور اجرای منویات آن سید خدا نا شناس کشته و بحقوق مردمان ضعیف تعدی نمایم . تمام این مصایبی که بسرمن وارد شده برای این است که من درمملکتی زندگانی مینمایم که درآن کسب معاش ازطریق مستقیم محال و غیر ممکن بوده وهرکس که بخواهد بعجزوفقارت دچار نشود مجبوراست که دیگران را لخت نموده وبطفیل آنها زندگانی کند . من دریك مملکتی زندگانی مینمایم که باید ازروی نعش افتادگان عبور نمود قطعا اگرمدت دیگری من بهمین منوال در خدمت عدلیه باقی میماندم بدرجات پست تر رسیده وحتما یکی ازجنایت کاران درجه اول مملکت میشدم این پیش آمد برای من یك نعمت غیرمترقبهٔ بود که مرا ازاین منجلاب خلاص ساخت . پس باید شکرباری تعالی بجاآورم که تا وقت دیرنشده وقلب ووجدان من بکلی فاسد نشده بود مرا ازاین ورطه نجات بخشید . تمام اندوخته این چند سال که اکنون بمخارج ایام محبس و دوره کسالت رسید باندازه یك خاطر آسوده و وجدان پاك قیمت ندارد و اکنون ازدست رفتن آن ملول نیستم بهترین سعادتها دراین دنیا عبارت ازاین است که یك لقمه نانی انسان ازدسترنج خود حاصل کرده

و بازن و بچهای خود براحتی صرف نماید . خوشا بحال دولتی که یك چنین سعادتی را برای افراد خود تامین نموده است . تمام این قصور عالیه وزر وزیور و نمایشهای ظاهری که بعضی ازمردم برای نیل بآن تمام هستی و شرافت خود را فدا میکنند باندازه یك گوشهٔ آسوده قیمت نداشته وتمام این ابهت و جلالی را که عدهٔ بآن مباهات میورزند باندازه یك سابقه بدون آلایش ارزش ندارد . انسان برای حیات چند روزه خود بهیچوجه احتیاج باین قبیل فروعات نداشته واساس زندگانی هرچند برروی کار وتلاش قرارداده شده ولی نباید که زیاد تر ازرفع احتیاجات اولی درراه آن زحمت مشقت تحمل گردد . خداوند نعمات خود را باندازه کافی وبحد تساوی برای تمام مخلوق خود آفریده وسهم هریك را بفراخور احتیاجات واستحقاق مقرر داشته متأسفانه بعضی ازمردمان جاهل و گمراه که ازسجایای انسانیت عاری وبی نصیب هستند حصه رفقای خودرا بزور وعنف یابحیله وتذویر تصرف کرده وآنهارا درزندگانی ودر کسب معیشت عاجز و نا توان نموده اند چنانکه در همین مملکت خراب شده عدهٔ مال دار یافت میشوند که صد برابر احتیاجات زندگانی خویش ازاشیائی که مورد تقاضای عامه میباشد احتکار نموده وچندین هزار نفر را بفقر ومسکنت ومذلت گرفتار ساخته اند . اشخاصی هستند که چندین هزار زرع زمین را برای باغ و تفرجگاه خود اختصاص داده در صورتیکه صدها عائله بی نوا و فقیر یافت میشوند که شبها در کوچه ها سرگردان وویلان بوده ودرتفحص محوطه کوچکی هستند که بتوانند درآنجا شب را بروز رسانیده واز برف وسرما درامان باشند . ریزه سفره بعضی از خدا بیخبران برای اعاشه چندین خانواده فقیر کافی است درصورتیکه آنها بجای کمك به بینوایان گربه وسك نگهداری کرده و ازبخشیدن نان خشك هم به بدبختان خودداری میکنند . آنهائیکه نیز بیك مبداء وبیك اصولی معتقد هستند خویش را بعبادتهای صوری فریفته وازکمك بهم نوع خود استنکاف میورزند . چه بسا اشخاص بخیل وممسك که درتمام مدت عمر قدمی درراه خیر برنداشته ودست اعانت بطرف مظلومی درراز نکرده اند تصور میکنند که تنها اززیارت قبور ائمه وشهدا آخرت خود را تامین ونجات آینده خویش را تضمین ساخته اند تمام این وضعیت ناشی ازجهل ونادانی ونارسائی فکروخود پسندی است ومتأسفانه پیشوایان قوم و زمام داران امور برای رفع این محظور تاکنون بهیچوجه اقدام مؤثری نکرده اند ولی چند فرسنك دور تر ازحدود سرحدی آفتاب معدلت تابیده وجهانی را بانوار خود روشن ساخته است . فقروفاقه ازآن دیار رخت بربسته وظلم وعدوان ازروی زمین مرتفع شده است . اهالی هریك بفراخور لیاقت واستعداد خویش بکارهای مفید وعام المنفعه مشغول شده وهرکس از ثمرات زحمات خود متمتع میگردد . ظالم وجباردرآن سرزمین وجود نداشته وقوانین ثابت مجازات بزه کاران را معین نموده است . هیچکس بدیگری محتاج نبوده وهیچکس را یارا و قدرت زورگوئی نسبت بدیگری نیست . تمام سکنه این مملکت برای صیانت و نگهداری این وضعیت ساعی وباکمال صمیمیت زندگانی خودرادرراه آن نثار مینمایند . اطفال خورد سال

تمام درتحت حمایت وپرورش دولت قرار گرفته وباکمال امیدواری یك آتیه خوشی راازهمان اوان طولیت استقبال مینمایند ولی او دریك مملکتی زیست میکند که فاقد تمام این شرایط اولی زندگانی میباشد و فردا اطفال اوهم باید همین طریق غلط و مخالف شرافت را پیش گرفته وآنها هم ازروی اضطرار وناچاری بایدْ تمام مراحلی‌راکه اوطی کرده است درمدت عمرخود سیر نمایند میرزا هاشم سخت دردریای اندیشه غوطه میخورد زندگانی خود را با اهالی آن ممالکی که شنیده یا در کتب خوانده بود مقایسه میکرد . این افکاربقدری حواس اورا مشغول ساخته بودند که هیچ‌ملتفت‌نبود بکجا میرود و مقصداو کدام‌طرف‌است‌بطوریکه ازتصادف با عابرین هم احتزارنمیجست و چندین دفعه با اشخاصیکه ازطرف مقابل میآمدند تصادم نمود ونزدیك بود که بزمین فرود آید ازآنها معذرت طلبید ودنباله راه خود راگرفته وهمینطورمیرفت . مدت چندین‌ساعت میشد که درخیابانهای بزرك قدم میزد واتفاقاً بچندنفر ازآشنایان قدیمی رسید که باوتعارف وسلام کردند اما او درست آنها را بخاطرنمیآورد و وشرط ادب ومراسم دوستی‌را بجانیاورد آنهاهم تعجب کرده همینطور از پهلوی او رد شدند پس ازچند ساعتی گردش دوباره بخانه مراجعت کرد وازاین گردش آن روزفوق العاده خسته وافسرده شده بود . ربابه خانم که ازغیبت طولانی‌وی قدری مضطرب گشته بود زین العابدین راپشت‌سراورروانه کرده بودولی‌زین‌العابدین که بهرجا که‌تصورمینمودرفته‌اما ارباب‌خودراپیدا نکرده‌وتقریبادرهمانموقعیکه میرزاهاشم بمنزل برگشت اوهم واردشد میرزاهاشم تاچند دقیقه بهیچوجه‌قوه‌حرف‌زدن‌وصحبت‌راندا‌شت‌وهنوزمشغول‌افکارمشوشی‌بود که‌درآن‌روزبرای‌وی‌تولید شده‌بودخیلی‌مایل‌بود که درباب تصمیم‌خودباعیال‌خویش‌مشورت‌نماید ولی‌خستگی‌وکسالت باو مجال نداد وپس ازخوردن چند قاشق ازآشی که برای‌نهار اوتهیه کرده بودند سرببالین‌نهاده وبخواب عمیقی فرورفت خوابهای سنگین وهولناکی میدید گاهی درهمان عالم رویاءمشاهده میکرد که لباس‌کارگران یك ملت خارجی‌را درتن داشته ودرمعادن سنك وذغال بایك‌دیلم وبایك بیل مشغول حفرطبقات مواد معدنی است وبازوان وی ازشدت خستگی‌بکلی ازکار افتاده ودیگرنمیتواند حرکت دهددرصورتیکه یکنفربیگانه باقیافه خشنی‌درمقابل وی‌ایستاده بایك زبان خارجی باو حکم میکند که باید این "قسمت حفره را تمام‌کند وگرنه آن روز نهاربوی نخواهند داد زیراکه درمملکت‌کارگران تنها اشخاصی‌میتوانند مطالبه غذا بنمایند که درمقابل آن وظیفهٔ خود را نسبت بجامعه انجام داده باشند . میرزا هاشم با همان وضعیت خستگی بیل‌را برداشته بدیوارمعدن فرومیبرد تااینکه ازشدت‌کاربکلی‌فرسوده شده و بیهوش گردیده بزمین افتادگاهی نیزخود را مشاهده میکرد که یك زنبیلی دردست گرفته ودرمقابل دکان نانوائی ایستاده و برف هم بشدت میبارد لباسهای وی تمام خیس گشته معهذا مجبور است که دوساعت دیگربهمین حال توقف کند تا اینکه یك عده زیادی از زن و مرد وبچه که زود ترازاورسیده وجلوترصف بسته اند نان خود را دریافت دارند تا نوبت اوهم برسد یك

دفعه دیگرملاحظه مینمود که هر دوپسر بچه او که بزرك شده اند لباس سربازی پوشیده و تفنك بدوش افکنده با چشمهای گریان برای خدا حافظی نزد او آمده اظهار میدارند که ما بیکی از سرحدات که هشتصد فرسنك تا اینجا فاصله دارد میرویم تا با یك ملتی که ازحیث عقیده ومسلك باممالکت ما اختلاف دارند جنك کنیم ویقین هم‌داریم که دیگر ازاین‌سفرسلامت مراجعت نخواهیم کرد وشما باید ذوق وشادی نمائید که دوفرزند خودرا فدای مسلك و وطن خود ساخته‌اید . میرزا هاشم که برای دفعه آخرازدیدار دو پسر بهره مند میشد سخت متأثرشده و شروع کرد بهای های گریستن‌وتشنج غریبی بروی رخ داد ازشدت غصه و گریه سراسیمه از خواب برخاست عیال خویش را دربالین خود مشاهده کرد که با حالت بهت و حیرت ایستاده و بسیمای اونگاه میکند . میرزا هاشم آب طلبید و جرعهٔ نوشید . ربابه خانم شکرخدا رابجا آورد واظهارداشت که من خیلی‌مضطرب شده وترسیدم که مبادا دوباره‌مرض شما عود کرده باشد زیرا که عرق زیادی‌نموده وتمام بدن شما میلرزید وحرفهای عجیب از قبیل جنك و مسافرت و مملکت کارگرهای آزاد وغیره میگفتید که با هم هیچ ارتباطی نداشت کمان میکنم که خوابهای وحشتناکی میدیدید که این‌حالت برای شما رخ داده بود . میرزا هاشم آهی کشید ودرجواب اظهارداشت که بلی این هم یك رویائی بود که مثل سایر مراحل زندگانی گذشت و خیلی خوب شد که بهمینجا خاتمه یافت و دیگر حقیقت پیدا نکرد ونتایج تلخ تری‌برای ما ازخود باقی‌نگذاشت . میرزا هاشم ازرختخواب بلندشده چند قدمی دراطاق کوچك خود قدم زد و قدری نان خشك با چای صرف کرد و یك جلد از کتابهای‌خود را برداشت وساعتی‌خود را بآن مشغول ساخت . اتفاقاً جلد سوم سه نفرتفنگدار بود . چندین باراین‌کتاب‌را خوانده وهردفعه بازشوقش بقرائت آن زیاد ترمیگشت مخصوصاً آن قسمت آخروقیکه این‌چهارنفررفیق که مدتهاازهم دورمانده بودند ودونفر ازآنهارادست تقدیربمسافرت ابدی فرستاده وفقط دونفردیگردرقید حیات بودند ویکی ازآنها هم درممالك بیگانه زندگانی میکرد برحسب تصادف بعد ازسالها مفارقت درهمان شهری که با همدیگر سالیان دراز زندگانی کرده بودند ملاقات مینمایندواز گذشته ها یاد میکنند وخاطرخود را بوقایع آن ایام شاد میسازند وهمچنین آن فصلی که راجع بود بعروس الروایه این داستان و آن موقعی که داریتنیان بدرجه مارشالی رسیده و بالاخره بآخرین آرزوی زندگانی خویش نایل گشته درمقابل قلعهٔ که باقبال‌وی فتح شده است ایستاده وبخود مباهات میکند که ناگهان گلولهٔ ازطرف دشمن رسیده و ویرا بخاك وخون آغشته میسازد ودروقت رفتن رفقا را بیاد آورده ومیگوید منتظر باشیدمن‌هم‌آمدم . میرزاهاشم تمام این‌قسمت را بایك‌حالت تأثرآمیز وخزن آور مرورمیکرد وازبیوفائی روزگار و نا پایداری عمروعیش بودن هوی و هوسهای جوانی سخت غمگین شده ودربعضی ازقطعات این کتاب بی اختیار اشك میریخت چند ساعتی خود را باینطریق مشغول نمود وبعد بچها را صدا کرد و ازترتیب درس ومشق آنها سئوال

کرد وازاینکه آنها درمدرسه ترقی کرده وبکلاسهای بالاتر رفته بودند اظهارخوشوقتی کرد پیش خود تصمیم قطعی اتخاذ نمود وگفت که اگر برای خاطر این اطفال بی گناه نیزشده است من باید کمرهمت بسته ویك راه نو وزندگانی جدیدی برای خویش اقتباس کرده و سعی نمایم تا زمانیکه برشد نرسیده و قادر بکسب معاش خود نکشته اند آنهارا از ذلت ومسکنت نجات دهم .

آرزوهای دور ودراز

از شب خیلی میگذشت.وقتیکه میرزا هاشم جلد سوم کتاب سه نفر تفنگدار را بهم گذاشته وبرختخواب خود رفت مدتی هم افکارمشوش مانع خواب وی شده همینطوریك‌دو ساعتی دررختخواب ازپهلوبه پهلومیغلطید وبوقایع‌این کتاب که ازایام جوانی بآن انس گرفته وچندین بارقرائت نموده بود وتقریباً از حفظداشت فکر میکرد و این حوادث هر چند هیچ شباهتی بدوره زندگانی وی نداشتند معهذا درخاطروی اثرغریبی‌بخشیده اوهم دوره‌زندگانی خویش را ازنظر میگذرانید وبا پاره ازقسمت های این روایت تطبیق مینمود وبخودمیگفت هر کسی دراول عمربایك خیالات دور ودرازپا بعرصه‌کارزار گذارده وبادوستان وآشنایان بذل مساعی ومشارکت نموده بالاخره دراین مجادله جمعی ازکاروانیان عقب‌زده وبرخی دیگر بمقصد میرسند ولی تمام این جد و جهد بیحاصل شده ودرهمان وقتیکه هریك خود را از سوانح روزگار مصون میشمارد ناگهان صرصر حوادث بر سر وی تاخته و در لحظهٔ تمام خیالات بلند اورا سرنگون وعیش ویرا منقض میسازد . روزگار بجزیك دام و فریبی بیش نیست وزن وفرزند تمام طعمه این دام هستند که انسان را ازسایرافکارمحروم ساخته واوراازعاقبت‌کارغافل نموده و بیك مرحله سوق میدهد که دیگر ازآن امید بازگشت نمیباشد . حال خود من نیزبهمین منوال است پیوسته درطلب مقصود سرگردان وهرزمانی که بآن نزدیك میشوم یك دفعه وقایعی که ازاختیارمن خارج است تمام هستی‌مرا بباد فنا میدهد . میرزاهاشم ازاین افکار که مشغولیت تمام مردمان‌سالخورده وبمقصود نرسیده است خود را گرفتارساخته ونمیتوانست که مغزخود را آرام نموده وچند ساعتی‌بخواب رود بعدهم افکارش متوجه‌وضعیت خود شده وسعی‌میکرد که یك وسیله تازهٔ برای کسب معاش‌خود پیدا کند . استخدام دردوایر دولتی را با این سوابقی که برای اوحاصل شده بود فعلا غیرممکن میشمارد ازتجارت و کسب بی بهره بوده‌وسرمایه‌این کارراهم‌نداشت فکرمیکرد که شاید بتوانددریکی ازمدارس‌ابتدائی بسمت معلمی مشغول گردد یااینکه درخانه های‌مردم درس خصوصی‌بدهد ولی‌متأسفانه مشاهده

میکرد که معلومات اودیگرطرف رغبت عامه نبوده وحسن خط وانشاء زبان فارسی از نظر افتاده دیگرهیچکس طالب آن نمیباشد مسافرت بولایات دیگررانیز عملی نمی‌پنداشت زیرا که دراین نقاط وسایل کسب معیشت کمتر ازمرکز فراهم بوده وبجز اشخاص صنعت گر یا زارع سایرین در طلب روزی معطل هستند . میرزا هاشم با وجود اینکه تمام قوه فکر و هوش خود را برای پیدا کردن راه نوبکاربرد بالاخره موفق نشد تا اینکه ازشدت خستگی بخواب رفت وصبح هم خیلی زود تر از سایرین در همان وقتیکه سفیدی در آسمان پدیدار گشت از خواب برخاست ، دراطاق را آهسته بازنمود وارد حیاط کوچك خود شده و درگوشه ایوان روی پله نشست وتمام حواس خود را درتعقیب فکردیشب بکاربرده وبخیال خود فرو رفت ، دراین چند سال اخیر که درمرکزدرخدمت دوایردولتی بود بعده زیادی ازاشخاص آشنا شده بود ولی هرگدام راکه از نظر میگذرانید هیچیك را صاحب عاطفه و مروت نمیدید که در آنموقع افتادگی دست معاونت بطرف او درازکند بالاخره باز بهمان فکراشخاصی افتاد کهٔ پیش ازاین واقعه نسبت باو اظهار ملاطفت ومهربانی میکردند واگرگاهی بخانه های آنها میرفت اورا ازهمان دم درمأیوس برنمیگرداندند بخودگفت بهتراست که حال‌هم بیکی ازاین اشخاص مراجعه کرده ورازدل را بیان نهاده شاید یکی ازآنها بحال من ترحم نموده وارائه‌طریقی نماید که‌اسباب نجات‌من گردد باوجود اینکه این‌راه رابکرات پیموده واین وسیله را بدفعات زیاد تجربه کرده بود معهذا ازشدت بیچارگی باین تصمیم متوسل گردید . باین خیال از رختخواب برخاست و اهل خانه را نیز بیدار نمود وپس از خوردن چای از منزل بیرون آمد . اعضای ادارات بتعجیل تمام بطرف وزارتخانهای خود میرفتند . چند نفری که باوی سابقهٔ آشنائی داشتند از دوربوی سلام و تعارفی کرده وبا سرعت ازمقابل او رد شدند میرزا هاشم نیزبدون اراده همین راه طی‌میکرد ومدتی بلا اختیار درخیابانها قدم میزد چون درآنموقع رفتن بخانه‌های مردم زود بود واغلب اشخاص از اندرون بیرون نیامده و مهیای پذیرائی نبودند لذا اوهم بنا بعادت معهود بگردش و قدم زدن درکوچه ها مشغول گردیدتا اینکه یك دوساعتی ازروزگذشت ودکاکین ومغازه ها باز شده وسیل‌جمعیت زیاد ترگردید . آنوقت میرزا هاشم ازکوچه های گلبندك خود را بارك رسانیده ومیخواست که ازخیابان‌در الماسی بمیدان توپخانه وخیابان‌چراغ برق رفته وآنجا یکی از اشخاص خیرخواه و معروفی را ملاقات کند درسرکوچه‌وزارت داخله که مجبوربود از آنجاعبورکند عده زیادی درشکه وکالسکه واتومبیل‌ایستاده وراه را تقریباً مسدود ساخته بودند قدری دورتریکنفر گماشته که سواراسب بود اسب دیگری را ببیدك کشیده سعی داشت که ازآن محوطه خود را خارج‌سازد ظاهراً ارباب وی درهمانجا پیاده شده وبوزارتخانه رفته بود و او میخواست که اسبها را بمنزل برگرداند . اسبها از صدای بوق اتومبیلها وازدحام مردم رم کرده وهمان اسبی که گماشته سواربود پاهای خود را ازعقب بلند کرد وآن مرد را سخت بزمین کوبید بطوریکه

دیگر قادر نبود به تنهائی از جای خود بلند شود . میرزا هاشم هم مثل سایر مردم بکمك او شتافت و دهنه اسب را چسبید و نگذاشت که حیوان از آنجا فرار کند بملایمت سر آن را بطوری برگردانید که چشمهایش محاذی اتومبیلها واقع نشدند . از هیاهوی جمعیت ارباب همان گماشته ازعمارت وزارت داخله بیرون آمد و نوکر خودرا خون آلوده وغرق گل وشل مشاهده نمود ومیرزا هاشم را هم دید که دهنه اسبها را چسبیده و نمیگذارد که فرار کنند وازاین بابت جلوگیری از حوادث وخیم تری را مینماید . برای تشکر نزدیك او آمد همینکه چشمهایش بصورت اوافتاد خیلی متعجب شد زیرا که با اوسابقه آشنائی داشت پدرمیرزا هاشم مدتها در خانه همین شخص منشی ومستخدم میبود . این شخص یکی ازمأمورین قدیمی وصاحب منصبان مهم وزارت داخله بود وازدیدن میرزا هاشم خوشحال گردید وچون میبایستی که درهمان ساعت خدمت وزیربرسد بودن اورا درآنجا مغتنم شمرده وسفارش گماشته واسبهای خود را باو نمود وضمناً ازوی خواهش کرد که طرف عصرمنزل وی بیاید تادریك موضوع مهمی که راجع بخود اومیباشد با وی صحبت کند . میرزا هاشم ازاین پیش آمد خیلی خرسند شدچون میدانست که این شخص دروزارت کشوردارای نفوذ واهمیت بوده وهمیشه بحکومتهای عمده اعزام میگردد باخود اندیشید که شاید این حادثه کوچك باعث نجات وبازشدن دریچه امیدی بجهت زندگانی جدید وی بشود فوراً چند نفرازحاضرین را بکمك طلبید وآن گماشته را بسروی اسب سوار نمود وخودش هم نیز که ازفن سواری بی بهره نبود بروی همان اسبی قرار گرفت که رم کرده وبا ملایمت آن را ازمیان جمعیت خارج ساخت وبسلامت هم گماشته وهم اسبها را بخانه صاحب آنها رسید وازآنجا دیگرمستقیماً بمنزل مراجعت نمود کتاب حافظ راکه همیشه درگوشه اطاق نهاده ودرمواقع سختی وگرفتاری بآن تفال میزد وازسرگذشت آتیه خود استعلام میکرد برداشت وپس ازخواندن فاتحه واتخاذ نیت دیوان را بازکردیك صفحه رابطرف معکوس بر گردانید وباین شعر که مطلع قصیده بود تصادف کرد :

سحر بابادمیگفتم من حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی

ازخواندن این شعر بطوری خوشوقت ومشعوف گردید که ما فوق آن تصور نمیرفت چون میرزا هاشم خودش از زمره دراویش وبه پیش قدمان این سلسله اعتقاد زیادی داشت یقین حاصل کرد که یك زندگانی جدید و راه تازه برای وی پیدا شده و آنچه راکه تا آنوقت غیرممکن می پنداشت اینك سهولت میسرخواهد گردید باکمال بیصبری چند ساعتی را درمنزل بخواندن کتاب ونوشتن کاغذ گذرانید پس ازاصلاح سروصورت طرف عصربخانه آن شخص روان شد همینکه وارد صحن خانه گردید نوکرها که ازقضیه صبح باخبرشده وهمقطار آنها حکایت رسیدن میرزا هاشم وکمك اورا برای آنها نقل کرده بود تمام باچهره گشاده از وی استقبال کرده باوتعارف نموده واورا باطاق بردند نیم ساعت بعد خود ارباب رسید مجدداً ازاین اتفاق وتجدیددیدار اظهارخرسندی نمود وبدون مقدمه بوی اظهارداشت که او بحکومت

استراباد منصوب شده و قرار است که در همین چند روزه بصوب مأموریت خود حرکت نمایدچون برای کارهای شخصی و نویسندگی ونگهداشتن محاسبات کسی را هنوز در نظر نگرفته است اگرمایل بوده ومانعی وجود نداشته باشد خیلی‌خوشوقت خواهد شد که اورابا خود دراین‌مسافرت ببرد . آنشخص اظهارداشت که پدرشما دریکی ازحکومتها با من همراه بود وهمیشه ازاومنون بودم واکنون فوق العاده مایل هستم که پسر آنمرحوم را دراین سفر با خود داشته باشم وگمان میکنم که برای شما هم قبول این مأموریت خوب ومناسب‌خواهد بود ولی بـاید قبلا بشما بگویم که آوردن زن وبچه دراین سفرمصلحت‌نیست من خودم نیز خانواده‌را دراینجا میگذارم زیراکه درآنحدود عجالةً اغتشاشات زیادی موجود است ترکمن ها طغیان کرده وچپاول وغارت دهات ولخت کردن قافله ها مشغول هستند وراه ها را تمام ناامن‌ساخته اند انشاءالله اگردولت موفق بتدمیرآنها گردید ودرآن صفحات امنیت بر قرار شد آنوقت ممکن است که بعد خانواده هـای خود را بخواهیم فعلا شما اسباب و لوازم سفر خودتان‌رابطورمختصر تهیه کرده‌بیاورید بهمینجا تاباهم حرکت کنیم‌ومن‌سعی‌خواهم کرد که در این‌مسافرت چیزی‌بشمارسیده وتااندازهٔ‌اسباب‌رفاهیت شمافراهم گرددواگراین‌پیشنهادمراقبول دارید ازهمین‌فرداصبح‌بیائید که بعضی‌نوشتجات واحکام‌را ازوزارت‌داخله گرفته وجواب‌مراسلات وتلگرافات‌واصله راتهیه نمائید . میرزاهاشم ازشنیدن این‌خبرفوق‌العاده خوشوقت گردید ولی سرخودرابزیرانداخت‌ومثل اینکه دراطراف آن مشغول‌فکراست‌چند ثانیهٔ صبرنمودبعدسرخود را بلندکرد واظهار داشت که در مقابل لطف و مرحمتی که باشد نسبت بخانواده او مبذول داشته اند بجزامتثال امرمبارك‌طریق دیگری برای ابرازحق شناسی نمیداند و باوجوداینکه برای اوخیلی دشواراست که زن بچه خود را در اییجا بگذارد معهذا اطاعت نموده وباکمال میل دررکاب مبارك خواهم بود . خـان حاکم ازشنیدن این حرف خیلی‌خوشحال شدوچون پدرمیرزا هاشم را میشناخت ومیدانست که اینها مردمان قانع وفقیری هستند خوشوقت گردید که اقلا یکنفرآدم بی طمع ومطمئن دراین‌حکومت بااوهمراه است قدری راجع بمسافرتهای گذشته صحبت نمود وخاطره هائی راکه ازپدر اوداشت برای وی نقل‌کرد وپس ازاینکه با هم چای خوردند اوبرخاست که بدیدن یکی ازدوستان خود برود وبمیرزا هاشم‌سپرد که روز دیگرصبح زود بآنجا بیاید تاباهم راجع به تهیه وسایل‌مسافرت‌مشورت‌نمایند . خان‌حاکم‌خدا حافظی نمود وازمنزل بیرون رفت خدمه وفراشهاکه بعده زیادی درآنجا جمع شده بودنـد همینکه ملتفت شدندکه میرزا هاشم بسمت منشی‌باشی دراین سفرهمراه است جلوآمده وباو تبریك وتهنیت گفتند وهرکدام خود را برای انجام فرمایشات حاضرمعرفی‌میکردند بعدازچند دقیقه مذاکره که میرزا هاشم خواست بمنزل‌مراجعت کند،شخصی که او را فراش باشی خطاب میکردند بدونفر ازنوکرها سپردکه همراه آقای منشی‌باشی تا منزل‌رفته وبعد مراجعت کنند میرزا هاشم هرچه سعی‌نمودکه خود را ازاین زحمت خلاص‌کند ممکن نشد وچون میدانست

که این وضعیت مستلزم شغل جدید اومیباشد ناچارتسلیم گردید وبا دونفرفراش در عقب سر خود روان شده وبمنزل رسید بقال وعطارسر گذر که میرزاهاشم را خوب میشناختند ازمشاهده او با این وضعیت تعجب کرده واز یکدیگرعلت آن را می پرسیدند حتی وقتیکه زین العابدین درخانه را باز کرد ازدیدن ارباب خود با دونفرفراش سخت بحیرت افتاد میرزا هاشم نوکر هارامرخص کرد ووارد خانه شد بدون تأمل پیش آمدآنروز وپیدا کردن شغل رابرای عیالش تعریف کرد . ربابهٔ خانم ازاینکه شوهرش بازبحمدالله یك شغل جدیدی پیدا کرده فوق العاده خوشوقت گردید اماهمینکه مذاکره مسافرت باستراباد ومانندن آنها درطهران پیش آمدقدری ازشعف وی کاسته گردیدچند ساعت متوالی درباب تهیه مسافرت وترتیب زندگانی بچها درمدت غیبت وی صحبت شد بالاخره همه باین پیش آمد راضی گردیده وقرار بر این گرفت که فعلا میرزا هاشم تنها با حکمران بمقرمأموریت خود حرکت نماید وبعد اگر موانع مرتفع گردید آنها رانیزاحضارنماید . برای اشخاصیکه همیشه دریك نقطه اقامت دارند ویك زندگانی یك نواخت وساده میگذرانند فکرمسافرت ورفتن بشهرهای دیگراسباب نشاط وخوشوقتی میشود چونکه اززندگانی نقاط دوردست اطلاع نداشته وتصورمیکنند که قطعاً وضعیت آنها در آن شهرها بهترازمرکزبوده وچیزهای تازه ومناظرفرح انگیز مشاهده خواهند کرد مخصوصاً که شهراسترآباد معروف ومشهوربوده واغلب زوارمشهد که تایك قسمتی ازجاده آن را می پیمایند حکایاتی راجع بوضعیات آن محل واخلاق وشرارت ترکمن هاوزندگانی اهالی مجاوربحرخزر نقل میکنند که شنوندگان مایل بدیدن وتماشای آن حدود میشوند بعلاوه حکومت استرآباد هم جزء مأموریت های مهم بوده وغالباً اشخاص بزرك و نام دار باین سمت اعزام شده واغلب حکام انجا پس ازچند سال بافرشهای گران بهاء وتنك های ترکمنی اعلاء و اسبهای قوی و وکیسه های پر از لیره مراجعت مینمایند البته مستخدمین حکومت از قبیل پیشکار ومنشی و فراش باشی ازاین خوان یغمابی بهره نبوده وهرکدام بقراخورخویش با اندوخته متناسب بوطن خودشان برمیگردیدند این فکرواین آرزو باعث شد که هم میرزا هاشم وهم اهل خانه ازاین پیش آمد خیلی مسرور شدند . میرزا هاشم که ازوقایع گذشته سخت متنبه شده بود باخودعهد کرد که این دفعه رعایت حزم واحتیاط را ازدست نداده وبطوری رفتار نماید که دچار گرفتاری وبدبختی نشود مدتی باعیال خود وبچها صحبت ازخان حاکم وخانواده وسخاوت وجوانمردی وی میکرد تا اینکه شام را صرف کرده همگی بخواب رفتند صبح زود که هنوز برنخاسته چای را صرف نکرده بودند درحیاط راکوبیدند زین العابدین دررا باز کرد و با خوشحالی باطاق آمده اظهار داشت که دو نفر فراشهای دیشب برای مشابعت ارباب بدر خانه آمده اند میرزا هاشم باعجله لباس خود را پوشید وکیف دستی پرازکاغذ ولوازم التحریر را برداشت وازخانه بیرون رفت بچها هم تا دم حیاط آمدند تا به بینند که پدرشان بانوکروفراش چطور درکوچه حرکت مینماید فراشها یکی کیف دستی ارباب را گرفته و دیگری هم دست بسینه

پشت سراومیآمدند تا بخانه خان حکمران رسیدند . درآنجا بمحض اینکه هیکل میرزا هاشم از دور نمایان شد عده زیادی از خدمه جلو دویده و با و سلام و تعظیم کرده و آنهائیکه مقرب ترومهم تربودند ازنزدیك با اوصحبت کرده وخواهش میکردند که درباره آنها باخان حاکم مذاکره نموده وزود ترتکلیف آنها را مشخص سازد . میرزا هاشم بکلی ازاین وضعیت بیخبر بود و نمیدانست که علت جمع شدن این جمعیت کثیر برایچه و مقصود آنها چیست آیا تمام این عده اشخاص متفرقه در این سفر همراه خواهند بود در اینصورت مخارج و حقوق آنها راکی متکفل خواهد شد تمام این مطالب فعلا برای میرزا هاشم یك معمائی بود وتنها امیدی که داشت این بودکه پس ازچند جلسه مذاکره با خان حکمران ازحقیقت امر با خبر گردد . چند دقیقه دراطاق پذیرائی نشست تا اینکه یکنفر کلفت از اندرون بیرون آمده واظهارداشت که چون خان حاکم قدری سرماخورده اندوحالت ایشان خوب نیست امروز بیرون نخواهند آمد ولی آقای میرزاهاشم را احضار کرده اند وباایشان کاردارند میرزاهاشم کیف دستی خود را برداشت وباراهنمائی کلفت بیك اطاق کوچکی درحیاط اندرون رفت ولی بقیه اشخاصی که دربیرونی جمع شده بودنددرهمانجا برای خودشان متفرق شده دورحوض وباغچه‌ها نشستند . این اشخاص فعلا خانه حکمران را برای گذرانیدن وقت ومذاکره وصحبت خودشان انتخاب کرده و توقعی هم نداشتند . میرزا هاشم وقتیکه وارد اطاق شد دید که خان حاکم با عباروی توشك نشسته ومشغول صرف صبحانه خود میباشد وآثار کسالت و سرما خوردگی هم در چهره او دیده نمیشود . خان حاکم متوجه میرزا هاشم شد که ازروی تعجب باو نگاه میکند اظهار داشت نه بحمدالله حالم بدنیست ولی میخواهم امروز باین بهانه خود مرا ازشراین اشخاصیکه در بیرون جمع شده اند نجات داده و قدری درکارهای خودم با شما مشورت کنم شما دیگر منشی مخصوص من هستید وازشما نزدیکتر بامن دراینجا کسی یافت نمیشود بسایرین که تمام اشخاص بیگانه هستند نمیتوانم تمام مطالب خودم را بگویم وبا مأمورینی که از طرف وزارتخانه با من میفرستند اساساً نمیتوانم صحبت کنم ولی شما تنها محرم اسرارمن بود وباید مثل پدرتان رفتارنمائیدومن هم از شما چیزی را پنهان نمیکنم و شماهم باید بمن همین قول را داده و همینطور تعهد کنید امروز اول کار ما است شاید خداوند چنین مقدرکرده باشد که با هم بمسافرتهای زیاد برویم و بمأموریت های مهمتری موفق گردیم هرچند ه ین حکومتی را هم که از طرف وزارت داخله بمن ارجاع کرده اند یکی از مهم‌ترین مأموریت های دولتی است وهمیشه اشخاص بزرك باین سمت اعزام شده اند حتی در دوره ناصرالدین شاه در موقع صدارت میرزا آقاخان نوری پنجاه هزارتومان پیشکشی حکومت استراباد بوده است ولی در آنوقت حکومت غیرازامروز بوده در آن زمان ریاست مالیه وعدلیه ونظمیه وغیره هم باحاکم بوده است امروز که دوره مشروطه شده برای هرکدام از این کار ها یکنفر مأمور مخصوص میفرستند و کار حاکم تقریبا تشریفاتی و بی اهمیت گردیده ومردم هم ازبسکه صدمه دیده

و بآنها ظلم وارد شده است دیگر دارای ثروتی نیستند که بشود از آنها استفادهٔ نمود و عایدات حکومت فوق العاده نقصان یافته است با وجود این مطالب باور کنید که من برای همین حکومت مختصر تا بامروز بیش ازده هزار تومان مایه گذارده ام ازوزیر گرفته تا معاون ورئیس دفتر تمام متوقع هستند بازهم کارهای من تمام نشده وهمینطور مدت دوماه است که معطل میباشم یکی ازاشکالات بزرك این است که ترکمن ها ازضعف دولت استفاده کرده وراه ها را نامنظم ساخته وهرهفته نمیگذرد که یك قافله را لخت ننمایند همین هفته گذشته خانواده والی خراسان راکه بمشهد میرفته اند در میامی لخت کرده اند وحتی چادر های سیاه زنانه آنها را نیزاز دست آنها گرفته واین بیچاره‌ها چندین روز دردهات عریان ومعطل مانده بودند تا از مشهد بجهت آنها پول و لباس فرستاده اند . ترکمن ها چون مانعی در مقابل خود نمی بینند برجسارت خود افزوده تا دامغان وچند فرسنگی طهران هم آمده ودهات مجاور را غارت کرده بلامعارض بطرف مرکزخودشان مراجعت مینمایند من پیشنهاد کردم که یك عده سوار یاقزاق بامن فرستاده واین حرامزده‌هارا تعقیب کنند قطعاً اگر آنهامشاهده کنند که یك قوهٔ هم در مقابل هست دیگر آنقدرجسور نمیشوند ولی درطهران هیچکس باین حرفها توجهی ندارد وزراء جواب میدهند که قزاق برای امنیت شهر بوده واعلیحضرت اجازه نخواهند داد که ازطهران بیرون بروند وسوارهم صلاح نیست که ازسایر نقاط بآنجافرستاده شود چون بین ایلات رقابت موجود است وممکن است همین کارباعث طغیان تمام ترکمن ها بشود مضحك این است که هر سالی بیش ازبیست هزارنفر زوارازهمین خط عبورمیکنند وعده زیادی ازاعیان وعلماء وتجارازاین راه بزیارت مشهد میروند واغلب اوقات برای خود آنها همین وقایع نا مطبوع رخ میدهد معهذا بهیچکس اثرنکرده ومثل این است که این حوادث جزء امورعادی بوده ونبایداسباب تعجب برای مردم بشود اما من بیچاره چه کنم اگرخدا نکرده مرا هم ترکمن ها دربین راه لخت کنند که دیگر حیثیتی برای من باقی نخواهدماند تا بتوانم در مقرمأموریت خود وارد شده ودرآنجا حکمرانی کنم و دیگرهیچکس بیك حاکمی که خودش را هم نتوانسته است حفظ نماید اهمیتی نخواهد داد بالاخره پس ازمذاکرات زیاد وملاقات آقای وزیرجنك وآقای وزیرداخله وتوصیه دربارشاهنشاهی حال حاضرشده اند که یك صد نفرسرباز پیاده ویك عراده توپ برای استقرار امنیت آنحدود بفرستند اماکدام سرباز وکدام توپ مدت یك ماه است که هرروز بوزارت جنك رفته وسعی میکنم که با یکنفرمذاکره کنم ولی ازاتفاقات آنکه یك نفری که از این مسائل جزئی اطلاع داشته باشد وجود ندارد بهرکس که مراجعه میشود و میگوید بمن مربوط نیست این وزارتخانه نیست جمعی ازاشخاص بیکاروبیخبر ازهمه جادور هم جمع شده وتمام صحبت ازخوراك وشکار وخانم بازی وورق میباشد انسان اساساً خجالت میکشدبا این قبیل اشخاص وارد مذاکره شود وقتیکه‌راجع باصل مطلب وموضوع اعزام سرباز صحبت میشود هیچکس خبرندارد معلوم نیست که این سرباز کجاست و توپ را ازکی باید

مطالبه کرد تازه دیروز یك سرهنگی را بمن معرفی کرده بودند که فرمانده ایـن اردوی اعـزامی خواهد بود بیچاره سرهنك مرد بسیار خوبی است و دیروز صبح اینجا بود قسم میخورد که اساساً فوج اومدتی است مرخص شده وچند نفرفقط برای قراولی درخانه ها در اینجا مانده اند ویك عده هم برای خودشان دکان باز کرده کاسبی میکنند این بیچاره ها را را چند سال پیش ازاین ازدهات اطراف خمسه ازقصبه اهروخرم دره بمرکز آورده و معطل کرده بودند وقراربوده است که بهریك ماهیانه برای مخارج هفت قران وده شاهی بدهندولی بی انصاف ها این مبلغ مختصرراهم نداده اند تا اینکه چند ماه پیش وزیرجنك سابق ترحماً حکم مرخصی آنها را صادر کرده است وفعلا دیگرممکن نیست که پنجاه نفر از آنها را هم دوباره بشود درمرکزجمع آوری کرد حالا فکر کنید که با چنین فرماندهٔ چطورمن میتوانیم درآن حدود با پنج هزار نفرتر کمن مسلح مقاومت کنم وامنیت آن حدود را دو باره بر قرار سازم اما از طرف دیگر چه بکنم مبلغ کلی برای گرفتن همین حکومت بمصرف رسانیده ام واگر نروم تمام پولی راکه داده ام ازدستم خواهدرفت لابدوناچار بایدبهرترتیبی که شده است خودم راباستراباد برسانم . میرزا هاشم بدبخت که این حرفها ودرد دل حاکم را میشنیدبیشتر بفکرفرومیرفت وهرکلمه آن مثل نیشتری بقلب وی می نشست و باخود میگفت که من بدبخت چه گناهی کرده ام که هروقت که یك شغلی برای من مهیا میگردد دارای صدقسم معایب ناگوار میشود درچند سال قبل ازشدت فلاکت مجبور بقبول خدمت خفیه نویسی درنظمیه شدم بعدهم درعدلیه دلال مظلمه آن سید خدا نشناس گردیدم وصد قسم اعمال نا شایسته به تحریك او مرتکب گشتم حال هم که میخواهم یك زندگانی جدید و تازه برای خود انتخاب کنم بیك چنین خان حاکم پاك باختهٔ گرفتارشده ام و گمان نمیکنم که این مسافرت بعاقبت خوشی منجر شود معهذا چون طریق دیگری در مقابل خود نمیدید مصمم شد که باتمام قوا با ارباب جدید خود کمك کرده و متفقا پیش آمد های سخت این مأموریت را استقبال نمایند پس از اندك تأملی روی بخان حاکم آورده واظهارداشت پس دراینصورت مقتضی است که اقلا یك عده ازاین خدمه ومستلزمین رکاب را مرخص نمائید تا اسباب مخارج سنگین برای دولت نشود و حتماً عده اینها ازحد نصاب خارج و بیش از آن اعتباری است که از وزارتخانه برای مخارج حکومت در اختیار شما گذارده اند . خان حاکم خنده پرصدائی کرد جواب داد عجب معلوم میشود که شما بکلی ازترتیب حکومت واوضاع مأموریتهای وزارت داخله بیخبر هستید از طرف وزارتخانه برای حقوق اعضاء اساساً بمن اعتباری داده نشده است این عده را هم که مشاهده میکنید هیچکدام بامید حقوق ومواجب بامن نمیآیند معمول براین است که هرحاکمی که بمحل مأموریت خود میرود یك عده ازاشخاص متفرقه را با خود میبرد واین اشخاص باید شخصا وسایل مسافرت خود را فراهم ساخته فقط درمحل حکومت ازمأموریت های مختلفی که که بآنها ارجاع میگردد وسیله معیشت خود را بدست آورند تمام اعتبار یا بقول متجددین

بودجه مملکت استراباد در ماه سیصد و پنجاه تومان است که دویست و پنجاه تومان حقوق حکمران وصد تومان هم برای مخارج متفرقه اداره حکومتی میباشد این اشخاص بهیچوجه از من توقع دریافت حقوق ندارند بلکه بلعکس آنها باید هر کدام درماه مبلغی بمن بدهند مثلا این شخص که فراش باشی است خودش تعهد کرده که ماهیانه صد تومان مخارج آبدار خانه را بپردازد . آدم بسیارزرنگی است باحکام مسافرتهای زیاد کرده است ده سال پیش از این‌هم بایکی ازشاهزادگان‌دراستراباد بوده ازکارهای‌محلی‌بااطلاع است وجوداودراین سفر برای من خیلی لازم است وخود او چندین نفرفراش و نوکراستخدام کرده و اینها همینطور مجاناً برای من خدمت خواهندکرد مخارج مسافرت بمحل را هم خود شان میپردازند حتی بیچاره برای من یك جفت مفرش و دو عدد خورجین چرمی بسیارخوب آورده است . آن دیگری که تفنگدارباشی است بهمین ترتیب شخصاً داوطلب شده که با چندین نفرسوار بامن دراین مأموریت بیاید وهمان اسب سفیدی راکه پریروزملاحظه نمودندکه دردم وزارتخانه رم کرده ونوکرمرا بزمین زده بود اوتقدیم کرده است مختصراینکه ازبابت خدمه وهمراهان اشکالی نیست آنها برای من زحمتی‌ندارندخودشان ترتیب‌کار را بلدبوده و زندگانی‌خودرا تأمین میکنند وشایدهم اغلب بتوانند یك مبلغی‌برای خود ذخیره نمایند تمام‌کارهای شهربعهده اینهاسپرده‌میشودوقصابخانه‌ونانوائخانه‌وامورصنعتی‌مربوط‌باصناف‌رابایداینها اداره کنندهرکس که فوت نموده یا عروسی‌بنماید یك مبلغ معینی باید بدهد بشما هم باید ازاین بابت یك‌سهمی برسد وقرارآن را درمحل خواهند داد . میرزا هاشم ازفرمایشات خان حاکم استنباط‌کرد که دراین مسافرت اوحقوق یامواجب ثابتی نخواهد داشت وعایدات اومنحصربکمکی‌است که فراش باشی با تفنگدارباشی باوخواهندکرد فکرمیکرد ودرصدد یك‌چارهٔ بودکه خودرااز افتخاراین مأموریت‌خلاص‌سازد اما وسیله دیگری برای خودمشاهده نمینمود ومیترسید که همینطورسرگردان وآواره درطهران بماند وکاردیگری نتواند تهیه کند با خودگفت در هر صورت من ازاین مسافرت چیزی ازدست نخواهم داد درعوض قدم زدن خیابانهای طهران یك مدتی هم درآن حدود سیاحت میکنم تا به بینم که خداوند چه مقدرنموده است دراین ضمن که میرزا هاشم فکرمیکردخان حاکم برخاسته دراطاق قدم میزد دردولابچهٔ را بازنمود ویك تنك بلورویك گیلاس بیرون آورد ومقداری ازآن ریخت ونوشید . میرزا هاشم اول تصورنمودکه آب است ولی تاوقت ظهرکه اودرآنجا بود این‌کار تکرارگردید بعلاوه بوی الکل در اطاق پیچید آنوقت یقین حاصل کرد که خان حاکم سخت معتاد بخوردن مشروبات میباشد و معمولا از همان طرف صبح بساین عمل مبادرت میورزد . میرزا هاشم مقداری ازمراسلاتی راکه رسیده برداشته ومیخواند خان حاکم دستورتهیه جواب آنها را میداد . تمام مراسلات ازاستراباد وآن حدود رسیده بود صاحبان آنها هرکدام یك شکایتی داشته و ازحکمران توقع رسیدگی و احقاق حق خود را مینمودند یکی‌شاکی بود که آخوند محله

خانه موروثی وملکی اورا باسم ثلث ومال امام ضبط کرده است دیگری مدعی بود که رئیس نظمیه با چند نفر دیگر شب ازدیوار همسایه بخانه او آمده وتمام اشیاء قیمتی ویرا برده‌اند یکنفر تاجر نوشته بود که شش عدل مال التجاره اورا حاکم شاهرود وبسطام ضبط کرده ومسترد نمیدارد مختصر اینکه تمام این بدبختها منتظرورود حکمران جدید بودند که مطابق انصاف وعدالت رفتار کرده رفع ظلم از آنها بنماید . خان حاکم کلاه را کج گذارده وتسبیح را بین انگشتان گردانیده و شنگول شده برای خودش زیرلب تصنیف میخواند . میرزا هاشم از گوشه چشم نگاهی بجبین حکمران افکنده ویك توجهی بمضمون این مراسلات نمود ووضعیت آن عده گرسنه را که در حیاط بیرون جمع شده ومنتظرحرکت بمحل مأموریت بودند از نظرمیگذرانید بعد بحال آن سیه روزگارانی افسوس میخورد که ازاین بارگاه انتظار تعمیم عدالت ورفع ظلم مینمایند . برای مراسلات وارده جواب یك نواخت ویك مضمونی را که در تمام دوایر دولتی مرسوم ومعمول شده است ازقبیل اقدامات مقتضی بعمل خواهد آمد یا پس ازورود بمحل حکومت اوامر لازم صادر خواهد شد نوشت بعدهم طرف ظهرخان حاکم اورا مرخص نموده که بمنزل رفته پس ازصرف نهاردوباره مراجعت کند . میرزا هاشم ازاندرون بیرون آمد فوراً مستخدمین دوراورا احاطه کرده و بهمان ترتیب صبح بچاپلوسی وتملق پرداخته ومیخواستند که دو باره ویرا تا منزل مشایعت کنند ولی دیگر قبول نکرد و آنها را بیك عنوانی از سرخود رفع نمود زیرا که نمیخواست در کوچه ها و بازار چه خودشان که معروف بود وهمه اورا میشناختند مورد مسخره واقع شود . نهار را بعجله در منزل صرف کرد و بعد در اطاق کوچك خود نشست وساعتی راجع بااین وضعیت جدید وتصمیم قطعی که باید اتخاذ کند فکر نمود در آنوقت بخود میگفت که من فعلا باین خان حاکم بطرف استراباد میروم ولی زن وبچه راچه بکنم و مخارج آنهارا درمدت مسافرت از کجا تأمین سازم . میرزا هاشم دراین چند سال اخیر که در خدمت عدلیه بود مقداری اثاثیه و اسباب زندگانی برای خود تهیه کرده ولی در مدت حبس قسمت عمده آن را بفروش رسانیده و صرف وکیل و رشوه مأمورین و غیره ساخته بود بعدهم که خودش مبتلا بمرض حصبه شد عیالش مقداری ازاسبابها را بگرو گذارده یافروخته وپول طبیب ودوا تهیه کرده بوددر آنوقت اگر تمام اسبابهای آنهارا میفروختند شاید قیمت آن پیش ازشش یا هفت ماه مخارج آنها را تأمین نمیکرد بعلاوه میبایستی برای این مأموریت یك مبلغی وجه داشته باشدتا اگر بعدم موفقیت تصادف کرد بتواندخودرا دوباره بطهران برساند هرچه دراین باب فکرمینمود عقلش بجائی نمیرسیدتا اینکه مصمم شد که عیال خود را بکمك طلبیده وبا مشورت وی برای این کار چارهٔ اندیشد . ربابه خانم وارد اطاق گردید ومیرزا هاشم حقیقت وضعیت خودّ را برای او نقل کرد . ربابه خانم با وجود اینکه ازاین مسافرت چندان راضی نبود وآتیه خوشی برای او نمیدید معهذا درصدد برنیامد که شوهرش را مجبور به فسخ عزیمت نمایدزیرا که میدانست فعلا برای اودرمرکزخدمت دیگری فراهم نخواهد

گردید واگرهم باین مسافرت نرود مدتها درطهران سرگردان خواهد ماند وشاید ازشدت فکروگرفتاری مبتلا بکسالت مزاج نیزبشود . وجود میرزا هاشم درمرکزنه برای خود او ونه برای اهل خانه بهیچوجه منتج نتیجه نبود ربابه خانم فکرمیکردکه شاید دراین مسافرت برحسب تصادف برای او موفقیتی حاصل شود باین جهت شوهر خود را تشویق کردکه از قبول این مأموریت استنکاف ننموده وبرای مخارج خودشان درمدت غیبت او بالاخره چنین صلاح دیده ومتفق شدندکه اشیائی‌را که درمؤسسات رهنی بگرو گذرده اند فروخته وازبقیه قیمت آنها خرج خانه و مصارف سفررا تأمین سازند بعلاوه فرش همان اطاق کوچك راکه که میرزا هاشم برای خود اختصاص داده و دیگر طرف احتیاج آنها نبود بفروش‌برسانند این‌تصمیم بموقع اجراگذارده شد وازبابت قیمت اشیاء مبلغ کافی برای مخارج چند ماه بربابه خانم سپرده گردید وخاطرمیرزا هاشم ازاین بابت مطمئن وآسوده شد ویك وجه مختصری هم برای خود اوباقی ماندکه برای احتیاط درجای‌مطمئنی پنهان‌ساخت . میرزاهاشم باکمال امیدواری‌هرروزمرتباً بمنزل حکمران‌رفته‌ودرآنجابرای‌تهیه مقدمات‌سفرتلاش‌مینمودولی‌نواقص این مأموریت بهمان حال اول باقی وتغییری درآن حاصل‌نمیگشت ازسرباز وتوپچی بهیچوجه خبری نبود دروزارت جنك قضیه را بمسامحه واهمال میگذرانیدند تا اینکه ترکمن هابکلی راه را مسدود ساخته وحرکت قافله وزوار ممنوع گردید . مسافرین در تلگرافخانه شاهرود اجتماع نمود و بمرکزشکایت کردند درتحت فشارتلگرافات بالاخره وزارت داخله با وزارت جنك مکاتبه نموده و تصمیم گرفتندکه زودترنواقص کارهای حاکم استراباد را فراهم ساخته حرکت اورا بمحل مأموریت تسریع سازند وقرار براین شدکه یك صد نفرسرباز از افواج مقیم مرکزبهرنحوی که شده استویك عراده توپ‌بهمراه وی‌بفرستند . بعدازمدتهامذاکرات یك روز صبح یکنفرسرتیپ‌فوج بمنزل خان حاکم آمده و اظهار داشت‌که ریاست اردوی اعزامی بعهده وی محول‌گشته است وفعلا اوبا عده ابوالجمعی خود حاضروهرروزی راکه معین مینماید قبلا باواطلاع دهند تا ازشهرخارج شوند . خان حاکم نیز باطمینان این حرف میرزا هاشم را احضارنموده ومدتی تقویم حاجی نجم الدوله را ورق زده ودرعقب ساعت‌سعد ووقت مساعد گردیدند تا اینکه روزشنبه ساعت چهاربعدازظهررا که عطارد مهمان زهره‌بود انتخاب کردند چون درآن‌روزپیش ازدوساعت وقت برای مسافرت نداشتند ومعمولا شب ها قافله درمنزل توقف میکنند این‌بودکه قراربراین‌شدکه‌خان‌حاکم بیکی از باغات بیرون‌شهر نقل‌مکان کرده بعد صبح زود ازآنجا با عده قشون اعزامی که دردوفرسنگی‌شهرازدورزده‌اند متفقا بطرف مأموریت روان کردند . اما بازقبل ازفرارسیدن موقع حرکت نواقص زیادی وجود داشت که میبایستی برفع آن اقدام ورزند اسباب ولوازم سفرکاملا فراهم نشده بودخان حاکم که تقریباً تمام وجوه اندوخته خودرا برای اخذ این حکومت بمصرف رسانیده بود متحیرماندومونمیدانست که‌ازچه‌محلی‌اشیائی‌را که‌لازم‌است‌تهیه‌نماید ازهرچیز واجب ترخریدن

یك جفت مفرش ویخدان ویك آبداری بود زیرا که هیچ حکومتی بدون این قبیل تجملات نمیتواند وارد مقر مأموریت خود بشود و تمام این اشیاء از لوازمات اولی حکومت بود و میبایستی بهروسیلهٔ که شده است آنها را ابتیاع نمایند . ازاین مسائل گذشته تهیه و کرایه چهار پایان برای حمل اشیاء وبنه نهایت لوازم را داشت وفراهم ساختن آنها کارسهل وسادهٔ نبود با عدم امنیت راه ها صاحبان دواب حاضر نمیشدند که امـوال خود را بخطر بیاندازند گذشته از این مکاریها ازروی تجربه و سابقه خوب میدانستند که بمحض اینکه از دروازه خارج شدند زندگانی خودشان واختیار حیوانات آنها بدست همراهان حکومت خواهد بود لذا ازاین بابت سخت متوحش بوده واساساً حاضر برای این مسافرت نمیشدند تمام این زحمات بگردن میرزا هاشم افتاده که ازصبح تا شام مشغول رفت وآمد بوزارتخانهای مختلف بود و پیوسته با فراش باشی و تفنگدارباشی برای تهیه لوازمات مذاکره و مشورت مینمود . بیش از یك هفته وقت بجهت رفع نواقص مسافرت مصروف گردید تا عاقبت وسایل سفر فراهم شد . روز حرکت میرزاهاشم بعدازظهر یك دوساعت زود تر ازموقع معین برخاسته ودرخانه مراسم وداع را که هم برای خود اووهم برای اطفال سخت اندوهناك بود بعمل آورد وباخاطری افسرده خانواده خود را برای یك مسافرت طولانی ترك نمود .

روز حرکت

از موقع ظهر در خانه خان حاکم جمعیت کثیری جمع شده و عده زیادی از بستگان وآشنایان واشخاصیکه دراین مسافرت همراه بودند برای مشایعت درتوی حیاط و درتوی کوچه نشسته بودند . فراش باشی با همکاران خود مشغول بستن بارها شده و منتظررسیدن مکاریها بودند تا آنها رابروی قاطرهابار کنند وخیلیعجله داشتند که زود تراز آنجاحرکت کرده وازشهرخارج شوند . چند ساعتی بانتظار گذشت تا اینکه مکاریهاباقاطروبابوهارسیدند بچها دورخانه را بطوری محاصره کرده بودند که راه آمدوشد تقریباً مسدود شده بود عده هم ازاعضای جزء وزارتخانه برای ملاقات خان حاکم وگرفتن انعام قبلا درآنجا ایستاده بودند دوستان ورفقای حکمران هم دراطاقها نشسته وصحبت میکردند تا اینکه درساعت چهار بعد ازظهر همانطوریکه درتقویم نوشته شده بود این کاروان ازآن کوچه حرکت کرد . اول سه قاطر باری را درجلومیکشیدند بعد یابوی آبداری بود که یك خورجین بزرگی روی آن نهاده ویك منقل پراز ذغال که روی آن آتش گداخته گذارده بودند پهلوی آن آویخته و آبدار باشی روی این حیوان سوارشده بود . تفنگدارباشی با دونفرازنوکرهایش سوار اسبهای خودشان بودند فراش باشی یك قاطر کهری برای خود کرایه کرده بود بجهت میرزا هاشم هم یك یابوتهیه کرده ولی روی آن را زین سواری زده بودند . بقیه همران هم هرچند نفری با هم شریك شده یك قاطر کرایه کرده واسبابهای خودرا روی آن بار کرده وخود شان هم بنوبت

سوارمیشدند . اسب سواری‌خان‌حاکم‌را همینطورخالی درجلویدك‌میکشیدندچونکه‌حکمران با رفقا با درشکه ازعقب میآمدند سرتیپ ضیغم رئیس قشون همانطوریکه خودش‌قبلا اطلاع داده بود ازدوروزپیش از شهرخارج ار دوزده ومنتظر ورد حکمران بودکه با هم حرکت نمایند . این قافله پس از اینکه از دروازه بیرون آمدند مرتب شد وپس از مراجعت بدرقه کنندگان باکمال نظم وآرامی اولین مرحله مسافرت طولانی خود را پیش گرفته ودوساعت ازشب گذشته‌بیك دهکدهٔ که‌دردوفرسنگی‌بود رسیدو مطابق‌تصمیمی که قبلا اتخاذ شده‌بودشب را درهمانجا توقف کردند وصبح خیلی زود بطرف منزل‌که تا آنجا هشت فرسنگ فاصله داشت روان گردیدند . خان حاکم فوق العاده عجله داشت که‌زود ترخود را باردو رسانیده و از وضعیت قوائی که برای سرکوبی تراکمه بهمراهی او میفرستادند شخصاً اطلاعی حاصل نماید تا آنوقت خود اوازچگونکی و وضعیت این قواء اطلاعی نداشت و این قسمت جزء مسئولیت های‌وزارت جنك‌وازحوزه اختیار اوخارج بود . ریاست اردومستقیماً بسرتیپ ضیغم سپرده شده وسرتیپ هم ازیك هفته قبل همه قسم اطمینان‌راجع‌به تکمیل بودن عده ولوازمات آن بخان حاکم میداد . ازسه رزوقبل ازحرکت هم برای اینکه افراد وی متفرق نشوند عده سربازوتوپچی را ازشهربیرون آورده ودرکاروانسرائی درهمان‌حدود تمرکزداده بود . خان حاکم میخواست که قبل ازهرچیزاول باردورفته وخودش وضعیت قشون اعزامی‌را ببیندباین نیت بهمراهی تفنگدارباشی ومیرزا هاشم قدری زود تر حرکت نمودوبآن کاروانسرائی که اردوگاه شده بود رسید درجلوی‌کاروانسرا میدان وسیعی بود وعدهٔ ازسرباز ها که‌لباسهای مختلف‌پوشیده‌بودندباچوبهای‌بلنددرآنجاایستاده‌بودند. این‌عده‌مأموربودندکه‌ازفرارسایرین که درخودکاروانسرا جمع شده بودند جلوگیری کنند : سرتیپ ضیغم نیز با چند نفردیگر که ارکان‌حرب‌اوبودنددریك بالاخانه خرابهٔ که مشرف بمیدان‌بودنشسته‌وتوی‌خودکاروانسرا یك عده خیلی کمی ازسربازها با لباسهای پاره ومندرس ورنك های پژمرده در آفتاب دراز کشیده بودند . بطوری اختلال وبی نظمی درآنجا وجود داشت‌که اساساً تصور نمیرفت‌که این اشخاص نظامی و قشون دولت باشند . سرتیپ ضیغم ازصدای پای اسبها ملتفت‌شدکه حکمران میباشد ازبالاخانه پائین آمد ویك سلام نظامی‌که مخصوص خود بود بحاکم داد و مجدداً همان عبارتی‌راکه ازچند روزقبل میگفت‌که الحمدالله اردو حاضر وکامل برای انجام اوامرحضرت حکمران میباشد تکرار کرد خان حکم پرسیدکه بقیه افرادکجا هستند .سرتیپ جواب دادکه تمام آنها الساعه دراردو حاضرمیباشند وفرمان دادکه تمام عده در صحن کاروانسرا صف ببندند . سربازها ازگوشه وکنارجمع شده دریك طرف محوطه ایستادند . رویهم رفته بجای‌صد نفرکه قراربود اعزام‌کردند هفتاد نفرحاضربودند بقیه را سرتیپ‌متعذر گردیدکه مریض بوده ونتوانته اندکه با اردونباید ولی ممکن است‌که بعداز بهبودی آنها خودشان را بمحل مأموریت برسانند . عدهٔ هم درحدود بیست نفرباسم توپچی حضورداشتند

وآنها درتحت فرماندگی یك پیرمردی بودندکه باسم سرهنك جهانبخش خان معرفی گردید یك عرابه توپ هم در وسط کاروانسرا بود ولی هیچکس مواظب و مراقب آن نبود خان حاکم خوب میدانست که وجود یا عدم این سرباز ها برای قافله مساوی بوده فقط اسم وشهرت آمدن اردو برای حکومت اهمیت داشته‌مخصوصاً عنوان داشتن توپخانه از شهرهائیکه میگذرند اسباب رعب و وحشت رعایا خواهد شد با یك حالت افسرده ومأیوسی نزدیك توپ آمد و ازسرهنك رئیس توپخانه پرسید که آیا باندازه لازم گلوله برداشته اند. سرهنك سرفه کرد وسررا بزیرانداخت‌وجواب دادکه مقداری گلوله همراه هست ولی این توپ بواسطه اینکه سوزنش خراب شده ودرطهران نتوانسته اند آن را تعمیر سازند اساساً قابل استفاده نیست وخود اوابداً عقیده نداشته است که آن را دراین مسافرت بیاورند ولی وزارت جنك اصرار کرده واسرنموده که حتماً آن را با اردو ببرند. خان حاکم فوق العاده عصبانی شده ورنك چهره اوسرخ گردید ومیخواست که‌بسرتیپ‌ضیغم پرخاش نماید. تفنگدار باشی که اززیرچشم متوجه این وضعیت بود وازحرکت وبی اعتنائی سرتیپ ضیغم میفهمید که اوهم درجواب درشتی خواهد کرد خود را بمیان انداخت واظهارداشت که قربان این اردو برای مقابله با ترکمن ها بهیچوجه کافی نیست و اگر دولت یك فوج تمام با توپخانه صحیح هم میفرستاد بازکاری‌ازپیش نمیرفت اما وجود همین‌عده وعنوان اردو اسباب وحشت متمردین شده وشاید سبب شود که اشرارقدری ازحرکات خود خود داری کنند. سرهنك جهانبخش خان که مرد مجرب ودنیا دیده بود اظهارات تفنگدارباشی را تأییدکرد تا اینکه خشم وغضب خان حاکم قدری تخفیف یافت وازناچاری باستمالت سرتیپ پرداخت و باوگفت که پس اقلا همین اردو را فوراً حرکت داده و از اینجا دیگر همه با هم باشیم سرتیپ هم قدری ملایم‌تر شده آهسته‌گفت شما بایدخیلی ممنون باشیدکه ما توانسته‌ایم همین عده را در اینجا حاضر کنیم مگر کسی اطاعت میکند سربازی که دو سال بدو سال حقوق نمیگرد ازکجا میتواند که پیاده باسترابادبیاید من برای خاطرشما ازچند روز پیش این عده‌را دراینجا تقریباً حبس کرده واگرآن چند نفر راکه با چوب در بیرون ملاحظه فرمودید مراقب آنها قرار نمیدادم حتماً نصف یا شاید بیشتر از آنها فرار میکردند همین دیشب که یك قدری غفلت شده استسه نفرفرار کرده بشهرمراجعت کرده اند اما درباب همراه بودن اردو باحکمران سرتیپ ضیغم‌موافق نبود وبعقیده اومیبایستی که حاکم باهمراهان خودش همیشه یك یا دومنزل‌جلوبروند وبعد اردوبرسد زیراکه اگراهالی قصبات وشهر های واقع درعرض راه حکمران را بااین اردومشاهده کنند دیگراهمیتی باونخواهند داد ولی‌اگر اردو ازعقب بیاید شاید بعنوان اینکه قشون بعد خواهد رسید احترامات اورا مرعی دارند. تفنگدارباشی این عقیده را رد نمیکرد ولی چون واهمه داشت که مبادا از دزد های معمولی در راه بقافله حمله کنند این بودکه اصرار کرد تمام که‌باهم بوده ودیگر ازهم جدا نشوند. بالاخره طرفین دراین‌عقیده موافقت حاصل کردند اماسرتیپ ضیغم خواهش نمودکه حکمران یك روزدرمنزل دوم توقف نمایند تا اوهم ازعقب رسیده وازآنجا ببعد بقیه راه را همیشه با هم باشند. حکمران قبول کرد وقضیه بمسالمت وخوشی خاتمه یافت. حکمران با همراهان آن روز را هشت فرسنك راه طی کرده وسه ساعت ازشب رفته خسته وفرسوده بمنزل‌رسیده

وخود او در خانه کدخدای ده منزل کرد . میرزا هاشم که مدتی بود سوار اسب نشده و ومرکوب اوهم ناراحت بودقدری صدمه دیده ومجبورشد که زودتر بخواب رود . خان حاکم نیز که درتمام مدت آن روز درراه پشت سرهم ازابدارمشروب گرفته ومیخورد درآنوقت شامی راکه باعجله برای اوتهیه نموده بودند صرف نموده ودرهمان اطاق خوابید . روزبعد راهم درهمان ده توقف کردند مکاریها از این توقف راضی بودند زیرا که مالهای آنها احتیاج مفرطی باسراحت ورفع خستگی داشتند وآنهامایل نبودند که روزی هشت فرسنك منازل دراز این راه را طی نمایند . میرزا هاشم که صبح کسالت اومرتفع شده بود نزدخان حاکم آمد و راجع بکارها ازاو دستورمیگرفت . خان حاکم ازنقشه وخیال خود برای اوصحبت میکرد و میگفت که من فقط آرزودارم تا یکسال انقدر بمن مهلت بدهند تا خسارات ومخارج خودرا را جبران سازم وضمناً میگفت که تمام موفقیت این مأموریت وی منوط براین است که یکنفر پیشکار مجرب وعاقلی درمحل پیدانماید اماخان حاکم یك دوساعت بیشترهوشیارنبوده زیرا که مشروب اثرخودرا بخشیده وبعد بکلی بیربط سخن میگفت گاهی برای خودش تصییف میخواند وگاهی دست بگردن میرزا هاشم افکنده ازبدبختی خود ناله کرده وشکایت مینمود میرزاهاشم تمام این مقدمات را دال برعدم موفقیت مسافرت خود میدانست وبا خود میگفت که با یك چنین اردو ویك چنین حکمرانی قطعاً درهمان دوسه ماه اول مجبوربمراجعت بطهران خواهد گردید ازاین نقطه نظراو خود را مثل یکنفرمهمان وبیگانه تصور کرده وبسایرهمقطار ها اظهارتکبرومناعت نمیکرد وباآنها مثل برادر رفتارمینمود وهمین سیره باعث شدکه آنها هم نسبت بوی علاقه مندشده وازخدمتگذاری اومضایقه نمیکردند ودرراه مواظب یا بوی او بوده و درمنزل رخت خواب و شام اورا زود حاضر میکردند خان حاکم یك هفته تمام بااین اردو کیوان شکوه درراه بود تا بشهرسمنان رسیدند دردوسه روزاول سرتیب ضیغم و فراشباشی همیشه سعی میکردند . که خان حاکم را یك دوساعت بیش ازسایرین ازمنزل حرکت دهند و بهانه آنها این بود که خوب نیست حضرت حکمران درمیان اردو وجمعیت وگرد وخاك باشد خان حاکم ازاین بابت سوء ظنی حاصل نمود ویك روزصبح بمیرزا هاشم اظهارداشت که او مایل است امروز را برخلاف معمول با اردو حرکت کند و درمقابل اصرار سرتیب ضیغم و فراش باشی سماجت نموده وزود تر ازآنجا دورنشد و پس ازچند دقیقه دیگرعلت اصرار و اضطرارحضرات برای روانه ساختن او آشکار گردید . یك دفعه ازپشت کاروانسرائی که شب درآن منزل کرده بودند صدای هیاهو وکتك کاری برخاست . حاکم بآنسمت متوجه شده عده زیادی از دهاتیها و قهوه چی و کاروانسرا دار رامشاهده کرد که فراشها وسربازها آنها را با چوب میزدند پس ازتحقیقات معلوم شدکه همراهان حکومت وسربازها درهرمنزلی که میرسیدند سیورسات وآذوغه و علوفه چهار پایان را از دهاتیها گرفته وپرداخت قیمت آن را بصبح محول میکردند هرروزصبح پس ازحرکت خان حاکم که آن بیچاره‌ها برای مطالبه بهای

آجناس خود میامدند سرتیب ضیغم وفراشباشی امرمیکردند که عوض پول بهریك کتك مفصلی بزنند وگاهی هم برحسب اقتضا ازآنهایك جریمه نقدی هم برای اهانت بقشون دولت مطالبه میکردند . خان حاکم سرتیب ضیغم وفراشباشی را طرف خطاب قرارداده و از این حرکت عنیف آنهااظهار تنفر نمود . سرتیب که آدم تند خوئی بود نزدیك بود که بدون محاباجواب وهن آوری بحاکم بدهد ولی فراشباشی با مهارت واستادی که دراین قبیل خدمات داشت مانع شده عرض کرد که ما خودمان هم از این پیش آمدها فوق العاده متأثرهستیم ولی متأسفانه وسیله دیگری پیدا نکردیم وراه وچاره دیگری نمی بینیم چونکه مخارج اردو خیلی سنگین و واعتباری ازطرف حضرت حکمران برای تأدیه این قبیل مخارج تعیین نشده است حالا اگر صلاح بدانند ازاین ببعد میرزا هاشم قدری توقف نموده وبحساب اردو رسیدگی کرده ومخارج آن را شخصاً بدهاتیها بپردازد تا چنین پیش آمد های ناگواری رخ ننماید . حرامزاده فراشباشی میدانست که تمام احساسات انسانیت پروانه حاکم تا وقتی است که صحبت پرداخت وجه و محاسبه درمیان نیست واگربنا شود که مخارج اردو و همراهان را از او مطالبه کنند قطعاً اجازه خواهد داد که دهات را غارت نموده وآنچه لازم است بزور و عنف ازدهاتیها بستانند فراشباشی خوب ملتفت اخلاق ارباب جدید خود شده بود چونکه خان حاکم پس از شنیدن این حرف دیگرابداً اظهاری نکرد سرخود را بزیرافکنده وباسب رکاب کشیدوازآنجا دورشد روزهای دیگرهم خودش صبح زود ازخواب برخاسته وبدون تذکر ازطرف فراشباشی یاسرتیب ضیغم یك ساعت ازاردو جلوتر حرکت میکرد باین طریق پرداخت مخارج همراهان حکومت واردو بعهده سرتیب ضیغم و فراشباشی بود که هرروز صبح مرتباً بهمان ترتیبیکه گذشت ازتأدیه آن بدهاتیها و کسبه عرض راه مضایقه نمیکردندمسافرت ازطهران تا سمنان برای حکمران ودولت خیلی ارزان تمام شد وبدون اینکه یك شاهی اعتباری بمصرف برسد درسفره حکومت همیشه مرغ پخته و کره وعسل فراوان بود بعدازاینکه بسمنان رسیدند خان حاکم رضایت وخوشنودی خود را نسبت بخدمات سرتیب ضیغم وفراشباشی اظهارداشت وازآنها تشکر کرد . درسمنان حکمران مجبورشد که با اردو دوسه روزی توقف کند اغلب چهارپایان بواسطه سنگینی بار وبدی راه نا توان ومجروح شده بودند بعلاوه انتشار زیادی راجع بنا امنی راه مخصوصاً درمنازل اخیرشیوع پیداکرده ومعروف بود که ترکمن هایك قافله مفصلی را چند روزپیش لخت کرده وآنها را برهنه بطرف سمنان برگردانیده اند و چند روز دیگر خواهند رسید مکاریها ازاین اخبارسخت وحشت کرده ونمیخواستند که ازآنجا دورتر بروند چون درشهر بودند دیگر ازتهدید هم نمیترسیدند بالاخره چاره بغیرازملایمت وچرب زبانی نبود خان حاکم ازروی اضطرارسه روزی را درسمنان توقف کرد وباو عده های زیاد مکاریها راراضی نمود که ازآنجا حرکت نمایند . از شهرسمنان که بیرون آمدند دوسه منزل دیگرهم مثل سابق رفتار کرده وتغییری درطرز رفتار خود بادهاتیها وکاروانسرا دارها ندادند ولی دریکی از

منازل که شب را درکاروانسرای بزرگی خوابیده بودند اتفاق ناگواری رخ داد که مجبور شدند برای تأدیه مخارج اردو بطریق دیگری متوسل‌شده و ازترتیب سابق اجتناب جویند . خان حاکم مطابق‌معمول با میرزاهاشم صبح زود ازآنجاحرکت کرده ومقداری راه پیمودند ولی تا نزدیکی ظهرازاردو وبقیه همراهان خبری نشد خان‌حاکم قدری مضطرب گردیده و دریکی ازقهوه خانه های‌عرض‌را پیاده گردید ونیم‌ساعتی‌تأمل نمود . بازاثری‌ازآنهاظاهر نشد خان‌حاکم‌ازاین‌بابت‌سخت‌مشوش گردیده‌باهمران‌بمراجعت‌پرداخت‌ودوباره‌ازهمین‌راهی که‌آمده بودند برگشتند یك دوفرسنگی همینطور متفکرانه میآمدند که از دور صدای زنك قاطرها بگوش آنها رسید و گرد وغباری برخاست در همانجا مکث کردند تا قافله واردو نزدیك آمده وهمه خوب نمایان شدند . سرتیب ضیغم سروگردن خود را با یك چادرشب‌بزرك پیچیده و وخون آلود بود وفراشباشی هم ازلبهایش قطرات‌خون میچکید سایرافراد نیز بحال تأثر آوری افتاده بودند تمام‌گرد آلود بعضی ها مجروح شده یکی دستش راگرفته سخت ناله میکرد دیگری پاهای خود را بزحمت بروی زمین میکشید . سرتیب ضیغم بدون هیچگونه ملاحظه دهان خود را باز کرده آنچه از کلمات خشن وفحش های ناسزا داشت بخان حاکم نثار کرد و پیوسته بلند داد میزد که این دیوانه احق بدون پول و بدون اعتبار یك اردوی دویست نفری‌راهمینطورقطار کردومیخواهدباستراباد‌برود وهیچ فکر نمیکند که‌این‌همه‌جمعیت بایدزندگی کنندوخرج دارندومعلوم‌نیست که‌ازکجابایدسیورسات آنهاراتهیه کردحالا نتیجه‌اش این است که دوقبضه تفنك‌دولت راکه خود من‌قبض‌دادەو تحویل گرفته‌ام از دست‌ماگرفته اند و باید قیمت آنها را بدولت بپردازم خان حاکم با ملاطفت علت واقعه را استعلام کرده‌معلوم‌شد که‌دراین‌کاروانسرای‌سنگی‌هم‌سرتیپ‌ضیغم‌وفراشباشی‌میخواسته‌اند مثل‌سایرنقاط قیمت‌اجناس‌وعلوفه‌را که گرفته‌بودندباکتك‌وتهدیدتأدیه کنند ولی‌دراینجابرخلاف سایر منزلها یك عده از دهاتیها دارای اسلحه سرد و تفنگهای سرپر بوده همینکه صدای کاروانسرادار بلند شده و آنها وضعیت را مشاهده میکنند بکمك رفقای خود آمده با یك ضربت قمه سر سرتیپ ضیغم را زخم کرده ودو دندان فراشباشی‌را باچماق شکسته ویك کتك حسابی بسرباز ها زده و دوقبضه تفنك آنها را از دستشان گرفته باخود برده اند . سرتیپ ضیغم هم که از هرطرف‌خودرامحصور میدیده‌وضمناًمیترسیده که‌مبادا‌ازدهات‌مجاور کمك‌برسدتمام‌مهارت‌نظامی خودرا بکاربرده اردو واهل‌قافله‌را ازاین بلیه‌نجات‌داده وازآن محل‌فرارمینمایند شدت درد و مخصوصاً قضیه از دست رفتن دو قبضه تفنك باعث شده‌که سرتیپ از جا در رفته و بحاکم ناسزا گفته بود معهذا خود حکمران بجلو دیده واز خورجین مقداری پنبه وتنتور دید بیرون آورده وباکمال مواظبت زخم سرتیپ و فراش باشی راکه هیچکدام خطرناك نبودند بست و ازآنها عذر خواهی نمود وازاین پیش آمد اظهار تأثر کرد تا اینکه خشم وغضب سرتیپ فرونشست ولی این دفعه او ازخان حاکم قول گرفت که دیگر جلوتر ازاردوحرکت نکرده‌و صبرکند تا حساب صاحبان منازل تصفیه شود . این تعهد هم چندان لزومی نداشت زیرا که از آنجا ببعد راه ها بقدری نا امن ومغشوش بود که خود حاکم هم جرئت نمیکرد جلو

تراز سایرین حرکت کند وهنوز غروب نشده بود که باولین منزلی که میرسیدند توقف کرده وشب را درهمانجا میماند . دردهات عرض راه درهمه جا روی تپه ها قراول وتفنگچی قرار داده بودند که ازدور نزدیك شدن سوارها یا ترکمن‌ها را اطلاع بدهدوهمچنین دردیوارهای سنگی مزغل ساخته بودند وشب وروز تفنگچی ها کشیك میدادند ولی ترکمن ها بامکنه محصورحمله نمیکردند سوار های ترکمن با اسبهای بادپیمای خود قافله را تعقیب کرده و خود شان را درجلگه های مسطح بآنها رسانیده وتمام هستی آنها را بیغما میبردند بعد هم مثل برق خود را بمحل امن و دور دست رسانیده غنائم را بین خود تقسیم میکردند. اردوی خان حاکم بهیچوجه قوه مدافعه یا مقاومت را درخود نداشت . تمام تفنگها معیوب و از سیستم های قدیمی و اسلحه آنها در مقابل تفنگهای دورزن پنج تیر ترکمن ها قابل مقایسه نبودند . درتمام این اردو فقط شش رأس اسب بود افراد همه پیاده وخسته شده بودند از همه بدترتوپ زیاداسباب زحمت شده بوددوقاطر لاغربآن بسته بودند که بامرارت تمام آن راحرکت میدادند واین توپ بهیچوجه ممکن نبود طرف استفاده واقع شود سوزن آن شکسته و بکلی بیمصرف شده بود و اگر اتفاقاً ده نفرسوارترکمن میرسیدحتماً تمام قافله‌را لخت میکردند . فراش‌باشی با سرتیپ ضیغم مدتی دراین باب مشورت کرده ودم گوشی حرف میزدند . فراش باشی اظهار میداشت که دراین راه باید آنها بیشتر مراقبت کرده و صورت ظاهر را حفظ نمایندچونکه درکاروانسراها غالباً ترکمن‌ها یکنفرازاهالی‌راتطمیع کرده‌ودرآنجامیگذرادند که ازوضعیت قافله ومسافرین قبلا بآنها اطلاع بدهند . فراشباشی میگفت پس‌ما باید طوری رفتارنمائیم که اهالی دهات وصاحبان کاروانسراها نتوانند ازوضعیت حقیقی اردو با خبرشوند برای این کار قرار براین گذاشتند که تمام با هم حرکت کرده ومخصوصاً خود خان حاکم و چند نفر از همراهان که سواره هستند همیشه پهلوی توپ حرکت کنند و بقیه افراد با سربازها حرکت کرده وباتفاق یك شعریا ترکیب بندی را خوانده وهروقت که بیك ده یا یك جمعیتی میرسند صدای خود را زیاد ترازمعمول بلندکرده بلکه فریاد بکشند و با این ترتیب یك اهتی باردو بدهند مدتی‌هم فراش باشی‌با میرزا هاشم درصدد پیدا کردن یك‌شعر مناسبی‌بودند که سرباز ها بتوانند یاد بگیرند بالاخره پس ازفکر زیاد خود فراش باشی که دردستجات‌سینه زنی‌ایام محرم نوحه خوانی‌هم میکرده است شعرذیل را انتخاب کرده وبسرباز ها یادداد وآنها هم با یك آهنك‌ویك مقام یك دفعه میخواندند :

کاش اندکربلا آن شمربد اخترنبود　　یا حسین ابن علی فرزند پیغمبر نبود

مضحك این بود که هروقت یك جمعیتی‌ازدورپیدا میشد ومعلوم نبود که ازچه قبیل اشخاصی‌هستند خان حاکم‌باهمراهان‌این شعررا بطوری بلند خوانده و تکرار میکردندکه صدای آن تامسافتی‌درصحرامنعکس میشد ولی‌همینکه نزدیك شده ومیدیدند که قافله زواریا مسافرین بی اهمیتی هستند آنوقت یك دفعه‌همه‌ساکت میشدند اما شبها همینکه نزدیك بمنزل

میرسیدند باز این سرود وطنی در فضا طنین اندازمیگشت و با اهمیت فوق العاده اردو وارد کاروانسرا ها میشد ومخصوصاً چند نفرسربازرا هم سرپشت بامها بقراولی گماشته و تاصبح فریاد آنها شنیده میگردید . برای مخارج اردو دوسه منزلی بخان حاکم بسیار بدگذشت و مجبور شد مبلغی ازکیسه شخصی برای سیورسات همراهان بمصرف رساند ولی درمنزل‌سوم بازهوش وفراست فراشباشی بکمك او رسید و وسیله تازهٔ برای پرداخت مخارج پیدا نمود عده زیادی اززوار ومکاریها درعرض راه ازترس‌دزدان متوقف ودردهات مانده وچون‌شنیده بودند که اردوی دولتی میرسد انتظارآن را میکشیدند که اردو رسیده بمعیت آن بطرف مقصد حرکت کنند . فراش‌باشی ازاین بیچاره ها یك مبلغی‌سرانه بعنوان حق بدرقه دریافت مینمود وازاین وجه سیورسات اردو را تهیه میکرد . خان حاکم هم دیگر بطوری شیفته و علاقه مندبفراشباشی‌شده بود که بدون‌مشورت او قدمی‌برنمیداشت‌ودرحقیقت حکومت‌استراباد ازهمانجاتفویض‌بفراشباشی‌شده‌بود . ازشاهرودباردو بطرف‌استرابادمنحرف شده‌واین‌چندمنزل راباکمال‌ترس وواهمه روزهاطی کرده‌وشبهادر کاروانسراهارحل‌اقامت‌میافکندند. این‌مسافرت رویهم‌رفته بیست ودو روزطول کشید . اتفاقات وحوادث‌زیادی رخ داد . تمام همراهان‌خسته ومریض شده بودند مخصوصاً سربازهاکه دارای لباس وبالا پوش متناسب‌بافصل هم‌نبودند سخت صدمه دیدند درراه یکی ازقاطرهای توپخانه‌که ازهمان‌موقع حرکت ازطهران‌مریض بود تلف شد بعد هم یابوی آبداری زمین خورد وپایش شکست ودیگرقابل استفاده نبود و وهمینطورخالی با قافله میآمد . سرتیپ ضیغم هم با وجود اینکه جراحت وارده بسراوچندان اهمیتی نداشت‌بواسطه نبودن‌وسایل‌معالجه‌زخم‌اوورم کرده واسباب‌زحمت وی‌شده شبهاتب‌های شدید مینمود . درهمان منزل آخرخان حاکم‌که همیشه مست و ازخود بیخبربود شب نزدیك چراغ نفتی نشسته و یك دفعه فتیله آن را بالا کشیده بود چراغ مشتعل‌گردیده ویکطرف ابروی اورا بکلی سوزانید صبح که فراشباشی این وضعیت را مشاهده‌کرد اظهار داشت که با این قیافه ورود حاکم بشهرخوب‌نبوده ودرمقابل‌مستقبلین‌که عدهٔ زیاد خواهند بودسوخته بودن یکطرف ابروخیلی‌بدنما خواهد شد برای رفع این نقیصه خود او مقداری دوده‌ازتوی بخاری اطاق برداشت وروی لکه های سوخته را سیاه‌کرد وباین وسیله ابروی خان حاکم را درست نمود . میرزا هاشم نیزکه ازهمان منزل اول افکار تاریك ویأس آوری باو مسلط شده بود بواسطه اینکه بسواری مدتی بودکه عادت نداشت تمام قسمت نشیمنگاه اوزخم‌شده وجراحت‌کرده و درآن دوسه شب آخریك درجه تب میگردد و لبهای او تبخال زده بودند . با اصرار وابرام فراشباشی قرارشد که درآن منزل آخریك روزتوقف کرده وپس ازرفع خستگی وارد شهرشوند آن روز رامسافرین بدرست کردن سروصورت وتغییرلباس پرداخته صبح بعد بطرف مقرحکومت حرکت کردند . درسه فرسنگی‌شهررئیس تلگرافخانهٔ ورئیس نظمیه که باستقبال آمده بودند حضورحضرت حکمران رسیده وگزارشات و وقایع آنجا را

بعرض رسانیدند . معلوم شد که درخود شهر خبری نیست ویکی ازعلمای سنی که مرجع تقلید ترکمن ها بود شهر را ازشرارت آنها محفوظ داشته است ولی دراطراف بهیچوجه امنیت وجود نداشته واشرار ازضعف حکومت استفاده کرده وتمام محصول رعایا را بغارت برده اند چنانکه عده زیادی ازساکنین دهات و قراء مجاور بشهر پناهنده شده وگدائی مینمایند . آذوقه کمیاب گشته وقیمت آن دوسه برابر ترقی کرده ودیگر تجار جرئت نمیکنند که اجناس خودرا بشهر بفرستند . حاکم این گزارشات را استماع میکردولی جواب را بعهده فراش باشی واگذار نموده بود . فراشباشی هم با یك رشادت فوق العادهٔ اطمینان میداد که پس ازرسیدن حکمران بشهر ورفع خستگی اردو به تعقیب اشرار پرداخته واین دزدهای راهزن را بسزای اعمال خود خواهند رسانید وبخان حاکم عرض نمود که اگراجازه میفرمائید چند نفر ازاهل شهر را که با اشرار همدست بوده و باآنها مکاتبه میکنند بدهان توپ بسته و یك درس عبرتی بسایرین بدهند . رنك صورت رئیس تلگرافخانه سخت تیره شد بطوریکه میرزاهاشم هم متوجه گردید. فراشباشی که چندین بار باحکام بزرك بمأموریت های مهم رفته بود میدانست که معمولا روساء تلگرافخانه ازسایرمأمورین دولت زرنك تروبا همه متنفذین محل زد وبند دارند وبا مخالفین و اشرارهم مکاتبه میکنند چون اطلاعات مرکز هم درنزد آنها است اشرار ازاین موقعیت استفاده کرده و راجع باوضاع از آنها کسب خبر مینمایند و این قبیل مأمورین از طرف آنها موظف بوده وحقوق مرتبی دریافت میدارند . اظهارات فراش باشی خیلی بموقع وبجا بود وبرای تقویت وی تفنگدار باشی هم خودرا بمیان انداخته عرض نمود که خاطر حضرت حکمران ازهر بابت مطمئن وآسوده باشد چاکر چندین بار باستراباد مأموریت داشته وتقریباً تمام اهالی را میشناسم وخوب میدانم که چه اشخاصی با ترکمن ها ودزدها هم دست بوده از یکطرف از دولت حقوق دریافت میدارند وازطرف دیگر متمردین را تحریك میکنند چاکر بـا دلیل و برهان تقصیراین قبیل اشخاص را ثابت خواهم کرد تا امر بفرمائید برای عبرت سایرین آنها رادر میدان بدار بزنند. خان حاکم هم مطابق دستوریکه قبلا فراشباشی باو داده بود تمام این مدت سرخود را بزیرافکنده ویك کلمهٔ برزبان نیاورد وبهیچکس هم نگاه نمیکرد ومثل این بود که توجهی اساساً باین حرفها ندارد ولی بمیرزا هاشم آهسته گفت که یك تلگرافی بوزارت داخله وبوزارت پست و تلگراف راجع بتغییر بعضی از مأمورین تهیه نمائید واین حرف را بطوری ادا کرد که حضرات بخوبی شنیدند بعد روی برئیس نظمیه ورئیس تلگرافخانه نمودو گفت شما هم مراجعت نموده وباشخاصیکه باستقبال ما آمده اند بگوئید که من بهیچوجه راضی بزحمت آنها نبوده تمام بشهر برگردند ما خودمان بی خبر چندساعت ازشب گذشته واردمیشویم. رئیس تگرافخانه ورئیس نظمیه جسارت نموده عرض کردند که این تصمیم مثل یك بی مهری و بی لطفی نسبت بوجوه اهالی وتجار محسوب خواهد شد واستدعا کردند که ازاین تصمیم منصرف بشوند زیرا که تمام مردم امیدشان بحضرت حکمران است واز چند روز پیش خود را برای یك

چنین ساعت مهیا ساخته اند واستدعا میکنیم که اجازه بفرمائید تا روساء بحضور شرفیاب شده ومقداری گاو وگوسفند که برای قربانی تهیه کرده اند ذبح نمایند . خان حاکم سری تکان داده واظهارداشتند که ما چنین توقعی را ازاهل شهر نداریم گاو گوسفند مال خودشان باشدما فقط برای استقرارامنیت ازطرف اعلیحضرت همیونی آمده ایم واحتیاج بقربانی گاو گوسفند نمیباشد . دراینموقع فراش باشی با دست اشاره برئیس نظمیه نمود و اورا با رفیقش رئیس تلگرافخانه بگوشهٔ کشید وچند دقیقه با هم آهسته صحبت کردند بعد فراش باشی تنها نزد حکمران آمده وچیزی بگوش او گفت . خان حاکم بلافاصله دوباره رئیس تلگرافخانه و رئیس نظمیه را احضارفرمودوبا تبسم وخوشروئی بآنها نگاه کرده وازز حماتی که درغیبت وی نسبت بنظم وترتیب شهر متقبل شده بودنداظهارتشکر کرد واجازه داد که بروندومستقبلین راامیدوار ساخته ومنتظرورود ایشان باشند . آن دونفر باعجله تمام سوراسبهای خود شده رکاب کشیده دورشدند . میرزا هاشم تمام این وقایع را اززیرچشم نگاه میکرد وتعجب مینمود که چقدر خان حاکم درس خودرا ازفراش باشی خوب آموخته وبامهارت بموقع عمل میگذارد درحقیقت اگر فراش باشی نبودکارهای آنها دراین مسافرت خیلی لنگ وناقص میماند این مرد بهمهٔ جهات احاطه داشت وتکلیف هر کس را میدانست که چیست ازشب پیش قدغن کرده بود که دیگر بخان حاکم مشروب ندهند چونکه میبایستی امروز باعده زیادی ازمستقبلین که ازهرطبقه از اهالی شهر میبودند صحبت کرده وگفتگو نماید بعد هم قطعاً عدهٔ ازعلماء بدیدن اوخواهند آمد واگر آنها استشمام کنند که خان حاکم خمرخورده است حتماً اورا بپدترین وجهی ازشهر مراجعت خواهند داد . خان حاکم درمقابل فراش باشی اطاعت محض بود ومدت چند ساعت میشد که دیگر الکل نخورده ودرعوض پشت سرهم سیگارمیکشید . مدت دوساعتی همینطور بسکوت وباکمال تأنی حرکت میکردند واهالی دهات وقراءمجاور که از ورود حکمران با خبرشده بودند توی راه آمده تعظیم مینمودند و در دو سه محل یك گوسفندی هم ذبح کردند ولی ملتزمین رکاب مهلت ندادند که آن حیوانها جان بدهند همینطور لاشه آنها را از روی زمین بر میداشتند دردوفرسنگی شهر درمحلی که معروف بخلعت پوشان است جمعیت کثیری ایستاده بودند وازدورچند اسب ودرشگه هم دیده میشد که متعلق باهالی شهر بود . فراش باشی صفوف رامنظم کرده وسربازها شروع کردند بخواندن سروی که ازوی آموخته بودند وبرگردان آن بقوت تمام درصحرا منعکس میگردید . خان حاکم بهرکدام ازمستقبلین بفراخور شخصیت ومقام خویش تعارفی کرده وحرفی میزد و قدری در آنجا توقف نمود پس از صرف شربت وشیرینی تمام باتفاق بشهرروان شدند ودرپانصد قدمی جمعیتی ایستاده وگوسفندی را زیر پای حکمران سر بریدند ولاشه آن راهم سرباز ها از روی زمین بلند کرده بردند . حاکم وارد عمارت حکومتی شدودریك تالاربزرگی که ازطرف تجار وکسبه وبدستور رئیس نظمیهٔ برای او تهیه کرده بودند قرار گرفت و یك دوساعتی از واردین پذیرائی کرد بعد بعنوان خستگی از

آنجا بلند شد وحضاررا مرخص نمود .

آداب و رسوم حکمرانی

درروزهای اول ورود عده زیادی برای عرض تبریك و تقدیم مراسم بندگی بدیدن حکمران ازهرطبقه میرسیدند ومخصوصاً آقایان علماء و وعاظ واهل منبر بر سایرین مقدم شده ودرانجام وظیفه سعی میکردند که ازیکدیگرسبقت جویند بعد هم اعیان واشخاص معروف و ملاکین و تجار بحضور آمدند . مقدار زیادی کله قند و گیروانکه های چای و گوسفند و ومرغ وبره بآبدارخانه فرستاده شد وفراش باشی درجمع آوری آنها مراقبت کامل بعمل میاورد چند نفرتاجر ازاهل روسیه وارمنی نیزدرآنجابودندکه بریاست شخصی که معروف به اکنت وازاهل پطرفسکی و مسلمان هم بود و سمت ریاست آنها را داشت بدیدن حکمران آمدند تمام الی ازشرارت ترکمن ها بستوه آمده وامیدوار بودندکه خان حاکم پس ازتنسیق امور شهربزودی اردو رابرای قلع وقمع آنها حرکت داده خودش شخصاً ریاست قشون را بعهده بگیرد عجالةً سرتیپ ضیغم باکمك فراش باشی و رئیس نظمیه سرباز ها را در دو کاروانسرا توی شهر سکنی داده وترتیبی اتخاذ کرده بودندکه اهالی ازچگونگی ووضعیت وعده حقیقی آنها نمیتوانستند اطلاعات صحیحی بدست آورند . فراش باشی پس ازورود بحکمران سپرده بودکه روزی یك دوساعت دراطاق حکومتی نشسته واز اشخاصیکه قبلا اجازه حاصل نموده بودند پذیرائی نماید . بقیه ساعات را حاکم مجبوربودکه دراطاق خلوت خود قرارگرفته و بخواندن کتاب وقت خود را بگذراند . بغیر ازمیرزا هاشم و فراشباشی و نوکرهای شخصی دیگرکسی اجازه ورود بآنجا را نداشتند سایرمردم را فراشباشی وتفنگدارباشی پذیرائی کرده وروانه مینمودند . یکنفر ازاعیان وملاکین شهر راکه دارای ثروت زیادی بود وضمناً خیلی مسن و دیگر بکلی از عزم و اراده افتاده بود بسمت پیشکاری معین کردند . اوهم روزی چید ساعت دریکی ازاطاقهای عمارت حکومتی حاضرشده وکارهائی راکه فایدهٔ نداشت نزدوی میفرستادند . این شخص فقط برای حفظ اموال خود و حیثیت خانوادگی این کار را قبول کرده ومبلغی هم درهرماه بعنوان خرج سفره حکومت ازخودش میپرداخت .کارهای پر منفعت را فراش باشی حل وعقد میکرد وبا حاکم قرار گذاشته بودکه هرکس راکه او وارد اطاق مینمود واظهارمیکردکه قربان این آقا یکی ازتجار یا ازملاکین اینجاست و یك لقمه نانی برای خودش دارد ولی بلانسبت مردمان پدرسوخته وبدجنس نمیگذارندکه راحت بوده و در یك گوشهٔ با اهل و عیال بدون مزاحمت زندگانی کند و پناه بحضرت اجل آورده و میخواهد در سایه مبارك در امنیت باشد حاکم از جا در رفته و با یك حالت عصبانی و خشم و غضب مصنوعی بآن بیچاره پریده و فحش و دشنام داده میگفت که باید بدهم تاپدرشماهارا بسوزانند تا اینکه مردم بدانندکه دولت ازحرکات شما وامثال شمابیخبر

نیست بیچاره آنشخص که ازهیچ جای دنیا خبر نداشت وبتحریك وتشویق فراشباشی فقط آمده بود که حکمران را زیارت کندومیدانست که اومرتکب خطائی نشده‌است دست وپای خودرا گم میکرد والتماس مینمود وتضرع میکرد ولی خان حاکم ابداً رحم نکرده وملایم نمیشد و پیوسته صدای خود را بلند ترمیکرد تا اینکه فراش باشی بآنشخص اشاره میکرد که از اطاق بیرون بیاید قدری بااوصحبت میکرد ویك تقدیمی برای خان حاکم میگرفت بعدخودش تنها باطاق میگشت ودوباره با اجازه همان مرد را بحضور میاورد این دفعه دیگر خان حاکم سر لطف برآمده اظهارمرحمت باومینمود اجازه جلوس میداد وحتی گاهی چای وقلیان هم برای اومیآوردند قریب نیم ساعت با آن شخص صحبت های متفرقه ودوستانه مینمود سپس اورا با دل خوش و خرم مرخص میفرمود . این تیا تر روزی یك یا دومرتبه تکرارمیشد ومیرزا هاشم از پرروئی وجسارت فراش باشی تعجب کرده و ازاینکه خان حاکم با آن حجب و حیای ذاتی باین وقاحت رل خود را بازی میکرددرحیرت میشد . فراش باشی در همانمدت کم به امور آشنا شده وتقریباً کارهای حکومت رابدست خود گرفته بود . رؤسای ادارات هم بااو بیشتر مربوط بودند تا با خود خان حاکم مخصوصاً رئیس نظمیه بکلی تفویض اوامر وی گشته وبجزاانجام دستور های وی کار دیگری نمیکرد و یك مبلغ نسبة مهمی را هم تعهد کرده برای مخارج اداره حکومتی میپرداخت. درشهر استراباد رئیس بلدیه نبود وکار های مربوط بنانواها و قصابها را به تفنگدار باشی سپرده اوهم متعهدشده بود که مرتباً یك مبلغ مهمی بحاکم بدهد . میرزا هاشم نیزمجبور بود که علاوه ازشغل نویسندگی به قطع وفصل دعاوی بین مردم مشغول گردیده وتمام مشاجرات ومنازعات ملکی را نزد اومیاوردند وازهرمحاکمه که تمام میکرد یك ده یك هم برای خودش واعضای حکومت مطالبه مینمود . ازهرحیث کار حکومت بدنبود فقط علماء واخوندهای شهر قدری اسباب مزاحمت میشدند . در شهر استراباد که جمعیت آن از پانزده هزار نفر تجاوز نمیکرد تقریبا صد نفرمجتهدجامع الشرایط وجود داشت وخانه هر کدام ازآنها برای خودش یك اداره عدلیه بود وآنها مهلت بحکمران نداده و هرکار مهمی را که پیدا میکردند بیك وسیلهٔ بطرف خود جلب کرده ونمیگذاشتند که بحکومت برسد بعلاوه هر کدام ازآنها عده زیادی از کسبه واصناف واهالی شهررا درتحت حمایت خود قرارداده و هروقت که برای هریك ازاین اشخاص گرفتاری حاصل میشد فوراً محرر خودشان را نزد حاکم فرستاده و وساطت مینمودند باین طریق مانع کارهای فراش باشی یا میرزا هاشم میشدند . چندین دفعه اتفاق افتاده بود که یکنفر قصاب یا نانوا را بجرم گران فروشی متهم کرده و میخواستند که ازاویك جریمه مهمی اخذ کنند ولی مداخله یکی ازآقایان مهلت نداد که فراش باشی بمقصود خود نایل شود وشکارحاضر وآماده را درمقابل چشم اوربوده و از دست وی گرفتند . مخالفت با علماء هم کار آسانی نبود . این اشخاص با تمام اهانی شهر مربوط و با آخوند های خراسان مخصوصاً با خدام آستانه مناسبات نزدیك داشتند ورضایت آنها دربقای

حکومت شرط عمده بود و کسی را یارای آن نبود که بضدیت آنها پرداخته وانگشت درلانه زنبورجعفری بنماید . ازتمام علمای آنجا درآنوقت کسیکه بیشترازهمه مخل‌کارهای حکومت شده ودرهرقضیهٔ کوچکی‌مداخله میکرد شخصی بود معروف بمشکوة السادات که ضمناً اهل منبربود ومجلس‌روضه خوانی ووعظ داشت . اغلب اعیان وعلماء برای اینکه ازشرزبان وی درامان باشند درمجلس عزاداری وی حاضرشده وخود اوراهم بمجالس خودشان دعوت میکردند . این‌شخص خیلی وقیح وبدزبان بود وهیچکس‌درشهرجرئت‌مخالفت با اورانداشت ولی ازطرف دیگر آدم عیاش وخوشگذران و ازآن ساداتی بودکه هرهفته یك دختری را بعنوان صیغه بخانه میبرد وپس ازچند روز آن بیچاره را جواب داده و بر عده زنهای فلك زده میافزود . آقای مشکوة دیگرمجال وفرصت‌بفراش باشی نمیداد وازهر گوشه‌و کناری که استشمام رایحه سودی مینمود فوراً خود را جلوانداخته ومانع عملیات‌مأمورین حکومت‌میشد چندین دفعه باین ترتیب اسباب مزاحمت و خسارت حکمران را فراهم ساخته و حتی از خود شخص حاکم متوقع یك‌مستمری بودکه بعنوان‌حق السکوت باو داده شود . چون هنوزحاکم حاضرنشده بودکه اسباب‌اسکات اورا فراهم سازد این بودکه یك روزدرحضورجمعی‌بشخص حاکم حملات شدید نموده واورا مورد مذمت قرارداد که چرا اینطورمعطل وبیکار درشهر نشسته‌ودرصورتیکه‌ترکمن‌هاواشرارراه‌هارا مسدودنموده ومانع‌ورودآجناس‌وآذوقه میباشند . حکمران نزدیك بودکه عنان طاقت‌راازدست داده وامرنمایدکه سید فضول را ازاطاق بیرون کنند ولی یك اشاره ازطرف فراشباشی که درتوی ایوان ایستاده بودکافی شد که خشم‌وغضب را فرو برده وبا ملایمت بوی حرف بزند . فراش باشی خوب میدانست که با این وضعیت و ونداشتن قوای‌کافی‌میبایستی‌اقلابا اهل‌شهرومتنفذین‌محل‌مدارانمایند . رنجانیدن‌وتوهین‌بسید مشکوة باعث جنجال شدوبرای‌شخص‌حاکم‌ازاین خصومت‌فایدهٔ‌حاصل‌نمیگردید . اودرآنوقت با اجازه‌حاکم‌شبانه مقداری چای وکله قندبمنزل مشکوة بردوبا وی‌ازطریق دوستی‌ویگانگی برآمد ازآن ببعد همیشه مراعات حال او را بجا میاورد و مخصوصاً وقتیکه میدانست که در منزل اوروضه خوانی وجمعیتی‌هست خودش درآنجاحاضرشده وازطرف حکمران احوالپرسی میکرد باین طریق سید مشکوة یکی ازصمیمی ترین دوستان و طرفداران حکمران شد و درضمن برنفوذ واهمیت خود افزوده وشکارهای پرمایه را باکمك مأمورین حکومت بطرف خود جلب میکرد . فراش باشی ازدوستی با سید نقشه دیگری نزد خودش طرح کرده بود و یك خیال وفکرمخفی برای اودرنظر داشت که نمیخواست سایرین ازآن مطلع شوند برهمین جهت تمام ناملایمات را درظاهرتحمل میکرد وخود را بین‌مردم یکی ازمرده خاص سیدمعرفی کرده بود . همینکه خوب سید طماع مست ومغروروفریفته ظاهرسازی اوشد فراش باشی نقشه خود را بموقع اجراگذارد . درشهریك زنی بود معروف بخانم باجی که شغل وی دلالی وضمناً کلفت ونوکرپیداکرده وبرای مردمان متشخص آنجا واسطه ایجاد رشته محبت گشته و

وصیفه‌های خوب برای آنها تهیه مینمود . سیدمشکوة هم گاهی ازخانم باجی استمداد میجست ولی بمناسباتی مدتی میشد که روابط آنها قطع شده بود . فراشباشی این ضعیفه را آلت اجرای مقاصد خویش قرارداد ویك روزاورا نزد خود طلبیده وازاو تقاضا کرد که حتما باید وسیلهٔ فراهم آورده ویك شب سید مشکوة را بخانه خود دعوت کند وقبلا بوی هم اطلاع دهدخانم باجی درست ملتفت قصد ونیت فراشباشی نبود واگرحقیقهٔ ازنقشه اواطلاع پیدا میکردهرگز راضی نمیشد که داخل یك چنین توطئه خطرناکی بشود چون میدانست که فراش باشی با مشکوة رفیق صمیمی هستند تصور کرد که برای تفریح وشوخی از او یك چنین خواهشی را مینماید انجام این کاربرای اوچندان مشکل نبود وهمان‌روز بعد به بهانهٔ خود را بمنزل مشکوة رسانید واظهار کرد که یك دختروجیههٔ را برای صیغه شدن حاضر کرده واگرمایل است شب را بیك خانه که میعادگاه آنها بود بیاید مشکوة غالباً برای این قبیل کارها بآن خانه میرفت و بدون هیچگونه احتیاط ووحشتی درموقع معین بآنجا شتافت خانم باجی قبلا قضیه را باطلاع فراشباشی رسانیده بود . دوساعت بعدازآنکه سید وارد آن خانه شده فراشباشی با چندنفر از همدستان خود که در اطراف درکمین بودند جلو آمده‌بوسیله نردبان‌خود را بداخل خانه رسانیدند وتمام درها را ازتوبسته ویکنفربا اسلحه مواظب آن قراردادند ودوسهٔ نفر ازمرد و زن راکه در همینخانه منزل داشتند دراطاقها حبس کرده وتهدید نمودند که اگر یك کلمه حرف بزنند آنها را بقتل رسانند بعد فراشباشی باسه‌نفردیگر که سروصورت‌خود راخوب با دستمال پیچیده‌بودندواردا طاقی شدند که‌مشکوة بایك‌زنی‌درآنجاخوابیده‌وابدامترصدچنین پیش آمدی‌نبود . این‌چندنفرسیدرابه پشت‌برگردانیده‌وباچوب‌قسمت‌سفلی‌بدن ویرا خوب له کردند بعد باقیچی ریش بلند وسبیلهای اورا بریده ومقداری سرخاب وسفیداب بصورت اومالیدند وهمینطور اورا تا صبح درآن اطاق حبس کردند وقبل ازاینکه هوا روشن شود هرچهارنفر ازپشت بام بکوچه پائین آمده یکنفررا برای احتیاط درحیاط گذارده بقیه بمنزل برگشتند . پس ازطلوع آفتاب وزیاد شدن عده عابرین آن یکنفرآهسته درحیاط را باز کرده وخودش بعجله تمام از آنجا فرار نمود . یکی از عابرین درآنوقت صدای زنها راکه ازتوی اطاقها جیق میزدند شنیده ازبازبودن در حیاط وآن صدا ها وحشت کرده مردم وکسبه نزدیك را خبرمیکنند جمعیت زیادی میرسندو وارد حیاط شده ودراطاقها راکه زنها ومشکوة را درآنها حبس کرده بودند بازمینمایند . عده زیادی باطاق مشکوة هجوم آورده واو را دریك حالت مضحك وغریبی پیدا میکنند . سید مشکوة واعظ معروف وپیشوای خود را می‌بینند که ریش وسبیل اورا بریده وسرخاب وسفیداب بصورت اومالیده ولباس زنانه درتن او کرده اند ویك زن دیگری هم لخت دروسط اطاق ایستاده وبادستها صورت خود راگرفته است . از دیدن این منظره مردم همه بخنده افتاده وازگفتن‌کلمات ناهنجار نسبت بسید خود داری نکردند . فوراً این‌خبردرتمام‌شهرمنتشر گردیدورئیس‌نظمیه بآنجاآمده وعبائی بروی‌مشکوه کشیده‌اورا

بمنزل خودش رسانیدند . عده زیادی ازاهالی برای کسب خبر بخانه مشکوة هجوم آورده بودند ولی سید دیگر طاقت تحمل و توقف درشهر را ننموده و شبانه از آنجا فرار کرد . رئیس نظمیه وفراش باشی که خودش مسبب این غائله بود عدهٔ ازهمسایه وکسبه آنمحل رابعنوان تحقیقات توقیف کرده و بس ازاخذ جریمه ورشوه آنها را مرخص کردند . میرزا هاشم تعجب میکرد که چطور ممکن است یکنفرآدم بی‌سواد وتحصیل نکرده تا این درجه بوضعیت روحی مردم مطلع وازسیاست ورموزمملکت‌داری باخبر بوده وازهرپیش‌آمدی فایدهٔ برای خودحاصل نماید . این مرد باوجود اینکه آنوقت مسن وعلیل شده بود یك ساعت استراحت نمیکرد و تمام وقت را برای کسب روزی درتلاش بود چندین نفرازاشخاص زرنك وبا هوش شهررابهدستی خود انتخاب کرده وبوسیله آنها عملیات وکارهای غریبی مرتکب میگشت که انسان از تصور آنهم عاجزمیباشد . گاهی یکنفر را برای خریدن گوشت بدکان قصابی میفرستاد وبعدآنشخص بعنوان تظلم باداره حکومتی آمده ازکم بودن جنس شکایت میکرد . فراشباشی فوراً فرستاده قصاب‌را حاضر کرده وبدون معطلی یك جریمهٔ برای اوتعیین ودرهمانمحل ازاووصول میکردند گاهی خودش محرمانه یکنفررابدکان نانوائی فرستاده ومقداری شن توی لاوك خمیرمیریخت بعد نانوا را بدارالحکومه طلب نمود ومبلغی ازاوجریمه اخذ مینمود . خان حاکم بکلی مطیع فراشباشی شده وبدون اجازه او هیچ امری صادر نمینمود ودر عوض فراشباشی هم هرروز مبلغی باو تقدیم میکرد ودرمدت سه ماه تقریبا نصف پولی راکه حاکم برای گرفتن این حکومت خرج کرده بود ازاین محل فراهم نمود بعلاوه مخارج آشپزخانه وابدارخانه ومواجب نوکرها را هم فراش‌باشی متکفل گشته ومیرزاهاشم‌هم ازاین‌خوان یغما بی‌بهره‌و بی‌نصیب‌نبود و فراش باشی مبلغ مختصری هم باو میداد ولی‌عایدات عمده میرزا هاشم از رسوم احکام و مراسلاتی بودکه برای مأمورین مینوشت . در دهات اطراف و قصباب نزدیك غالباً بین اهالی راجع به تقسیم آب یا برداشتن محصول و مفقود شدن‌گاو وگوسفند و همچنین درموضوع پارهٔ مسائل‌حقوقی از قبیل ارث و نکاح وغیره مشاجره رخ داده واختلاف حاصل میگشت بطوریکه متشکیان مجبور میشدند که بشهرآمده وازحکومت داد خواهی نمایند . حکمران هم بصلاحدید فراشباشی یکی ازملتزمین رکاب خود را مأمور میساخت که بمحل رفته وبشکایت متظلمین‌رسیده ورفع مناقشه را بنماید . هرکس که بیك چنین مأموریتی‌میرفت یك مبلغ مختصری هم بمیرزا هاشم بعنوان رسوم نوشتن حکم تأدیه میکرد . این مأمورین که درمحل میرفتند برای انجام هرکاری مبلغی‌ازطرفین‌اخذ نموده وقسمت عمده آن رامجبور بودندکه بخود فراشباشی بدهند . فراشباشی هم ازاین محل مقداری بحکمران داده و بقیه را بین نوکرها وخدمه تقسیم میکرد . میرزا هاشم‌کارهای نویسندگی فراشباشی را هم‌انجام میداد ومناسبات او باوی خیلی صمیمانه بود . رویهم رفته عایدات اداره حکومتی خوب شده بود و علماء وآخوند ها پس ازواقعه مشکوة حساب خود را کرده کمتر در کارهای راجع

بحکومت اختلال میکردند . تنها قضیه اشرار ودزدیهای ترکمن ها بود که همینطور لاینحل مانده وهر روز ازمرکزتلگرافات اکید دایر بحرکت اردو و قلع وقمع آنها صادر میشد . حکمران ازاین بابت سخت متحیرومتفکر بود ومیدانست که این سربازهائی را که با اوفرستاده اند نمیتوانند پیش ازدو فرسنك ازشهردورتر بروند وحتماً اگر بیست نفرسوارمسلح بآنها تصادف نمایند تمام آنهارا لخت وبرهنه بشهرعودت خواهند داد بهمین جهت درجواب تلگرافهای اکید مرکز طفره زده وهمیشه موکول بزمان مقتضی مینمود تا اینکه یك روز تلگراف شدیدی رسید که چرا بیهوده قشون دولت را درآنجا معطل ساخته ووسایل حرکت آنهارا فراهم نمیسازد وحتی تهدید هم شده بود که اگر ازعهده انجام این مأموریت خود را نا توان می بینید اطلاع دهید تا دیگری را درنظر بگیرند . حکمران سخت مضطرب شده وبا فراشباشی مشورت نمود . فراش باشی برخلاف حاکم ازمضمون این تلگراف خیلی خوشوقت گردید واین امررا یك نعمت غیرمترقبهٔ تلقی کرد و اظهار داشت که بامید خداوند بقیه قروض خان حاکم را از محل این اردو کشی تهیه خواهدنمود وتوصیه کرد که فوراً حکمران دستور برای جمع آوری سوارهای محلی صادر سازد وباین عنوان یك عدهٔ ازاهالی بیکارشهررا که ازخود دارای تفنك واسب بودند روزها درد الحکومه حاضرمیساخت واز اداره مالیه باسم آنها حواله علیق وسیورسات میگرفت وضمناً خان حاکم را برآن داشت که تلگرافی بمرکزمخابره و تقاضای ارسال وجه برای مخارج اردو کشی بنماید تا رسیدن جواب حکمران دعوتی در اداره حکومتی از علماء واعیان وتجاروجوه اهالی نموده و موضوع اردو کشی و اعزام قوا را برای سرکوبی اشرار بمیان گذاشت ودراین مجلس مطابق دستوریکه قبلا فراش باشی داده بود صورتی قرائت شد که برطبق آن اهالی میبایستی کمك وسیورسات بدهند مدعوین که اغلب آنها صاحب ملك ومزرعه در اطراف شهر بودند ازشنیدن این خبرسخت متوحش ومضطرب گردیدند زیرا که آنها بر حسب تجربه خوب میدانستند که اردوی دولت هیچوقت با اشرار مسلح طرف نشده و بیهوده خودشان را بکشتن نمیدهند . اولین هدف این اردو همان املاك ودهات نزدیك خواهد بود وآنچه را که ازگاو گوسفند ومرغ وتخم مرغ روستائیان ازشرترکمن ها نجات داده و برای خودشان نگداشته اند نصیب این سربازهای گرسنه خواهد گشت . تمام حضار آهسته باهم صحبت کرده ویکی ازعلماء که معروف تربود درجواب حکومت ازحسن نیت و رعیت پروری اولیاء امورتشکر نموده وبپادشاه مملکت که تا این اندازه بفکررعایای خود میباشد دعا گفت وبعد عرض کرد که بعقیده داعی اعزام قوا وقشون کشی دراین فصل مقتضی نیست زیرا که اشرار همینکه مشاهده کنند که درحقیقت دولت تصمیم به تدمیر آنها نموده است خودشان خائف شده و حاضربه تسلیم اسلحه خواهند گشت واحتیاجی بریختن خون مسلمین نخواهد بود اگرحضرت حکمران اجازه دهندخود این داعی شرحی بهمین مضمون بآنها نوشته واتمام حجت نماید تا دیگردیه برذمه کسی باقی نماند اینطوریك دفعه بیخبروبدون مقدمه بسرآنها تاختن و زن و

بچهای آنها را طعمه توپ‌وتفنك قراردادن برخلاف آئین انصاف ومروت است زیراکه آن بدبختها هم چندان تقصیری ندارند وتابحال دولت یکنفرحاکم فعال وکارآزمودهٔ مثل حضرت اجل باین حدود اعزام نداشته حال بشکرانه این نعمت باید باب رأفت و ملاطفت بقاطبه اهالی این خطه گشوده وراضی نشوند که جمعی بی‌گناه بآتش خصومت عده ماجراجو بسوزند پس همان بهترکه درحرکت اردو قدری تأمل روا دارند . حاکم که ازجملات مبالغه آمیزحضرت آقا بخود مغرور شده وسروگردن بلندکرده وباطراف نگاه میکرد میخواست که این پیشنهاد راکه‌کاملا موافق مذاق وسلیقه اوبود فوراً بپذیرد ولی‌فراشباشی که ازکنار اطاق مواظب حرکات وی بود باو اشاره نمود که تسلیم نشود . حکمران برخلاف میل‌شخصی خود فقط برای‌اطاعت دستورفراش باشی‌اظهارداشت که من مجبورباجرای احکام اعلیحضرت همیونی و وزارت داخله میباشم قبل ازحرکت مخصوصاً امرودستوربرای قلع وقمع متمردین صادرفرموده وبس ازاینکه بمقرحکمرانی هم وارد شده هر روز دراین باب تلگرافات‌اکید میرسد . عدم اجرای این حکم ازطرف من بعنوان تمرد ازاحکام ملوکانه تلقی خواهدگشت ومخالفین در مرکزحتماً مرا بمخالفت و ضدیت با دولت معرفی خواهندکرد ازطرف دیگر چون کاملا با فرمایشات حضرت آقا موافق هستم بهیچوجه میل ندارم دراین آخرعمرباعث ریختن خون عده از مردمان نادان و جاهل بشوم برای اینکه هردو منظوز تأمین شده باشد من دستورخواهم دادکه قشون دولتی‌درهمین دوفرسنگی شهراردو زده وتوقف‌نمایند تا خود آقایان شرحی بمرکزتلگراف ونظریه خودشان را اظهار دارند شاید دولت هم با پیشنهاد آقایان موافقت نماید . تمام تجاروملاکین ازشنیدن این‌حرف خوشوقت شده ورنگهای چهره آنها شکفته گردید . آنهابااندازهٔ که ازاردوی دولتی درترس ووحشت بودند ازتهاجم‌ترکمن ها واهمه نداشتند . از روی سابقه خوب میدانستندکه بعنوان مخارج اردوکشی مقداری زیادی اجناس آنها هم مصادره خواهد شد و قیمت آنها را هیچوقت دریافت نخواهند نمود بعلاوه این اردو واین سربازهافقط برای غارت کردن رعایا مستعد بود وقوه مقاومت درمقابل اشرار را نخواهند داشت همه با پیشنهادحکمران موافقت نموده واجازه مرخصی حاصل‌نموده ازاطاق خارج شدند . وروزدیگرحکمران بسرتیپ‌ضیغم دستور دادکه تمام سربازهای حاضر درشهر را با چند نفرازسواران‌چریکی‌که تهیه کرده بودند با صدای طبل وشیپور حرکت داده ودریك‌کاروانسراخارجهٔ که دردوفرسنگی‌شهربود اردو بزنند . جمعیت زیادی ازاهالی و مردمان بیکار ومخصوصاً بچها دنبال سربازها حرکت نموده وبا هیاهوی زیاد از کوچه ها وخیابان ها عبورکردند . سیورسات و مایحتاج آنها را فراشباشی بهمان ترتیب و اسلوب معمولی خود تهیه کرده برای آنها میفرستاد . ضمناً ازطرف علماء و تجاروملاکین تلگرافی بمرکزمخابره گردید واستدعا نمودندکه اجازه داده شود تا عدهٔ از وجوه اهالی مستقیماً بـا رؤساء تراکمه مکاتبه کردوآنهارابعواقب وخیم تمردوسرکشی ازاوامرملوکانه متوجه ساخته

وآنها را حاضر به تسلیم و اطاعت نمایند وفعلا اردوی ظفر نمون همیونی در همین نقطهٔ که هستند توقف کرده و مبادرت بعملیات خصمانه ننمایند . پس از چند روز دیگر تلگرافی از وزارت داخله‌مبنی برملاطفت ودلجوئی ازاهالی رسید . وزیرداخله تذکرداده بودکه باوجود اینکه خاطرمهرمظاهر شاهنشاهی برقلع وقمع اشرارتعلق یافته و فرمان قضا جریان همیونی صادرشده که آشیانه متمردین‌را قشون دولتی با توپهای‌خاراشکاف خود ازبنیان منهدم‌سازند معهذا برای موافقت با پیشنهاد آقایان علماء وتجار بحکمران دستور داده شدکه عجالةً از حرکت اردوجلوگیری کرده ومنتظرنتیجه مذاکرات باشند . ضمناً تلگراف رمزی هم‌بخود حکمران رسید که ازیك منبع‌موثقی‌بارکان‌حرب‌اطلاع‌رسیده که‌پس‌ازحرکت اردوی دولتی و جدیت وزحمات شما اشرارسخت به تشویش واضطراب افتاده وبعلماء واعیان شهرملتجی‌شده اندکه اسلحه خود را تسلیم واموال منهوبه را بصاحبانش مسترد دارند لازم است‌که شماهم بیش ازاین‌درتعقیب وتدمیر آنها اصرار ننموده وبهمین موفقیتی‌که حاصل شده اکتفا نمائید وبآنها تأمین داده وآنها را بمراحم دولت امیدوار سازید یك کمیسیونی از رؤسای دوائر دولتی‌تشکیل‌داده تا اشیائی‌راکه اشرارمسترد میدارند درتحت نظرکمیسیون بصاحبان‌حقیقی آنها برسانید واسلحه و مهماتی راکه از آنها خواهیدگرفت با سرع وسایل بمرکز ارسال دارید . میرزا هاشم‌که این تلگراف راکشف نمود بحیرت اندرشده و از وضعیت مملکت و طرز فکرزمام داران‌امورافسوس میخوردزیراکه اوبهترمیدانست‌که پنج هزارتومان مخارج اردوکشی راکه دولت حواله‌کرده بود خان حاکم با سرتیپ ضیغم ورئیس مالیه بین‌خودشان تقسیم‌کردند واین‌اردوی‌ظفر نمون هم همان‌یك عده سرباز‌برهنه وگرسنه وبدون اسلحه ای هستندکه فراش‌باشی سیورسات آنها رابزور با حیله از اهالی شهرجمع‌آوری میکند ترکمن ها برای خودشان مشغول قتل وغارت وراهزنی بوده اساساً بحکومت‌استرابادوبخوددولت‌هم اهمیتی نمیدهندتنهااهالی بدبخت‌برای‌اینکه ازشر پرداخت مخارج اردوکشی وتهیه سیورسات در امان باشند این تلگراف را بمرکز مخابره‌کرده و در حقیقت خواسته اندکه باین وسیله رفع مزاحمت مأمورین دولت را ازسرخودکرده باشند حالا وزارت داخله ازجدیت‌حکمران تقدیرکرده ازاوخواهش میکندکه دیگربیش ازاین متمردین را تعقیب ننموده وبآنهاتأمین بدهدکه مشغول رعیتی وزندگانی خود باشند وتمام این بازی را یکنفرفراش باشی بی سواد وعوام فراهم ساخته ودولت ومملکت را مسخره واسباب بازی خود نموده است . میرزاهاشم ازخواندن این تلگراف بیادواقعهٔ افتادکه درچندین سال قبل هنگام جوانی‌وقتیکه اومنشی شاهزاده‌عضدالدوله‌حکمران‌همدان بودرخ داده‌بود . شاهزاده عضدالدوله ازمنسوبین نزدیك سلطنت وازرجال‌مهم دوره‌ناصری بود . ریش سیاه بلند وهیکل‌خیلی مجللی داشت . موقعیکه حاکم همدان بود شاهزاده با پیشکار قرارگذاشته بودکه او هرموقعی‌که کسی را مورد غضب‌قرارداد وامربدارزدن یاسربریدن کرد پیشکاریك قرانی‌را درسینی نقره گذارده وآن را

روی دست درفته باطاق وارد شده وازحضرت اقدس والا بحرمت قرآن مجید استدعا نماید که ازتقصیر آنشخص گذشته وازاجرای مجازات خود داری فرمایند . این پیشکار مدت‌مدیدی هرروز همین رل را دراداره حکومتی بازی میکرد . شاهزاده حکمران غضب نموده وبفراشان امرمینمود که یکنفرازاشخاص‌ساده وبی‌تجربهٔ راکه اتفاقاً بآنجا آمده بود بدار بزنند پیشکار باقران وارد میشد واستدعای عفومینمود وهمیشه حکم مجازات اعدام بیك مبلغ مختصرجریمه نقدی تبدیل می‌یافت وحکمران ازاین بابت یك عایدات منظم ومهمی برای‌خود تحصیل کرده بود تا اینکه فصل زمستان رسید و در همدان بواسطه نبودن غله قحطی عظیمی رخ داد اهالی شهر دیوانه وارازشدت گرسنگی وفلاکت بدارالحکومه ریخته ومستخدمین و قراولان عمارت راکتك مفصلی‌زدند . شاهزاده حکمران که ذاتاً آدم ترسوئی‌هم‌بود از خوف ووحشت بحیاط طویله فرار کرده و در آنجا در انبار کوچکی که آن را کاهدان می نامیدند پناهنده گردید تا ازشرمهاجمین درامان‌باشد . میرزا هاشم‌پشت سر اوبهمان اطاق کوچك فرار کرده وبا ارباب‌خود روی‌گاه نشسته بودند . دراین‌وقت‌یك دفعه درکاهدان‌بازشده پیشکارمخصوص باسینی نقره که روی آن‌قران معهود بود وارد گردید باکمال ادب زانو بزمین نهاده عرض کرد حضرت اقدس والا شما را باین قران ازتقصیر این مردم صرف نظر فرمائید وآنها را اعدام نکنید اینها مردمان فقیروجاهلی هستند ونمیدانند که چه میکنند وحضرت اقـدس والا باید بآنها رحم بفرمائید . حکمران که ازشدت ترس بطوری میلرزید که تمام اندام ولحیه او بحرکت‌آمده بودند دیگرنتوانست که خود داری نمایدبرخاست یك لگدمحکم بشکم پیشکار زد وگفت ایمرد احمق این قران را بردار برونزد این مردم وازآنها استدعانماکه از تقصیر من صرف نظر کنند واجازه دهند که از این‌طویله بیرون بیایم‌من که بآنهاکاری‌ندارم‌وازآنها چیزی نمیخواهم آنها مرا تعقیب‌کرده وول نمیکنند . میرزا هاشم با خود میگفت خان حاکم هم باید بوزارت داخله وارکان حرب بنویسد که استدعا میکنم ازترکمن ها برای من تأمین بگیرید که قدری بتوانم ازشهرخارج شوم من که نسبت‌بحضرات‌خلافی مرتکب‌نشده و تقصیری ننموده ام . میرزا هاشم تلگراف را نزد حاکم‌برد واوپس ازاطلاع‌ازمضمون آن فوق‌العاده خوشحال شد و مدتی برعقل وکیاست فراش باشی آفرین‌گفت که بدون هیچگونه زحمت و اشکالی‌این قضیه مهم‌را برای‌اوحل‌نموده ومسئولیت بزرگی را ازسراورفع کرده است فراش باشی که درمجلس حاضر بود زبان بدعای‌خان حاکم گشود و تمام این پیش‌آمد هارا مربوط بطالع بلند حکمران دانست . فراش باشی مرد فهمیدهٔ بود بهیچوجه نمیخواست که عقل و کیاست خود را طوری معرفی‌نماید که اسباب غبطه همکاران واقع شود ومیدانست که تمام این تعریف وتمجید ها باندازه یك شاهی پول سیاه ارزش نداشته وبهمین جهت اوتمام این مفاخر را بخود حکمران بخشیده و باکمال عجله مشغول پـرکـردن کسیه خود و پرداخت قروض خان حاکم بود . خان حاکم پس از چند دقیقهٔ خوشحالی یك دفعه مغموم شده

ومشغول فکر گردید بعدروی بفراش باشی آورد و گفت نقشه‌شما تا اینجا بسیارخوب و نتیجه مطلوبی ازآن حاصل گشت ولی این وضعیت طبیعی است که تا چند هفته بیشتر دوام نداشته بالاخره ممکن است که از مرکزپس ازیأس از موفقیت مذاکرات مجدداً برای حرکت اردو امرصادرشود ومابخوبی میدانیم که این‌عده قشون بیش‌ازیك دوفرسنك ازشهر دورترنمیتوانند بروندآنوقت‌من‌چه باید بکنم . فراش باشی تبسمی نمودگفت خاطر حضرت اجل ازاین بابت هم مطمئن باشدزیرا که‌تایك ماه‌دیگرفصل‌بارندگی وسرماشروع‌شده‌ودرراه ها بقدری‌برف خواهد بارید که ترکمن ها که تمام قدرت ومهارت آنهابسته بسرعت‌اسبهای خودشان میباشد دیگرنمیتوانند باین حدود تجاوز نمایند ومجبور هستند که به قشلاق مسافرت کنند . راه ها همیشه درفصل زمستان ازشرارت ترکمن‌ها درامان‌است‌بعلاوه درفصل زمستان‌زوارهم‌بواسطه مقتضی نبودن وضعیات خیلی کم شده‌وقافله مهمی ازاین حدود عبورنخواهدکرد همینقدرکه شکایتی ازاطراف نشود درطهران بکلی.قضیه اردوکشی رافراموش خواهندکرد تا فصل‌بهار هم خدا بزرك است وتا آن زمان خیلی‌اتفاقات دراین‌مملکت رخ خواهد داد وازحالا نمیشود غصه آنوقت را خورد بحمدالله که عجالةً مدت سه ماه است که درمقرحکومت بوده وکارها موافق مرام ما پیش میرود . حکومت استراباد ازآن مأموریت ها ئی است که هیچوقت دوام آن ازشش‌ماه تجاوزنمیکنند اگرخداوند مساعدت نمود وما تا شب عید دراینجا ماندیم آنوقت حضرت حکمران باید درواقع جشنی برپا داشته وبه تمام ملتزمین خلعت وانعام مرحمت‌فرمایند حاکم ازحرفهای فراش باشی خوشنودگردید ودرحقیقت باومعتقد شده وهمیشه ازوی‌تعریف میکردتقریباًتمام‌کارهارا بعهده‌اومحول کرده‌فقط‌خودش روزهاچندساعتی‌برای‌پذیرائی‌اشخاص دراطاق‌حکومتی‌می‌نشست بقیه اوقات‌خودرا درعمارت خلوت گذرانیده و دائماًمشروب‌میخورد دراسترابادمشروبات‌خارجی‌هم‌فراوان‌ومخصوصاودکای‌روسی‌زیادبودحکمران بحدافراط‌ازآن مینوشید .آب‌وهوای آن‌صفحات‌وبارندگی های زیادباعث‌شده بود که حاکم‌ازخانه بیرون‌نمیآمد وتنها تفریح‌اوهمین‌خوردن‌الکل‌بودبهمین‌جهت‌حالت‌مزاجی‌او نیزتغییریافته‌وغالباً دچارطپش‌قلب میگردید ولی‌کارهای حکومت بجریان افتاده وازاین بابت دیگر اشکالی وجود نداشت فقط این‌تلگرافاتی‌را که‌اهالی‌مخابره نموده بودندوانعکاسی که درجراید مرکز پیدا کرد یك‌اندازهٔ باعث‌زحمت‌برای وی‌شدند . وزارت داخله متن تلگرافات وارده را بجراید داده‌وآنهاهرکدام موافق ذوق وسلیقه یا توقعی که ازحکمران داشتند دراطراف آن مقاله نویسی وقلم فرسائی کردند . دریکی ازجراید که ده نسخه ازآن را هم‌بعنوان اشتراك سالیانه برای خودحکمران فرستاده بخط درشت در صفحه اول نوشته بود حرکت اردوی شاهنشاهی از استراباد بطرف صحرای ترکمن و قلع وقمع متمردین وامان طلبیدن متجاسرین . دیگری نوشته بود از قراریکه خبر نگار ما اطلاع میدهد اردوی دولتی در صحرا با تراکمه تصادف نموده عده زیادی ازاشرارمقتول وبقیه متواری شده وبوسیله علمای‌شهرتقاضای‌عفووبخشش‌نموده‌اند . در

یك روزنامه یومیه که قبل ازحرکت هم مبلغی باسم پول‌کاغذ از حاکم دریافت داشته بود شرحی دایربه تمجید ولیاقت وکاردانی حکمران ذکر کرده ومخصوصاً اشاره نموده بود که چقدر مناسب ومقتضی است که دولت ازوجود یك چنین مأمورعالی رتبهٔ استفاده کرده واورا برای ایالت خراسان که فعلا بوضعیت اسفناکی گرفتارشده اعزام دارد . در خراسان یکی از شاهزادگان معمروازمنسوبین درجه‌اول خانواده سلطنتی والی بود . این اخبار برای اوخیلی ناگوار واقع شد و شروع بضدیت با حاکم استراباد نمود و محرمانه ومستقیماً بعضی گزارشات بر علیه حاکم بدربار فرستاد. برحسب تصادف هم در آنوقت قونسول دولت روس بجهت شکار و تفریح ازمشهد بحدود استراباد مسافرت کرده بود . حکمران بنابرسوم جاری یك دودفعه قونسول را به‌نهار وشام دردارالحکومه دعوت نمود ویك‌دفعه نیز باخود اوباطراف برای شکار ببربیرون شهررفت . مخالفین حکومت این قضیه را محرمانه بوالی خراسان اطلاع دادند وراجع باین مهمانیهای ساده و گردش بیرون شهر تعبیرات غریبی بآن علاوه کردند . والی خراسان نیز موقع را مغتنم شمرده گزارش مفصلی بخاکپای همیونی عرض کرد واین موضوع را با شاخ وبرك زیاد خبرداد وحاکم استراباد را متهم بهمدستی وتبانی با مأمورین دولت روسیه معرفی نموده وحتی اشاره کرد که مشارالیه بین ترکمن‌ها هم مشغول تحریکات شده وآنها را تحریص وتشویق بعدم اطاعت و تمرد مینماید و اینکه چپاول و غارت ترکمن ها در آنسال درحدود خراسان شدت یافته است بیشترمربوط به تحریکات حاکم استراباد بوده است واستدعا نمود که هرچه زود تراین شخص را ازآنجا احضارنمایند مبادا فتنه بالاگرفته وخدا نکرده خطر بزرگی متوجه مقام سلطنت گردد . از طرف دفتر مخصوص شاهنشاهی سواد تلگراف را بوزارت داخله فرستاده وتقاضانمودند که توضیحات لازم را دراین‌موضوع تهیه وارسال‌دارند تا بعرض برسد وزیر داخله که شخص حکمران را خوب میشناخت و میدانست که از وجود او احتمال خطری برای پشهٔ هم تصور نمیرود واومرد ساده وازمستخدمین قدیمی وزارت داخله است شرحی‌درجواب دایر بررد این‌اتهامات نوشت واین اطلاعات را مربوط بمخالفین وی دانست و در آخرگزارش اشاره کرد که مستقیماً توضیحات لازم از محل خواسته و پس ازوصول بعرض‌خواهد رسانید . وزیرداخله همینطوریکه نوشته بود تلگرافی هم بخودحاکم مخابره کرد وباو اطلاع داد که اگررعایت خدمات گذشته اونبود وزحماتی راکه برای امنیت آنحدود متحمل شده است درنظرنمیگرفتند حتماً اورا برای عدم حفظ تعادل سیاسی بمرکز احضارمیکردند ولی این دفعه بهمین‌اخطارقناعت شده وباید سبك وروش خود فوراً تغییردهد و ضمناً باید سعی نماید که اسباب رفع شکایت واسترضای خاطرحضرت اقدس و الا والی خراسان نیز کاملا بعمل آید . خان حاکم از خواندن این تلگراف سخت مضطرب گردید و متوجه شدکه اگر درحقیقت موضوع مهم وجدی نمیبود وزیرداخله برای اویك چنین تلگرافی را نمیفرستاد زیرا که درمرکز وزیرداخله تنها حامی وپشتیبان اوبود واو ویرا باین مأموریت

اعزام داشته ومبلغی بعنوان پیشکشی ازاودریافت نموده بود واینك نیز درانتظار بود که بمحض تمام شدن سال ونزدیك گردیدن شب عید مجدداً تقدیمی وبادخانه ازطرف اوبرای وی ارسال گردد پس قطعاً وزیر داخله خود را درمقابل محظور بزرگی مشاهده کرده که با عجله بوی تلگراف کرده است واز اشاره باسترضای خاطروالی خراسان ملتفت شد که ازآنجا بمرکز شکایتی شده است دراین باب با میرزا هاشم وفراشباشی مشورت نمود که چه بکندوچه طرحی اندیشد که غبار کدورت ازخاطر شاهزاده برخاسته تا دیگر مزاحم وی نگردیده و برعلیه وی تلگرافاتی بخاکپای همیونی مخابره ننماید . فراش باشی که درمقام خلوت اجازه جلوس هم حاصل کرده بود ودراطاق نزد حاکم می‌نشست قدری بفکر فرورفت بعد سرخود را بلند کرد واظهار نمود که همانطوریکه وزیرداخله خوب تشخیص داده و مخصوصاً امر کرده است ما باید بهر وسیلهٔ که ممکن است از ضدیت و مخالف والی خراسان جلوگیری کنیم چونکه صرف نظر ازمسئله قرابت و بستگی بخانواده سلطنتی حضرت اقدس والا از طرفداران همسایه جنوبی است اگراویك گزارشاتی برعلیه شما بسفارت داده وشما را متهم با همکاری با مأمورین دولت شمالی سازد حتماً درهمین فصل زمستان شما را بمرکز احضار خواهند کرد واینکه تا بحال این کار را نکرده اند یقین بواسطه حمایت وزیرداخله است ولی اگر این گزارشات تکرار شود دیگر وزیر داخله خودش هم ازحمایت شما برای اینکه متهم نشود خود داری خواهد کرد پس در هرصورت لازم است که زود تربرفع غائله پرداخته و تا ماده خصومت غلیظتر نشده است والی را با خودمان مساعد بنمائیم وبرای این مقصود بنظر من بهتراست که آقا میرزا هاشم را حامل عریضهٔ قرارداده و مقداری اشیاء مختلف و چیزهای خوراکی بعنوان تقدیمی برای حضرت اقدس والا بفرستیم شاهزاده والی خیلی اکول و شکم پرست میباشد . چندکوزه مربا و چند شیشه رب‌نارنج وانارکافی خواهدبود که ازشدت مخالف وضدیت اوکاسته شود . ازآن‌یك تخته قالی‌ترکمنی که چندی قبل ورثه صراف‌متوفی تقدیم کرده بودند نیزصرف نظرنموده آن را هم برای شاهزاده بفرستید من تصور میکنم که بهمین‌وسیله عجالةً باب مناسبات دوستانه بازشده واگر مدت حکومت طولانی ترشد دربهار آینده خودتان هم بسلامتی یك دفعه بمشهد مسافرت کرده وایشان را ملاقات کنید زیراکه در هرصورت مساعدت وهمراهی اوبرای شامفیدواقع خواهد شد . انسان باید درمقابل‌حوادث وقضایا ازروی عقل و معرفت اقدام کند هرکسی یك مقام ویك موقعیت مخصوصی دارد با تمام‌مردم‌نمیشودستیزه‌ومبارزه کردوبزرگان گفته اند که باآهنین پنجه مصاف نمودن‌کاردیوانه ها است . شاهزادهٔ والی خراسان سید مشکوة نیست که ما بتوانیم بایك قیچی وقدری‌سرخاب آبروی اورا برده ومجبوربترك وطن نمائیم درمقابل یك چنین شخصی مثل شاهزاده بایدسر تسلیم فرود آورده وازراه تملق وچاپلوسی اورا باخودمان مساعد سازیم بعلاوه این شاهزاده باتمام جلال وجبروت ازعقل وکیاست محروم است وقطعاً اگرچند ماهی در آن ایالت باقی

بماند حرکاتی خواهد کرد که تمام بضرر خود او تمام شده وبالاخره دولت مجبور باحضار وی خواهد گردید عجالةً تا در محل باقی است ما باید بطوری رفتار کنیم که ازشر او در امان باشیم حکمران پیشنهاد فراش باشی را پسندیدوقبول کرد وپس ازمذاکرات زیادقرار براین شد که میرزاهاشم بنمایندگی از طرف حکومت بایك عریضه ومقداری بارخانه وآن تخته قالی ترکمنی با قافله بطرف مشهد حرکت نماید و فراشباشی متعهد گردید که ساز و برك سفر او را فراهم ساخته ویکی ازنوکرهای خود را بهمراه او دراین سفر روانه سازد تا در منازل راه از حیث خدمت راحت بوده ودرزحمت نباشد . میرزا هاشم که از توقف چند ماه در استراباد بی میل نبود که بحدود خراسان هم سفر کرده وشهر مشهد وضریح امام هشتم را نیز زیارت نماید بدیده قبول این مأموریت را پذیرفت واز روز دیگر به تهیه لوازم مسافرت پرداخت چون اول زمستان رسیده ودراثر آن صحراوبیابانها برف شدید باریده بود میرزا هاشم مجبورشد که برای لباس زمستانی و سایر حوائج چند روزی را تأمل کند تا اینکه در اواسط برج جدی نواقص تکمیل شده و فراش باشی همان طوریکه قول داده بود یکنفر از نوکرهای خود راکه جوان زرنگ و فهمیده بود همراه او ساخت و بایك قافلهٔ بطرف شهر مشهد حرکت کرد .

نماینده حکومت استراباد

خان حاکم پس ازفرستادن نماینده مخصوص نزد ایالت خراسان خودش همان‌روش معمولی را تعقیب و بیشتر اوقات را بخوردن مشروب های مختلف میگذرانید . هوا چون قلب بدخواهان سیاه شده وباران شدیدی لاینقطع روز و شب میبارید مردم اغلب درخانه‌ها مانده وازآمدن بکوچه ها ودید و باز دید اجتناب میکردند . مرض انفلونزای شدیدی پیدا شده وبواسطه نبودن طبیب ودوا عده زیادی ازاهالی تلف شدند . درچنین فصلی ترکمن ها به قشلاق رفته وازتر کتازی وغارت کاروانها برای رسیدن فصل زمستان خود داری‌میکردند اساساًعده کاروانها بمناسبت‌شدت سرما ومسدود شدن راه ها تقلیل یافته بود . اردوی دولتی پس از اینکه یك دوماه دردو فرسنگی‌شهراقامت کرده ومقداری سیورسات ازدهات اطراف بزور ونسیه مصرف نمودند بالاخره بدون سروصدا وآهسته بشهر برگشته ودرهمان کاروانسراهائی که قبلامنزل داشتند سکنی گزیدند . درشهر دیگرخبری نبود فقط عده اموات‌زیاد شده و برمجالس ختم افزون گشته بود . حکمران دیگر کار وگرفتاری زیادی نداشت و تمام وقت‌را بپیاده گساری میگذرانید وتنها دراطاق قدم زده زیرلب تصنیف های بیست سال پیش ازاین را زمزمه میکرد . فراش باشی نیزباجدیت تمام مشغول زد وبند وجمع آوری‌مال و ثروت شده و از این حیث عرصه را برای سایر مأمورین دولت تنك ساخته بود بطوریکه رئیس‌نظمیه ورئیس تلگرافخانه هم که باوعقد اتحاد بسته بودند خود را از هرحیث محروم

یافته و کم کم بمخالف وضدیت اوپرداخته و گاهگاهی نسبت بحرکات وی نزد حاکم شکایت میکردند ولی حاکم بطوری سر گرم مشروب شده بود که دیگرقوه اراده وی بکلی سلب شده ومطیع ومنقاد فراش‌باشی گشته بود رنك صورت وی‌مثل مرکب سیاه شده و بواسطه حرکت ننمودن ونشستن زیاد قلب او گاهی ازطپش میافتاد باوجود این پیوسته ازصبح تاشام گیلاسهای مشروب روسی‌را سرکشیده ودائماً سیگار میکشید تا اینکه‌حقیقةً مریض شده و وچند روزی هم بستری گردید . ازآنطرف‌میرزا هاشم با نوکرخودکه اسم وی غلامرضابود راه مشهد را پیش گرفته وآهسته طی منازل‌میکرد . ازاسترابادتا شهرمشهد تمام از کوهها ودره هاگذشته وقافله بزحمت ازآن عبورمینماید مخصوصاً در آن فصل که بواسطه زیادی برف چندین‌منزل غیرقابل مرورشده بود باین واسطه چند روزدرقهوه خانها وکاروانسراهای شاه عباسی مجبوربتوقف شدند تا اهالی دهات وقراء مجاوربکمك رسیده ویك راهی ازمیان برفها برای‌آنها بازنمودند . این مسافرت برای میرزا هاشم برخلاف سفری‌که با حکمران نموده بود خیلی‌مغموم وتأثرآوربود . درسفرپیش‌عده همراهان زیاد بود وهرروز یك مَنظرهٔ تازه ویك واقعه جدیدی رخ میدادکه اسباب تفریح اومیشد ولی دراین مسافرت او تنها با یکنفر نوکر بایك قافله مختصری حرکت مینمود . تمام قافله مرکب بود ازچند نفرکسبه و رعیت که برای جمع کردن کتیراوسوداگری بجنگلهای استراباد رفته بودند وحالا بخراسان مراجعت میکردند . در میان آنها یکنفر اخوند بخارائی بودکه میگفت ازدست روسها و بد رفتاریهای آنها فرارکرده میخواهدکه درمشهد اقامت جوید . اغلب‌این مسافرین سوارقاطر بودند ولی میرزا هاشم خودش یك یابوی سواری کرایه کرده ونوکرش غلامرضا سوار یك الاغ سفید بزرگی شده بود . جعبه ها وقوطی های تقدیمی را هم روی یك قاطر باری گذارده بودند . برف وسرمای شدید قافله را مجبور میساخت که درهردوفرسنك راه در یك قهوه خانه یا یك‌کاروانسرا توقف نموده وقدری استراحت نمایند . دربعضی نقاط کولاك وباد شدیدی برخاسته وقاطرها دیگرقدم ازجابرنداشته درهمان محل متوقف میشدند . میرزا هاشم‌که تصورچنین سرمائی را نکرده بود بالا پوش‌کافی نداشت فقط خرد را دریك پتوی پشمی پیچیده و روی یابو افتاده بود ولی سرما باندازه شدید بودکه مثل سوزن دربدن او فرومیرفت . پس از اینکه تقریباً نصف راه را پیمودند بواسطه‌کولاك مجبور شدندکه سه روزدریك دهکده توقف نمایند تا ازشدت سرماکاسته شود . در دهکده اطاق یا یك مسکن جداگانهٔ یافت نمیگردید تمام اهل قافله مجبورشدندکه دریك طویله خرابهٔ زندگانی کنند . چهارپایان را در اطراف آن محوطه بآخور بسته وخود مسافرین در سکوی وسط آنجا منزل کردند . برای جلوگیری ازباد وسرما درطویله را سخت بسته بودند و درآن فضای متعفن سه روزوسه‌شب گذرانیدند وآذوغه‌آنها تمام شده ودر ده چیزدیگری بغیراز نان وتخم مرغ نصیب آنها نشد قند و چای هم باندازه‌کافی نداشتند و نمیتوانستندکه اقلا چند استکان

آب گرم میل کنند بالاخره از فرط کثافت و نبودن وسیلهٔ مجبور شدند که با وجود اینکه کولاك تخفیف نیافته بود دوباره از آنجا حرکت کنند تا شاید بیك منزل راحت تری خود را برسانند این اقدام باعث شد که یکی ازقاطرهای مکاریها بدره پرت شده و تلف گردید . یابوئی راهم که میرزا هاشم سوار بود دو دفعه سخت بزانو درآمد وراکب خود را چند قدمی بروی برفها پرتاپ کرد وازاین سقوط دنده های میرزا هاشم قدری آسیب دیده بطوریکه نمیتوانست روی زین براحت بنشیند . غلامرضا گماشته و آن شیخ بخارائی مواظب وی بوده وبا اومساعدتهای لازم را مینمودند ودرمنزل قدری خاکستر گرم پهلوی اوبستند تا درد آن تخفیف یافت آن شیخ بخارائی مرد جهاندیده وتجربه آموخته وخوش صحبتی بود که تمام مسافرین را درراه مشغول ساخته وازحکایات وصحبت راجع باهالی ترکستان ورسوم وآداب آنها همراهان را سرگرم میکرد ولی چیزیکه باعث تعجب میگردید این بود که این شخص برخلاف مسلمانهای آنحدود چندان علاقه بانجام فرائض مذهبی نشان نمیداد وحتی نمازصبح را هم نمیخواند مگر یك یادودفعه که سایرین مشغول شده بودند اوهم ازروی اجبارتقلید آنها راکرد ازپاره حرکات دیگروی هم معلوم بود که این شخص یکنفر آخوند ترکستانی ساده نیست وطرز صحبت و قوه و فهم وشعور او با سایرمسلمانها خیلی فرق دارد . درقافله تنها کسیکه متوجه این نکات میشد میرزا هاشم بود ولی او هم بروی خود نیاورده و حرفی نمیزد و چون او را یك مرد مهربان وخوش خلقی دید بیشترخود رانزدیك بوی ساخت . این اخوند پیوسته ازاوسئوالات میکرد وراجع بحکومت استراباد ووضعیت اردوی دولتی ازاوتحقیقات مینمود از ترتیب دولت ونفوذ سلطنت ازاومیپرسید بطوریکه برای میرزا هاشم مسلم شده بود که این شخص برای مأموریت مخصوصی بآن حدود آمده وبرای تسهیل کارخود این لباس را پوشیده است میرزا هاشم ملتفت وضعیت او شد ولی تجاهل نموده و ظاهراً چنین وانمود میکرد که اوهم مثل سایرین ویرا یکی از آخوندهای مسلمان ترکستان میداند . مدت پانزده روز مسافرت آنها طول کشید تا یك روز طرف غروب آفتاب از دوفرسنگی تابش گنبد طلای حضرت را ازدور مشاهده کردند . مسافرین ازشدت ذوق وشادی و مخصوصاً از تمام شدن سختی و مشقت راه بوجد وسرور آمده واشکهای خوشحالی ازچشمهای آنها جاری گردید تمام خستگی های راه فراموش کرده باکمال شتاب بطرف شهر روان شدند ولی بواسطه بدی راه چند ساعت طول کشید تا وارد خیابان بزرك شهر گردیدند . ازشب خیلی میگذشت وشهررا ظلمت غم انگیزی احاطه کرده بود . روی شاخه های درختهای بی برك کلاغها ازشنیدن صدای زنك های قاطر بیدارشده وفریادمیکشیدند . سگهای توی خیابان بصدا درآمده وعقب قافله میدویدند هیچکس در توی خیابانها وکوچه ها دیده نمیشد ولی مکاریان که بوضعیت محل آشنا بودند بدون هیچگونه اشکال وزحمتی مسافرین را بیك کاروانسرای بزرك که درهمان نزدیکی بود بردند دراطراف این کاروانسرا حجره های زیادی بود . میرزا هاشم دریکی ازآنها منزل کرد و

همینکه اسبابهای خود ونوکرش را درمحل امن قرار داد درصدد جستجوی شیخ بخارائی بر آمد که اورا هم دعوت بحجره خود بنماید ولی از شیخ ابداً اثری نبود . هیچکدام از مسافرین پس ازآنکه وارد شهرشده بودند دیگر اورا ندیده بودند ظاهراً درهمان خیابان خورجین خود را بر داشته ومفقود گردیده بود . میرزا هاشم ازشدت خستگی آن شب را با وجود صدای مسافرین وچهارپایان که درکاروانسرا بودند براحتی خوابید . چندین شب بود که ناراحت بوده ویك خواب‌خوشی نکرده بود . صبح وقتیکه ازخواب‌برخاست آفتاب تقریباً نزدیك ظهرشده‌بود . خورد او بطوری خسته وفرسوده بود که بی حرکت در رختخواب افتاده وخادم‌کاروانسرا اورا بیدارنمود . میرزا هاشم یك قدری در رخت خواب خود نشست وچای وغذای مختصری خوردوباز درهمانجا دراز کشید و تمام روز را در همان حجره ماند صبح‌روزدیگربحمام ودکان‌سلمانی رفته وبعد لباس خود را عوض کرد وغلامرضا را برای‌حفظ اسبابها درحجره گذارده خودش به تنهائی بدارالایاله روانه شد . مراسله ارباب خود را در بغل نهاده بود که شخصاً تقدیم‌حضرت اقدس والا بنماید . میرزاهاشم دفعه اولی بود که بشهر مشهد آمده و آنجا را بهیچوجه نمیشناخت واز چند نفرسئوال کرد تا اینکه خود را بعمارت ایالتی رسانید . ساختمان مجللی دید که جمعی کثیر ازخدمه وعده سرباز دراطراف‌آن نشسته یا ایستاده مشغول صحبت وسرگرم‌کارهای خود بودند . هیچکس توجهی باونکرد و حرفی نزد . دوسه نفرازقراولها که دم درایستاده بودند باو اعتنائی هم نکردند . میرزا هاشم وارد حیاط بزرگی شدکه دروسط آن حوض وسیعی با فواره وجود داشت و دراطرافش درختهای کهن سال چنارسربآسمان‌رسانیده بودند وپشت درختها عمارت‌ایالت‌واقع بود . درآنجا هم‌از دور جمعیت زیادی دیده میشد . یك قسم حالت تردید و اضطرابی برای میرزا هاشم پیدا گردیده‌وخودرادرمیان‌آن‌جمعیت‌غریب وتنها مشاهده میکرد معهذا همینکه بفکر مأموریت و رسالت خود افتاد دل قوی کرده جلوتررفت . درتوی‌ایوانی که مسلط‌برحیاط باغ بود شخص خیلی مجللی روی صندلی نشسته وعده زیادی دست بسینه دراطراف او ایستاده بودند . از قراین حدس زدکه باید حضرت اقدس والا باشد ولی تعجب کردکه درصبح زمستان چرادر فضای‌آزادروی‌صندلی‌قرار گرفته‌است . هنوز ازاین فکربیرون نیامده وازمشاهده‌هیکل‌وقیافه حضرت والا ازهمان دورفارغ نشده بودکه یك دفعه صدای جمعیت وشعله آتش حواس او را متوجه بقسمت راست آن محوطه نمود درگوشه حیاط اجاق بزرگی پهلوی دیوار ساخته و روی آن یك دیك بزرك زنجیری نهاده‌بودند وزیرآن کنده های بزرك هیزم میسوخت و شعله هائی ازآن بهوا مصاعد میگردید . چند نفرفراش و میرغضب که لباسهای سرخ در تن داشتند دور دیك ایستاده وباکفگیرمسی یك چیزی را درآن بهم میزدند . میرزا هاشم هم خود را داخل جمعیت کرد و نزدیك شد یك پارچه سفیدی راکه لکه های قرمز داشت روی دیك آبجوش مشاهده‌کرد یك دفعه وحشت‌کاملی براومستولی گردید وتمام اندام وی شروع

بمرور ایام معروف شد . میرزا هاشم در کتابها خوانده و از معمرین و اشخاص مسن تر از خود شنیده بود که سلاطین قاجاریه و رجال آنها برای سیاست و رعب مردم گاهگاهی اشخاص زنده را در دیك آبجوش افکنده و آنها را بهلاکت میرسانیدند و میدانست که فتحعلیشاه قاجار حاجی ابراهیم شیرازی وزیر اعظم خود را باین مجازات محکوم ساخته است حال تصور کرد بلکه یقین داشت که حضرت اقدس والا والی ایالت هم یکی از متمردین را بهمین عذاب مقتول ساخته و آن پارچه سفید خون آلود پیراهن همان بیچاره فلك زده‌ای است که در توی دیك زنجیری هلاك شده است . این افکار باعث شد که چشمهای وی تاریك شده و سر او بچرخیدن افتاد بطوریکه بی اختیار بیك درختی تکیه کرد و هیچ ملتفت نشد که یك شخص مسن و نسبتاً مجللی درمقابل او ایستاده سلام کرده و مثل این است که از علت آمدن او بآنجا سئوال میکند . میرزا هاشم قدری بخود آمده و حواس خود را جمع کرد و اول حرفی که بآنشخص زد این بود که اینجا چه خبر است و این دیك چیست . آن مرد با کمال ادب بوی اظهار داشت که چندی قبل رئیس نظمیه مشهد را یکنفر ناشناس درشهر باگلوله بقتل رسانیده است تاکنون آنچه سعی شده که قاتل را دستگیر سازند موفق نگشته و اثری از آنشخص بدست نیامده است در اینجا یك مرد مرتاضی است معروف به سید هیبت الله که دریك حجره درمدسه معتکف میباشد حضرت اقدس والا نسبت باین مرد مرتاض عقیده مند و از مرده مخصوص او میباشند برای پیدا کردن قاتل باو ملتجی شده اند و سید هیبت الله دستور داده که پیراهن مقتول را در دیك بجوشانند تا قاتل بپای خود حاضر شده و بگناه خویش اعتراف کند اینك مطابق دستور پیراهن را در آن دیك انداخته و میجوشانند ولی هنوز کسی پیدا نشده است شاید بعد بیاید اما خود شما چه فرمایشی داشتید. میرزا هاشم اظهار داشت که من از طرف حکومت استراباد آمده و حامل عریضه و مقداری سوغاتی برای حضرت اقدس والا هستم و اسم خود را گفت فوراً آنشخص ویرا شناخت و اظهار داشت که ما مدتی است منتظر ورود شما هستیم پانزده روز پیش از این حکومت استراباد حرکت شما را اطلاع داده و ما تصور میکردیم که در راه حادثهٔ برای شما رخ داده که که این اندازه معطل شده اید و آنشخص خود را معرفی کرد و گفت که من پیشکار مخصوص حضرت والا هستم بیائید که با هم بحضور حضرت والا مشرف شویم و اتفاقاً همین امروز صبح سراغ شما را از من میگرفتند . میرزا هاشم که از یکطرف از وحشت آن منظره خلاص شده و اطمینان حاصل کرده بود که در دیك فقط پیراهن است و کسی را در آن زنده نمیجوشانند و از طرفی هم یکنفر راهنمائی مثل پیشکار خاص پیدا کرده بود خوشوقت شده و با تشکر زیاد پشت سروی روان گردید . از هر جائی که میگذاشتند اشخاصیکه زیر درختها نشسته بودند از جا برخاسته و تعظیم میکردند . همینطور از میان جمعیت گذشته تا بایوانی که حضرت اقدس والا در آن جلوس کرده بود رسیدند حضرت والا از زیر چشم یك نگاهی از روی بی اعتنائی بطرف آنها نمود. پیشکار تعظیم بلندی بجا آورد و میرزا هاشم نیز تقلید او را نمود. شاهزاده پرسید چه خبر است و این شخص کی است. پیشکار

عرض کرد که منشی حاکم استراباد است وحامل عریضه و بسارخانه میباشد . مدت پسانزده روز بواسطه سرما و برف درراه معطل مانده و دیروز وارد شده است . شاهزاده سری تکان داد وتبسمی کردو گفت احوال خان حاکم چطوراست . میرزا هاشم جواب مقتضی عرض نمود وعریضه خود را آورده تقدیم کرد . شاهزاده کاغذ را از دست او گرفت وبه پیشکار مخصوص داد بعددوباره متوجه دیك وجوشیدن پیراهن گردید چند دقیقه دیگرهم تأمل کرد سپس بیکی ازمحارم خود گفت چطورشد بالاخره کسی نیامد بروبسید هیبت الله بگوکه ما مطابق دستوراو امر کردیم که پیراهن رئیس نظمیه را دردیك جوشانیدند ولی حالا بیش از دو ساعت میگذرد و هنوزقاتل نیامده است . آنشخص تعظیمی کرد وازآنجا بیرون رفت خود شاهزاده هم بزحمت زیاد و کمك عصا و گرفتن زیربازوان ازجا برخاسته باطاق برگشت و درآنجا روی صندلی بزرك مخمل نشست ونوکرها روی پا های او را با پتوخوب پوشانیدند . قیافه شاهزاده خیلی خسته وفرسوده بنظرمیرسید ومثل آدمی بود که ایام جوانی را باافراط وعیش وسرور گذرانیده وحالا درموقع پیری مبتلا بامراض و گرفتاریهای بی شمار گردیده است ازچشمهای وی همین طور آب جاری بود وآن را دائماً با دستمال کوچك ابریشمی پاك میکرد و لا ینقطع چای میخورد وفنجان های کوچك چای راکه درقهوه سینی های نقره می نهادند درتعاقب یکدیگر برای اومیاوردند . بغیراز میرزا هاشم وپیشکارمخصوص دوسه نفردیگروراطاق ایستاده بودند یك شخص مسن ومجللی هم درروی صندلی چند قدمی مقابل شاهزاده قرار گرفته بود پیشکار آهسته بگوش میرزا هاشم گفت که این شخص نایب الایاله است . شاهزاده بحضارهرکدام چندکلمه حرفی زده وبا بعضی نیز ازروی شوخی ومزاح چیزی گفت وخوشحال بود اما راجع بکاروامور ایالتی صحبتی درمیان نبود وتمام موضوع مذاکرات راجع بودبخریدن جواهرو فیروزه وتعریف بعضی ازجوانهای خوشگل وخوش اندام ومهارت ولیاقت خوراك پز جدیدی که اخیراً از طهران برای حضرت والا آورده بودند . یك دفعه بدون مقدمه شاهزاده روی بمیرزا هاشم نمود گفت آقای میرزا آیا شما کیمیا بلد هستید میرزا هاشم ازاین سئوال غیر مترقبه متحیر گردیدنمیدانست که چه باید بگوید . شاهزاده تصور کرد که میرزا سئوال اورا نفهمیده است گفت میگویم که آیا میتوانید مس را طلا کنید وازاین علم اطلاعی دارید یا خیر . میرزا هاشم عادتاً شوخ و بذله گو نبود و همیشه قضایا را جدی تلقی میکرد و به پر حرفی عادت نداشت ولی چون وضعیت مجلس وحالت اخلاقی شاهزاده راکه سابقاً هم شرحی ازآن شنیده بود بچشم دید تصور کرد که شاهزاده با او مزاح میکند او نیز عرض کرد که قربان اگرچا کراین صنعت رامیدانستدراین فصل زمستان دویست فرسنك راه را برای کسب معاش طی نمیکرد . شاهزاده ابروها را بهم کشیده و دهان راکج کرده گفت بروگمشو اگر کیمیا بلد بودی من خودم تورا نگهداشته و ماهیانه صد تومان مواجب داده و آنوقت دیگر مادام العمر راحت بودی . میرزا هاشم ازشنیدن این عبارت سرخ شده سرخود را بزیر افکند

پیشکار خاص بکمك اورسید عرض نمود قربان آقا میرزا مردساده و بیچاره ای است ازشدت استیصال همینطور از طهران همراه حکومت استراباد آمده است . شاهزاده ازاین حرف قدری ملایم شد وبرای دلجوئی وملاطفت میرزا هاشم گفت خوب حالا که کیمیا بلد نیستی لابد با درویشها ومرتاضها رابطه داشته ای ازآنها چه یادگرفته ای میرزا هاشم عرض نمود در موقعیکه درطهران یا درولایات مأمور بودم با ین طبقه اشخاص ابداً نزدیك نشده و از آنها همیشه فرارمیکردم کارچاکرنویسندگی وحسابداری ونظایراین اموراست . شاهزاده بازهمان حرکات را با ابرو و دهان بجا آورد گفت بروگمشو عجب آدم احمقی را حاکم استراباد ایلچی خود نموده و برای ما سوغات فرستاده است . میرزا هاشم بیچاره در مقابل حضار که تمام از زیرچشم باونگاه کرده و میخندیدند سرخ وخجل شد وباوجود اینکه اطاق سرد بود قطرات عرق درپیشانی وی ظاهر گردید . پیشکار آهسته بگوش او گفت رفیق حضرت اقدس والا خیلی بشما محبت کرده وشوخی مینمایند من بشما تبریك میگویم . میرزا هاشم با تعجب زیادبچهره اونگاه کردو گمان کرد که اورا مسخره مینماید . پیشکاربا قیافه جدی اظهارداشت تفصیل را درمنزل برای شما خواهم گفت حالا خودتان را خندان وخوشحال نشان بدهید و عبوس وغمگین نباشید . خوشبختانه دراین وقت آن شخصی که نزد سید هیبت الله پیغام برده بود برگشت وباعجله تمام جلورفته تعظیم بلندی بجا آورد وعرض نمود که آقا سلام رسانده و گفتند که خون پیراهن باید تازه بوده وخشك نشده باشد وشماحالا چهارروز بعد که لکه‌های خون بکلی خشك شده‌است پیراهن را در دیك انداخته اید این دفعه دیگر نتیجه نداشته و قاتل نخواهد آمد . شاهزاده خیلی ازاین بابت متغیرشد وبنوکرهافحش ودشنام داد که چرا گذاردید که خون روی پیراهن خشك شود بایستی آن را تروتازه نگهمیداشتید وحالا بواسطه غفلت شما پدرسوخته ها قاتل فرار کرده و دیگر نخواهد آمد بعد چند دقیقه همینطور ساکت نشست و بفکرفرورفت . حاضرین تمام سرها را بزیر افکنده وبرخود میلرزیدند . یك دفعه شاهزاده فرمودند پس بدهید این بساط را ازتوی حیاط جمع کنند وشما هم بروید من با نایب الا یاله کار دارم . حضار تعظیم کرده از اطاق بیرون آمدند . میرزا هاشم هم تعظیمی کرد و عقب عقب روان شد ولی شاهزاده سرخود را بزیرافکنده بهیچکس نگاه نمیکرد . این حادثه قدری حواس همه را منقلب کرده و کسی دیگر توجهی بمیرزا هاشم ننمود اوهم سعی داشت که خود را زود تربکاروانسرا رسانیده وقدری استراحت کند همینطور بدون خدا حافظی روان بود که یك دفعه یکی اشخاصیکه درطاق ایالتی حضورداشت جلوی اورا گرفت وگفت آقای منشی باشی بفرمائید منزل بامهمان باشید . میرزا هاشم زبان بعذرخواهی گشودواظهارداشت که بهیچوجه مایل نیست که اسباب زحمت و تصدیع آقایان را فراهم سازد و خود او در شهریك حجره تهیه کرده وبا نوکرش درآنجا منزل خواهند کرد . آنشخص که صندوقدار حضرت والا وپس ازپیشکار ازسایر مستخدمین محترم تربود جواب داد که خیراین کار ممکن نیست شما نماینده

حکومت استراباد هستید و برما وارد شده اید وشأن شما نیست که درکاروانسرا فرود آئید حتماً باید بخانه من بیائید میرزا هاشم مردد مانده ونمیدانست که چه باید بکند که ناگهان پیشکار مخصوص همان شخص اولی پیدا شد و گفت من عقب شما میگشتم و همینکه از اطاق بیرون آمدیم شما راگم کردم بیائید برویم بمنزل من. چون صندوقدار پیشکار مخصوص را دید اظهار نمود که من هم همین عرض را خدمتشان مینمودم ومیگفتم شایسته نیست که در کاروانسرا منزل کنند تشریف بیاورند خانه من حال هر طور که امر میفرمائید مختار هستید پیشکار گفت نه من خودم ایشان را بمنزل برده و اسباب راحتی ایشان را فراهم میسازم و از شما نیز ممنون هستم. میرزا هاشم ناچار بمعیت پیشکار بخانه او که در همان نزدیکی دارالا یاله بود روان شد ویکی ازگماشته های آنجا را برای آوردن اسبابها و غلامرضا بکاروانسرا اعزام داشتند. پیشکاریك اطاق علیحده باختیارمیرزا هاشم گذارده و همچنین غلامرضا را بنوکرهای خود سپرد وازحیث فراهم ساختن وسایل راحتی او ازهیچ چیزمضایقه نکرد. آن روزطرف عصرمیرزاهاشم ازخانه بیرون آمد ودرصحن بزیارت رفت وقدری در شهر گردش کرد واوایل شب بمنزل مراجعت نمود ووقتیکه بخانه رسید پیشکار منتظر او بود وشام را با هم صرف کردند وپس ازشام پیشکار راجع بمذاکرات آن روز وفرمایشات شاهزاده شرحی برای میرزاهاشم گفت واخلاق شاهزاده را برای او نقل کرد واظهارداشت که حضرت والا طبعاً آدم شوخ وخندانی هستند وغالباً بااشخاصیکه طرف میل ومحبت اوواقع میگردندمزاح میکنند امروز بشمادودفعه فرمودند برو گمشو دراین جهت خوب معلوم میشود که ازشماخوششان آمده وشمارا پسندیده اند وگرنه یك کلمه حرف هم بشما نمیزدند. میرزا هاشم از شنیدن این حرف بیاد یکنفرافغانی افتاد که خودرا ازامراء آن مملکت میدانست وبدربار ایران پناهنده شده بود این شخص دودندان جلورا نداشت وهیچوقت هم درصدد برنمیآمد که بجای آن دندان عاریه بگذارد تا اینکه روزی یکی ازآشنایان باواین مسئله را متذکرشد وازعلت اینکه تاآنوقت دندان عاریه نگذاشته است سئوال کرد. آن مرد افغانی درجواب اظهار داشت که استغفرالله این کارممکن نیست واین عمل یك نوع نمك بحرامی میشود وبایك حالت تفاخر و با اهمیتی گفت که این جای دودندان یادگارامیروپادشاه افغانستان است خوداعلیحضرت یك روز که نسبت به غلام متغیرشدند یك مشت بدهان مازدندواین دودندان همانجادرحضورامیر بزمین افتاد آن بیچاره افغانی این پیش آمدرایکی ازمفاخرخودمیشمردوبرای سایرین حکایت میکرد حالاهم میرزاهاشم باخودمیگفت که من نیزازآن مرد چندان عقب نیافتاده ام وامروز که حضرت اقدس والا والی ایالت خراسان دودفعه بلسان مبارك کلمه گمشوراباین فرموده اندباید بین امثال واقران مباهات نموده و خوشوقت باشم میرزا هاشم ضمناً فکرمیکرد ومیخواست که بفهمد علت مساعدت وهمراهی پیشکار خاص نسبت باو چیست قطعاً ازپذیرائی وی درخانه خودش یك مقصودی را درنظر گرفته است وباوجود اینکه میرزا هاشم آدم ساده وصمیمی بود بخود گفت که من نبایدطوری

رفتار نمایم که امید وی مبدل بیأس شود او یقین تصور کرده است که اکنون که من بسمت رسالت آمده ام برای مستخدمین و نوکر های محترم ایالت هم حامل سوغاتهای گران بهائی میباشم همینطور که با هم صحبت میکردند بطور ملایم و باشاره به پیشکار کل اظهار داشت که حکمران استراباد خیلی مایل است که خود را از بستگان حضرت اقدس والا بداند و بمن سپرده که اورا بایکی ازمحارم ونزدیکان ایشان مربوط سازم تا دیگر احتیاج باینکه من هر دفعهٔ صد فرسنك راه بیموده و باینجا بیایم نداشته ودرآتیه خان حاکم کارهای خود را مستقیماً بتوسط آن شخص انجام دهد . ازشنیدن این حرف چهره پیشکارخاص شکفته گردید وتبسمی نمود واظهارداشت که من از همان ساعتی که شما را دیدم ملتفت شدم که شما مرد زیرك وفهمیده ودنیا دیدهٔ هستید بهمین جهت شما را ازچنك این قلاشها که دور حضرت اقدس والا راگرفته اند نجات دادم وبمنزل خود آوردم . شما نمیدانید که این حرامزاده ها چه قسم مردمی هستند وبرای یك دستمال قیصریه را آتش میزنند اینها سبب شده اند که حضرت والا نسبت بحاکم استراباد ظنین شده وبرعلیه او بمرکز گزارشاتی ارسال داشته است مخصوصاً منشی باشی او آدم بسیارپست فطرتی است ازاو بپرهیزید واگربا نرمی وملایمت بخواهد که با شما طرح دوستی ریزد جداً ازاو اجتناب کنید اما نایب الایاله مرد متشخص و متمولی است و باین جزئیات اعتنائی ندارد و در امور شخصی حضرت و الا ابداً مداخله نمیکند البته امروزملتفت شدید که درتمام این مدت یك کلمه حرف نزد وهمینطور نشسته بود این شغل رااوفقط برای عنوان وحفظ املاك خودش قبول کرده است باطناً هم بد آدمی نیست وخیرا وبفقرامیرسد . دراین خانه شخصی راکه باید خیلی اهمیت بدهید واحترامات اورابجا بیاورید آغا باشی است . حضرت والا باوعلاقه مند بوده واطمینان زیاد باو دارد هر حرفی که بزند رد نخواهد شد خودش هم آدم بی طمع و بی غرضی است . تنها توقعی دارد این است که اهل درخانه ازاوحرف شنوی کرده واحترام باوبگذارند دیگرمتوقع چیزدیگری نیست بلکه بعکس او بسایرین منفعت میرساند وگاهی انعام میدهد از حیث اخلاق مثل یك بچه لجوج میباشد هر چراکه میگوید باید تصدیق کرد اما خود حضرت والا همانطوریکه حتماً ملتفت شده اید یك آدم خوش قلب وخوش نیتی است تنها در اثرناملایمات روزگار و پیش آمدهای ناگوارقدری افسرده وپیرشده است دردوره جوانی خود تمام خوشی های دنیاراچشیده و حالا دیگر بیشتر برای سبك کردن استخوان وتهیه آخرت است که این مأموریت را قبول کرده وگرنه اواحتیاجی بمشاغل دولتی ندارد وهمینقدر که کارهای شخصی را اداره کند برای او کافی است . خیلی مقدس ومتعصب است وبسادات ودراویش وعلماء ارادت باطنی دارد همیشه ازاول جوانی هم همینطوربوده است امروزاسم سید هیبت الله راکه شنیدید ملتفت شدید که که حضرت والاازمرید های خاص اوشده است وبدون استشاره ازاوهیچ کاری را انجام نمیدهد این سید مرد درویشی است که دریکی ازحجره های مدرسه پشت حرم معتکف وچندین سال

است که در آنجا منزل کرده است ازهیچکس یك شاهی پول نمیگیرد ولی مرید ها واشخاصیکه باو اعتقاد دارند هرروز نهار وشام حاضر پخته وچیزهای خوراکی برای او میآورند . قند و چای ونبات مثل رود خانه در آنجا جاری است . سید باندازه احتیاج روزازاین اشیاء برداشته بقیه را به فقرا ومستمندان تقسیم میکند . حضرت والا امر نموده که هرروز نهاروشام ازکارخانه برای اومیفرستند . ازعادات سید این است که کمترحرف میزندودهان خورا ندرتاً باز میکند همیشه سررا بزیرافکنده مستغرق فکرخود میباشد گویا دعاوذکری هم نمیخواند چونکه لبهای او حرکت نمیکند فقط معلوم است که دریك عالم دیگری فرورفته است بکار های دنیوی ابداً اعتناندارد ازصبح خیلی زود تا سه ازشب رفته درماه های بهار وتابستان وموقعیکه هواخوب و آفتابی است جلوی حجره نشسته بدرختها وحوض آب وماهی ها نگاه میکند ودر زمستان و ایام بارندگی درحجره خودش می نشیند وچشمهایش را بروی پاهایش که روی توشك دراز کرده است معطوف میدارد . گاهی هم دیده شده است که ازشدت فکرورياضت رفع حوائج طبیعی خودرا همینطور روی توشك مینماید بعد خادم بزور اورا ازآنجا بلندکرده وتوشك را عوض میکند ازروز اولی که باین مدرسه آمده و امروز تقریباً هشت سال میشود حمام نرفته است فقط درشبهای عیدسال بخادم مدرسه اجازه داده که ریش وناخن های اورا باقیچی کوتاه کندنمیدانید که مردم برای همین موهای صورت وناخن های اوچه میکنند . خادم هریك ازآنهارا بمرید های وی فروخته ومبلغی پول جمع کرده بطوریکه امروز اویکنفر از متمولین درجه اول این شهرمیباشد . تا پیراهن وقبائی که پوشیده است پاره نشده و ازحیز استعمال نیفتاده است آن را عوض نمیکند . اما درعوض غذا زیاد خورده و پشت سرهم چای نوشیده وسیگارمیکشد . این شخص فوق العاده آدم غریبی است باید خودتان اورا ببینید تا باوعقیده مند شوید . مریدهای اومدعی هستند که تمام اسرارطبیعت پیش آقا مثل روزروشن است واز تمام حوادث با خبرمیباشد و آینده هرکسی را که بخواهد میتواند بگوید . از عبادتهائی که مسلمانها دارند ازقبیل نماز وروزه ازاودیده نشده است وازطهارت وغسل بکلی بیزارومبری است بطوریکه بعضی ازطلاب مدرسه نزدمتولی شکایت کرد وتقاضا نمودند که این مردبیدین ولامذهب را ازآنجا اخراج سازند ولی صبح که مریدها واهالی ملتفت شدند هجوم آورده و مانع گردیدند که کسی مزاحم وی بشود . پیشکار این حرفها را که میزد ضمناً بقیافه میرزاهاشم نگاه میکرد ومثل این بود که میخواست عقیده باطنی اورا بفهمد . میرزا هاشم هم ملتفت شد بود که این مرد با این هوش وفراستی که دارد آنطور هم ساده نیست که خود را معرفی میکند ولی چون شب اول است از اظهارمافی الضمیرخود داری نموده و باین صحبت های معمولی وقت را میگذراند بعد ازچند دقیقه دیگربازپیشکار مذاکره را درباب سید هیبت الله ادامه داد وگفت حضرت اقدس والا خیلی نسبت باین شخص عقیده مند هستند وکارهای مهم ایالت را همیشه ازوی مشورت کرده وبنا بصوابدید اواقدام میکنند و درهرامرمشکلی ازسید

تقاضا میکند که با تسبیح خود برای وی استخاره نماید اینکه امروز ملاحظه فرمودید که یك پیراهن خون آلودی رادر دیك میجوشانیدند تفصیل آن ازاینقرار است که چند روز پیش رئیس نظمیه مشهد راکه یك جوان خوش اندام وزرنك وکارکردهٔ بود درموقعیکه سواره باداره ایالتی میآمد درراه دونفرشخص ناشناس با هشت تیرزده وبقتل رسانیدند تا بامروز هر چه کوشش شده که قاتلین را پیدا کنند موفق نشده اند تمام مأمورین دراین کارمداخله کرده و اهتمام ورزیده اند متأسفانه منتج نتیجه نگردیده است . حضرت والا این رئیس نظمیه را خیلی دوست میداشت وازطرف زنانه هم نسبتی باو داشت قسم خورده که بایدحتماً قاتلین رادستگیر نموده وبدار بزنند ولی قاتل هامفقود شده اند وهیچکس نمیداند که اینها چه اشخاصی بوده اند بالاخره حضرت والا آغا باشی را نزد سید هیبت الله فرستاده وازاوطلب مساعدت کرده است واین دستوری بود که سید داده بود که برطبق آن میبایستی پیراهن خون آلود مقتول رادر دیك بجوشانند تا خود قاتلین بپای خود حاضرشده واقرار بجنایت خویش بنمایندوهمانطوریکه ملاحظه نمودید حضرت والا این دستوررا شخصاً بموقع اجرا گذارده متأسفانه یك نکته را فراموش کرده وهمان باعث عدم موفقیت شد و آن این بود که میبایستی قطرات خون روی پیراهن را نگذارند که خشك شده واثراین طلسم ازمیان برود . میرزا هاشم پیش خود میگفت که آیا سید هیبت الله احمق است یا این جماعتی که مأمور سرپرستی یك چنین ایالت مهمی شده اند . این ابلهان انقدرفهم وشعورندارند که بفهمندفرق بین قطرات خون خشك شده با تازه آن چیست وبچه وسیله میتوان مانع خشك شدن خون روی پارچه گردید . اینها ملتفت نشده اند که سید شیادآنها را دست انداخته ومسخره مینماید . میرزا هاشم یك نگاهی بمیزبان خود نمود ولی زود ملتفت شد که این شخص ازروی ایمان وعقیده برای اواین حکایت ها رانقل نمیکند وحدس زد که بیشتر برای امتحان کردن وی میباشد که مبادرت بچنین صحبتها نموده است اما ادب ونزاکت مانع ازاین بود که حرفی بزند باین جهت تنها فرمایشات میزبان راشنیده تصدیق وتکذیبی نمینمود . میزبان مثل اینکه یك هم صحبت مناسبی پیدا کرده باشد ازاین قبیل روایات برای اوخیلی نقل نمود و درتعقیب سئوالات صبح حضرت و الا راجع بعلم کیمیا شرحی اظهارداشت وگفت که حضرت اقدس والاهمیشه ازاول جوانی درصدد کشف اکثیراعظم بوده واشخاصی راکه مدعی دانستن این فن بوده اند عزیز ومحترم میداشته است همین الان هم دونفردرویش ازاهل کابل مهمان حضرت والا هستند . برای آنها یك خانه کوچکی نزدیك عمارت ایالتی اجاره کرده و امر نموده است که تمام مخارج آنها را بپردازند این دو نفر مدت شش ماه است که مشغول عملیات شده وازقراریکه میگویند تا اندازه هم موفقیت حاصل کرده اند وحضرت اقدس والا معتقد هستند که تا دوماه دیگر این دونفردرویش تمام ظرفهای مسی آشپزخانه را تبدیل بطلا خواهندنمود . در اینموقع پیشخدمتی وارد اطاق شد وخبرداد که شام حاضر است . شام مفصلی برای آنها تهیه کرده بودند زیراکه میزبان مخصوصا دستور

داده بود که ازهرچیث متوجه مهمان تازه وارد باشند بعد ازشام دیگر میرزا هاشم فوق‌العاده از اتفاقات آنروز خسته و فرسوده گشته و اجازه خواست که باطاق خود برای خواب برود . میرزا هاشم تمام وقایع آن روزرا مثل یك پرده سینما از خاطر گذرانید وبعد بخواب عمیقی فرورفت . دروسط های‌شب خواب موحشی‌دید که در سر یك دیك بزرك زنجیری ایستاده وکفکیر قطوری در دست گرفته چند قطعه از بدن انسانی را که در دیك میجوشد بهم میزند از این منظره خوفناك یك دفعه از خواب پرید بعد که قدری تسکین یافت دوباره سررا ببالین گذاشت ووقتیکه بیدارشدآفتاب نصف حیاط راگرفته وپیشکار باکمال بی صبری‌منتظراوبود که برخاسته با همدیگر بایالت رفته وهدایائی‌راکه با خود آورده بودتقدیم نماید میرزا هاشم بعجله برخاست ولقمه نانی‌با چای صرف کرده جعبه های سوغاتی راکه در گوشه اطاق نهاده بودند گشوده ومحتویات آن را یکا یك ازنظرپیشکارمخصوص بگذرانید پیشکار دستورداد که چند مجموعه ورشو آورده واشیاء را درآن ها چیدند . چند نفر فراش که قبلا سفارش شده بود رسیده مجموعه ها را بسرنهاده بطرف دارالایاله حرکت کردند و پشت سرآنها پیشکارخاص با میرزا هاشم روان شدند . حضرت اقدس والا شب را قدری‌دیر خوابیده وهنوزبیرون نیامده بود جمعیت زیادی‌ازاهالی که متظلم بودند درآن سرمای‌زمستان درحیاط باغ ایستاده فقط بعضی اشخاص خیلی‌محترم را نوکرها تعارف کرده در اطاقها وارد میکردند . ورود فراشها با سینی های تقدیمی وپیداشدن پیشکارباتفاق میرزا هاشم یك‌هیجانی درمیان جمعیت تولید کرد و خبر منتشرشد که از طرف حکمران استراباد رسولی با هدایا و تحف رسیده وحکومت استراباد هم جزء ابوابجمعی ایالت خراسان شده است و مخصوصا نوکرها این خبررا بهمه جا انتشارداده واز این بابت مباهات میکردند . مدتی طول کشید که آغاباشی ازاندرون بیرون‌آمد ومژده داد که حضرت اقدس والا مشغول خوردن صبحانه بوده و بزودی تشرنف خواهند آورد بپیشکار خاص مثل سایر ملازمان جلو دویده و سلام کرد واز آغاباشی تملق گفت بعدهم میرزا هاشم را معرفی نمود و اشاره به مجموعه های سوغاتی کرد . آغا باشی نگاهی بقد و قامت میرزا هاشم انداخت‌بعددهانش راگرفت وخنده های پر صدائی نمود وبه پیشکار گفت این حاکم استراباد معلوم میشود که آدم خیلی بی‌سلیقه ای‌است ازاین میرزا دیگر یك جوان خوشگل‌تری پیدانکرده که‌خدمت‌حضرت‌اقدس والابفرستدمگر درتمام استراباد یکنفرآدم خوشگل یافت نمیشود که این بدترکیب را اینجا فرستاده است نوکر ها هم شروع بخنده کرده وفرمایشات آغا باشی را تصدیق کردند بیچاره میرزا هاشم که ازخجالت سرخ شده وعرق میریخت میخواست که حرفی زده و جوابی باو بدهد ولی بیاد سفارشهای شب گذشته پیشکار افتاد خود داری نمود و اوهم خندید . آغا باشی دلش قدری بحال میرزا هاشم سوخت ودرصدد استمالت برآمد گفت خوب باشد این هم یك بنده خداست باید روزی‌بخورد بیا آقا جان دراطاق بنشین وچای بخورپیشکارآهسته با دست زیربغل‌میرزا

هاشم‌زدومثل این‌بود که میخواست باو بفهماند که الحمدالله دراینجا هم موفق‌شدی وآغاباشی نسبت بتواظهارمرحمت کرد . تمام حضاردراطاق نشسته وسینی ها را بزمین نهاده بودند نیم ساعت بعد درتالارصدای‌پا بلند شد وجمعیتی که درگوشه های حیاط نشسته بودند همه ازجا برخاسته تعظیم کردند معلوم شد که ازدراندرون حضرت اقدس والا وارد تالارشده وازپشت شیشه های اطاق‌بحیاط یك نگاهی کرده است . پیشکارخاص با عجله برخاست وتنها بطرف تالاررفت وبعد ازچند دقیقه مراجعت کرده وبمیرزا هاشم اشاره نمود که اوهم بحضوربیاید و بفراشها نیزامر داد که سینی ها را همینطور بتالارآورده وروی زمین گذارده ورو پوشهای آنها را بردارند وقتیکه وارد تالار شدند شاهزاده پشت یکی ازدرها ایستاده و بحیاط باغ نگاه میکرد ومتوجه ورود آنها نشدبعد ازچند دقیقه برگشت وبا زحمت زیاد باستعانت عصا دوسه قدمی پیش آمد پیشکار و میرزا هاشم تعظیم بلندی بجا آوردند . حضرت والا با آن صدای توی دماغی پرسیدند هان چه خبراست واینها چه چیزاست . پیشکارعرض کرد تقدیمی حاکم استراباد است که با منشی باشی خودش فرستاده واز حقارت آن معذرت خواسته و از حضورحضرت اقدس والا استدعا نموده است که ازقبول آن ویرا بین امثال واقران مفتخر فرمایند . حضرت والا ابروها را بهم کشیده نزدیکترآمد وهمینکه چشمهایش به شیشه های مربا وبطریهای شربت وسایرخوراکی ها افتاد قدری خوشحال شدگفت معلوم است که خان حاکم آدم با سلیقه ای است و مذاق ما را میداند که چیست خیلی خوب شما هم زحمت کشیدید من حکمران را ازخودم میدانم اوهم‌ازطایفه خودمان است بایشان بگوئید که من ایشان را خیلی‌دوست دارم مرحوم پدرش مدتها در پیش من بود اوهم خیلی آدم خوبی بود خدا رحمت کند او را بعد یك نگاهی بفرش ترکمنی افکند اتفاقاً این تخته فرش خیلی عالی و ورثه یك نفر صراف از اهل استراباد بحکمران تقدیم کرده بودند . حاکم استراباد این‌فرش را زیاد دوست‌میداشت ولی ناچاربجهت مساعد ساختن‌والی خراسان ازآن صرف نظر کرده بود . حضرت اقدس والا ازرنك آمیزی ونقشه این فرش تعریف کرد و خوشوقت شد بعد به پیشکار گفت که میرزا درکجا منزل کرده است اومهمان ما است واز او خوب بذیرائی کنید . پیشکارعرض کرد که آقا میرزا هاشم درمنزل چاکرتوقف نموده است. شاهزاده اظهارداشت بسیارخوب همانجا باشد وروزها بیاید بدرخانه و اینها را بدهید ببرند باندرون . فوراً آغا باشی‌جلودویده ونوکرها را صدا کرد که فرش‌وخوراکی ها راباندرون ببرند . بعدحضرت والا یکی‌ازمنشی‌ها را احضارنمود وگفت بگوئید متظلمین بیایند تابعرایض آنها رسیدگی کنیم ونگاهی هم بصورت‌میرزا هاشم‌افکند واظهارداشت که ماخودمان به تمام کارها رسیدگی کرده وبعهده پیشکار ونوکرها نمیگذاریم تا از جزئیات امری‌کاملا مسبوق نشویم حکم نمیدهیم . حاضرین هرکدام شرحی‌دایربزحمات حضرت اقدس والا عرض نموده وزبان بدعا وثناگشودند . میرزا هاشم هم که درسهای خود را خوب آموخته ودراین فن استاد شده بود ازسایرین عقب نمانده بیانات مؤثری اداکرد . دراین بین متظلمین که ازصبح زود درحیاط ایستاده بودند بوسیله فراشها احضارشده ویکایك وارد اطاق میگشتند . اول

یك شخص تنومند وقدکوتاهی بود که عمامه شیر شکری برسم تجار در سر داشت بواسطه کبرسن وسنگینی بدن قدری بصعوبت راه میرفت . دم درعصای اورا از دستش گرفتند و او هم دستها را از توی آستین عبا بیرون آورده وارد اطاق‌شده تعظیمی بلند نمود ودر همان نزدیك درایستاد . شاهزاده سر را پائین انداخته جواب تعظیم اورا هم نداد و سایرین هم همینطور سرها را بزیر افکنده ودرظاهر چنین‌وانمود میکردیدکه بفکر فرو رفته اند . یك سکوت محضی درتمام فضای تالار حکفرما بود . بیچاره‌آنمرد که‌خودراتنها درمیان‌این جمعیت میدید قدری مضطرب شده ومتحیر ایستاده بود تا اینکه حضرت والا سررا بلندکرده گفت هان شما هستید چه میخواهید و مطلب شما چیست . آنمرد حاجی که از تجار بازار و شخص‌محترمی بود عرض کردکه برای قاطرهاآمده ام یك ماه پیش ازاین حضرت اقدس والا امرفرمودندکه حاکم سبزوارسارقین‌را دستگیرکرده و قاطرهای‌مرا مسترد دارد هنوزایشان حکم حضرت والا را اجرا ننموده و بدفع الوقت میگذراندچند روز قبل‌که بنده زاده برای مطالبه آنها نزد حکومت رفته است حاکم امرکرده‌که نوکرها بقدری اوراکتك زده اندکه بدوش گرفته بمنزل برده اند . آخراین‌عدالت نیست ازیکطرف ده بارقماش و قاطرهایم را میبرند ازطرف دیگرپسرم رابقدری کتك میزنندکه مشرف بموت است . شاهزاده ابروان را بهم کشیده وگره برجبین آورد فرمودند مگر حاکم سبزوارمسئول قاطرهای شما است باو چه دخلی‌داردکه سارقین دربیرون شهربارهای قماش شمارا برده اند اوبیچاره چه تقصیری دارد خودتان بروید سارقین را پیداکنید بعد بعدلیه شکایت کنید . حاجی‌که قدری حالش‌بجا آمده بود ودیگر آن اضطراب اولی‌را نداشت درجواب اظهارداشت‌که قربان مگرمن‌رئیس قراسورانها هستم مگرمن فرمان دار ولایتم من یکنفرتاجر ورعیت بیشرنمیباشم من‌که تفنك واسلحه ندارم پس وجود حاکم برای چیست و قراسورانها چه میکنند وانگهی من سارقین مال خودم را خوب میشناسم ونشان داده ام پس باید حاکم امرکندکه آنها را توقیف‌سازند شاهزاده‌که تمام رگهای گردنش بلند شده وچشمهایش سرخ شده بود میخواست امرکندکه این مرد پرحرف را ازاطاق بیرون‌کنند بخود فشاری وارد ساخته وغضب خود را فرو برد بحاجی گفت شما سارقین اموال خودتان را میشناسید . حاجی باصراحت تمام‌گفت بلی قربان وبرگه مالهایم را پیداکرده ام . حضرت والا فرمودند سارقین اموال شما چه اشخاصی‌هستند حاجی بدون معطلی‌عرض کرد حاکم سبزواروررئیس قراسورانها وهمین الان دورأس ازقاطر های من در طویله خود حکومت است وآن قاطری راکه هفته گذشته با یك اسب ترکمنی برای اصطبل حضرت والا فرستاده است متعلق بچاکر و از قاطرهای مسروقه است . از شنیدن این حرف صبروتحمل‌حضرت والا بآخررسید با تمام قوا نعره کشیدکه پدرسوخته تهمت‌میزنی ومأمورین محترم‌دولت را دزد میکنی میدهم پدرت را درآورند امرمیکنم‌که حاکم سبزوار تمام خانواده ات را از شهر بیرون کند . پیرمرد جواب داد قربان بهیچوجه

محتاج باین اوامر جدید نیست پدرم را حاکم سبزوار در آورده و تمام هستی مرا از دستم گرفته است وخانواده وپسرم مدتی است که از آنجا بیرون آمده وبیشتر از این طاقت تحمل ظلم حاکم را نیاورده اند وخودم هم مجبور هستم که بصحن مطهرپناهنده شده واز حضرت رضا داد خواهی کنم واشك ازچشمهای اوجاری شد . شاهزاده از مشاهده گریه حاجی دیگر نتوانست بخشم وغضب ظاهری و ساختگی خود ادامه داده ومتحیرایستاده‌بودنمیدانست که‌چه بگوید پیشکارمخصوص‌فوراً متوجه قضیه شده وبرای رفع غائله قدری جلوترآمده عرض کرد عرایض حاجی باعث تصدیع حضرت اقدس والاشده اجازه بفرمائید چاکراورا باطاق دیگر برده وبا سرفرصت عرایض اورا شنیده ویك راه حلی برای این‌کارپیدا کنم . شاهزاده این پیشنهادرا پذیرفت گفت بروید درآن‌اطاق دیگردرست باین‌کاررسیدگی کرده وبعد نتیجه‌آن را هم بمن بگوئید ویك تسبیحی هم بحاجی نمود مثل این بود که میخواست باوحالی سازد که ما ازتقصیر شماصرف نظرکردیم . بعد ازرفتن‌آنها حضرت والا بحضارفرمودند که ماامروز قدری خسته شدیم دیگر پیش ازاین نمیتوانیم بکارها رسیدگی کنیم بحضرات بگوئید فردا بیایند وخودش بدون اینکه حرفی بزند یا خدا حافظی بکند بطرف در اندرون روان شد . پیشکار ومیرزا هاشم و جمع دیگر باطاق دفتر رفته ودرآنجا مشغول استمالت ازحاجی شدند و مخصوصاً پیشکار مخصوص سعی داشت که حاجی را امیدوار ساخته و از این حالت یأس و نا امیدی خارج سازد چونکه خوب میدانست که اگر حاجی درصدد تحصن بر آید عده دیگری هم از اشخاص نا راضی که در شهرهستند باو تأسی کرده و بر عده متحصنین افزده شده ومخالفین‌هم درکمین بوده ازاین‌موقع استفاده خواهند کرد درمرکزهم بغیرازاعلیحضرت کس دیگر موافق‌با حضرت والانمیباشدممکن است بالاخره همین غائله کوچك باعث احضار ایشان بشود . پیشکاربحاجی وعده وقول قطعی داد که در موقع مقتضی با حضرت والا صحبت کرده و اورا راضی سازد که یکنفر مأمور مخصوص برای انجام‌کاراوبسبزوار اعزام داشته و اسباب استرداد قاطرها با بارهای قماش وبرافراهم سازد . حاجی دراطاق دفتردیگرملاحظه شخصیت والی را ننمود و زبان بفحش ودشنام گشود گفت این چه مملکتی است و این چه حکومتی است مال مرا درچهار فرسخی شهرسه نفر از سوار های قره سوران روز روشن برده اند و بعد چند رأس ازقاطر ها را درطویله خود حکومت دیده اند والان یکی از آنها دراصطبل خود حضرت والا است وآدمهای‌من‌تمام آنها را خوب میشناسند حالا تازه حضرت والا بمن امرمیکنند که برو بعدلیه شکایت کن . من‌بروم بعدلیه چه بگویم . بگویم که سارق اموال من حاکم سبزوار وشریك‌جرم‌او والی ایالت است که قاطرمرا مخفی کرده اند پیشکار وسایر حضار بحرفهای حاجی جوابی‌نمیدادند بلکه بعکس سعی‌میکردند که او را ملایم کرده وازاین حالت عصبانی خارج سازند . تفنگدار باشی حضرت والا که مردسادهٔ بود او هم خواست حرفی زده و استمالتی بنماید گفت حاجی آقا ممکن است که اشتباه فرموده باشید

قاطر همیشه قاطر است دیگر ان حیوان که مثل آدم نیست که بتوانید بگوئید نه این تفنگدار باشی است و آن پیشکار خاص است . قاطر ها همه با هم شبیه هستند من خودم یك جفت قاطر داشتم که مثل یك سیبی بود که دو نصف کرده باشند . هردو یك رنك و یك قد و یك صدا داشتند بالاخره برای اینکه بفهمیم که کدام آن قاطر است و کدام این قاطر یك نوار قرمز بایك نوار سبز بدم آنها بسته بودیم وازروی نوار میدانستیم که آن آن قاطر است و این این قاطر ولی یك مهتر حرامزادهٔ داشتم که غالباً نوارها را عوض میکرد آنوقت من دیگر نمیدانستم که کدام آن قاطر است و کدام این قاطر. حاجی آقا اظهار داشت که من قاطر های خودم را میشناسم و الان میتوانم نشان وعلائم این قاطری را که درطویله حضرت والا میباشد بدهم و بگویم که چند سال دارد و کدام دندان آن افتاده و رنك زیر شکم آن چیست فروشنده حیوان حاضر است وتمام مکاریها قاطر های مرا میشناسند وانگهی قماش های مرا حکومت سبزوار باشخاص معینی فروخته است با وجود تمام این مطالب باز حضرت اقدس والا بی لطفی کرده حاضر نمیشوند که حکم صریح براسترداداموال من صادر نمایند بلکه بعکس بمن تهدید میفرمایند پیشکاروسایرحضار زبان باستمالت گشوده وبالاخره حاجی را راضی کردند که چند هفته دیگر هم صبر کند تا خود آنها ترتیب این کاررا بدهند . حاجی باوجود اینکه یقین داشت تمام این مواعید بیربط وبازی بوده وبرای وقت گذرانیدن است معهذا چون چارهٔ نداشت وراه دیگری نمیدید قبول کرد وازآنجا بملایمت بیرون رفت . آن روزصبح رتق وفتق اموراایالتی بهمینجا خاتمه یافت وپس ازنیم ساعت دیگرموقع نهاررسید واعضای درخانه در اطاق های خودشان مشغول صرف نهارشدند . هرکدام ازپیشکارها برای خود جداگانه نهارمخصوصی داشتند و ویك یا دو مجموعه ازآشپزخانه ایالت برای آنها غذامیآوردند ودر سرهر سفره عده معینی قرارمیگرفتند . میرزا هاشم نهار را با پیشکار صرف نمود وبعد هم اجازه طلبید که بزیارت رفته و قدری درشهر گردش نموده و غروب مستقیماً بمنزل بیاید . حضرت اقدس والا معمولا بعد ازظهر ها را خوابیده وبغیر ازدوستان ومحارم خودکس دیگر را نمی پذیرفت . اول شب هم جمعی ازرؤسای ادارات بحضورآمده ونیم ساعتی صحبت کرده بعد مرخص میشدند . میرزا هاشم همینطور بدون مقصد معینی حرکت نموده و مدتی در شهر گردش نمود درهمه جا یك عده زیادی ازمردمان لخت وعریان میدید که درکنارجاده وخیابانها نشسته وازعابرین وزوار استغاثه نموده وتکدی میکردند ومثل این بود که نمونه های مختلف ازگداهای این مملکت آن شهر را میعادگاه خود قرار داده بودند از هرسنخ و از هرطبقه دیده میشد مخصوصاً دراطراف صحن ونزدیك مساجد وتکایا عده زیادی جمع شده بودند که ما فوق آن رانمیتوان تصور کرد صجه وناله آنها گوش عابرین را بستوه میآورد در میان آنها اشخاصی دیده میشد که بانواع واقسام امراض مسریه مبتلا بودند درخود صحن هم عده زیادی ازسید وآخوند و مردمان بیکار همینطور درانتظار ایستاده ومراقب یکنفرتازه واردبودند که دور اوراگرفته

وبانواع واقسام ازاو استفاده نمایند . دستجات بزرك اززوار ازولایات دوردست بیك حالت فلاکت انگیزی رسیده وگریه کنان همینطور بلا اختیاربطرف ضریح هجوم میاوردند . این بدبختها مسافت بعید را با قاطر والاغ پیموده وبا تمام سختی های راه و نداشتن وسیله و آذوغه خود را بآنجا رسانیده وا ینك بحرم مطهر متوسل شده هرکدام یك تقاضائی نموده استدعای اجابت دعاوآرزوهای‌خودرا میکردند ازتوی خیابانها دسته های زوار میرسیدند و چاوشهاباصدای ناموزون اشعار نامربوطی‌را درجلوی آنها میخواندند میرزاهاشم همینطور که درصحن‌قدم‌میزد دریك گوشهٔ آن آخوند بخارائی راکه با آنها همسفربود ملاحظه نمود که درمیان جمعی ازطلاب واهل علم نشسته درباب یك حدیث معتبری اظهارعقیده میکندچند دقیقه بحرفهای اوگوش داد ومیخواست که وارد شده اظهار آشنائی بنماید ولی فکری در خاطراوخطورکردکه مانع حرکت وی شد قدری دورصحن‌گردید بعد ازآنجا بیرون آمد ببازار وسایر نقاط شهررفت تا اینکه غروب شد و اول شب بمنزل مراجعت کرد . پیشکار هنوزبخانه نیامده بود . میرزا هاشم تنها در اطاق نشسته‌کاغذی برای عیال خود نوشت زیرا که ازروزیکه ازاستراباد بیرون آمده بود مراسلهٔ برای آنها نفرستاده بود . میرزا هاشم با وجود اینکه نسبت بعیال وبچهای خود علاقه زیادی داشت دراین مسافرت کمتر با آنهامکاتبه نموده بود وعلت این بود که هنوز از وضعیت خودکاملا اطمینان حاصل نکرده ومطلبی هم نداشت که برای آنها بنویسد تمام مراسلات اوهمه یك نواخت ویك مضمون بودند یك ماه قبل بهزار زحمت پنجاه تومان جمع آوری کرده وبرای آنها فرستاده بود ورسید پول رادر جواب‌کاغذ اطلاع داده بودند . یك مبلغ مختصری هم نزد فراش باشی امانت‌گذارده بود که پس از مراجعت از این سفر برای آنها ارسال دارد اینك دراین مکتوب بآنها خبر میداد که برای مأموریت مهمی بمشهد آمده و یك دوهفته دراین شهربوده‌بعدمجدداًباستراباد‌مراجعت خواهد نمود . دراین‌کاغذ مثل‌سایر مراسلات راجع بمواظبت درس و مدرسه بچها بربابه خانم سفارش‌نموده‌وکاغذرا تمام‌کرد ودرپاکت گذاشت ومشغول فکروخیالات مختلف گردید همینطور ساکت نشسته بودکه صدای دربلند شد وپیشکار مخصوص واردگردید و بدون اینکه باندرون برود یکسربطرف اطاق اوآمد وازدیر رسیدن بمنزل عذر خواست و علت آن را برای آمدن ژنرال قونسول روس بدیدن ایالت ذکرنمود . پیشکاراظهارداشت که دو روزپیش ژنرال قونسول انگلیس بایالت آمده وبا حضرت اقدس والا چای صرف کرد و دیروزژنرال قونسول روس اطلاع داده بودکه اوهم بدیدن ایالت خواهد آمد این بود که ازساعت پنج با دونفرازاعضای قونسولگری‌بایالت آمده وتاآلان آنجا بودند وبا حضرت والا صحبت میکردند . ژنرال قونسول که چندین سال است در مشهد مقیم میباشد زبانهای ترکی وفارسی را خیلی بهتر ازایرانیها حرف میزند و به تمام رسوم وآداب مملکت آشنا میباشد وازمسائل مذهبی هم بی اطلاع نیست با آقایان علماء مباحثه میکند . ژنرال قونسول

انگلیس هم فارسی خوب میداند . اما این دونفر رقابت شدیدی با همدیگر دارند هرکاری را که آن یکی بنماید این دیگری هم بدون معطلی تقلید میکند اگر ژنرال قونسول روس بدیدن ایالت بیاید حتماً پشت سر آن ژنرال قونسول انگلیس هم همین کاررا خواهد کرد اگر مثلاً خودحضرت والا بدیدن قونسول انگلیس برود باید بلافاصله یك ملاقاتی هم از قونسول روس بنماید وگرنه رنجیده و باعث گله گذاریهای سختی خواهد شد . یك ماه قبل از این ژنرال قونسول روس چهار نفر قزاق بعده مستحفظین قونسولخانه علاوه کرد پس از چند هفته چهار نفر سوار هندی هم از هندوستان برای ژنرال قونسول انگلستان فرستادند اوهم عده قراولها را علاوه نمود مقصود این است که این دونفر جداً مواظب یکدیگر هستند وهرکاری که از یکی از آنها سر بزند قطعاً دیگری هم تقلید خواهد کرد . علماء و تجار واعیان هم دودسته شده اند . یك دسته مربوط بقونسولخانه انگلیس هستند ویك دسته دیگری بقونسولخانه روس حتی مجالس روضه خوانی هم همینطور شده مخارج یك دسته را ژنرال قونسولگری انگلیس تأدیه مینماید و مخارج دسته دیگر را روسها میپردازند . اما مأمورین دولت باید مطابق دستور مرکز بیطرف باشند یعنی ملاحظه ومراعات هردوجانب را بنمایند بهمین جهت اگر حضرت والا یك موقعی بخواهد تحفه یا سوغاتی برای ژنرال قونسول انگلیس بفرستد باید عین همان اشیاء را برای ژنرال قونسول روس هم تهیه کند . روسها خیلی سخی و مهربان تر از انگلیسها هستند بعکس انگلیسها خیلی سخت و خشك میباشند ومأمورین ایالت یك شاهی از آنها استفاده نمیکنند ولی ژنرال قونسول روس هر دفعه که بدیدن ایالت میاید بتمام مستخدمین انعام داده وحتی برای خود من وسایر همقطارها یك چیزی میفرستد مثلا یك دفعه یك صندوق قند میدهد دفعه دیگر یك توپ چلوار هیچوقت خشك وخالی بایالت نمیاید مردم هم بیشتر بروسها متمایل هستند تا بانگلیسها تمام تجار واعیان این ایالت محرمانه با مأمورین قونسولگری روس ارتباط دارند مخصوصا اشخاص مستبد که مخالف با مشروطه هستند خود را با روسها نزدیك کرده اند خوه متولی باشی آستانه و عده زیادی ازخدام با روسها روابطی دارند . برای ایالت وضعیت خیلی پیچیده ومشکل میباشد معهذا حضرت والا با یك سیاست مخصوصی مراعات دوطرف را نموده وتاکنون نگذاشته است که اسباب شکایتی فراهم شود فقط متولی باشی تا اندازهٔ باعث نگرانی و تشویش خاطر کارکنان قونسولگری انگلیس را فراهم ساخته است ویك دفعه هم گویا بطور کنایه ژنرال قونسول انگلیس شخصاً بحضرت والا شکایت از او کرده است . این متولی باشی که سه یا چهار ماه بیشتر نیست که باینجا آمده است شهرت خوبی ندارد معروف است که کتابهاو اشیاء قیمتی خزانه حضرتی را دزدیده ومحرمانه عوض کرده واصل آنها را بروسها میفروشد حتی میگویند که یك جلد کلام‌الله بخط حضرت سید سجاد را که در کتابخانه بوده مفقود شده ومتولی باشی دزدیده است خیلی چیزهای دیگرهم میگویند که فعلاصحبت وسقم آن کاملا معلوم نیست چونکه کارهای آستانه تمام مغشوش وبهم ریخته است وحضرت با این همه دارائی و املاك

وموقوفات مبلغی ببانك استقراضی روس مقروض میباشد . ژنرال قونسول انگلیس از این بابت میترسد که مبادا یك روز روسها تمام این موقوفات راضبط کرده وبگویند رهینه قرض ما است وما باید درامورآستانه مداخله داشته باشیم و ژنرال قونسول انگلیس میگوید که دولت انگلستان نمیتواند چنین وضعیتی را قبول نماید چونکه عده زیادی از اتباع مسلم هندوستان شیعه بوده وبحضرت امام رضا علاقه مند هستند. اگر حقیقةً املاك حضرت را خوب اداره کنند ازتمام فقرای این شهر که امروز دیده اید میتوانند نگهداری کنند بعلاوه میتوان کاروانسراها وآب انبارها برای احتیاجات عمومی ازاین محل بنا نمود وراه ها را تعمیر کرد ولی فعلا تمام عایدات بجیب چند نفرلوطی ریخته شده وهیچکس نمیداند که درآنجا چه خبر است وحتی بخود ایالت هم چیزی نمیدهند وتمام را متولی‌باشی واعضای آستانه وچند نفراز علماء وآخوند های گردن کلفت شهرمیل میکنند . میرزا هاشم با دقت بصحبت های پیشکار گوش میداد و متوجه شده بود که همانطوریکه حدس زده این شخص آدم بی فهمی‌نبوده و قضایا را خوب درك کرده وسیاست مملکت را خوب تشخص میدهد از او پرسید که چرا ایالت اقدام ننموده وجلوی این خراب کاریهارا نمیگیرد پیشکارنگاهی باطراف اطاق وبتوی حیاط افکند تا به بیند کسی درآنجا نبوده وصحبتهای اورا نشنیده است وبآن پیشخدمتی که چای آورده بود اشاره کرد که باطاق خودش برود وبا او فعلا کاری ندارد بعد از چند دقیقه سکوت بمیرزا هاشم گفت رفیق من از همانساعت اول که شما را دیدم تشخیص دادم که شما آدم با فهم‌وصاحب فراستی هستید وازهمین جهت قلباً مایل شدم که باشما آشنا شده ودوست شوم حال که باخلاق‌همدیگر آشنا گشته ایم میتوانیم اقلاصحبت آزاد کرده وعقده‌دل‌رابگشائیم من ازاوضاع اینجا وکارهای ایالت دلم یك پارچه خون است ولی جرئت نمیکنم که بزبان بیاورم چه بکنم منهم برای کسب معیشت خود مجبورهستم که هرناملایمی راتحمل کنم وازهر کسی تملق بگویم فهم وشعور والی را خود شما بهتردیدید که برای دستگیری قاتل رئیس نظمه متوسل به سید هیبت الله شده بود . این سید همانطوریکه دیشب شرح حال اورا برای شما گفتم یك مرد شیاد ومفتخور وولگردی است که جمعی ازمردمان سادهٔ احمق‌را مریدخود ساخته است . سیدی است که ازمذهب و ازخدا وازجمیع‌رسوم زندگانی بیخبر است . والی ایالت ما باین شخص ایمان واعتقادکامل دارد ودرکارهای مهم مملکت از اواستشاره مینماید سید هم بدون وضووبدون طهارت با تسبیح گلی خود از خداوند طریق‌حل قضایا راسئوال میکند . این حضرت والایك بچه‌مسنی است که باندازه‌کله گنجك‌هم فهم وشعورندارد . متولی باشی آستانه یکی ازدزد های درجه اول وطرارهای ورزیده این مملکت میباشد . یك دسته مردم‌گرسنه وحریص هم ازطهران با ایالت آمده وبجان این‌مردم بدبخت افتاده ومشغول غارت وچپاول‌هستند . رعیت هاباندازه قوت‌لایموت دارائی‌ندارندوقسمت‌عمده آنها مخصوصاً درفصل زمستان بواسطه نداشتن بالاپوش ولباس‌کافی‌مریض شده وتلف میشوند دراغلب‌شهر

های این ایالت یکنفرطبیب یافت نمیشود درخودشهرمشهد یك دواخانه حسابی نیست آخوندها و سادات وعلماء بلای جان مردم هستند . هرجا که یکنفر فوت کند فوراً حاضر و یك قسمت از متروکات راباسم ثلث ومال امام وخریدنمازوروزه ضبط میکنند . زنهای مردم را بزوردرخانه های خودشان نگهمیدارند . این دسته جماعت ارخدا بیخبر که خود را پیشوای امت میشمارند فجایعی مرتکب میشوند که قلم ازشرح آن عاجز است . درتمام این شهرچندنفرمسلمان حقیقی یافت نمیگردد وتمام ازروی ریاء وسالوس درظاهرخود را مسلمان قلم میدهند همه درصدد حفظ منافع خودبوده ویکنفربرای کمك بیچارگان ودستگیری ازضعفاحاضر نمیباشد پیروان سایر مذاهب هم درامن وآسایش نبوده ومجبورهستند که باین اشخاص باج بدهند تا اقلا زندگانی آنها محفوظ باشد . آن بیچاره ها هم تقیه میکنند درتوی بازار که وارد میشوید یك محله مخصوصی است که معروف بمحله جدید الاسلام ها میباشدواینها یك عده کلیمی هستند که برحسب ظاهر مسلمان شده واکنون هم مسلمان محسوب میشوند . این بدبخت ها پدر برپدر یهودی بوده و وصدسال دیگرهم بازیهودی خواهند بود اما ازترس خود را مسلمان قلمداده وبه بعضی از علماء جزیهٔ میدهند . این اشخاص اساساً نمیدانند که اسلام چیست و مسلمان کدام است . در چند سال قبل یك زن پیری مبتلا بمرض جلدی یا یك قسم سودائی میشود . یکی از عجوزه های طایفه خودشان باو تجویز میکند که یک سکی را کشته ودست خودش را همینطور توی شکم گرم آن حیوان بگذارد . این زن هم همین دستور را بموقع اجرا میگذارد . یک سکی را از کوچه بخانه برده وسراورا بریده و دستهای خودش را در شکم حیوان قرار میدهد . همسایه های مسلمان ازپشت بام این منظره را مشاهده میکنند . اتفاقاً آن روزعیداضحی وروزقربانی مسلمانها بوده است فوراًهمسایه ها ببازار آمده فریاد میکشند که یهودیها ما را مسخره کرده وعوض گوسفند سك قربانی میکنند . یکی ازمجتهد های بی سواد آن دوره هم فتوی ریختن خون کلیمی ها رامیدهد مردم اوباش و ولگرد برای استفاده شروع میکنند بقتل عام این طایفه وچندین نفراز آنها را مقتول میسازند بقیه از ترس جان بخانه علماء پناهنده شده ومسلمان میشوند واین عدهٔ که امروزوجود دارند اولاد همان مسلمان های واقعی این مملکت هستند ولی درباطن بهمان سنن وآداب قدیمی خود معتقد وتشریفات مذهبی را بجا میاورند . بقیه مسلمانهای این مملکت تقریبا ازهمین سنخ هستند و در ظاهر مسلمان ولی در باطن بهیچ اصل ومذهبی معتقد نمیباشند . اما درباب مأمورین دولت که چه بگویم که هرچه انسان دراین باب کمترحرف بزند بهتراست . یک دسته دزد وغارتگروشیاد را بعناوین مختلف وباسم رؤساء ادارات بر مال و جان این مردم بدبخت مسلط کرده اند و وهیچ محل بازرسی ومرجع شکایتی هم برای کسی نگذاشته اند اغلب مأمورین بدون حقوق بوده وازمداخل خود بایدامرارمعاش کنند . رئیس عدلیه ازده یك عایدات محاکم بودجه اداره خود را تأمین میسازد . رؤسای نظمیه وقراسورانها مبلغی هم دستی بعنوان تقدیمی بایالت میپردازند

تمام حقوق ایالت برای مخارج اصطبل او کافی نیست و باید ازطریق مختلف مخارج خود را تهیه کند . حکام ولایات جزء هر کدام به تناسب مبلغی باو برای گرفتن مأموریت خودمیدهند ما خودمان که اعضای مهم ایالت هستیم بهیچوجه حقوق ومستمری نداریم اگرازخارج چیزی بما نرسد برای مخارج یومیه معطل میباشیم این است که تمام ازبزرك و کوچك ازخودوالی گرفته تا به تفنگدار وفراشباشی مجبور هستند که راه دخلی برای خود پیدا کنند بهمین جهت است که مثلا امروز ملاحظه فرمودید حاکم سبزوار با دزد ها همراه بوده وقاطروقماش تجار را بسرقت میبرد وعلناً اجناس مسروقه را دربازار بمصرف فروش میرساند . صاحب اموال باید داد زده وشکایت نماید ولی هیچکس گوش بعرایض اونخواهد داد این وضعیت سالیان دراز است که درتمام مملکت ما رواج داشته وهمه دراین یغما شریک وسهیم هستند . میرزا هاشم دراول وهله هیچ تصور نمیکرد که یک چنین مذاکراتی را از دهان پیشکارخاص بشنود ولی بعد که سرآنها گرم شد وبیشتر با همدیگر آشناشدند هردوشمهٔ ازبدبختی هاومصیبت های وارده برمملکت وبراهالی رابرای یکدیگر نقل کردند . میرزاهاشم قسمتی ازوقایع زندگانی ومخصوصاً خدمت خود درنظمیه ودرعدلیه را برای پیشکارحکایت کرد و تا مدتی ازشب رفته همینطور صحبت میکردند تا هردوخسته شده برای خواب از هم خدا حافظی کردند . روز دیگر میرزا هاشم صبح درمعیت پیشکار باز بدارالایاله روانه گردید دم درعده زیادی سوارپیاده با اسلحه های مختلف ایستاده بودند . پیشکار آهسته بگوش او گفت که امروز دیگرنوبت رئیس قشون است همین الان شما یك پرده نمایش خیلی مضحکی را تماشا خواهید کرد وخواهید دید که حفظ امنیت وانتظامات این صفحات بعهده چه پهلوانی محول شده است . میرزا هاشم بسوارها ونوکرها که در اطراف ایالت جمع شده بودند نگاه میکرد که یك دفعه چشمهای او تصادف بیك اسب قوی هیکلی نمود که ازدورازسرتاپا مثل یك فیل جوشن پوشی بنظرمیرسید برای تماشا قدری نزدیکترشد یك اسبی دید که تمام زین ونمد زیرواطراف آن را با قطارهای فشنك تفنك پنج تیرپوشانیده بودند ودرجلوی قاچ زین دوعدد هشت تیرآویزان بود . اول گمان کرد که این اسب شبیه ذوالجناح است که برای تعزیه ودسته های نوحه خوانی تهیه کرده اند چون دراوایل مشروطه وقتیکه مجاهدین آذربایجانی بطهران آمده بودند روزعاشورا دسته درتکیه توی بازار راه انداخته ویك چنین اسبی را با این ترتیبات درجلو میکشیدند . میرزا هاشم تصور کرد که حتماً امروزهم دراینجا درصدد راه انداختن دسته عزادادی میباشند ولی پیشکارخاص اورا ازاین اشتباه بیرون ساخت وباو گفت که این اسب سواری رئیس قشون است و هردفعه که برای گرفتن وجه و حواله از مالیه باداره ایالتی میاید یك چنین حقه بازی را ترتیب میدهد سروهیکل خودش را غرق فشنك کرده واسلحه های مختلف بدوش انداخته ومثل رستم که خود را برای جنك با تورانیان آماده نموده باشد اوهم خود را باین ترتیب آرایش داده چند روزی با این وضعیت جمعی ازنوکرهای شخصی ومردمان بیکار را پشت سر

خود انداخته و درشهر جولان میدهد ودائماً از اداره مالیه بدارالاباله آمده وازاینجا به تلگرافخانه میرود پس ازاینکه موفقیت حاصل نمود ومبلغی بعنوان مخارج اردو کشی دریافت کرد فوراً بیکی ازدهات خود که دراین حدود واطراف خراسان دارد پناهنده شده و درآنجا متحصن میشود . تا بامروز برای نمونه هم یك دفعه با ترکمن ها مصادف نشده و صدای تفنك حضرت سردار ونظامیان اوراکسی تاکنون نشنیده است معهذا این شخص درطهران شهرت فوق العاده بشجاعت وپردلی پیداکرده ودرهرگوشهٔ ازمملکت که سروصدائی بلند میشود و درصدد اعزام قشون برمیآیند برای ریاست اردوباومتوسل میگردند . امروزشیردمان وسرکرده تمام پهلوانان ایران همین شخص است . تمام هنرنمائی این شخص عبارت از این است که درخانه خودش یك زورخانهٔ ساخته و در آنجا بانوکرهای خویش کشتی میگیرد . همین شهرت های بی اصل باعث شده که امنیت این حدود را درمقابل طغیان تراکمه بعده او گذارده اند واکنون شما را نزد ایالت میبرم که خودتان از وضعیت و ماهیت او بهتر اطلاع پیداکنید . میرزا هاشم حرفی نزد ولی پیش خود ترتیب اردو کشی حکومت استراباد را از نظرگذرانید ورشادت سرباز ها ومقتول‌شدن عده ازترکمن ها راکه درجراید مرکز نوشته بودند بخاطرآورد تبسمی کرد. درتوی حیاط همهمه زیادی بود و اهل درخانه آهسته حرف زده وبا مراعات تمام واحترام زیاد دورحوض وسط باغ ایستاده بودند . دوسه نفرازنوکرها جلودویده وباوخبرداد‌ندکه آقای سردار رئیس‌قشون تشریف آورده وتوی اطاق نشسته اند ولی حضرت اقدس والا هنوزبیرون نیامده اند آغا باشی هم معلوم نیست که کجاست تا خبر بدهند وآقای نایب الا باله نیزتا بحال‌نرسیده اند . پیشکارخاص بمیرزا هاشم اظهار داشت که شما قدری دراینجا توقف کنید تا من‌نزد رئیس‌قشون رفته وایشان را تنها نگذارم میرزا هاشم درحیاط قدم زده وبا تفنگدار باشی مشغول صحبت گردید پیشکار تنها باطاقی که رئیس قشون درآنجا نشسته بود رفت ونیم‌ساعت گذشت تااینکه خبرداده شدکه حضرت اقدس والا از دراندرون وارد تالاربزرك شدند . باز مثل روز گذشته تمام حضار اعم از مستخدمین یا اشخاصیکه برای انجام‌کارهای شخصی آمده بودند تعظیم کردند وحضرت والا از پشت‌شیشه های اطاق بآنها نگاه‌کرده بعد بوسط تالاربرگشته روی صندلی راحتی قرارگرفتند . چند دقیقه بعدهم رئیس قشون با پیشکار خاص احضار شدند . پیشکار با دست بمیرزاهاشم اشاره نمود که اوهم با دوسه نفردیگرازمستخدمین باطاق بیایند . حضرت اقدس والا بابشاشت تمام جواب سلام نظامی سردار را داد وگفت هان پسر عمو جان احوال شما چطور است باز چه خبر است که سلاح جنگ در بر کرده اید شما بنظرم میخواهید که تمام نسل ونژاد تراکمه را ازروی زمین‌بردارید . سرداربدون اینکه هیچ خجالتی بکشد یاازاین حرف تعجبی کند عرض کرد امیدوارم باقبال‌اعلیحضرت همیونی وتوجهات حضرت اقدس والا طوری‌بنمایم که ترکمن‌ها راه وجاده خراسان را فراموش کنند انشاء الله اگراین پدرسوخته مالیه همراهی کند ومخارج و سیورسات اردورا حواله نماید این دفعه آخری است بکلی‌رفع غائله راخواهم نمود وخاطرمبارك را ازهرحیث آسوده خواهم‌ساخت اما چه فایده این‌رئیس

مالیه ازمشروطه چی ها وبا ما اساساً دشمن است وضدیت میکند ومن میتوانم که به نمك حضرت والا قسم بخورم که خودش هم با ترکمن ها همدست ومکاتبه میکند الان دو ماه است که ازمرکز حکم شده که مخارج اردو را بپردازد هرروزبیك بهانه ما را معطل کرده و نمیگذارد که تا راه ها بکلی مسدود نشده است قشون ما به ترکمن ها حمله کند ولی خیراین دفعه چاکرتصمیم گرفته ام که هرطورشده ولو بقرض هم باشد وجهی تهیه کرده و دیگربآنها امان ندهم حضرت والا نگاهی بقدوقامت واسلحه های گوناگون رئیس قشون نمود وتبسمی کرد ولی معلوم نبود که خنده او ازروی محبت وصمیمیت است یا از روی استهزاء . میرزا هاشم از زیرچشم نظری بقد وقامت رئیس قشون افکند . مردی دید نسبةً بلند قد و تمین که صورت او ازشدت فربهی‌مثل‌دنبه گوسفند میدرخشید وروغن‌آن ازدورنمایان بودوتنگی نفس باعث شده بود که گونه هایش هم سرخ ورنگین کشته بود . از دوطرف شانه قطارهای فشنك آویخته ودور کمرچند حلقه فشنك زده بود . قسمتی‌ازفشنك ها پنج تیروبقیه متعلق‌به سه‌تیربودند. درطرف دست راست یك ده تیرموزر وطرف دست چپ یك ناقان‌آویخته بود . زیر کمرکارد شکاری بسیار بزرگی‌مخفی کرده بودویك تفنك پنج تیرکوتاه هم دردست‌داشت یك جفت چکمه برقی فرانسیسك درپا نموده ودر سر هم کلاه پوست بخارائی که شبیه به تخم مرغ لاری بود گذارده و یك نشان بزرك امیر نویانی ازطلا جلوی کلاه زده بود این لباس جنك واردو کشی سرداربود وهمانطوریکه پیشکار بمیرزا هاشم اظهار نمود هر وقت که در صدد گرفتن وجه وحواله از اداره مالیه برمیآمد خود را باین لباس آرایش میداد . حضرت اقدس والا ازرئیس قشون خیلی خوشش میآمد ونسبت باوعلاقه مخصوصی نشان میداد و با وجود اینکه میدانست که اردو وسرباز وسوارهای اوحقه بازی است ووجود خارجی ندارند معهذا همیشه درگزارشات خود بمرکزازاوتقدیر کرده وازموفقیت های وی‌خبرمیداد . سردار هم ازراه حق شناسی وسپاس‌گذاری هروقت که موفق باخذ حواله میشد مبلغی هم تقدیم حضرت والا مینمود . حضرت اقدس والا پس ازاین مقدمه داخل صحبت های مختلف با رئیس قشون شد ومذاکرات منجربشکاروزن وصیغه وبچه های خوشکل واسب وتفنك وغیره گردید . حضرت اقدس والا وسط اطاق روی صندلی راحتی نشسته و رئیس قشون مؤدبانه درمقابل ایشان روی یك صندلی کوچکتری قرارداشتند . سایرحضارایستاده و در مذاکرات آنها مداخله ننموده فقط مثل مجسمه های مقوائی گاهی سرها را بلند نموده وگاهی زیر افکنده وکلماتی ازقبیل ماشاء الله وانشاء الله میگفتند . رئیس‌قشون راجع بیك حیوان‌غریبی که درکوه‌بربین طبس‌ویزد اخیراً دیده بود مطالب عجیبی حکایت میکرد ومیگفت که دریکی ازروزها که بآن صفحات برای شکار رفته بوده است یك حیوانی دیده به بزرگی شتر ولی بشکل بزکوهی که مثل آهو میدویده است وهردفعهٔ که آن را تعاقب میکرده اند ایستاده تا بدویست قدمی آن میرسیده اند بعد یك دفعه درمقابل چشم مخفی شده ودریك فرسنگی‌پشت

سر آنها ظاهر میگردیده است بالاخره هر چه دنبال اودویده اند نتوانسته‌اند که بفهمند که این حیوان چیست وهیچکس قادر نبوده است که بطرف آن یك تیر تفنك خالی کند وهروقت که تفنك را نشانه رفته اند از نظرغائب شده است ویك صدائی که شباهت بخنده داشته است شنیده‌اند شاهزاده‌والی ازاین‌صحبت که‌موافق مذاق وسلیقه اوبود لذتی‌میبرد و گفت قطعاً این حیوان ازما بهتران میباشد وشکار نیست باید در آتیه خیلی احتیاط کنید که از همراهان دور نیفتید وتنها نباشید وگرنه ممکن است خدانکرده بشما صدمه رسیده وحادثه مهمی رخ دهد سردارهم ازروی‌خلوص‌نیت‌سرارابزیرانداخته‌وعرض کردچشم‌اطاعت میکنم فرمایشات‌حضرت اقدس والا همیشه برای چاکرواجب ومفترض است مثل این بود که میخواست بگوید این دفعه من برای خاطرحضرت والا از کشتن این جانور صرف نظر کردم وگرنه نسل آن را را هم‌مثل‌تراکمه ازروی زمین برمیداشتم . پس‌ازصحبتهای زیاد رئیس قشون اجازه مرخصی طلبید وحضرت‌اقدس‌والاهم بنایب الایاله دستورداد‌ند که شرح لازم باداره مالیه راجع بتأدیه مخارج اردو بنویسند ومخصوصا تذکردهند که اگردرصدور حواله قصوری شود ودر اثر آن حادثه مهمی رخ دهد شخص رئیس مالیه درمقابل پیشگاه دولت مسئول خواهد بود . پس از رفتن رئیس قشون حضرت والا امرفرمودند که متظلمین را بار دهند تا شخصاً بعرایض آنها رسیدگی نمایند . مثل روز گذشته باز فراشها وملازمان چند نفرازبدبخت ها راکه از صبح خیلی زود درحیاط ایستاده ومعطل بودند جمع آوری کرده ویکایك وارد اطاق کردند اول کسیکه واردگردید شخص ارمنی بود که لباس کهنهٔ دربرداشت وازموهای سفید سروصورت وی نمایان بود که مصائب زیادمتحمل شده است یا ازترس‌یا ازشدت پیری‌سخت بخود میلرزید وبزحمت زیادزبان فارسی‌را تکلم‌میکرد . بیچاره‌چنددفعه تعظیم کرد . شاهزاده‌پرسید که چه میگوئی و چه میخواهی . مرد ارمنی اظهار داشت که همانطوریکه چندین دفعه کتبا عرض کرده ام دخترم را میخواهم عیال چاکرمدتی است فوت کرده و خود من هم علیل و پیر شده میخواهم که دراین آخرعمردخترم را برداشته بوطن اصلی که‌جلفامیباشد بروم درآنجا یك دو نفرازبستکان من هنوز زنده هستند میخواهم بروم آنجا و بحضرت اقدس والا دعا بکنم . حضرت والا روی بنایب الایاله نمود گفت چه عیبی دارد اجازه بدهند دخترش را بر دارد بهرجائیکه میخواهدبرود چه مانعی دارد کی ازاوجلوگیری کرده است . نایب الایاله اظهار داشت که این همان شخص ارمنی است که چند وقت پیش ازاین تفصیل اورا بعرض رسانیدم آقای ناطق العلماء اجازه نمیدهند ومیفرمایند که این دخترفعلا مسلمه شده است واین مرد عیسوی است ومطابق شریعت مطهره نمیتوان زن مسلمان را بمرد بیگانه سپرد حضرت والا فرمودند این‌مزخرفات چیست این مرد پدردختراست وبیگانه نمیباشد دخترخودش رامیخواهد بگوئید دخترارا دست اوبدهند تا بهرجائیکه میخواهد برود . نایب الایاله دوباره اظهارنمود قربان این‌کارامکان ندارد دخترشو کرده وحالا مسلمان است مردم بلوا کرده نخواهند گذارد

شاهزاده قدری بفکر فرورفت بارمنی گفت خوب اگردخترت شوهر کرد دیگرچه میگوئی باید خوشحال باشی که الحمدالله ازشرآن راحت شدی . ارمنی جواب داد قربان خلاف عرض میکنند دخترمن جوان وبیش ازهیجده سال ازعمر او نمیگذرد یك پیر زنی اورا فریفته وبخانه ناهق العلماء برده است حالا آقا مدعی است که من دخترا برای خودم صیغه کرده ام و نمیگذارد که اساساً من یك دفعه دخترخودم را به بینم وبپرسم که آیا با میل ورضا درآنجا مانده است یا بزور اورا نگهداشته اند دودفعه خودم نزد آقا رفتم امر کردند مرا ازخانه نوکرها بیرون کردند من آخرتبعه دولت ایران هستم رعیت شما میباشم پیرمردم کسی را ندارم دراین ولایت غریب هستم بیست سال پیش از این با زن وبچه باینجا آمده ام ودکان خیاطی داشتم بهمه اعیان و اشراف این شهرخدمت کرده ام همه ازمن رضایت دارند وشهادت میدهند حالا باین وضعیتی افتاده ام که ملاحظه میفرمائید من بجزازاین یك دختر کسی را ندارم آقای ناهق العلماء مجتهد میباشندو پیشوای امت هستنددراندرون ایشان بیست نفر زن دیگرهم هست بفرمائید که ازدختر من صرف نظر کنند واجازه بدهند که از آنجا بیرون بیاید . ازحرفهای مرد ارمنی تمام حضار وحتی خود والی هم برقت آمده وچشمهای اواشك آلوده شدند میخواست که بگوید بروید بزوردختر را از خانه ناهق العلماء بیرون بیاورید که پیشکار خاص ملتفت شد برای اینکه مبادا یك دستوربیموقعی بدهد جلو دویده وآهسته چیزی بگوش حضرت والا گفت شاهزاده سررا بزیرانداخت وسکوت کرد ولی پیشکار بآن ارمنی اظهارداشت که شما پس فردا صبح زود بیائید اینجا شاید بتوانیم کارشما را اصلاح کنیم .آن پیرمرد هم که ازاین حرف بوی امیدی استشمام میکرد خوشوقت شده چندین بارتعظیم کرده ازاطاق بیرون رفت . شاهزاده چنددقیقه باز دراطاق نشسته ولی حرف نمیزد بعد سرخود را بلند کرد بحضار گفت اظهارات این مرد اسباب تأثرخاطرماشد دیگر امروز بیش ازاین نمیتوانیم بعرایض متظلمین برسیم بگوئیدفردا بیایند برخاست وبطرف دراندرون روان گردید . اهل درخانه هم تمام ازنایب الا یاله ومنشی ها ازتالاربیرون آمده وباطاقهای خود رفتند . میرزا هاشم که ازاول وقت درآن اطاق ایستاده وتمام مذاکرات راگوش داده بود اوهم ازتالاربیرون آمد دراطاق پیشکارخاص نشست معمولا اعضای درخانه پس ازرفتن شاهزاده باندرون خودشان برتق وفتق امور و رسیدگی کارها و وظایف محوله مشغول میشدند پیشکارخاص درامور ایالتی دخالت نداشت وتصفیه این قبیل امور بعهده نایب الایاله بودکارهای خصوصی از قبیل آبدارخانه و آشپز خانه و اصطبل سپرده باو بود . منشی ها و سایر مستخدمین نسبت به پیشکار خاص نظرخوبی نداشتند و بوی حسد برده و رقابت میکردند و از این جهت بمیرزا هاشم هم که در منزل او فرود آمده بود بی اعتنائی نموده و او را باطاقهای خودشان دعوت نمیکردند . میرزا هاشم مجبور بود که تمام روز را نزد همان پیشکار خاص باشد و نهار را هم با اوصرف میکرد وعصررا نیزتا مدتی باوی بود . آن روزاتفاقاً خبردادند که حضرت والا

جزئی کسالتی دارند و دیگر امروز بعد ازظهر بیرون تشریف نمیاورند مستخدمین کم کم همگی متفرق شدند پیشکارخاص هم کارهای خود را تمام کرده وبمیرزا هاشم تکلیف نمود که با هم بگردش درشهر بروند . میرزا هاشم این پیشنهاد را با میل ورغبت پذیرفت چونکه از صحبتهای این چندشب اطمینان حاصل کرده بود که این شخص همانطوریکه ازساعت اول ملاقات حدس زده بود مثل سایرنوکرهای این درخانه ابله وساده نیست بلکه بعکس یك مرد تجربه آموخته ودنیا دیده ای است میخواست که دراین مدت توقف خود اوهم ازاطلاعات وی بهرهٔ حاصل کند هردو قدم زنان مدتی در خیابانها و کوچه های بزرك شهر گردیده و پیشکار منازل اشخاص معروف وبزرگان آنجا را باونشان میداد . ازدرخانه متولی باشی گذر کردند میرزا هاشم خانه مجللی مشاهده کرد که درجلوی اومثل دارالایاله جمعیت زیادی ایستاده وعده بی شماری ازهرطبقه ومخصوصاً ازآخوند وسید بیرون آمده ووارد میشدند . پیشکار اظهار داشت که تولیت آستانه ازحیث کاروابوابجمعی اگرازایالت خراسان بزرگتر نباشد حتماً کمتر هم نیست واین یکی ازمشاغل پرمنفعت وبا اهمیت دولت میباشد اساساً تولیت با سلطان وقت است ولی اوازطرف خویش همیشه یکنفر را مأمورومتصدی این کارمیسازد آنشخص هم باید لااقل درسال پنجاه هزار تومان پیشکشکی تقدیم کند اما متولی حالیه که مرد رند و شیادی است این مبلغ را نداده است وبواسطه پشت هم اندازی و برانگیختن واسطه این مأموریت را شاید بمبلغ ده یا بیست هزار تومان تمام کرده باشد و همانطوریکه دیشب گفتم چوب حراج را بر داشته وتمام اموال و اشیاء نفیسه حضرت را بمعرض فروش گذارده است ازبانك استقراضی روس مبلغی قرض کرده است ودورنیست که در همین چند ماه وضعیتی فراهم سازد که حضرت رضادارای یك شمعدان نقره هم نباشد سایرعلمای شهرهم موقع رامغتنم شمرده مشغول پر کردن جیب های خود شده وبرروی این خوان یغما هجوم آورده اند کم کم تمام این املاك وموقوفات را بعناوین مختلف از وقفیت خارج ساخته وجزء املاك خصوصی خواهند نمود . بکتابخانه حضرت هم دستبردی شده است وظاهراً روسها دراین قسمت ذی نفع هستند وکتابهای نفیس واشیاء تحفه را برای موزه های پطرسبورغ دزدیده یا به ثمن بخسی ابتیاع میکنند . همینطور که صحبت کنان میگذشتند ازدرژنرال قونسولگری انگلیس عبورنمودند که چند نفر هندی با نیزه ایستاده و لباس مخصوصی که جالب توجه بود در بر داشتند ازآنجا بطرف ژنرال قونسولگری روس رفتند . نزدیك درآنجا نیزعده زیادی قزاق واتباع آن دولت دیده میشدند ولی رفت وآمد دراینجا خیلی بیشترازقونسولگری انگلیس بود . میرزا هاشم اظهارداشت که آنطور که من حدس میزنم نفوذ روسها در این ایالت خیلی بیشتر از نفوذ انگلیسها میباشد . پیشکار گفت بهیچوجه قابل مقایسه هم با هم نیست . انگلیسها بغیرازچند نفرتاجرهندی وعده ازافغانی ها وهندیها وبربریها که بزیارت مشهد میآیند و بیشتر آنها ازطبقه فقرا هستند اتباع دیگری دراینجا ندارند ولی روسها که فعلا تمام ترکستان را

بحیطه تصرف درآورده اند با ما خیلی نزدیك شده وتقریباً این ایالت را درتحت نفوذمستقیم خود قرارداده اند عده زیادی ازاهالی بخارا وتاشکند وعشق آباد دراینجا تجارت میکنند و اغلب درشگه چی های کرایهٔ اتباع روس هستند بعلاوه چون مأمورین دولت روسیه در بانك و درقونسولخانه از بذل مال مضایقه نمیکنند این است که بیشترعلمای اینجا با آنها مربوط شده اند . اینکه امروزصبح ملاحظه نمودید که من بآن پیرمرد ارمنی گفتم که پس فردا بیا من کارتورا اصلاح میکنم مقصودم دفع الوقت نبود برای این بود که میخواهم باوبگویم بعوض آمدن بایالت نزد ژنرال قونسول روس برود چونکه ناهق العلماء ازآن دسته آخوندهائی است که با آنها مربوط میباشد حتماً اگرژنرال قونسول باو بگوید که دختراین ارمنی را تسلیم پدرش بنما فوراً اطاعت خواهد کرد ولی اگر ایالت بخواهد اقدامی کند فریاد و شریعتا بلند شده وبعنوان اینکه میخواهند زن مسلمان را دست کافر بدهند یك بلوا وغوغای مهمی برپا خواهند کردشما نمیدانید که این گروه چه مردمان فاسد وبی وجدانی هستند بغیراز منافع مادی بهیچ چیزعلاقه ندارند نمیدانند که وطن چیست ومسلمانی کدام است اگرهم عده معدودی بین آنها ازاشخاص خوب وبا ایمان یافت شود آنها هم بدرد مردم نمیخورند آنها تمام بفکر عبادت و جمع آوری ذخیره عاقبت بوده و بکار های مسلمانها نمیرسند این است که میدان را باین اجامرو اوباش بازگذارده تا زندگانی را براهل این مملکت حرام ساخته اند. هرکدام برای خود چندین دهات شش دانك تهیه کرده ودخترهای اعیان وتجاررا برای خود وبستکان خود بحباله نکاح درآورده ودخترهای زشت وپلید خود را به پسرهای متمولین شهر داده و باین وسیله اموال آنها را هم جزء دارائی خود منسلك ساخته اند . سفارتخانه ها و قونسولخانه های خارجی هم که نفوذ آنها را بین طبقات عامه میدانند این است که ازمساعدت درباره آنها بهیچوجه کوتاهی نمینمایند وبعناوین مختلف بآنها فایده میرسانند . اولاد وبستکان آنها را در مؤسسات و شرکتهای دولتی و اتباع خود استخدام میکنند و بآنها حقوق زیاد میدهند .کارهای اتباع خودرا بمحضر آنها میفرستند خلاصه آنکه بزرگترین پیشرفت سیاست استعماری همسایه ها درایران همین طبقه آخوندها میباشند بعلاوه چنانکه ملاحظه نموده اید قسمت عمده ادارات مخصوصاً محاکم عدلیه را آخوندهای بد سابقه اشغال کرده اند . عده زیادی ازوکلای مجلس شورای ملی ازطبقه روضه خوان وزیارت نامه خوان ومعلم بچهای اعیان میباشند بعقیده من ضرروخسارت این جمعیت نسبت بملکت بمراتب بیشترازخسارت هائی است که دزدان راهزن وترکمن ها بمردم وارد میسازند و تا مردم ایران تربیت نشده و این حقیقت را درك نکنند این وضعیت دوام خواهد داشت . میرزا هاشم بحرفهای پیشکارمخصوص گوش داده وهردقیقهٔ تعجب او بیشتر میشد که این شخص چطورتحمل ناملایمات و حرکات ناپسندیده مأمورین حکومت را مینماید وبا آنها درزندگانی مماشات میکند قطعاً در باطن خیلی از زندگانی خود میبایستی متالم و متأثر باشد پیشکار خاص مثل این بود که

فکراورا دریافت در دنباله صحبت خودعلاوه نمود که اگر برای تأمین معاش و زندگانی خود واهل وعیالم نبود یك روز در این مملکت توقف نکرده وسر بیابانها میگذاشتم ولی چه بکنم من هم دارای زن وبچه هستم و گرفتاریهای فوق العاده دارم مجبور هستم که دراین منجلاب تلاش کرده وتمام ناملایمات را تحمل نموده و روحاً در عذاب باشم . چند ساعتی این دونفر دراطراف شهر قدم زده وراجع بمشاهدات خود صحبت میکردند . بهرمیدان یا خیابانی که میرسیدند کداها با لباسهای کهنه و ژولیده و هیکلهای ضعیف و لاغر که از شدت استعمال تریاك پوست بدن آنها سیاه شده بود دورآنهارا گرفته وبرای اخذ یك شاهی پول سیاه عجز ولابه میکردند . ازهمان عمارت ژنرال قونسولگری که میگذشتند عده زیادی درآنجا جمع شده ومنتظر بودند که ژنرال قونسول بیرون آمده وبآنها چیزی بدهد . ظاهراً ژنرال قونسول روس هروقت که ازقونسولخانه بیرون میآید یك مبلغ معینی پول سیاه بین فقرائی که درآنجا جمع میشدند تقسیم میکرد . حقیقةً منظره شهرمشهد ازحیث گدا وعده زوار فقیر و بی بضاعت ازسایرشهرهای این مملکت بدتراست هر کس که ازهرجا مانده وازدنیا مأیوس شده باین نقطه پناه آورده است . آخرین وسیله وسرمایه همگی تکدی وسئوال میباشد . اشخاص مریض ومشرف بموت دراطراف کوچه و خیابانها دراز کشیده‌اند جمعی ازمردم درهمین کوچه‌ها ودر همین معابر بدنیا آمده زندگانی کرده ومریض شده ومیمیرند . میرزا هاشم پرسید که آیا یك محلی یافت میشود که اقلا عجزه را درآنجا جمع آوری نموده ودریك گوشه راحت بگذارند تا ازعذاب زندگانی درامان بوده باشند . پیشکار خاص جواب داد که کی میتواند چنین پیشنهادی را بنماید و کدام کس جرئت دارد که دراین باب حرفی بزند فوراً آنهائیکه ازبقای این وضعیت استفاده میکنند یکنفرآخوند یا سید لامذهبی را پیدا کرده وبمنبرفرستاده وآن بیچارهٔ راکه چنین جسارتی نموده است تکفیر خواهند نمود . قسمت عمده ازموقوفات حضرت امام رضا برای نگهداری فقرا ومریض ها وزوار است اما حالا تمام آن مواجب وجیره جمعی ازاجامر واوباش شده است . عامه مردم و مخصوصاً اشخاص بی بضاعت بایك عقیده خالص و ایمان پاکی مختصردارائی خود را برداشته بمخارج راه مصرف کرده وخود را باینجا میرسانند دراینجا پس ازخرج کردن بقیه هستی خود بیچاره شده ومحتاج بکمك سایرین میکردند . آنهائیکه آشنا ودوستی ندارند همینطورسرگردان وویلان میباشند تا اینکه در اثر ابتلای بامراض گوناگون که دراین شهرزیاد است دنیارا وداع مینمایند . یکنفرطبیب یایك بیمارستان برای معالجه فقرانیست وپیش ازده هزارنفرجمعیت درفضای آزاد ودرکوچه ها زندگانی کرده احتیاجات طبیعی خود را در کوچه ها دورنهرهای آب دفع مینمایند . مرض حصبه دراینجاداائمی است ازوقتیکه ماباینجا آمده‌ایم تابحال سه نفرازاعضای حکومت مریض شده وفوت کرده اندولی تمام این مسائل جزء امورعادی گشته هیچکس درفکر آن نیست وتعجب هم نمیکند شمادرست متوجه بطرز زندگانی ووضعیت داخلی اهالی این شهر نمیباشیدو نمیدانید که چقدر مخالف حفظ الصحه

وقواعد اجتماعی میباشد . یك دفعه پنج هزار نفر الی ده هزار نفر از اهالی فقیر مملکت وحتی از ممالك خارجه از قبیل افغانستان یاهندوستان بزیارت باینجا میآیند. این بدبخت ها درکاروانسرا ها ودربعضی خانه‌های خرابه روضه خوانهاوخدام منزل میکنندودرهراطاق کوچکی شش الی هشت نفرسکنی میگزینند و کمترین وسیله برای نظافت آنهاازحیث خوراك وپوشاك ورختخواب موجود نیست بدیهی است این وضعیت باعث طغیان و بروزامراض مختلف میشود . از طرف حکومت یا تولیت یك اقدام مفیدی برای جلوگیری ازاین وضعیت بعمل نیآمده وهرروزبرتعداد متوفیات افزوده شده و بر وسعت قبرستانها اضافه میگردد بعضی از تجاروبا اعیان هم که بخیال خود میخواهند کمك ومساعدتی نسبت بفقرا بنمایند گاهگاهی مقداری پلو یاگوشت بین آنها تقسیم میکنند وتصورمینمایند که با این قبیل نذورات خانه مرصعی دربهشت برین برای خود تهیه کرده اند . بغیرازگداها ومردمان بی بضاعت یك عده زیادی هم ازولگرد ها و اشخاص شیاد دراین شهرجمع شده اند وسبب فساد اخلاق مردم میشوند . نسبت بجمعیت خود درمشهد فساد اخلاق وفحشاء پیش ازسایرشهرها رواج دارد . استعمال شیره وتریاك وحشیش عمومی وعلنی گشته است اگریکنفرخارجی باین ایالت واردشود انحطاطاخلاقی اهالی تعجب خواهد کرد . هرچند شهرهای دیگرایران هم ازاین حیث چندان مزیتی ندارندولی شهرمشهد بر خلاف انتظارازسایرین بمراتب پیش‌تر است . چون هوا سردشده وآفتاب‌هم غروب کرده بود دیگربیش ازاین آنها درخیابانها نگردیده وبطرف منزل برگشتند . همینکه بخانه رسیدند میزبان ازمیرزا هاشم معذرت طلبید و اظهارداشت که آنشب را مجبور است بدعوت یکی از آشنایان رفته وشام رادرآنجا صرف کند ومیرزا هاشم بایدتنها درخانه بماند ویکی ازملازمین را صدا کرد و سفارش نمود که مواظب انجام دستور و فرمان اوباشد و خودش پس از عوض کردن لباس بیرون آمده واز در خارج شد . میرزا هاشم از این پیش آمد باطناً خوشحال گردید که چند ساعتی تنها مانده وقدری دروضعیت خود ومشاهدات این چند روزه تفکرنماید وضمناً از گردش روزخسته شده نیم‌ساعتی درزیر کرسی دراز کشیده وخوابش برد بعد برخاسته ویك کتابی راکه درروی‌طاقچه اطاق نهاده بودند ودیوان یکی ازشعرای محلی بود برداشت وچند صفحهٔ قرائت نمود ازخواندن کتاب هم خستهٔ شده آن را بهم نهاد وهمینطورنشسته فکر میکرد وآنچه راکه درشهردیده بود یا پیشکارمخصوص برای اونقل نموده بود با تجربیات و مشاهدات خودش مقایسه میکرد . میدید که سرتاسرایران یك نواخت ویك آهنك بوده وافق فکری اهالی این مملکت تقریباً مساوی است . همین وضعیتی که درمشهد دیده میشود بااندك تفاوتی در مرکزهم حکمفرماست . آنجا هم همین حقه بازیها و همین وضعیات اسفناك موجود است . تمام‌کارها ظاهرسازی وعوام فریبی است . حسن نیت وایمان درهیچکس یافت نمیشود همه بفکرجمع آوری مال وتأمین آتیه بوده نسبت بآلام اجتماعی‌وذلت‌ومسکنت هموطنان خود بی اعتنا هستند . تمام ازروی جسد های برادران‌وخواهران‌خود عبورکرده وبفریاد واستغاثه

آنها اهمیتی نمیدهند . دراین‌مملکت دولت برای رفاهیت عامه وطبقه رعایا ایجاد نشده است دولت عبارت ازیك عده اشخاصی هستند که برای غارت وچپاول ضعفا با هم اشتراك مساعی نموده اند. ازشاه گرفته تاکمترین فراش حکومت بجزاستفاده وپر کردن جیب مقصوددیگری درخاطر نمی‌پرورانند . شاه مملکت یك ایالتی را درمقابل مبلغی بیکی‌ازاعیان یاشاهزادگان برای مدت مختصری تیول میدهد . این شخص هم تمام‌کارها وادارات وحکومت ولایات‌جزء را بمعرض حراج گذارده وازهرداوطلبی اعلی ترین قیمت را دریافت مینماید . آنها هم بنوبه خودشان شروع بغارت وچپاول نموده وبعناوین مختلف مردم را تاراج مینمایند حتی بدون هیچگونه ملاحظه یا ترس ووحشتی‌علناً با راهزنان هم شریك شده وکاروانهارا لخت‌میکنند این طرزحکومتی است که درمرکزشنیده ودراستراباد دراجرای آن شرکت کرده و اکنون درمشهدبچشم‌خودمشاهده‌مینماید . قطعاً این‌وضعیت‌غیرطبیعی‌دوام‌نداشته‌وبالاخره بضرراستقلال مملکت تمام خواهد شد . حالا تمام مشغول‌وگرفتار این عملیات بوده و متوجه عواقب وخیم آن نیستند ولی روزی خواهد رسید که ثمره اعمال خود را خواهند دید متأسفانه آنوقت دیگرراه چاره مسدود واین بلیه غیرقابل علاج خواهد بود . میرزا هاشم تا مدتی مستغرق‌این قبیل افکاربود تا نوکرشام آورد وپس ازصرف آن‌دررختخواب خود خوابید . صبح وقتیکه برخاست میزبان را مشاهده کرد که دربالین اوایستاده وبا ملایمت دربیدار کردن وی همراهی کرده‌است‌زیرا که آن‌روز برخلاف‌همیشه‌میزبان‌هم‌شب‌رادیر بمنزل آمده‌ودیر ازخواب بلندشده‌بود وآنوقت‌مدتی‌بود که آفتاب تابیده وچندساعت ازروزمیگذشت . میرزا هاشم باعجله‌چای ونان خورده وبا پیشکارخاص‌بطرف ایالت روان گردید ویقین داشتند که آنها دیررسیده واکنون حضرت اقدس والا مدتی‌است بیرون آمده و برسیدگی امور مشغول شده اند آنها قدمهای خود را تند کردند تا زود تربایالت برسند ازمسافت دورمشاهده کردند که امروزهم مثل‌روز گذشته جمعیت زیادی‌دم درودراطراف عمارت ایالتی‌جمع شده اند وقدری‌نزدیکتر که رسیدند یکنفرفرنگی را ملاحظه نمودند که باکیف دستی از توی خانه بیرون آمده و سوار درشکه گردیده ازآنجا دورشد . پیشکار گفت این شخص طبیب قونسولخانه روس است چه اتفاقی افتاده واورا برای کی بدارالایاله آورده اند زیراکه اهل اندرون باورجوع نمیکنند وطبیب معالج آنها بقراط‌الاطباء است که از کلیمی‌ها میباشدپس‌باید برای‌خود حضرت‌اقدس والااورا احضار کرده باشند . پیشکارسراسیمه بدون اینکه توجهی بسایرمستخدمین بنماید واردحیاط‌شد درتوی حیاط‌آغاباشی ایستاده دادمیزد وفحش‌میداد بهمه اشخاصیکه درآنجاحاضر بودند تغیر میکرد . پیشکارازروی سابقه میدانست که درچنین موارد نباید نزدیك شده وبا آغا باشی طرف محاوره واقع شودچونکه این سیاه حبشی باتکای‌حمایت خانمهای اندرون درحضرت‌والا نفوذ فوق العادهٔ پیداکرده وآنچه راکه میخواست‌میتوانست نسبت‌بسایرین انجام دهد . برای حفظ آبروی خود پیشکار بمیرزا هاشم اشاره نمود که ازکنارباغ بطرف اطاق خود رفته و

ازمقابل آغا باشی عبور نکنند ولی آغا باشی مثل این بود که انتظار آنهارا میکشید واززیر چشم آنها را میپائید یك دفعه داد زد بلی آقای پیشکارمخصوص هم تشریف آوردند وبامهمان خودشان مشغول گردش و تفریح هستند و بکار های ایالت دیگر اهمیتی نمیدهند پیشکار دیگر نتوانست کـه بی اعتنائی کرده و مستقیماً باطاق خودش برود ناچار متوجه بهمان نقطهٔ شد که آغا باشی ایستاده بود با احترام نزد او آمده وسلام کرده پرسیدچه خبراست وچه اتفاقی رخ داده است ودکتر روسی را برای کی آورده بودند . آغا باشی لب و دهن خود را جمع کرده مانند یك بچهٔ که قهر کرده باشد سر خود را تکان داد گفت من نمیدانم خودتان بروید ببینید چه خبراست . من نخواهم گفت . پیشکاربالتماس پرداخته وبنای تملق را گذاشت . آغا باشی با اوقات تلخی گفت میخواهید که دراینجا طبیب قونسولگری را برای کی غیرازبرای حضرت اقدس والا آورده باشند . حضرت والا سرما خورده مریض شده اند وامروزهمینطور درررختخواب درازکشیده وازشدت دردسرناله میکنند اول صبح طبیب قونسولخانه انگلیس را آوردیم یك نسخه داد ورفت وحضرت والا فرمودند حالا بفرستید که طبیب روسی هم بیاید وگرنه ژنرال قونسول گله کی خواهد کرد این بود که عقب او هـم درشگه فرستادیم وآمد وحضرت والا را دیده ویك نسخه نوشته است والان هردونسخه در دست من مانده ومنتظرشما بودم تا به بینم که کدام نسخه را باید تهیه کرد . پیشکار کـه حروف لاتن را میخواند واسامی دواهاراتا اندازهٔ میدانست نسخه طبیب انگلیسی را گرفت و دید نوشته است سولفاد دسود و مقداری قرص پیرامیدن بعد نسخه روسی را خواند ملاحظه کرد که شربتی تجویز کرده است که برای جلوگیری ازاسهال میدهند ولودانم جزء ترکیبات آن میباشد تعجب کرد که چطوردونسخه متضاد بیك مریض داده اند پرسید مگرحضرت والا چه کسالتی دارند واز کدام قسمت بدن شکایت میکنند . آغا باشی درجواب اظهارداشت کـه حضرت والا کسالتی نداشته حالتشان خیلی خوب بود ودیشب چهارسیخ کباب ران شکار میل کردندوپیش ازآن چندلیوان آب انارخورده بودند بعدهم بامقداری ازترشیجات ومربا وخربزه که روی میزچیده بود مشغول بودند بحمدالله حالتشان بد نبود ولی امروزصبح میفرمودنـد که کمی شکم وسرم درد میکند . بپیشکار گفت بحضرت والا عرض کنید که این دونسخه با هم متضاد هستند هردو را یك دفعه نمیتوان استعمال کرد یکی ازآن مسهل است ودیگری قابض حالا بروید عرض کنید شاید بخواهند استخاره کنند بعد هر کدام راکه صلاح دانستند بدهید بمن تا بفرستم دردواخانه تهیه نمایند . آغا باشی باندرون رفت وبعد ازچند دقیقه برگشت وگفت بفرستید عقب بقراط الاطباء که محرمانه بدون اینکه کسی ملتفت شود از دراندررن آمده و حضرت اقدس والا رامعاینه نماید بقراط الاطباء اصلا کلیمی ومدتی بود که درمشهدمقیم وتمام خانمهای اندرون باومراجعه میکردند خودحضرت والا هم بیشتر باو اعتقاد داشت واینکه عقب اطبای قونسولخانه هافرستاده بود برای مصلحت وسیاست بود وممکن نبود که دواهائی راکه آنها تجویز بنمایند بخورد بعد ازنیم ساعتی بقراط الاطباء آمد وحضرت والا را معاینه نمود اوهم همان نسخه

طبیب انگلیسی را تجویز کرد ومسهل داد وچند قرص مسکن نوشت ورفت . آن روز حضرت والا مجبور شد که در رختخواب دراز کشیده وازاطاق بیرون نیاید . پیشکار خاص وسایر ملازمان بکارهای خود پرداخته ونایب الایاله هم دراطاق مخصوص برتق‌وفق امور ایالتی مشغول شد بعد ازنهار میرزا هاشم ازپیشکار اجازه گرفته خود او به تنهائی بگردش درشهر روان گردید دیگر خیابانها را شناخته وخانه های اشخاص مهم واعیان وعلماء رایاد گرفته ومیدانست که در کدام قسمت قدم میزند . ازهمان کوچه ها وخیابانهائی که دیروز با پیشکار طی کرده بود گذر مینمود . ازدرخانه متولی باشی که میگذشت آن آخوند بخارائی را که درراه با آنها بود برای دفعه دوم دید . این شخص بسته بزرگی زیر بغل داشت و سعی میکرد که آن را از نظرمخفی سازد وباعجله ازهمان خانه متولی باشی بیرون آمده وباطراف خود نگاهی کرده‌و بطرف خیابان روان شد . میرزاهاشم فکر کرد که پشت سراورفته‌وخود را بوی رسانیده واظهار آشنائی بنمایدولی هنوزمردد بود که شیخ ازخیابان گذشته‌وازنظرمخفی شد میرزا هاشم ازاین‌بابت تعجبی ننمود وپیش خود اندیشید که رفتن این شخص نزد متولی باشی کارعادی بوده وتعجبی ندارد قطعاً یکنفرآخوند غریب برای درخواست حجره یا مواجب یا توصیه ونظایر آنها باشخاص متنفذ محل مراجعه میفماید ودیگرازاین بابت درصدد کنج‌کاوی برنیامد و همینطور برای خود تنها به تماشای عابرین ومغازه ها ودکان های آشپزی که عده آنها درمشهدفراوان است مشغول‌بود وزوارها را میدید که دسته دسته بدسته ازهرولایتی رسیده وباچاووشهاوملاهای خود بصحن رفته زیارت میکردند . چندساعتی وقت خود را باین منوال گذرانید بعد بمنزل‌بر گشت هنوز خود میزبان نیامده بود میرزا هاشم دراطاق نشت ومشغول نوشتن کاغذ برای حکومت استرابادشد ونتیجه‌مأموریت‌خودراباواطلاع داد وفرمایشات حضرت اقدس‌والارا که‌تمام حاکی ازمهربانی وصمیمیت نسبت باوبودعلاوه کردواین‌اولین‌مراسلهٔ بود که‌برای ارباب خود میفرستادبعدهم بفکرخانه‌وزندگانی وبستگان خوددرطهران افتاده‌وبخودمیگفت که‌من درموقع حرکت‌برای آنهامبلغ مختصری که تاچندماه مخارج آنهارا کفایت‌میکرد درخانه گذارده‌ام واز استرابادهم پنجاه‌تومان‌فرستادم‌ورسید آن‌را اطلاع‌دادندهمینکه‌ازاین‌مأموریت‌مراجعت کنم‌وجهی راکه نزد فراشباشی بامانت سپرده ام مجدداً برای آنها خواهم فرستاد وتصورمیکنم‌که از حیث معاش آنها را راحت و خاطر جمع خواهم نمود . حاکم استراباد حقوق معینی بمیرزا هاشم نمیداد وتنها عایدی اوعبارت ازرسوم وشیرینی‌بود که برای نوشتن‌احکام دریافت‌میکرد فراشباشی وسایراعضای حکومتی هم گاهگاهی درعوض انجام‌کارهای نویسندگی خودچیزی باومیدادند وازهمراهی باوی مضایقه نمیکردند مخصوصاً رئیس نظمیه که خودش سوادکافی برای نوشتن راپورتها نداشت باو مراجعه کرده وهرماه یك مبلغ مختصری باو میرسانید از طرف دیگرمخارج شخصی هم نداشت نهار وشام وزندگانی اودراداره حکومتی بودوآنچه

راکه بوی میرسید برای فرستادن بخانه ذخیره مینمود وحالا هم تصورمیکرد که پس از بـر گشتن از این مأموریت خود حاکم مبلغی بعنوان انعام باو بدهد امابرای انجام این مسافرت وجه باندازه کافی باو نداده بودندوتقریبا آنچه راکه دراستراباد پرداخته بودند بواسطه توقف های زیاد درراه بمصرف رسانیده بود وبجزچندتومان دیگرپولی نزد خود نداشت . غلامرضا فراش حکومتی ازبدو ورود بشهردیگر کمتر نزداومیآمدو بعنوان اینکه خوداودارای دوست و آشنامیباشددرخارج منزل نموده ودرخانه پیشکار نماندمیرزاهاشم هم ویرا بخیال خود گذاشته مزاحم اونمیشد . غلامرضا هردوروز یك دفعه نیم ساعتی نزد اوآمده وبعد مرخص میگردید . میرزا هاشم ازاین بابت چندان درزحمت نبود چونکه درخانه میزبان نوکرزیاد بود وکارهای او را انجام میدادنداز این گذشته میرزاهاشم فقط برای صرف شام وخوابیدن بمنزل میآمد وبقیه روزرادر اداره ایالتی گذرانیده یا برای خودش درشهر گردش مینمود. آنوقت چنین تصورمیکرد که تا آخرهفته حضرت والا اورا مرخص نموده وجواب مراسله ارباب خود را دریافت داشته واز مشهد مراجعت خواهد کرد ورشته خیالات خود راگرفته و بفکر عیال وبچهای خود افتاده و نمیدانست که چه وقت بدیدار آنها موفق خواهد شد همینطوردربحر خیال واندیشه مستغرق بود که صدای دربرخاست و میزبان وارد شد ازمشاهده چهره او که قدری افسرده وکسل بنظر میرسید میرزا هاشم تصور کرد که شاید ناخوشی وکسالت حضرت والا باعث تکدر خاطر وی گشته است وجویای خبرسلامتی ایالت گردید . پیشکاردرجواب اظهارنمود که حالت مزاجی حضرت والا این اندازه بد نیست که آغا باشی امروزصبح غوغا وآشوب برپا کرده بود وسه نفرطبیب پشت سرهم برای اواحضار کرده بودند حضرت والا دیگرپیرشده و جوان نیست که مثل ایام سابق یك بره راکباب کرده وتمام میل کنندحالا معده ایشان با این امراض مختلفی که دارند اجازه خوردن این قبیل خوراکها رانمیدهدناظرمیگفت که دیشب حضرت والا نصف ران شکار کباب خورده اند بعد هم مقدار زیادی تنقلات میل کرده و هوا هم در وجود ایشان تصرفاتی نموده است بدیهی است اشخاص جوان وسالم هم با این وضعیت کسل میشوند وباید مسهل خورده ویك دوروز راحت کنند . آغا باشی وزنهای اندرون محشری بپا کرده اندامروز صبح چنانکه دیدید اول طبیب انگلیسی را آورده بودند بعد طبیب قونسولخانه روس را بالاخره جرئت استعمال هیچیك ازدواهای آنها را نکرده طبیب کلیمی را آوردند . همه کار این مملکت پیچیده ومشکل شده است و هرعملی جزء امورسیاسی محسوب میشود وطبابت هم ازمسائل بین المللی گشته است حضرت والا نسبةً به طبیب قونسولخانه انگلیس اطمینان دارند ومیدانند که اوشخص تحصیل کرده وفهمیده ای است اما چه فایده اگر ژنرال قونسول روس باخبر میشد که حضرت والا بطبیب انگلیسی مراجعه کرده وبآنها اعتنا ننموده است حتماً همین قضیه را بهانه نموده وروابط خود را با حضرت والا قطع میکرد برای این بود که فوراً عقب طبیب روسی هم فرستادو بیچاره غیرازاین چه میتوانست بکنددرخود طهران هم همینطوراست این دو

دولت همسایه مواظب یکدیگر بوده وهرکاری راکه یکی ازآنها بنماید آن دیگری هم‌فوراً تقلید میکند درست مثل‌دونفرهووهستند. حالت مزاجی‌حضرت والا اسباب تشویش واضطراب نیست ولی‌امور و وضعیت‌ایالت‌پاك خراب‌شده وازهم‌متلاشی‌میشود هرکس درهرگوشه برای خودش علم طغیان افراشته وباحکام والی‌که سهل است بفرامین‌خود اعلیحضرت هم دیگراعتنا نمیکنند . اشخاص متنفذ هرکدام چند نفرتفنگچی برای خود تهیه‌کرده و صحبت از استقلال میکنند ازهمه‌بدتر بی سوادی و کهنه پرستی ملت اسباب هرگونه بدبختی را فراهم میسازدتازه امروز ازسرنویکنفردرترشیز پیدا شده وادعای مهدویت مینماید . این همه خونریزی ونفاق که چند سال پیش یك عده اشخاص مفسده جو وعوام درشیراز و طهران و سایر نقاط مسبب شدندکافی‌نبود که اکنون‌یك‌سیداحمق‌وجاهل‌دیگری‌هم بآنهاعلاوه‌شده‌واین صفحات‌رامغشوش نموده وباعث خونریزی گردیده است . این مرد بیش‌ازآنکه حضرت والا باین ایالت‌منصوب شده باشند قیام‌کرده و حرفهای واهی میزدولی‌کسی متعرض او نشده واعتنائی بوی نمیکردند خودش خیلی آدم فقیر و بیچاره بوده و دارای زن وبچه‌زیادی میباشدو اساساً سوادکافی هم ندارد وبزحمت کتاب های فارسی‌را میخواند . خانواده اش ازسادات شوشتری بوده اندکه در یك قرن پیش ازاین بزیارت مشهد آمده در همینجا مقیم شده اند و پدرش در ترشیز عیال گرفته ودرآن‌شهرمانده است.کارآنهادعا نویسی‌وفالگیری‌بوده و از این ممرزندگانی‌کرده و مردم خیرات و نذورات خود را بآنها میداده اند . این شخص‌که حالا مدعی مهدویت است پسربزرك آنها است‌اهالی آنجابملاحظه‌جدوپدرش باوهم‌عقیده مند بوده وباو کمك های مختصری میکنند ازاتفاقات‌اینکه در دوسال قبل این‌سید یك بز مادهٔ داشته که یك دفعه چهار بزغاله از یك شکم زائیده است . مردم نادان آن حدود این اتفاق را معجزه پنداشته در خانه او شمع روشن کرده اند . سیدهم‌که ظاهراً آدم بیهوشی نیست از حماقت امت استفاده نموده کم کم‌ادعای‌نیابت‌امام‌واخیراً بخیال‌مهدویت‌افتاده‌است . دراینجا ازحرکات اوبیخبرنبودند اما کسی‌مزاحم‌او نمیشد وایالت‌کاری‌بکاراو نداشت‌ولی‌اخیراً کاغذی رسیده که مطابق آن‌سیددر هفته‌پیش حرکت غریبی‌کرده و تمام اهل ترشیز را بوحشت و اضطراب انداخته است . یك دفعه جمعی ازاجامرشهر رادورخود جمع نموده وباچوب وچماق مسلح‌کرده بخانه های مردم ریخته وهرجاکه یك شیشه با بطری‌مشروب بوده خوردکرده وبدکان‌یکنفرارمنی عرق‌فروش رفته تمام دکان را غارت‌کرده وبعد آتش زده است خود صاحب دکان‌که قبلا مطلع شده بود فرارکرده است . بعد هم‌یکنفرمردصرافی‌رابعنوان‌اینکه‌بابی‌میباشدگشته‌اند . سید شرارت را بجائی رسانده‌که بحکومت هم متعرض‌گشته وحاکم فرارکرده‌ودرراه‌است‌بایدامروز وفردا وارد شود . حالا بایدیك اردوهم برای‌جلوگیری از شرارت‌این‌امام زمان بفرستیم . میرزا هاشم گفت چطورمیشود که تمام اهالی‌یك شهرکه از سابقه وزندگانی‌این شخص‌با خبرهستند ومیدانند که پدرومادرش کیست بچنین مزخرفات وترهاتی گوش‌میدهند ویك سید بی‌سواد و

معلوم‌الحالی‌را بمهدویت‌قبول‌میکنند آخراگر اینهامسلمان‌هستندکه مطابق عقیده وآئین‌اسلام مهدی باید دارای علائم وآثار ومعجزاتی باشدکه بدلایل حسی هم قابل قبول گرددزائیدن چهاربزغاله ازیك شکم چه ارتباطی بظهورحضرت قائم دارد . پیشکاردرجواب گفت آنچه‌که شما میگوئید صحیح است ولی بشرط اینکه مردم ازروی عقل وفکر رفتارکنند متأسفانه جامعه ما دارای قوه تمیزنیست وازعقل وتدبیر بی نصیب است . هرچیزی را تعبداً پذیرفته و هیچ عقیده سخیفی‌اسباب تعجب خاطرآنهانمیشود . شما وقتیکه والی یك ایالت ویك شاهزاده بزرگی راکه همیشه با اشخاص تحصیل‌کرده سروکارداشته وباارو پائیها معاشرت نموده است می‌بینیدکه بیك سید بی معرفت ولامذهب عقیده مند شده و در امور مملکت از او استشاره میکند وقتیکه همین شاهزاده استکان شربتی راکه این سید درآن تف کرده است برای‌تبرك وشفا میآشامد دیگرازمردمان عوام وفقیرچه توقعی‌دارید قطعاً اگرآن مرد ادعای اولوهیت هم میکرد بازیك عده دور اوجمع میشدند تمام اینها اسباب بدبختی مملکت وفلاکت مردم است . حالا امرشده‌که یکی از رؤساء ایل زعفرانلو یا سوران ابوابجمعی خود برای قلع و قمع اشرار ودستگیری سید حرکت نماید . تمام‌دهات‌اطراف غارت‌شده ورعیت ازهستی‌ساقط خواهدگردید سید یا فرارکرده ویا اگردستگیرهم شود بعنوان اینکه او ذریه پیغمبر است بالاخره مرخص خواهد شد . ضررو خسارت تنها متوجه رعیت بیچاره میگردد و این هم یك بهانهٔ خواهد شدکه باسم اردوکشی مبلغی ازخزانه دولت دریافت دارند . مگرگرفتاریها بهمینجاختم میشود این مملکت اساساً مثل این است‌که نفرین شده و محکوم بفنا گشته است است ومردم نباید یك‌روزخوش‌وراحت داشته باشند . همین امروزصبح‌عده زیادی ازچوبدار ها وصاحبان احشام بایالت آمده وشکایت میکردندکه دزد های افغانی ازسرحد عبورکرده و گله های آنها را غارت‌کرده وبرده اند درتمام حدود شرق یك قلعه محکم و یك استحکامات نظامی نیست . ایلات افغانستان‌هم‌که بدولت خوداعتنائی‌ندارنددرهرفصل یك‌دفعه بخاك‌ایران تجاوزکرده دستبردی زده وباکمال فراغت خاطر بمحل خودشان مراجعت‌میکنند . بژنرال قونسولگری انگلیس‌که مراجعه میشود بکلی منکرشده ومدعی میشوندکه بعکس ایلاتو اتباع ایران بخاك افغانستان‌تجاوزکرده واموال رعایای‌آن‌حدود را غارت‌کرده اند . بمرکز تلگراف میکنیم جواب میدهندکه یك عده ازسوارهای‌محلی‌رابرای جلوگیری و سرکوبی آنها بفرستید هیچ اساساً معلوم نیست‌که تکلیف ایالت چیست و چه باید بکنند این است که ما ازصبح تاشام دردارالایاله نشسته و بمردم دروغ گفته وسرآنها را شیره مالی مینمائیم باندازه صد دینار ازماکاری ساخته نمیشود بعد ازاینکه ما مدت یکسال خوب مردم بیچاره را سرگردان ساختیم آنوقت ما را احضارکرده ویك دسته تازه نفس تربجای ما اعزام میدارند که با همین اسلوب وباهمین سیاست این ایالت را اداره نمایند خدا میداندکه عاقبت این مردم بدبخت چه خواهد شد من امروز از بسکه حرف زده ووعده های دروغ بمردم داده ام

خسته ودرحقیقت ناخوش شده‌ام وباور کنید که ازاین کارخودم‌فوق العاده ملول‌بوده‌وآرزو میکنم که اقلا یك صنعتی بلد بودم و زندگانی خودم را بیك طریق شرافت مندی تأمین میکردم اما چه‌کنم که حالا پس ازتمام شدن عمر یادگرفتن یك حرفه جدید برای امثال ما کارآسانی نیست . میرزا هاشم ازشنیدن این‌حرفها خوشوقت میشد ومیدید که اوتنهانیست که بچنین دردی مبتلا واین قبیل تفکرات‌برای او رخ میدهد . این وضعیت فعلا یکی از بلیه های عمومی میباشد و عده زیادی در این مصیبت با او شریك هستند . پیشکار پس از اینکه چند استکان چای خورده وقدری راحت نمودگفت ازتمام بدبختی ها بالا تر این است که ما دچار واسیردوهمسایه نامهربانی‌شده‌ایم که هر کدام میخواهند قیم پادشاه صغیر مابشوند اینها بیشتراسباب اغتشاش واختلال مملکت ما را فراهم ساخته اند ودرهرکار کوچکی‌مداخله میکنند وخود را دراین مملکت آزاد وبدون مسئولیت میشمارند . در این ایالت ژنرال قونسولگری روس ازمرتجعین ومستبدین حمایت میکند و هرکس راکه بزبان ترکی آشنا است جزو اتباع خود میشمارد وعده زیادی هم از برای اینکه ازدست مأمورین دولت راحت شده واساساً دیگر مالیات و خراجی نپردازند خود را بقونسولگری بسته و تذکره تابعیت گرفته اند . تمام درشگه چی ها ومهمانخانه دارها وعده زیادی ازتجار وملاکین اتباع‌دولت روسیه شده وکارهای خود را بوسیله مأمورین قونسولگری انجام داده وبدولت ایران اعتنا نمیکنند . هندیها و افغانیها هم که عده آنها در اینجا زیاد است مربوط بانگلیسها میباشند . اینها نیزبمأمورین ایران اهمیت نمیدهند . قونسول انگلیس آنها را تحت حمایت خود قرار داده وحتی اگر درخانه یکی ازآنها سرقتی بعمل آید رئیس نظمیه مجبوراست که غرامت را مطابق تعیین صاحب آن شخصاً تأدیه نماید اگرهمین ترتیب تا چند سال دیگر دوام کند تصورمیکنم نصف اهالی بلکه بیشتراتباع این دو دولت بشوند مأمورین هرکدام از این دو دولت بطورعلنی ومخفی درامورمملکت تفتین کرده و مردم را تحریك میکنند . تمام این نهضت مشروطه واستبداد نتیجه مداخلات آنها است وگرنه ما خودمان هنوزاین قبیل مسائل را نمیفهمیم . آنها برای پیشرفت کارهای خودشان این عناوین را دهان مردم انداخته اند با وجود اینکه خودشان خوب میدانند که قسمت عده اغتشاشات و نا امنی ها مربوط بمداخلات آنهاست معهذا از هر پیش آمدی که میشود استفاده کرده و برای دولت یاد داشت کتبی میفرستند . یك ماه قبل از این دزد های افغانی یك کاروانی راکه از دزداب بمشهد میامده است درراه لخت کرده وچهارعدل قماش متعلق بسردارسنك راکه یکی از تجار هندی مقیم اینجا است برده و مقدار زیادی اموال خود ایرانی ها را هم دزدیده اند وقرسورانهاپشت سردزدها راگرفته وتا سرحد آنها را تعقیب کرده بالاخره چون وارد خاك افغانستان‌شده وعده آنها هم زیاد بوده است دیگرنتوانسته اندکه کاری بنمایند . حالا ژنرال قونسولگری انگلیس یك مراسله بایالت فرستاده ودرآن نوشته است که عدم امنیت ومسامحه مأمورین

محل برای حفظ اموال اتباع دولت بهیهٔ انگلیس این جانب را مجبور ساخته که شرحی بسفارت دولت متبوعه فرستاده و تقاضای اتخاذ تصمیم مقتضی نماید . در اثر این یاد داشت تلگراف‌های متوالی ازمرکز میرسد و بکار گذارد و بایالت تأکید میکنند که اسباب استرضای اتباع دولت انگلیس را فراهم سازید . نسبتهٔ انگلیسها مؤدب تر بوده واقلا ظاهر کار را حفظ میکنند اما روسها از آنها بدتر هستند وقتیکه اموال یکی از اتباع آنها را بسرقت میبرند فوراً تلفون کرده رئیس نظمیه یا رئیس امنیه را بقونسولگری احضار نموده و تا وقتیکه غرامت وخسارت اموال مسروقه را نپرداخته اند نمیگذارند که از آنجا خارج شوند . این دو دولت در ظاهر هم میگویند که ایران مستقل بوده و ما استقلال آن را برسمیت شناخته و تضمین کرده ایم . چند ساعت متوالی پیشکار خاص ومیرزا هاشم راجع بکارهای مملکت ومداخله اجانب و فساد اخلاق مأمورین وعدم تعصب پیشوایان وعلماء مذهبی صحبت کرده تا اینکه خسته شده وبه بستر استراحت شتافتند . صبح هم بعادت معمول هردو از خانه بیرون آمده متفقاً بایالت رفتند . بازهم حضرت والا مریض و بستری بوده و از اندرون بیرون نیامد . ازقرار معلوم اول شب حالت ایشان قدری بهتر شده و حتی از رختخواب بلند شده وروی صندلی نشسته اند ولی دستور طبیب را راجع بغذا مراعات نکرده ودرعوض خوردن سوپ رقیق یك پشقاب پلو با یك مرغ پخته میل کرده و دو لیوان آب انار هم نوشیده و پشت سر آن لرز شدیدی کرده ودو باره بستری شده اند . مجدداً بقراط را آوردند ویك نسخه دیگری برای ایشان نوشت . در بیرون اعضای ایالت بکار های خود مشغول ونایب الا یاله بامور رسیدگی میکرد . عده زیادی از علماء واعیان و رؤسای ادارات برای عیادت آمده ودر اطاق پیشکار خاص نشسته وپس از احوال پرسی وتقدیم مراسم عبودیت وبندگی بوسیله آغاباشی که حامل پیغامات بود تشریف میبردند ولی هیچکس با اندرون نمیرفت فقط طرف ظهر متولی باشی که از بستگان نزدیك آن خانواده بود چند دقیقه بحضور شرفیاب شده و مرخص گردید تا دو ساعت بعد از ظهر وضعیت بهمین ترتیب دوام داشت و در کسالت حضرت والا تخفیفی رخ نداده بود دوباره طرف عصر عقب بقراط الاطباء فرستادند . در شهر مشهد دوسه نفر طبیب تحصیل کرده هم بود ولی حضرت والا آنها را مشروطه طلب میدانست وبآنها اطمینان نمیکرد اما چون بقراط کلیتی بود وخانمهای اندرون هم باو مراجعه میکردند باین جهت مورد توجه واقع گشته بود . میرزا هاشم که تمام روزها بیکار و فقط تماشاچی آن اوضاع بود از تکرار این وقایع کسل شده قدری زود تر از آنجا بیرون آمده ودر شهر قدم زده بعد بصحن مشرف گردید . دور تا دور صحن مقبره‌های قشنگ وزیبائی بنا شده که هر کدام متعلق بخانواده های قدیم واشخاص متمول مملکت میباشد . اغلب مردمان خونخوار و ظالم که در تمام دوره زندگانی بجز فشردن گلوی ضعفا مشغله دیگری نداشته وخون ملت بیچاره را در شیشه نموده‌اند در موقع پیری و ناتوانی باین وسیله سهل وساده متوسل گشته ودر مقابل پرداخت مبلغ مختصری یك آرامگاه ابدی که بواسطه قرب بضریح مطهر از شعله های آتش جهنم محفوظ است برای

خود تهیه کرده وبخیال خود ازعذاب وعقاب آن دنیا خویش‌را بیمه ساخته‌اند . این مقبره ها دارای فرشهای گران بهاء و چراغهای الوان وزینت های پرقیمت‌میباشند . برای هرکدام یك یا چند نفر خادم موظف‌ایستاده و از واردین پذیرائی کرده چای و قهوه تقدیم میکنند درهرگوشهٔ یکنفر به تلاوت قران مجید اشتغال ورزیده‌وسعی میکنند که دستورهای آسمانی واحکام الهی راکه دردوره زندگانی بگوش این اشخاص غافل‌فرو نرفته است فعلا در لاشه پوسیده آنها تلقین کنند . این مقبره‌ها جای مصفا ومحل‌پرازعبرتی است برای اشخاص‌غریب ومردمان دلسوخته که درموقع خستکی وگرفتکی یك چند دقیقه درآنجا نشسته وازوضعیت وتزلزل ونا پایداری روزگارپند گرفته وخود را بفلسفه زندگانی ومرك آشنا سازند . میرزا هاشم همانوقتی‌هم که درطهران بودگاهی بحضرت عبدالعظیم مشرف شده و در مقبره های مجاورساعتی درفکرواندیشه‌غوطه‌خورده‌واکنون‌پس‌ازآن که‌بشهرمشهدآمده‌بودبنابعادت‌دیرین روزها درموقع‌فراغت‌خودرا بیکی‌ازمقبره ها رسانیده واندکی از افکار دنیوی تبری جسته‌و بآخرت‌وروزواپسین‌خودمتوجه‌میگردید . این گردش‌برای میرزاهاشم‌باعث‌تسکین‌خاطرافسرده شده و بدبختی های خود را فراموش میکرد . برای اشخاصیکه محزون و غمگین هستند و ازخوشی های زندگانی محروم میباشند مناظرتأثرانگیز ووقایع تأسف آورسبب راحتی‌آلام روحانی میگردد واز این نقطه نظر بودکه میرزا هاشم همیشه شبهای جمعه از مزار اموات میگذشت وسنك های روی‌قبوررا میخواند و نسبت برفته‌گان ازجوان وپیر درخاطرخویش مقایسه‌هائی‌مینمود . قبرستان‌شهرمشهدتامد بصر وسیع‌بوده وسنگهای مرمر وبناهای‌یادگاری روی‌قبرهارا پوشانیده است معهذا هیچیك ازاین‌متوفیات بیش ازسی‌الی پنجاه سال ازمالکیت زمین مختصری که‌برای‌استراحتگاه‌ابدی‌آنها اختصاص‌داده‌شده است استفاده نمینمایندومجبور هستندکه جای خود را بواردین جدید تحویل دهند . هرسال عده متنابهی ازاجساد مردگان ازتمام اکناف مملکت حتی ازممالك مجاور وبرای‌دفن دراین محل میاورند بدیهی است اگر قرارمیگرفت که بهرکدام یك ذرع مربع زمین اختصاص دهند آنوقت درتمام ایالت خراسان بلکه درسایرنقاط ایران هم یك وجب زمین خالی یافت نمیشد . اجساد مردگان پس از سی سال خاك شده واثرآنها ازروی‌زمین مرتفع گردیده‌وجای‌برای‌آیندگان بازمیگذاردتاآنهاهم بنوبه‌خودوبعدورزمان‌مرفوع‌الاثرمیگردند . این‌قانون طبیعت‌است‌فقط‌بط وراستثناء اشخاصی که در زندگانی منشاء اثری بوده با اینکه بستگان قوی و متنفذی از خود باقی گذارده‌اند میتوانند مدت دراز تری قطعه زمینی را دراختیارخود داشته باشند ولی این هم موقتی است بالاخره روزگاری خواهد رسید که از این پناه‌گاه هم رانده شده و مهجورخواهندگردید سلاطین هخامنشی ایران که نصف‌کره مسکون را در تصرف خود داشتند و فراعنه مصر که ازشدت غرور ونخوت با خداهمسری کرده وادعای اولوهیت مینمودند اکنون هریك دارای نیم ذرع ازاین اراضی وسیع هم نیستندکه اقلا یك غباری ازآنها باقی و درآن نقطه مقر

دائمی داشته باشند . بشر درموقع زندگانی حریص برای تصرف اراضی زیاد تر ازاحتیاجات خود میباشد درصورتیکه میداند که پس ازمرك بیش از یك یا دو ذرع از این زمین ها را را باختیار او نخواهند گذارد . میرزا هاشم این افکار راکه برای اشخاص ضعیف و بی نوا بهترین مایه تقویت روحانی است ازنظر گذرانیده وازدیدن قبرهای کهنه‌ورسیدن صندوقهای چوبی که شامل اجساد مردگان از هر طرف مملکت بود تنبهی حاصل کرده و بر بی‌بضاعتی خویش دیگرتأسف نمیخورد دوسه ساعت بهمین منوال دراطراف صحن گردید و بمنزل آمد روز دیگر و همینطور روز های بعد را میرزا هاشم صبحها باداره ایالتی رفته و عصرها برای خود در شهر و در صحن سیاحت میکرد اما کسالت حضرت والا رفع نشده و هنوز از اطاق بیرون نیامده بود حتی در روزهای آخر وضعیت وی شدید تر و عصرها دوسه درجه تب عارض وی میشد تا اینکه ازراه اضطراردوسه نفر ازاطبای ایرانی مقیم آنجا را بعیادت ومشاوره طلب کردند . دراثرمداوای آنها و مراقبت زیاد در دوا و غذا کم کم حالت شاهزاده روبه بهبودی گذاشت اما اطباء قدغن نمودندکه باز هم ازاطاق بیرون نیامده و برای اینکه زیاد خسته نشود اجازه نمیدادندکه اشخاص برای عیادت بدیدن اوبروند . در بیرون نایب الا یاله و پیشکارخاص برتق وفق امور مشغول گشته وکارها را موافق صلاح و مشورت یکدیگر خاتمه میدادند . دراین مدت میرزا هاشم فرصت خوبی برای گردش درشهر واطلاع ازوضعیت زندگانی طبقات مختلف بدست آورده ومخصوصاً بمدارس قدیم رفته و با طلاب واهل علم طرح آشنائی ریخته وداخل مباحثات مذهبی میشد ولی ازطرف دیگر باطناً درتشویش واضطراب بود چون مدت اقامتش درمشهد بطول انجامیده واز دریافت مراسلات ازطرف عیال وبچهای خود محروم مانده بود . دروقت حرکت از استراباد تصور نمیکرد که مدت مسافرت وی ازدو هفته بیشتر بطول انجامد بهمین جهت قرار گذارده بودکه مراسلات وی را فراشباشی دریافت داشته وتا مراجعت برای او حفظ نماید اما اکنون برخلاف تصور مسافرت اوطول کشیده بود مدتی درراه بواسطه برف وسرما معطل شده و اینك هم کسالت والی باعث گشته بودکه جواب مراسله حکومت استراباد را ننوشته و او را مرخص ننموده بودند وبدون‌اجازه‌مرخصی‌هم‌نمیتوانست که ازآنجا حرکت نماید بخود میگفت که‌حتماً تاموقع حرکت من تمام راه ها وجاده ها ازبرف مسدود خواهد شد وشاید پیش از آمدن دروقت مراجعت مجبور بتوقف در منازل عرض راه بشوم واین فکر خیلی اسباب زحمت و نار احتی خاطر اوگشته بود برای اینکه خود را بفکرهای دیگر مشغول سازد میرزا هاشم گردشهای طولانی درشهر میکردد ودربازارها توقف مینمود . دکاکین وحجره های بازار مشهد پر از امتعه گوناگون بود که بازرگانان ازهند وترکستان و کابل بآنجا آورده بودند . میرزا هاشم خیلی‌میل‌داشت که یك چیزی برای‌عیال وبچهای‌خودبعنوان سوغات اتباع نماید متأسفانه در جیب خود بهیچوجه وجهی نمیدید وبرای مخارج ضروری هم درزحمت بود ومتحیربود که

مخارج مراجعت از آنجا را بچه وسیله فراهم سازد واز کجا قرض کند . از میزبان خود چنین توقعی را نداشت و نمیخواست که از او که متحمل مخارج ونگهداری وی در مدت توقف در مشهد شده است وجه دستی نیزدریافت دارد واین کار را مخالف انصاف ومروت میشمرد تصور هم نمیکرد که حضرت والا مبلغ مختصری بعنوان انعام باو بدهد چونکه دراین چند روزه خوب ملاحظه کرده بود که شاهزاده را دست سخاوگرم بسته است بلکه بعکس شاید او متوقع باشد که منشی حکمران استراباد ازطرف خودش هم یك هدیه علاوه ازتحفی که ارباب فرستاده تقدیم نماید . فکر مخارج مسافرت مزید برگرفتاریهای میرزا هاشم شده و باعث تشویش و اضطراب وی گردیده بود . روزها میزبان در اداره ایالتی میماند وتا دوسه ساعت از شب نمیگذشت بخانه نمیآمد میرزا هاشم ناچارتمام بعدازظهر وقسمتی ازاول شب را در خیابانها و کوچه ها سرگردان بوده واز درخانهای اشخاص بزرك ومتمولین آنجا روزی چندین بارعبور میکرد . دریکی ازشبها که برحسب تصادف زیردرختی برای رفع خستگی ایستاده بود وچند قدم بیشتر بخانه متمولی باشی فاصله نداشت در تاریکی یك شخص معممی را دید که از طرف خیابان رسیده وبطرف آنخانه روان بود . آن شخص درده قدمی آنجا برگشته باطراف خود یك نگاهی کرد وبعد بسرعت وارد منزل متولی شد . قیافه وسیمای وی ازدور درست تشخیص داده نمیشد ولی میرزا هاشم ازحرکت ورفتار اوحدس زد که باید همان آخوند بخارائی باشد . حس کنجکاوی باعث شد که یك مدتی توقف کند تا ازچگونگی امر مستحضر گردد . بیش ازیکساعت زیرهمان درخت نشست وخیابان هم خلوت وبواسطه سردبودن هوا عده عابرین خیلی کم شده بود فقط سه چهارسگ بزرك از آن حیوانات بیصاحب که درکوچه های شهر فراوان بود درآنجا میگردیدند ودرمیان برفهای متراکم شده قطعه استخوانی یا تیکه نانی پیدا کرده ومشغول خوردن آن میشدند . دیگر دراین خیابان ذی حیاتی نبود . مدت انتظار خیلی طول کشید و پاهای میرزا هاشم ازسرما کرخ شده ومیخواست که بطرف منزل مراجعت کند که یك دفعه مشاهده نمود که همان شخص ازآنخانه بیرون آمده وبا احتیاط تمام ولی با قدمهای تند که همیشه عادت او بود بطرف نقطه مقابل روان شد وباطراف خودیك نگاهی هم کرد اماچون کسی را ندید مطمئن گشته سیگاری آتش زد وزیرلب نهاده میرزا هاشم همینطور ازدورعقب اومیآمد وعباراهم بطوریکه درخدمت نظمیه درآندوسال باو آموخته بودند روی سر کشیده بود. میرزاهاشم خودرا پشت یك درختی مخفی ساخت وشیخ را دید که باکمال عجله نزدیك قونسولخانه شده چند کلمه بزبان روسی گفت فوراً دررا ازتویکی ازقزاقها باز کرد وبشیخ سلام نظامی داد و بعداز اینکه هردو وارد خانه شدند در بسته گردید . میرزا هاشم ازهمان ساعت اولی که این شخص را دیده بود از طرز حرکات وازقیافه و رنك چشمهای وی اندك سوء ظنی برای اوحاصل گشته بود ولی هیچ تصور نمیکرد که این شخص روسی بوده واین لباس عاریه او باشد ازمشاهده وضعیت آن شب وحرکت وی وآن بقچهٔ را که دودفعه در زیربغل او

دیده بود که ازخانه متولی‌باشی‌میآورد ومراجعت او بقونسولگری روس خیلی متعجب گشت وبطوری مبهوت ومتحیر بود که بعدازاینکه بمنزل‌رسید میزبان ملتفت تغیرقیافه اوشده‌پرسید که تا این وقت شب کجا بودید چرا زود تربمنزل نیامدید ومن ازغیبت شما مضطرب شده و واهمه که داشتم که مبادا حادثهٔ رخ نموده‌باشد ومیخواستم‌خودم بجستجوی شما بیایم . میرزا هاشم درجواب‌اظهارداشت که حادثهٔ اتفاق نیفتاده فقط گردش شهرباعث گردید که قدری زیاد ترازمعمول شب‌رادرخارج توقف کنم . پس ازصرف شام ورفع خستگی میرزا هاشم حکایت شیخ را با پیشکارخاص درمیان گذاشت وتمام وقایع را ازروزاول ملاقات تا آن شب برای‌او نقل‌کرد و گفت چطوراین شیخ درراه با آنها همسفرشده و خود را مسلمان قلمداد میکرد بعداز ورود شهرازنظر اوغائب گردیده ومیرزا هاشم چند دفعه اورا درحجره طلاب مشاهده کرده است واخیراً هم دودفعه دراوایل شب ملاحظه کرده است که بخانه متولی باشی رفته و ازآنجابایك بقچهٔ‌زیربغل‌بیرون آمده‌وپس‌ازاینکه‌اوراتعقیب‌نمود دیده‌است که‌واردقونسولگری روس شده وبزبان روسی بقزاق قراول آنجا حرف زده است . پیشکارتسمی نمود گفت این شخصی‌راکه میگوئید این بارن چرنفسکی است که چندین سال درطهران و سایر شهر های ایران درسفارت وقونسولخانهای روس مأموریت داشته است اویکی از مستشرقین معروف میباشد درنجف نزد آخوند ملا عبدالله مازندرانی‌تحصیل کرده وبدرجه اجتهاد رسیده وزبان فارسی وترکی وعربی را بهتراز اهالی خود این نقاط‌حرف‌میزندبعلاوه خود اونویسنده زبر دستی است وفعلاهم درکتابخانه دولتی‌پطرسبورغ کارمیکند ازوقتیکه مابااین ایالت آمده ایم این دفعه دوم است که او با این لباس باینجا وارد شده است درظاهربعنوان زیارت ولی در باطن مشغول خرید کتابهای قدیمی واشیاء نفیسه خزانه حضرت است . با این متولی باشی صمیمیت داردگویا وقتیکه در طهران بوده اند با اوآشنا شده است شاید هم درانتخاب وی وی باین مأموریت سفارت روسیه بی‌مداخله نبوده است واورا بهمین نیت باینجا فرستاده اند که بوسیله اوکتابهای نفیس واشیاء قیمتی‌را برای موزه و کتابخانه پطرسبورغ ببرند قطعاً آن بقچه هائی راکه زیربغل اودیدید همان اشیاء مسروقه است . بارن چرونفسکی اینها را باکمال مهارت ربوده ودرژنرال قونسولگری جمع کرده بعد یك دفعه تمام را بوسیله مطمئن بروسیه میرساند در طهران هم البته شنیده اید که بیشترکتابهای دولتی راکه کتابدار آنجا دزدیده بود تمام‌رابروسیه برده‌اندواکنون‌درکتابخانه دولتی پطرسبورغ میباشند یك .کتاب شاهنامه خیلی قدیمی که دارای صدوپنجاه قطعه عکس‌چینی بوده وازجمله کتب نفیسی‌است که نادرشاه از هندوستان بایران آورده بودکتابدار سلطنتی بوسیله یکنفر دلال‌کلیمی بسفارت روس فروخته است و سفارت با وجود اینکه میدانسته که این‌کتاب مال‌دولت وجزءکتابخانه سلطنتی است معهذا شئی مسروقه را بیك قیمت نازلی اتباع کرده و بمملکت خود فرستاده ودولت ایران هم با وجود اینکه میتوانسته است ثابت کند که این‌کتاب مال او است و تمام

صفحاتش دارای مهر کتابخانه سلطنتی است درصدد مطالبه واسترداد آن برنیآمده است .
میرزا هاشم اظهارداشت که پس ازاین قرار آنچه را که راجع بسرقت قرآن خط حضرت سجاد وسایراشیاء قیمتی میگویند واقعیت داشته وساختگی نیست ومردم بیهوده حرف نمیزنند پیشکار درجواب گفت که اهمیت قضیه خیلی بیشتر از اینها است که شنیده اید منتهی این است که مذاکره وتعقیب قضیه بلانتیجه است . میرزا هاشم اظهارداشت صحیح است اگر کسی بخواهد صداقت وامانت بخرج دهد ودرحفظ اموال دولت پا فشاری کند حتماً ذلیل و بیچاره خواهد شد واین قبیل مأمورین که متکی بحمایت مقامات خارجی هستند آنها را بکلی مضمحل خواهند ساخت . بهمین جهت است که همسایه های ما همیشه برای پیشرفت کار خود در تجسس این قبیل مردمان هستند که آنهارا آلت اجرای مقاصد خویش قرار دهند وازهمین نقطه نظر است که تا بامروز درایران وزیر یا رئیس اداره را سفارتخانه های خارجی تعیین مینمایند و دولت ایران فقط یك اسم بلا مسمی است که بیك دسته مزدوران اجانب اطلاق میشود ودولت حقیقی ایران درواقع مأمورین همسایه های شمالی وجنوبی هستند . این مأمورین هم نه فقط برای پیشرفت مقاصد سیاسی ممالك خودکار میکنند بلکه بعضی از آنها ساعی هستند که کیسه های خود را پر کرده و پس از اتمام مأموریت با یك ثروت قابل توجهی از ایران خارج شوند . اغلب مأمورین خارجه با رؤسای مالیه ولایات ومتصدیان خالصجات طرح دوستی ورفاقت ریخته و برای حفظ مقام آنها اقدام ومساعدت مینمایند ودراین عمل دوفایده حاصل میکنید یکی آنکه همیشه منویات دولت متبوعه را به بهترین وجهی بموقع اجرا میگذارند دوم آنکه خود آنها شخصاً استفاده میکنند و تقریباً با روساء ادارات درمداخل ومنافع شریك و سهیم میکردند اما این شیخی راکه درراه با او آشنا شده اید ازاین طبقه نیست . این مرد سیاسی و خیلی فهمیدهٔ میباشد که برای پیشرفت مقاصد دولت امپراطوری روسیه تلاش مینماید . اهل رشوه و مداخل نیست واین مأموریت را برای جمع کردن مال قبول نکرده است تقریباً در تمام ایران سیاحت کرده وباطبقات طلاب وعلماء مربوط میباشد . دربعضی ازشهرها که اورانمیشناخته اند پیشنمازهم شده و نماز جماعت بجا آورده است . خیلی آدم خوش اخلاق و مهربانی است بفقرا زیاد پول میدهد تمام گداهای شهر مشهد اورا میشناسند ولی هیچکس نمیداند که او عیسوی بوده ومسلمان نیست . سالی چندمرتبه بعنوان زیارت بمشهد آمده ومراجعت میکند ودر ظاهر منزل خود را دریکی ازمدارس قدیمه قرارداده ویك حجره با سم او در آنجا همیشه هست واینکه شما اورا مشاهده نمودید که بقونسولگری رفته برای این است که کتابها واشیاء نفیسه را که بچنك آورده بآنجا بسپارد تا باچاپارسیاسی بروسیه ارسال دارند . خود او باز با قافله ازهمین راه مراجعت خواهد کرد . بلی چنین است ترتیب کار آقای منشی باشی ممالك همسایه ما دارای این قبیل مأمورینی هستند واینها برای انجام وظایف وخدمت بمملکت خویش تا این اندازه فداکاری وبذل مساعی مینمایند ولی درمملکت ما درعوض مأمور و سر پرست

یك دسته دزد وشیاد جان رعیت بیچاره میاندازند که بجزازپر کردن جیب هیچ منظوردیگری درزندگانی ندارند وباندازه مغز یك گنجشك هم دارای شعور وفهم نیستند خیلی مایل بودم که دوماه بیش ازاین شما اینجا بودید وبچشم خودمان ملاحظه میکردید که این کارگذار ما که حفظ روابط با نمایندگان خارجی بعهده اواست تا چه اندازه مرد احمق وساده‌ای است . حرکات وحرفهای او ازیکطرف اسباب خنده وازطرف دیگر باعث روسیاسی وخجلت مادر نزد نمایندگان دول بیگانه میباشد. تقریباً دوماه پیش ازاین یك روز که حضرت والا درتالار جلوس کرده ومن وجمعی دیگر ازمستخدمین واشخاص متفرقه حضور داشتیم ایشان با حالت افروخته ومتغیروارد شده ویك عروسك بزرگی راکه ازپارچه دوخته بودندجلوی میزحضرت والا گذارد واظهار داشت که من بکرات بحضرت اقدس والا عرض میکردم که عیال رئیس تلگرافخانه برای زن من جادو کرده واین بیچاره را مدتی است که مریض و زمین گیر کرده است شما باور نمیکردید و میفرمودید این حرفها مزخرف و قابل قبول نیست حالا خود تان ملاحظه بفرمائید ما این عروسك را درگوشه باغچه پیدا کرده ایم ، باغبان میخواسته است زیردرختی رابیل بزند باین عروسك تصادف کرده وآن رابرای ما آورد تماشابفرمائید درتوی قلب عروسك یك سوزن بزرك فرو کرده اند اتفاقاً عیال من هم همیشه ازقلب خودناله میکند و میگوید که مثل این است که یك چیزی بآنجا فرو کرده باشندما علت را نمیدانستیم ولی حالا می بینم که آن بیچاره حق داشته است و ازتحقیقاتی که نموده ایم معلوم میشود که یك زن دلالی است که بخانه رئیس تلگرافخانه رفت وآمد دارد . عیال رئیس تلگرافخانه این زن را تطمیع کرده وباو این عروسك را داده تا محرمانه بطوریکه کس دیگر ملتفت نشود آن را درگوشهٔ باغچه خاك کندولی برحسب اتفاق ما این عروسك را پیدا کردیم زیرا که ممکن بود که چندین سال همینطور زیرخاك مانده وعیال من نیز مریض بماند الحمدالله ما حالا کشف جادوی اورا نموده ایم .کارگذارخیلی عصبانی وبلند حرف زده وحاضرین را بشهادت میطلبید که بیایند عروسك را با سوزنی که درقلب اوفروشده است تماشا نمایند . البته ما هم نزدیك بود که ترك ادب نموده وبفهم وشعورکارگذار قدری بخندیم ولی چون خود حضرت والاهم باین مسائل معتقد هستند جرئت نکرده وسرخود رابزیرانداختیم ومضحك این است که حضرت والا نشانی یك مرد کرمانشاهی دعانویس را بکارگذارداد تا نزد اورفته وازاو برای رفع جادو دعا ودستور بگیرد . نوکرهای ایالت تعریف میکنند که چند روزبعد خود کارگذار را دیده بودند که عروسك را با یك جعبه شیرینی زیربغل گذارده وبطوریکه ازقرارمعلوم آن دعانویس باو دستور داده بود آنها را بیرون شهرتوی یك چاه آب انداخته است حالا شما ازهمین قضیه کوچك خوب میتوانید وضعیت ما را با مأمورین خارجی تشخیص دهید واین کارگذار را با آن شیخ بخارائی با هم بسنجیدتا بدانید که جهت ذلت وبدبختی مملکت ما از کجاست . مأمورین خارجه تمام ازطبقات تحصیل کرده وزحمت کشیده وبا فهم وشعورهستند

که بهتر ازخود ما بتاریخ وادبیات مملکت آشنا شده اند وهرجا یك چیزخوب و یك کتاب نفیسی پیدامیکنند برای وطن خود بارمغان میبرند ولی مأمورین ما تمام جاهل وخائن و بی علاقه بمملکت بوده وذخائر ملی رادرمقابل ثمن بخسی به بیگانگان میفروشند مگر نه همین رئیس قشون که درظاهرخود را مثل رستم آراسته وبچپ وراست قطار فشنك آویخته است تمام اسلحه های دولت را به تراکمه نمیدهدو آنهاقسمت عمده مهمات را ازخودآقای رئیس قشون ابتیاع کرده اند درحقیقت انسان خجالت میکشد که تمام عملیات و حرکات مأمورین دولت را بزبان بیاوردو بجرئت میتوان گفت که امروزهیچکس بفکروطن نیست ووطن این قبیل مردم همان تأمین زندگانی وآتیه خودشان میباشد آنهابا تمام قواوبدست خود مشغول هستند که اسباب انحطاط مملکت خودرافراهم آورده وآنرا به بیگانگان تسلیم سازند . ممالك همسایه هم ازچنین وضعیتی استفاده کرده ودرتحلیل بردن نفوذ و اقتدار دولت سعی مینمایند. اگرشمابدقت باین زمام داران ومأمورین عالی دولت نگاه کنید می بینید که بجزدوطبقه بیشترامروزمصدرامور نیستند واگرهم اتفاقاًاشخاص دیگری غیرازآنها یافت شود آنها دوام نداشته وموقتی بوده وازمیان خواهند رفت ولی این دوطبقه معین هروضعیت وهرتغییری که رخ دهد برای آنها اهمیت نداشته وهمیشه در رأس امورمملکت بازباقی خواهند ماند . طبقه اول عبارت ازاشخاصی است که بیکی ازدو همسایه شمال وجنوبی سرسپرده وکاملا مطیع ومنقادآنها گشته اند . اینها مردمانی هستند که کاملا اطمینان واعتماد سفارتخانه های یکی ازاین دودولت را جلب کرده وشاید عضورسمی تشکیلات جاسوسی آنها هم شده اند . شما همیشه این عده اشخاص را در رأس کار های پر منفعت مملکت مشاهده مینمائید تمام مأموریت های مهم ازوزارت وایالت وسفارت متعلق بآنها وبستگان آنهامیباشد طبقه دوم اشخاصی هستند که اعصاب آنهاراطبیعت بقدری سست وضعیف ساخته که اساساًوجود آنها منشاءاثری نبوده وشبیه بیك مجسمهٔ شده اند که برای زینت دریك گوشه قرار میدهند وهمسایگان ازاین جماعت حتی ازطبقه اول هم بهتر استفاده میکنند . بغیرازاین دوطبقه اگر اشخاص دیگری در ادارات باشند آنها حتماً محکوم باعدام هستند مخصوصاً آنهائیکه نسبت بحفظ منافع وطن اظهارعلاقه میکنند. برای هریك ازاین طبقات ممکن است من برای شما صدها امثال ذکر کنم ولی تصورمیکنم که خود شما دردوره تصدی کارهای دولتی باین نکته پی برده وصحت اظهارات مراتصدیق مینمائید درایران صحبت مشروطه ومستبد واختلاف عقیده سیاسی برای اغفال عامه است تنها مسئله پر کردن جیب واشغال یك مقام وپیدا کردن رابطه باسفارت خانهای خارجی درمیان میباشدواین قبیل مردمان بی شرف این عناوین راقفط وسیله واسباب فریفتن عامه واغفال توده قرارداده اند . میرزا هاشم ازشنیدن این حرفها نسبت بمیزبان بیشترعلاقه وارادت پیدا میکرد و با خود میگفت که چطور شده است که یك چنین شخصی با این احساسات و این اطلاعات خود را حاضر بقبول خدمت یك چنین شاهزاده ابلهی نموده است . چندین دفعه میخواست که این قضیه را ازخود اوسئوال کند بالاخره یك شبی که سر آنها

گرم مذاکرات سیاسی شده بود حقیقت امررا ازاو استعلام کرد . پیشکار آهی کشید گفت من خودم مستخدم رسمی دولت بوده وچندین سال کارگذار در قسمت های جنوبی مملکت بودم وتا اندازه امکان درحفظ حقوق مملکت وحیثیت خود مقاومت میکردم ولی درجنك بین‌المللی که دستجات ایرانی درتحت ریاست صاحب منصبان آلمانی بآن حدود آمدند وبانك وتجارتخانه های انگلیسی را غارت کردند مرا احضار نموده ودیگرخدمتی بمن ارجاع ننمودند انگلیس ها ازمن مطالبه پاره تصدیق ها واسنادی میکردند که بر علیه منافع مملکت بود من از دادن آنها استنکاف ورزیدم آنها هم درصدد انتقام برآمده ومرا متهم کردند که با آلمانها همدست بوده ام . وزارتخانه هم یك چنین فرصتی را مغتنم شمرده مرا اخراج ویکی از طرفدران آنها را بجای من فرستادند . هرچه سعی کردم که دریك اداره دیگری خدمتی پیدا کنم موفق نشدم تا اینکه بزحمت زیاد این شغل واین نوکری خصوصی را برای خودم تهیه نموده ام حالا همیقدرهست که معاش زن وبچه خود را تأمین میکنم . حضرت اقدس و الا بمن حقوق ثابتی نمیدهند فقط ازکارهای متفرقه یك مختصری عاید من میشود . میرزا هاشم ازتوقف خوددر مشهد فقط ازصحبت وتجربیات پیشکارخاص بهره مند شده وخوشحال بود وبا خود شرط میکرد که آنها را درزندگانی سرمشق نموده وازآن تخلف نجوید اما روزها بعجله پشت سر هم میگذشتند وکسالت حضرت والا دوام پیدا کرده و از اندرون خارج نمیشد تا اجازه مرخصی ومراجعت تحصیل نماید . پیشکار وعده داده که اولین روزیکه حضرت والا ازاندرون بیرون بیایند تکلیف اورا معین ساخته و وسایل حرکت ویرا فراهم نماید بیش ازده روز باین منوال گذشت ومیرزا هاشم هرروز بامید انجام وعده بایالت میرفت ولی حضرت والا هنوز ازاندرون بیرون نیامده بودولی درآن روزهای آخر پیشکاررا احضار کرده و پاره دستور های لازم برای انجام امورصادرمینمودند یك شب پیشکارخاص قدری دیرترازمعمول بمنزل آمد خیلی بشاش و خرم بود گفت رفیق تصور میکنم که بمبارکی قدم شما من در این هفته بیك فایده ومنفعت بزرگی برسم و یقین دارم که ازتمام منافعی که من دراین سفره برده ام این وجه حلال تروپاك ترخواهد بود . یك تاجرخیلی متمولی دراین شهرهست که گمان میکنم در طهران هم کسی به ثروت اویافت نشود . چندین پارچه دهات وعده زیادی مستغلات شهری دارد . دراغلب نقاط شعبه تجارتخانه اودایراست همیشه ازبمبئی وهشترخان وازمسکو برای اومال التجاره میفرستند مقصود این است که تمول این شخص با سایرین قابل مقایسه نمیباشد این مرد بفکراین افتاده که یکی ازدخترهای حضرت والارا برای پسر بزرك خود خواستگاری کند . تا بحال چندین دفعه بایالت آمد ویك دودفعه هم مختصر وجهی بمن داد و من مقصود حقیقی اورا نمیدانستم و گمان میکردم که فقط میخواهد با ایالت وکارکنان آن رابطهٔ داشته باشد تا اینکه امروزبعد ازظهر مجدداً آمد وچون تنها بودیم و کسی دیگر در اطاق نبود مقصود خودش را بمن گفت وازمن خواهش کرده که این کاررا برای اوانجام دهم ووعده داده

است که مبلغ ده هزارتومان بمن برساند من هم مستقیماً رفتم نزد حضرت والا حقیقت امر را باو گفتم خیلی خوشحال شد چون خود حضرت والا این شخص را خوب میشناسد ومیداند که چه ثروتی را دارا میباشد حالا اگراین حرامزاده آغا باشی مداخله نکرده و اساس کاررا بهم نزند من بیك غنیمت خوبی خواهم رسید . آغا باشی فضول وخود خواه است و میخواهد که هرکاری بدست اوانجام بایداگرملتفت شود که من واسطه این کار هستم ممکن است که رای مادر دختر راتغییرداده واورا ازاین مواصلت منصرف سازد منهم بهمین ملاحظه بحاجی گفتم که اومثل اینکه اساساً این موضوع را با من مذاکره نکرده است بآغا باشی بگوید من محرمانه قضیه را تعقیب کرده ووسایل رضایت شاهزاده وا فراهم خواهم ساخت باین ترتیب یقین دارم که دیگر این نقشه عملی خواهد شد ومن برای مدتی راحت خواهم گردید . میرزا هاشم که باطناً پیشکارخاص را دوست میداشت ازاین خبرخوش سخت مسرور گردید واظهارنمود که امیدوارم که اقبال باشما مساعدت کرده وبمقصود خود نایل شویدولی خواهش میکنم که هرچه زودترشاید درهمان فردا وسیلهٔ فراهم سازید که حضرت والاجواب کاغذ حاکم استراباد را داده ومن مراجعت نمایم چونکه مدت زیادی است که ازطرف عیال و بچهای خودکاغذی دریافت نکرده وازبابت سلامتی آنها سخت مضطرب ودر تشویش میباشم پیشکار وعده داد که فردا بهرصورتیکه شده است کاراورا انجام داد واجازه مرخصی حاصل کند . اتفاقاً روز بعد حضرت والا که حالت اوقدری بهترشده بود بحمام رفته بیرون آمده ونیم ساعتی درتالارجلوس کرد وپیشکار خاص میرزا هاشم را بحضوربرد و عرض کرد که میرزا مدتی است در انتظار بهبودی حضرت اقدس والا بوده وهرروز برای کسب خبر بایالت میآمده است حضرت والا تبسمی نمود واظهار امتنان کرد . پیشکار عرض کرد که اگر اجازه بفرمائیدجواب مراسله حاکم استراباد را منشی ها نوشته ومیرزا هاشم را مرخص فرمایند که دیگر پیش ازاین در اینجا معطل نشده ونزد ارباب خود مراجعت کند . حضرت والا موافقت نمود ودستور داد که یك جوابی مبنی برملاطفت ومرحمت بافتخارحاکم استراباد صادر نمایند وضمناً بصندوقدار خود امرداد که یکی از جبه های تن پوش خود حضرت والا را بمیرزا هاشم بدهند . میرزا هاشم ازکسب اجازه مرخصی خودفوق العاده خوشوقت گردیده و چند کلمه مبنی برسپاس گذاری ازطرف خود وحاکم استراباد عرض نمود وبعد از چند دقیقه با معیت پیشکارخاص ازتالار خارج گردید . آن روز صبح تمام دروجد وطرب بود وهرساعت میخواست که باطاق دفتر رفته وجواب کاغذرادریافت نموده وبرای تهیه لوازم سفربه بیرون برود ولی هردفعهٔ که بفکر مراجعت واسباب سفرمیافتاد خاطر اوسخت مکدرمیگردید چونکه در نزد خود وسیلهٔ بجهت کرایه مال وتهیه اسباب مسافرت نمیدید وازطرف دیگرخجالت میکشید که دراین قسمت هم متوسل به پیشکارخاص شود . همینطور درکارخود متفکرمانده بود تااینکه بعدازظهر صندوق دار خودش یك لباده از برك شیروان راکه برای حضرت اقدس والا

دوخته بودند ویك دودفعه بیشردرتن نکرده بود باطاق آورد وپیشکار میرزا هاشم اشاره نمود که ازجا برخاسته وآن را بپوشد . پس از این کار صندوق دار همینطور چند دقیقه در اطاق متوقف بود ولی میرزا هاشم متوجه مقصود او نمیشد . پیشکار خاص قضیه را دریافت فوراً از جیب خود یك اسکناس ده تومانی درآورده نزد صندوق دار گذارد و اظهار کرد که این وجه نا قابل‌را میرزا هاشم‌برای ایشان کنار گذارده بود ولی اوفراموش کرده است که تقدیم کند وازحقارت آن‌معذرت‌میطلبد . پس ازرفتن‌صندوقدار بازپیشکارمیرزا هاشم را با خودبر داشته باطاق دفتر ایالتی رفت و درآنجا منشی باشی رقعهٔ راکه بخط خود تهیه کرده و بامضای‌شاهزاده‌رسانیده‌بود بمیرزاهاشم داد . دراینجانیزپیشکار یك اسکناس ده تومانی‌روی میزمنشی باشی نهاد ولی اوابروها را درهم کشیده و پول را عقب زد و گفت نه من متوقع چیزی نیستم خواهش میکنم که وجه را بردارید . پیشکاراصرارنمود و گفت این وجه مختصر را میرزا هاشم ازخودش‌تقدیم کرده است البته حکمران استراباد رسوم شما را همانطوریکه که باید وشاید خواهند فرستاد ازاین بابت مطمئن باشید بعلاوه ازاین ببعدکار های حکومت استراباد دراینجا بامن خواهد بود ومن خودم جبران این نقیصه را خواهم کرد . ازشنیدن این حرف قیافه منشی باشی بازشده وتبسمی نمود واسکناس را آهسته برداشته درجیب‌جلیقه خود نهاد . ازآنجا پیشکار ومیرزاهاشم‌بمنزل‌مراجعت کردند وشب بعدازصرف‌شام‌میرزاهاشم تشکرزیادی ازمیزبان خود بعمل آورد وازحمایت ومساعدتی که دراین مدت نسبت باومبذول داشته بود اظهارامتنان کرد واظهارداشت که بواسطه تعویقی که درموقع مسافرت درراه رخ داده پول وی تمام شده است اگرمبلغ مختصری بعنوان قرض باو بدهد بمحض ورود بمحل باولین وسیله برای او خواهد فرستاد .پیشکاربدون تأمل مبلغ لازم را برای کرایه مال‌وسایر مخارج بمیرزا هاشم داد دیگرنگذاردکه میرزا هاشم خجالت کشیده یا تشکربنماید . روزبعد دراول آفتاب میرزا هاشم ازخانه بیرون آمده ودر تفحص مکاری وکرایه برآمد و دراین قسمت هم بخت با اومساعدت کرد وباقافلهٔ که قراربود درآن روز حرکت نماید ولی دونفراز مسافرین بعلت گرفتاریهای شخصی‌ازمکاری تقاضای‌توقف‌نموده‌وتاآنوقت‌حرکت نکرده بود ترتیب مسافرت خود را داده واز موقع استفاده‌کرده برای‌خود یك قاطرسواری خوب کرایه نمود ودرصدد جستجوی نوکرش غلامرضا برآمدکه برای اوهم یك الاغی کرایه نماید ولی مدت چند روزمیشدکه دیگرغلامرضا بدیدن او نیامده بود نمیدانست که کجا منزل کرده است ومیترسید که مبتلا بکسالتی گشته وبستری شده باشد برای تحقیق ازحال اوبخانه آمد و از نوکرهای میزبان راجع بوی تحقیقات نمود هیچکدام منزل او را نمیشناختند فقط یك خانه شاگردی اظهارنمودکه غلامرضا را چند روز پیش دردکان کبابی توی بازارنزدیك صحن دیده است که درآنجا شاگردشده است . میرزا هاشم آن خانه شاگرد را بسراغوی فرستاد ونیم ساعت بعد هردو با هم آمدند ولی غلامرضا لباس کسب خود را پوشیده ولنك‌بزرگی

بکمر بسته بود میرزا هاشم از او پرسید که در این چند روزه کجا بوده و آیا برای مراجعت باستراباد حاضر است یاخیر . غلامرضا سرخود را بزیر افکند و اظهار نمود که اواز همان بدو ورود درصدد تهیه شغل وکاری برای خود برآمده چون درفن آشپزی سابقه داشته و اطلاعاتی دارد نزدیکی از استادهای کبابی بازار شاگرد شده است ودیگر مایل نیست که باستراباد مراجعت کند زیرا که آب و هوای آنجا بمزاج وی سازگار نبوده وهمیشه مریض وبستری میگشته است و ازمیرزا هاشم خواهش نمود که سلام اورا بفراشباشی رسانیده وباو بگوید که رختهای کهنه وبعضی اسبابهای شخصی ویرا که درگوشه قهوه خانه گذارده است بیکی ازمکاریها داده تابرای او بیاورد وازمیرزا هاشم هم اجازه طلبید که درهمان شهرمانده وازمراجعت اورا معاف نماید میرزا هاشم قدری متحیر مانده ونمیدانست که چه بگوید ازیك طرف مسافرت تنها درفصل زمستان دراین راه سخت برای اوخیلی ناگوار بود ولی ازطرف دیگرفکرمیکرد که غلامرضا هم درتصمیم خود ذیحق میباشد زیرا که او بیچاره نوکربدون جیره ومواجب بوده وفقط بامید دخل وانعام این زحمت را بخود هموار کرده است درصورتیکه ازروز حرکت تا آنوقت یك قران هم فایده باو نرسیده است چون میرزا هاشم آدم منصفی بود بـا خود گفت لابد این بدبخت هم دارای زن وبچه بوده وباید برای تهیه مخارج آنها تلاش کند بهمین جهت مخالفتی نکرد وحتی دوتومان هم ازجیب درآورده باوانعام داده ویرامرخص کرد . غلامرضاهم که تصور نمیکرد باین سهولت ازدست ارباب خود خلاص شود وگمان میکرد که بزور نظمیه ومأمورین حکومت اورا مجبور بمعاودت خواهند نمودخیلی خوشحال شدوزبان بدعا وثنای او گشود وبعد هم بعجله بیازار بسر کسب وکارخود برگشت . اما میرزا هاشم ازاینکه تنها مانده بود سخت ملول گردید وباندا شتن وسیله برای استخدام یك گماشته دیگری مضطرب ومتفکر شدبالاخره چون چاره دیگری نمیدید با خود قرار گذاشت که یك وجهی بیکی ازمکاریها بدهد تا درراه مواظب حال وخدمت او باشند پس ازاین تصمیم دیگرتمام حواس خود را برای تهیه وسایل مسافرت متوجه ساخت ونهار راهم بدارالایاله برنگشت ودریکی ازدکانهای آشپزی شهرصرف نمود وبعدازظهر تمام درحرکت وگردش بود وشب وقتی که بمنزل رسید مدتی بود که میزبان مراجعت کرده ودرانتظار او بود پیشکار اظهار نمود که بحمدالله وسایل مواصلت بین آن پسرتاجر ودختر شاهزاده فراهم شده وبهمین زودی بساط مجلس عقددرخانه عروس برپا خواهد گردیدوچه خوب میشد که چند روزی توقف کرده واین عروسی را تماشا میگردید زیرا که اینقبیل اشخاص آرزوئی بجزازاینکه یك جشن شاهانه برای عروسی اولاد خودتهیه کنند نداشته واز خرج کردن مال دراین راه بهیچوجه مضایقه نمیکنند ومنتهی آمال زندگانی آنها این است که پسرهای آنها داماد شاهزادگان واعیان مملکت بشوند این بیچاره ها درتمام مدت عمر بسختی وصعوبت زندگانی کرده واز تمام تفریحات دنیا چشم پوشیده ثروتهای هنگفت جمع مینمایند تا اولاد آنها بخوشی و خرمی زندگانی کنند حاجی پدرداماد مبلغ گزافی برای مخارج عقد کنان تقدیم داشته وقرار است که فردا یك حلقه

انگشتر الماس گران بها وشمعدان و آئینه طلاارسال دارد . همانطوریکه دیشب گفتم آغاباشی را بطوری پخته وحاضر کرده است که این سیاه حبشی یك دقیقه آرام ننشسته وتمام درفکر این است که زود تربساط عقد گسترده شود متأسفانه چون ساعت سعد فقط روزچهارشنبه است وفردا وپس فردا قمر درعقرب میباشد این است که اجباراً سه روزمجلس عقد عقب افتاد اگر این مانع نبود گمان میکنم که همین فردا آغاباشی ترتیب این کار را میداد نمیدانم که حاجی بآغاباشی چه وعده داده است همینقدر میفهمم که حرص وعجله او بمراتب بیش ازخود من میباشد . حضرت اقدس والاخودش هم خیلی ازاین وصلت خوشوقت است زیرا که بغیرازاین دختر تقریباً یازده صبیه بزرك دارند که موقع شوهردادن آنها رسیده‌است وازاین قبیل داماد های‌صاحب پول کمتریافت میشود . مادردخترهم ازاینکه دختراورا اول انتخاب کرد اند خیلی خوشحال است ونسبت بسایرین‌ازاین جهت مباهات‌مینماید البته سایرزنهای حرم غبطه خورده ومکدرهستند که چرا دخترهای‌آنهارا نپسندیده اند اینکه من خودم راجلو نیانداختم باین جهت‌بود که نمیخواستم مورد کینه‌وبغض‌آنها واقع‌شوم‌آنوقت‌دیگرممکن‌نبود که ازتقصیر من صرف نظرنمایند حالا آغاباشی‌مقدم شده‌است‌ولی‌باونمیتوانندکاری کنند واوازعهده همه آنها برمیاید . خوشبختانه زنهای حضرت والا از مردمان ساده‌وخوش اخلاق هستند وگرنه خدا نکرده تصورهزاران جنایات بزرك میرفت . درخانواده هائی که تعدد زوجات مرسوم است وقوع هرگونه جنایتی ممکن است وبسا دیده شده که زنها برای رقابت و هم چشمی بکشتن و مسموم کردن بچه های یکدیگر مبادرت ورزیده اند . در همین شهرمشهد چند ماه پیش ازاین اتفاق تأثر آوری رخ داد . یك مردی‌کاسب دارای دوزن بود و از هرکدام چند طفل داشت ولی نسبت به پسر کوچك یکی از این زنها علاقه زیادی نشان میداد . آن زن دیگر ازاین‌کارحسد برده ویك روز که مادربچه بحمام رفته بودطفل‌را اغفال کرده وبخارج از شهربرده و درتوی یك چاه عمیقی که خشك شده بود انداخته بود . مدتهاعقب‌طفل‌میگردیدند وکسی نشانه اورانمیداد تا اینکه یکنفردهاتی که درهمان نزدیکی‌چاه آن روزمیگذشته است بخاطرمیآورد که یك زنی را با آن طفل درنزدیکی آنجا دیده است بکدخدا اطلاع میدید و مقنی بچاه میفرستند وجنازه‌بچه را که روی سنك افتاده ومتلاشی شده بود از آنجا بیرون آوردند . در دهان بچه دستمال ضعیفه را پیدا میکنند که برای گرفتن صدای گریه‌مقداری در گلوی اوفروبرده بود این‌تعدد زوجات برای یك قوم وحشی وبیابانی ممکن است که عملی باشد ولی برای اشخاص شهرنشین و متمدن یك بلای عظیمی است که هزاران نتایج وخیم در بردارد متأسفانه‌کسی در ایران متوجه بآن نشده وهنوزهم این عادت نا پسندیده بین اغلب طبقات مرسوم میباشد . انعکاس این وضعیت درخارج چندان محسوس نیست و اغلب قضایا بسکوت گذشته واز نظرها مخفی‌میماند ولی‌روزی نمیگذرد که هزاران وقایع جانسوزبواسطه همین وضعیت درخانواده ها تولید نگردد . درنظرم نیست که دردوسال یا سه سال‌پیش ازاین

در کرمانشاهان یك حادثه اتفاق افتاد که هنوزهم آثار شوم آن فراموش نشده است . در آنجا هم یکی از متمولین شهر دختر پیشکارمالیه را برای پسر خودش خواستگاری میکند و بساط عقد کنان مفصلی چیده ومبلغ عمدهٔ دراین راه بمصرف میرساند . پیشکار مالیه دارای دو عیال بوده وازهر کدام سه دختر بزرك داشته است . مادر آن دخترهای دیگر ازاین وصلت سخت نا راضی بوده ولی در ظاهر بروی خود نمیاورده است . یك کنیزسیاه پلید و قسی القلبی داشته است با اوتوطئه میچینند که این دخترك را مسموم سازند مدتها در کمین این کار بوده اندولی موفق نمیشده اند تا اینکه شب عروسی میرسد . آن زن اولی هم باسایرین بهمراهی عروس بخانه داماد رفته و بنا بمرسوم زود مراجعت میکند ولی کنیز او تا مدتی در همانجا میماند . همینکه عروس و داماد را دریك اطاق میبرند چون شب تابستان و هوا گرم بوده است داماد تقاضا میکند که یك قدح شربت آلبالو بابخ برای او در اطاق بگذارند کلفت ها کاسه شربتی تهیه میکندومعلوم نیست که بچه وسیله وبا چه تردستی آن کنیزسیاه خود را نزدیك قدح رسانیده ویك سمی را که از نباتات صحرائی گرفته بودند وطعم وبوی مخصوصی نداشته در قدح شربت میریزد وبعدهم مثل سایر کلفت ها بخانه مراجعت میکند . صبح روزدیگر که اهل خانه داماد بیدارمیشوند می بینند که دراطاق عروس سرو صدائی نیست متعجب شده مدتی هم باز تأمل میکنند بالاخره مادرداماد وارد اطاق شده شمد روی آنهارا بیکطرف میکشد وازدیدن جسد مرده پسرخودوعروسش وحشت نموده فریاد کشیده بزمین افتاده غش مینماید . ازاین فریادسایرین خبر شده و ببالین آنها آمده می بینند که صورت عروس و داماد سیاه شده و شکمهای آنها آماس کرده است . یکنفرطبیبی که درهمان نزدیکی بوده برای آنهامیآورند . آن شخص هم که طبیب مجاز بوده وازفن طبابت اطلاع کاملی نداشته است ازدیدن بدن آماس شده آنها تصور میکند که حیوان زهرداری آنهارا گزیده است وچنین حدس میزند که باید مار یا رطیل بوده باشد و بمسوم کشتن آنها توجه نمی نماید تا اینکه درهمان روز یکی ازکلفت های آنجا دوسه قاشق از بقیه شربتی راکه در قدح باقی بوده میخورد وپس ازنیم ساعت دیگرالتهاب غریبی برای او حاصل شده بزمین میافتد ولی انقدرهوش وحواس داشته که با انگشت اشاره بکاسه شربت نموده وباهل خانه میفهماند که ازآن شربت خورده است . قضیه کشف گردید اما مرتکب جنایت را نمیدانستند که کی است تابعدازچندین ماه یکی ازکلفت های آن خانه که ازاین واقعه بیك ترتیبی با خبرشده بود با خانم خود نزاع کرده و سرآنها را افشاء میسازد . مادر داماد از همان روز وقوع این جنایت دیوانه شده وهنوزهم ازقراریکه میگویند مشاعراومختل وبجا نیامده است وهروقت که یك جوان یادختری را می بیند مدتی بچشمهای آنها نگاه کرده بعد گریه نموده وغش میکند . مادرعروس هم فالج گشته و زمین گیرشده است . اینها تمام نتیجه تعدد زوجات است . بعیرازاین عواقب شوم چندین مضاراخلاقی و اعمال منافی عصمت دراین قبیل خانواده ها دیده میشود که انسان ازشرح آن خجل وشرمگین میباشد . باید یك دولت روشن فکری

پیدا شده ویك دفعه باین آداب نا پسندیده خاتمه داده وقدغن کند که مردها نتوانند پیش از یك زن داشته باشند وهمچنین قواعد طلاق را مشکل ترسازد تا اینکه هرمردی بیك‌جزئی بهانه آتیه یك زن بیچارهٔ را سیاه ننموده وپیوسته بر عده زنهای سیه روزگار مملکت علاوه نکند میرزا هاشم آهی کشید واظهارداشت که تمام این فرمایشات بموقع خود صحیح میباشد ولی دریك مملکتی که مربیان قوم ورؤساء مذهبی وسرپرستان ملت خودشان آلوده باین خرافات هستنداز کجا میتوان امیدوارشد که آلام اجتماعی مارا آنهااصلاح نمایند مگرخداوند خودش یك وسیله انگیخته وقلب سیاه این مردمان گمراه ومرتد را بنورحقیقت روشن سازد.

آن شب دیگر که صبح آن قرارمسافرت وحرکت قافله داده شده بود میرزا هاشم همینطور با میزبان خودش راجع بوضعیت اجتماعی مملکت وگمراهی ملت و مسائل دیگربحث نموده ومثل اینکه میزبان میدانست که پس ازرفتن این‌مهمان دیگرتا مدتی هم صحبت مطمئن وهم جلیس امینی نخواهد داشت رازهای نهانی خود را برای اوآشکارمیساخت وازهربابی‌سخن میگفت بطوریکه میرزا هاشم گمان میکرد که دریك مدرسه عالی نزدیك استاد ارجمندی ایستاده ومشغول‌تحصیل است واین‌چند روزی راکه درخانه پیشکارخاص گذرانیده بود برای خود بهترین ایام زندگانی‌میشمرد . صبح روز حرکت با قیافه محزون ومتأثراجازه مرخصی ازاوگرفت‌ومراسم وداع‌را بجاآورد . میزبان نیز که ازفکرمفارقت اوسخت ملول بودصورت وی را بوسید وعذرخواست که برای تهیه لوازم عقدکنان مجبوراست که بدارالایاله شتافته ونمیتواند تا مسافتی اورا بدرقه‌کند . این دونفربرای همیشه باچشم گریان ازهم جدا شدند.

میرزا هاشم بطرف‌کاروانسرائی که درآنجا کاروانیان جمع شده بودند روان گردید وپیشکار خاص بدارالا یاله شتافت .

مراجعت غم انگیز

مکاریها درکاروانسرا مالهای‌خود را مهیای‌حرکت ساخته بودند . زنگهای پرصدائی که بگردن قاطرها آویخته بوددندرفضای آزاد طنین اندازبودند . چهار پایان که چندروزی استراحت نموده وازکوفتگی راه بیرون‌آمده بودند مثل اینکه حس کرده بودندکه دوباره باید همین جاده صعب وپرمشقت رابپیمایند بجنبش درآمده وزنگوله های قشنگ ونوارهای الوانی راکه بهیکلهای آنها آویخته بودند تکان میدادند . رئیس‌کاروان که یکی ازقاطرچی های مشهورشهرمشهد ویکی از بابا شمل های نامدارآن سرزمین بود پیوسته به شاگرد ها وهمران خود نهیب زده وتعجیل مینمودکه زود تربارها را بسته وتاهوا خوب وبرف و باران شروع نشده است از دروازه خارج شوند . آسمان سخت گرفته وابرهای ضخیم تمام افق را پوشانیده بود . ماه سوم زمستان که درآن حدود سخت ترازسایر نقاط است تازه شروع شده وسرما بمنتهی شدت خود رسیده بود . باد سردی ازطرف کوه میوزید . مسافرین هم هریك

بنوبه خود بارهای خود را استوار ساخته ومرکوب خود را حاضر میساختند . همه آماده و مهیا شده بودند فقط انتظار رسیدن قاطرهائی را میکردند که برای آوردن مسافرین بخانه های آنها فرستاده شده ودر آنجا آنها را معطل ساخته بودند . دوساعت بانتظار گذشت واز آنها خبری نشد . چند دفعه قاطرچی باشی یکی ازشاگردهای خود را عقب آنها فرستاد تا اینکه نزدیك ظهر پیدا شدند . قاطرچی ها مدتی با مسافرین ازبابت سنگین بودن بار های آنها مشاجره داشتند زیرا که مسافرین بیش ازمعمول بارهای خود را بسته بودند وقاطرها طاقت حمل آنها را نمیآوردند . مدتی هم برای رفع این اشکال مشغول مشاجره شدند . بعد مابین قاطرچی ها وکاروانسرا دار و علاف دعوا شد ومنجر بمداخله مأمورین نظمیه گردید بالاخره آنها را هم کسبه همانجا با هم صلح دادند درست مقارن ظهروقتیکه تمام مواقع مرتفع شده و درصدد حرکت بودند که یکی ازمسافرین جلوی قاطرها راگرفت وگریه کنان التماس میکرد که قدری صبر کنید تا بروم عیال خود راکه در صحن متحصن گردیده و از امام رضا مطالبه دخترخودرا مینماید راضی نموده بیاورم . معلوم شد که این خانواده بیچاره که عبارت از یك مرد ودو زن و یك پسربچه بوده چند ماه قبل برای زیارت حضرت از دهات مجاور استراباد باینجا آمده بودند . یك دخترشانزده ساله هم داشته اند که بعد ازیك ماه در مشهد مبتلا بحصبه شده وفوت مینماید . حالا مدت سه ماه است که مادر دختر که زن این مرد بدبخت است هرروز بصحن رفته وگریه زاری کرده وازامام رضا مطالبه میکند که دختراورا دو باره زنده کند وبطوری این فکر براو غلبه کرده که بدرجه جنون رسیده است . با مشقت زیاد او را راضی کرده بودند که بوطن خود مراجعت کند ولی همینکه درکاروانسرا معطل شده بودنداو بعنوان اینکه میخواهد یك دفعه دیگر قبر دخترخود را ببیند از آنجا بیرون آمده وحالا بطوریکه آن پسربچه کوچك خبر آورده بودمادرش میله های ضریح مطهر راسخت چسبیده ونمیخواهد که دیگراز آنجا خارج شود . قاطرچی باشی ازروی رحم ومروت حاضر شد که قدری توقف نماید تا آنها بتواند آن ضعیفه را راضی ساخته با خود بیاورند . پیرمرد وآن زن دیگر که خواهر ضعیفه بودو پسربچه بطرف صحن دویدند اما هرچه اصرار میکردند مادردخترحاضر نمیشد که ازآنجا بیرون بیاید وگریه های بلند نموده وفریاد میکشید ومیگفت که یا امام رضا من دخترخود را سالم وتندرست برای زیارت توآوردم ودراینجا هلاك شد باید دخترمرا بدهی وگرنه دیگربزیارت تونخواهم آمد . مردم دورآنها جمع شده وازمشاهده این وضعیت سخت برقت آمده وازبعضی ازچشمها قطرات اشك جاری بود تا اینکه یکی ازخدام معتبر بکمك رسید وبه ضعیفه اظهارداشت که ای خواهر اگر امام رضا بنا شود که این قبیل مطالبات کوچك را دراین دنیا بدهد تا روزقیامت بدهی های اوتمام نخواهد شد فکر کن ببین که چند هزار نفرزن ومرد وبچه برای خاطراو دراینجا تلف شده اند واقلا چندین هزارنفر دراین شهر مریض گشته ومرده اند وچندین هزارنفررا ترکمن ها غارت کرده ودرراهها کشته یا باسارت

برده اند الا اگرقرار براین میشد که تمام این رفتگان را دوباره زنده میکردند چقدر برای امام‌رضا کارد شواری بود وبرای این است که تعهد کرده‌اند که در آن دنیا عوض هر کدام را صد برابر تأدیه نمایند توهم انشاء الله پس ازمرك به بهشت رفته و دختر شانزده ساله ات را صحیح و سالم ملاقات خواهی کرد حالا اگریکسال تمام هم اینجا بنشینی و گریه کنی فایده ندارد تو که تنها نیستی بیش ازصد هزارنفرمسلمان شیعه دراین قبیل مصیبت ها با تو شریك هستند بلند شو با شوهر وپسر بروبوطن خودت ولی قراربگذار و نذرکن که هرسال در ده محرم برای شیعیان حسین (٤) روضه خوانی بنمائی وخرج بدهی تا اینکه خداوندعمر را کوتاه کرده وزود تربدخترت برسی . ضعیفه با چشمهای گریان بآن خادم که عمامه بزرك سبزدر سرداشت نگاه میکرد وباین حرفها که اوبا یك اطمینان فوق العادهٔ ادا میکرد گوش میداد و وقتیکه حرف اوتمام شد اظهار کرد که اگرشما قول بدهید که نزد جدتان درآن دنیاشفیع شوید که دخترمرا سالم وتن درست بمن پس بدهند حرفی ندارم میروم . آن سید گفت ازاین بابت کاملا مطمئن باشید من قول میدهم که درآن دنیا دامن امام‌رضا راچسبیده وبگویم که این خواهر برای زیارت توآمد ودخترش را ازدست داد حالا موقع این است که اجروپاداش او را بدهی وقطع داشته باش که حضرت شیعیان خود را بی مزد نخواهد گذاشت و یك چیزی هم حالا بمن بده که امشب برای دخترت یك دسته شمع سوزانیده ویك سوره قران بخوانم . ضعیفه آهی کشیده ویك تومان ازجیب خود درآورد بخادم داد ونالان و گریان با شوهرخود بکاروانسرا برگشت مسافرین یکساعت بعد از ظهر از آنجا بسلامتی خارج شدند . جمعیت زیادی از اشخاص بیکار وکسبه و بستگان مسافرین در اطراف کاروانسرا جمع شده بودند تا دوستان خود را قدری مشایعت کنند . این قافله عبارت ازپنجاه قاطر وده الی پانزده رأس الاغ ویابو وعده هم پیاده بودند . بیشترازمسافرین ازاهالی استراباد و دهات مجاوربودند که برای زیارت آمده وبواسطه رسیدن سرما همینطورتا آنوقت معطل مانده بودند . ماه آخرزمستان بود و زمین ها همه جا یخ کرده وغالباً قاطرها ما بار های سنگین روی آن سرمیخوردند . ازکوچه های تنك وخیابانهای پرازگل گذشته به بیرون شهررسیدند مشایعت کنندگان از آنجا مراجعت کردند فقط همان مسافرین وقاطرچی ها راه منزل را پیش گرفته وسعی میکردند که زود تربمنزل اول که درسه فرسنگی شهرواقع است برسند . بادسختی که جالحه های برف هم در آن دیده میشد میوزید وبصورت مسافرین میخورد آنهاهم خودرا روی قاطر ها در لحاف و پتو پیچیده بودند . میرزا هاشم هم سوار یك قاطری بود که نسبةً از سایرین قوی تر و جلو ترهم میدوید . خورجین خویش را پشت آن استوار کرده وبخودش یك پتوی کلفتی پیچیده راحت روی حیوان نشسته بود باطناً خوشحال بود که بالاخره از شهرمشهد خارج شده و بطرف دوستان و آشنایان خود میرود . با وجود اینکه در استراباد هم اوغریب و با خانواده خویش مسافت زیادی داشت معهذا در آنجا او

خود را بیشتر نزدیك به بستگان خود دانسته واقلاً ازخواندن کاغذهای آنها دلشاد میگردید حالا مدتی بود که اززن وبچه خود خبرنداشت ونمیدانست که ترتیب زندگانی آنها چطور است وهمین خیال بود که اوبادوسرمارا احساس نکرده وبایك ذوق وشوقی قاطرخود را از سایرین جلوترمیراند وامیدداشت که تا ده روز دیگر بمقر اصلی خود برسد . سایرمسافرین هرکدام بفکرخود فرورفته وآنهائیکه عزیزان خویش رادراین مسافرت بخاك سپرده بودند باحالت یأس آوری بوطن خود برمیگشتند هرکس بفکری فرورفته وحرف نمیزد . تنهاصدای زنك قاطرهاوفریادقاطرچی ها درفضا شنیده شده ودراطراف گاهگاهی روستائیان دیده میشدند که با بارهای هیزم وذغال بشهرمیرفتند . دوسه سك بزرك هم که معمولا دراطراف کاراوانسرا بودند وازاستخوانهائی که جلوی آنهامیافکندند متنعم میشدند قافله را ول نکرده پشت سرآن میآمدند تا اینکه ازشهر بیرون آمدند آنوقت آنها یکایك برگشتند تنها یك سك سیاهی که لکه های سفید زیرپوزه ودورسینه اش داشت تا یك فرسنگی همینطور باقافله آمد ویك دو دفعه که یکی ازقاطرچی هابرای اوسنگی انداخت که برگرددااعتنائی نکرد قدری مکث نموده بازبا قافله روان گردید تا اینکه بیك تپه مرتفعی رسیدند که قاطرها میبایستی ازروی آن عبور کنند این حیوان جست وخیزی کرده وزود تراز سایرین خود را ببالای تپه رسانیده و چند دفعه پشت سرهم زوزه بلندی کشید بعد مثل اینکه مأموریت اوبهمینجا تمام شده برگشته وازتپه سرازیرشده وبطرف شهر دوید . اهل قافله که این حرکت را از سك مشاهده کردند خیلی تعجب کرده وبهم نگاه میکردند فقط قاطرچی باشی سرخود را تکان داد وآثارترس و وحشت ازصورت اونمایان شد ولی حرفی نزد . نیم فرسنك دیگرهم راه پیموده بیك امام زادهٔ که بنای مخروبهٔ داشت رسیدند . این امام زاده معروف بامزاده بیابانی بود . ازاصل ونسب خود آنمحروم اطلاع درستی دردست نبوده فقط یك مزارمختصری درآنجا بود که اهالی فقیرآنحدوداموات خود را درآنجا دفن میکردند ویك حیاطی هم داشت که دور آن ایوان و حجره های خرابه بود . سیدفقیری متولی آنجابودوتوی باغچه را درفصل تابستان کل لاله عباسی ونیلوفرمیکاشت وآنجاخیلی با صفامیشد . درزمستان همین متولی همیشه یکی ازحجره ها راگرم کرده وبمسافرین تازه وارد چای میداد وبساط تریاك برای آنها مهیا میکرد . قاطرچی باشی خودش تریاکی بود وبرای اینکه رفع خستگی بکند بمسافرین تکلیف کرد که همینطور نیم ساعتی در آنجا توقف نمایند و یك استکان چای خورده بعد حرکت نمایند. از صبح زود تا آنوقت هیچ چیز نخورده وتمام مسافرین معطل ایستاده بودند . مسافرین پیاده شده بتوی آن حجره که شکل قهوه خانهٔ را داشت هجوم آورده و هرکدام بقچه های خود راباز کرده مشغول خوردن نهارشدند . آنوقت صحبت آن سك سیاه پیش آمد و قاطرچی باشی اظهار داشت که حتماً در این سفر یك حادثه ناگواری برای یکی ازهمسفران پیش آمده واین زوزه سگ از آن علائمی است که تا کنون هیچوقت مورد شك وتردید هم واقع نشده است وهروقت که باید یك حادثهٔ اتفاق افتد

سك اینطور زوزه میکشد ومن خودم چندین دفعه این قضیه را بچشم خود دیده ام . سید متولی اظهارات قاطرچه باشی را تصدیق کرد و گفت قطعاً همینطوراست زیرا که سك سیاه با لکه های سفید ازما بهتران است وباین شکل درآمده باآدمیزاد زندگانی میکند . درویشی هم که درگوشه حجره تریاك میکشید اظهار داشت که من نیز ازسك حرکاتی مشاهده کردم که باور کردنی نیست . رفیقی داشتم درشهر نیشاپور ما با هم دریکجا منزل داشتیم اتفاقاً او ناخوش شد یك روزهمینطور که در رختخواب دراز کشیده ومن دربالین اونشسته بودم یك دفعه یك سك سیاه که لکه های سفید درسینه داشت پیدا شده وبدون مقدمه نزدیك رختخواب آمده وسه دفعه بلند زوزه کشید بعد ازنظرغائب شد من هرچه پشت سراو دویدم دیگر آن را پیدا نکردم در حیاط هم بسته بود دو روزبعدرفیق من فوت کرد . این حکایت سك و اتفاق آن روز باعث وحشت تمام اهل قافله شده وهمه را بفکر انداخته وحتی میرزا هاشم که باین قبیل مسائل معتقد نبود درباطن قدری گرفته وملول گردید . درهمانوقت برف هم شروع ببارید ن کرد وقاطر ها در حیاط امامزاده ناراحت شده وپا بزمین کوبیده و صدا میکردند . قاطرچی ها با مسافرین زود برخاسته دوباره براه افتادند . نیم فرسنك دیگر بیك تپهٔ مرتفعی رسیدند که ازآنجا گنبدطلای حضرت دیده میشد ولی آن روزبواسطه گرفتگی هوا وآمدن برف خیلی بزحمت مثل یك لکه سیاهی ازدور نمایان بود . معمول چنین بود که بآن تپه که میرسیدند مسافرین زیارت اول خود را خوانده ویك سنگی روی خرمن بزرگی ازسنگهای دیگر که درآنجا متراکم شده بود میافکندند وهمچنین مسافرینی که میرفتند همین کاررا کرده وزیارت آخری خودرا خوانده دردل خود نیت کرده وازحضرت خواهش میکردند که دوباره آنهارا طلبیده وازاین نعمت مستفیض فرماید . این کاریکی ازرسوم وآئین زیارت بود واگر ازآسمان سنك میبارید زوار برای خودفرض وواجب میشمردند که انجام آن را فراموش نکنند آن روز هم با وجود اینکه برف بشدت میبارید وهوا هم سرد بود معهذا مسافرین تمام پیاده شده باخلوص نیت وصمیمیت شروع بخواندن دعاوزیارت نموده ویك سنگی بروی آن توده سنگها افکندند تمام التماس وآرزو میکردند که یك دفعه دیگر بزیارت ضریح مطهرمشرف گردند میرزا هاشم هم بتقلید سایرین این کاررا کرد ولی درباطن روبرواق حضرت نمود گفت یا امام رضا توخودت لابدباید بهتربدانی که من آدم دروغگو و سالوسی نیستم واین دفعه هم بزیارت تو نیامده بودم حاکم استراباد مرا برای مأموریتی فرستاده بود ضمناً من از موقع استفاده کرده بزیارت تومستفیض شدم ولی تکرارآن بعقیده من ضرورتی ندارد وهمین یك دفعه را قبول کرده و دوباره مرا مجبور بطی کردن این کوه ها و دره ها ننمائی که حالم خوب نیست وپهلوهایم بشدت درد گرفته است. بعدازاین نیت میرزا هاشم هم سنگی برداشت وروی سایرسنگهاانداخت . مسافرین دوباره سوارشدندوبطرف دهکده که تا آنجا قریب دوفرسنك فاصله داشت روان گردیدند . پیش ازسه الی چهار ساعت درراه بودند چون بادبصورت آنها

میوزید حیلی بزحمت پیش میرفتند . درچند محل قاطرها ایستاده وحرکت نمیکردند . برف روی چاله‌های توی جاده را پوشانیده و چندین‌دفعه‌قاطرها بزانو درآمده ومسافرین را پرت کردند . بارهای دوتا ازقاطرها که درست محکم نشده بود ازهم بازشده بزمین افتادند قاطر چی‌ها بافحش‌واوقات تلخی زیاد دوباره آنها را بهم بستند . دو ساعت از شب گذشته بمنزل رسیدند و با وجود اینکه وسایل راحتی درآنجا فراهم نبود معهذا همآنجا توقف کردند و تمام قافله دریك کاروانسرا خرابهٔ که پیش ازسه‌حجره نداشت فرود آمدند . قاطرها راباایك زحمت فوق العاده درطویله نموده ومسافرین‌درحجره ها منزل کردند . میرزا هاشم خورجین خود را برداشته ویك دالان کوچکی راکه بین حجره ها واقع بود ویك درشکسته هم بیشتر نداشت برای خود انتخاب نمود . درمیان مسافرین یك شخصی هم بودکه با یابوی خودش مسافرت میکرد و ازشهر با آنها حرکت کرده ومزاحم دیگران نبود وبکسی هم حرف‌نمیزد دروقتیکه درامام زاده بیابانی چند دقیقه توقف کردند اوپهلوی‌میرزا هاشم نشست وچندکلمهٔ با اوصحبت کرد . این یك مرد سیه چهره ونازك اندامی بودکه قد متوسط داشت و فارسی را با یك لهجه مخصوصی حرف میزد وخودش میگفت که از اهل رفسنجان از ایالت کرمان میباشد وبرای تجارت بخراسان آمده و مدتی درآنجا مقیم بوده حالا میخواهدکه باسترابادرفته تا راجع به‌کتیرا و قیمت آن اطلاعاتی تحصیل کند . یك خورجین کوچکی هم پشت یابوی خود بسته بود . میرزا هاشم ازطرزصحبت اوخوشش‌آمده ودرراه قاطرخود را همیشه نزدیك اورانده وقدری با هم صحبت کرده بودند . وقتیکه بمنزل رسیدند میرزا هاشم باو تکلیف نمودکه درصورتیکه مایل باشد با هم درهمین دالان شب را بگذرانند . آنشخص هم این پیشنهاد را باکمال‌ادب پذیرفته ومخصوصاً تأکیدکرد بهیچوجه میل ندارد اسباب تصدیع بشود ولی حالا که اجازه میدهند خیلی ازاین بابت خوشوقت و مفتخر خواهید شد . میرزا هاشم اصرار نمود اوهم خورجین خودرا آورده و بگوشهٔ گذارد وشروع کردکه اسباب و لوازم استراحت شب را فراهم‌سازد وبمیرزا هاشم کمکی بکند . یك شمع ازتوی خورجین‌در آورد وروشن‌نمودبعدسماور وقوری راکه با خودداشت مهیا نمود وچای درست کرد ومنقلی هم آتش نمودکه گرم شدند سپس ما حضری راکه برای شام داشت در میان نهاد هردو ازآن بخوردند چون ازشدت سرما وبدی راه خیلی‌خسته‌شده بودند در همان دالان درازکشیده وخوابیدند . آنشخص بمیرزاهاشم اظهارداشت که‌او برحسب‌عادت‌نصف شب‌بلند شده وچای تهیه خواهدکرد ولی طوری مینماید که اورا ازخواب بیدار نسازد و اسباب زحمت وی‌را فراهم‌ننماید . میرزا هاشم هم سری تکان داد و اظهارامتنان نمود بخواب رفت اما درهمان حالت هم یك فکری درخاطر او پیدا شده وتصورمیکردکه این شخص را در یك مکانی قبلا دیده است‌ولی چون مغزاوخسته شده بود نتوانست‌که بفهمدکه درکجا بوده است نصف شب بهمان حالت سستی که بین خواب وبیداری است‌آن مرد را دید که بر خاسته وشمع

روشن کرده وچای میخورد بعد هم مثل این بود که حس کرد که او آهسته مشغول باز کردن وبستن بقچه ها میباشد ولی دیگر ملتفت نشد بخواب عمیقی فرورفت صبح که بزور و تکان مکاری ازخواب برخاست مشاهده کرد که سایرمسافرین مدتی است خود را مهیای حرکت ساخته اوهم با عجله اسبابهای خود را جمع آوری کرده ویك استکان چای درقهوه خانه صرف نموده وسوارقاطرخود گردید . تا آنوقت بفکر رفیق و هم منزل شب گذشته خود نیفتاده و تصورمیکرد که لابدسواریابوی خود شده ودرمیان قافله است ولی همینکه نیم فرسنك ازآنجا دورشدند و بهرطرف که نگاه کرد آنشخص را مشاهده ننمود پنداشت که برای وی حادثهٔ رخ داده یا درمنزل هنوزدرخواب بوده کسی اورا بیدارنکرده است باکمال عجله نزدقاطرچی باشی آمد وازاحوال آن مرد کرمانی جویا شد . قاطرچی باشی خنده پرصدائی کرد و گفت معلوم میشود که خیلی خاطر این شخص درنزدشما عزیزاست که برای اودر اضطراب هستید میرزا هاشم ازاین حرف مکاری اوقاتش تلخ شد و گفت چه جای خنده است این بیچاره کجا مانده وچه اتفاقی برای اورخ داده است . مکاری با دست شهر مشهد را باونشان داد و گفت رفیق عزیزشما تابحال نصف راهرا پیموده وچند ساعت دیگر بآنجا خواهد رسیدودو باره شروع بخنده کرد . میرزا هاشم آنوقت حدس زد که باید این شخص یك شغل ویك مأموریت معینی داشته باشد که قاطرچی باشی ازمراجعت او تعجب نکرده و میخندد بنای اصرار راگذاشت و پرسید که این مرد کی بود . قاطرچی باشی درجواب گفت شما باید خودتان بهترازمن ملتفت شده باشید که این شخص کی بود دیشب باشما در یك حجره خوابیده و در راه باشما صحبت میکرد وبرای وجود شما سه فرسنك راه را در برف وسرماطی کرده است حالا شما ازمن میپرسید که این شخص کی بود . این شخص موسوم به هویلدار ویکی ازمستخدمین مهم قونسولخانه انگلیس است وازاهل هندوستان میباشد خیلی ازمسافرین را تا اینجا مشایعت کرده ودوباره بشهر بر گشته است ازاین حرف یك دفعه میرزاهاشم بیاد قونسولگری روس وآن گدائی که درمقابل درآن نشسته بود افتاد آنوقت ملتفت شد که کجااین شخص را ملاقات کرده است . این چشمها متعلق بهمان مرد گدا بود که چندین روزمتوجه بطرف او بوده و حتی یك دفعه هم تا مدتی پشت سراو تا بمنزل آمده بود . میرزا هاشم وقتیکه درشهربود تصورمیکرد که این هم یکی ازگداهای آنجا است که درهرگوشه و کنارخیابانها یافت میشوند وتصوراینکه این مرد یك مأموریت مخصوصی هم درقونسولخانه روس داشته است نمینمود بعد ازشنیدن حرفهای مکاری ملتفت شد که این هندی یکی ازمفتشین مخفی قونسولگری انگلیس ومأمورتفتیش اشخاصی بوده که بژنرال قونسولگری روس رفت وآمد داشته اند . چون خود میرزا هاشم برای گردش چندین دفعه ازنزدیك قونسولگری روس عبور کرده است این است که موردسوء ظن انگلیسها واقع شده واین گدارا مواظب اوقرارداده بودند . ازآنطرف دیگر حرفهای پیشکار خاص

بخاطر اورسید که اظهارداشته بود که‌من کارگذاریکی ایالات‌جنوبی بودم و مورد سوء ظن انگلیسها واقع شده آنها دیگرمانع گردیدند که وزارتخانه بمن خدمتی ارجاع کند پس خود میزبان‌هم طرف بدگمانی قونسول انگلیس‌بوده واز سابقه وی بی‌خبرنبوده اند واینکه میرزا هاشم هم درمنزل چنین شخصی وارد شده طبعاً سوء ظن آنها زیاد ترگردیده است و تصور کرده اندکه حاکم استراباد وپیشکارخاص‌باایالت خراسان در صدد انجام مأموریتی بنفع همسایه های شمالی میباشند . تا اینجافرضیات میرزا هاشم با سوابق امرمطابقت میکرد ولی میرزا هاشم ازخود میپرسیدکه برایچه اورا تا باینجا تعقیب کرده واین مرد هندی را پشت‌سر اوفرستاده وازاین محل مراجعت کرده است ونزد اوچیزی یافت نمیشدکه برای ربودن آن آمده باشد همینطورمیرزا هاشم فکرمیکرد ولی‌به نتیجه نمیرسید تا اینکه شب‌بمنزل رسیدند و در یك کاروانسرای بزرگی‌که حجره های زیاد داشت منزل کردند . میرزا هاشم اولین کاری کرداین‌بودکه بمحتویات خورجین خود یك نظری افکند وپس ازاینکه درحجره قرار گرفت فوراً خورجین را باز نمود . تمام اشیاء بجای خود بودند حتی یك دستمال کوچکی که درگوشه آن چند عدد پول سفید برای مخارج راه‌کنارگذارده بود باقی‌ودست نخورده بود اما یك دفعه متوجه شدکه یك جزوه کش چرمی‌که مراسلات ویك مقداری‌کاغذ وپاکت سفید درآن نهاده بود مفقود شده است . دوباره درخورجین جستجودکرد اثری ازآن نیافت آنوقت یقین حاصل کردکه آنمرد هندی نصف شب وقتیکه بعنوان تهیه چای بر خاسته بود مشغول تفتیش‌خورجین اوبوده واین‌بسته راگمان کرده که محتوی‌اسناد مراسلات محرمانه وی میباشد وآن را همینطور باخود برده است میرزا هاشم قدری مضطرب شدکه شاید جواب‌کاغذ والی خراسان راکه برای ارباب اونوشته بود نیز برده باشد ولی آن‌کاغذ اتفاقاً دروسط یك جلدکتابی بودکه پیشکار خاص باو داده وهنوز فرصت خواندن آن را هم‌نکرده بود .کتاب را بازکرد مراسله در جوف آن بود برای مفقود شدن سایر مراسلات چندان متأثرنگردید فقط ازاین بابت قدری ملول‌شدکه دوسه بسته دوای گردی راکه با خودداشت آن را هم برده بود . میرزا هاشم بیاد صحبت های‌میزبان خود افتادکه میگفت این‌دودولت بوسیله عمال خود تمام حرکات ما راتحت نظارت ومراقبت خویش قرارداده اند وممکن نیست که یك اقدام مختصری‌ازطرف ما بعمل آیدکه آنهاازآن با خبرنشوند . آنوقت میرزا هاشم فهمیدکه درخود ایالت هم چند نفرازمستخدمین یا اشخاص بیگانه بودندکه پیوسته پشت در اطاقها ایستاده وبحرفهاگوش میدادند ومخصوصاًوقتیکه حضرت والا بیرون میآمد ودرتالار می‌نشست یکنفربودکه درگوشه اطاق ایستاده وتا دقیقه آخرازجا حرکت نمیکرد وسرخود را هم بلند نکرده ویك‌کلمهٔ حرف‌نمیزد وکاملا مواظب واردین آنجا بود . میرزا هاشم از اینکه قضیه بهمینجاختم شده وزحمت بزرگتری برای‌اوفراهم نیامده است شکرخدا رانموده وشب را راحت خوابیده وصبح زود با قافله حرکت نمود . منزلی راکه میبایستی آن روز

طی نمایند هفت فرسنك بود که بواسطه شدت برف و سرما مکاریها عجله داشتند که تا راه مسدود نشده وشب تاریك نشده است خود را بآنجابرسانند . باد وسرما مانع بود که بسرعت پیش بروند ودرچندین جا مجبور بتوقف گشتند ازهمه بدتر آنکه درمیان قافله مردی بود ازاهل استراباد که با خانواده خود شش ماه قبل برای زیارت بمشهد آمده بود تا موقعیکه پول داشته اند درشهرتوقف کرده ومراجعت ننموده بودند ولی پس ازاینکه ذخیره آنهاتمام شده وبسختی افتاده ازروی اجبارتصمیم بمراجعت گرفته بودند با وجود آنکه آنمرد مریض وبزحمت حرکت میکرد اورا سوارقاطری کرده با خود میآوردند . خستگی راه باعث تشدید مرض شده وازرزگذشته حالت اوخیلی سخت گردیده بطوریکه درآن برف وسرما چندین دفعه مجبورشدند که اورا پیاده کرده ودوباره سوار کنند . این کار باعث معطلی سایرین شده بود . طرف غروب بارش برف شدت کرد وباد سختی هم میوزید . دست ها وپاهای مکاریها ازشدت سرما کرخ وسست شده بودند وتا منزل دوفرسنك دیگرراه باقی بود .درتمام آن اطراف یك ده یا یك قهوه خانهٔ هم دیده نمیشد واین منزلی راهم که میبایستی بآنجابرسندیك کاروانسرای شاه عباسی بود که برای پناهگاه مسافرین دربیابان ساخته بودند ودرآنجا چند نفربودند که علوفه بجهت چهارپایان ونان وپنیری برای مسافرین تهیه کرده میفروختند . از آن کاروانسرا تا بمنزل دیگر که یك ده نسبةً آبادی بود وچهارفرسنك فاصله داشت که میبایستی فردا طی کنند . سه ساعت ازشب رفته بان کاروانسرا رسیدند ولی کاروان دیگری که از طرف استراباد آمده بود قبلا بآنجا رسیده و تمام طویله را اشغال کرده بطوریکه برای قاطر های آنها دیگر محل خالی نبود و بجهت خود مسافرین هم فقط یك اطاق یافت میشد که بایستی تمام آنهاشب را درآنجا بروز آورند . سایرحجره‌ها همه خراب وسقف های آنها شکسته وقابل سکونت نبودند ناچار تمام مسافرین بآن اطاق هجوم آوردند وفرشهای خود راگسترده مشغول تهیه چای وشام شده وآن پیرمرد مریض را بالای اطاق خوابانیدند . میرزاهاشم نزدیك درنشسته وازباد وسرمائی که ازشکاف دیواروازوسط درمیوزید سخت درزحمت بود بطوریکه چندین دفعه بیرون رفتن ازاطاق وقدم زدن درصحن کاروانسرا را ازنشستن درآنجا ترجیح داد . همینکه ازاطاق بیرون میرفت باد وسرما او را مجبورمیساخت که دوباره مراجعت کند وبهوای کثیف آن حجره ملتجی گردد . مسافرین تمام شب را با این وضعیت ناراحت وسخت گذرانیدند . قاطرها راکه بارهای آنها را برداشته و درهمان اطاقهای خرابه متراکم کرده بودند تا صبح میان برف درصحن کاروانسرامیچرخیدند وصدا میکردند . بمحض اینکه صبح شد بارهارابسته وازآنجاحرکت نموده وطرف عصر بمنزل که دهکده بزرگی بود رسیدند. ازناملایمات شب گذشته اغلب مسافرین رنجوروم یض شده بودند مخصوصاً میرزا هاشم که دردشدیدی درپهلو ودر کمرخود حس میکرد ودروقت حرکت دچار تشنجات زیادی میشد . مسافرین درخانه های رعایا متفرق شدند میرزاهاشم بخانه یك رعیتی

رفت که منزل اوقدری درکنار جاده واقع بود وهمینکه وارد آنجا شد صاحب خانه باپسرش دررامحکم بسته وپشت آن سنك بزرگی افکنده واظهارداشتند که چندی است که یك پلنگی در این آبادی پیدا شده وتاکنون یکنفرچوپان را مقتول ساخته وچندتاگاووگوسفند راهم ربوده است باین جهت ما مجبورهستیم که ازاول شب درخانه ها را محکم بسته ودیگرخارج نشویم میرزا هاشم پرسید مگرشما اسلحه ندارید چراباتفنك حیوانات سبع را نمیزنید . مردروستائی آهی کشید گفت مأمورین دولت کجا برای ما اسلحه یا وسایل دفاع میگذارند درهرسال یك دودفعه قراسوارانها بدهات هجوم آورده وآنچه که ما برای دفاع خودمان حاضر کرده ایم حتی تفنك ساچمهٔ شکاری را نیزازدست ما میگیرند . بهانهٔ آنهااین است که رعایا نباید مسلح باشند درعوض دزدها واشرار را با تفنك پنج تیربجان ما میاندازندوحالاکار بجائی رسیده که برای حفظ خود ازشرحیوانات سبع هم دارای هیچگونه وسیلهٔ نیستم ودر زمستانها وقتیکه درصحرا دیگرهیچ چیزیافت نمیشود گرگها و پلنگها بدهات حمله میکنند مخصوصاً گرگها دسته بدسته در اطراف ده دیده شده واگریك مسافرتنها یا الاغی رابینند حمله کرده و آن راپاره میکنندمخصوصاًاین پلنك خیلی وحشی است وازهیچکس باك ندارد روزروشن هم حمله کرده کاو وگوسفند رامیربایدچون چارهٔ دیگرنداریم این است که تنهازودتردرخانه ها رابسته وخارج نمیشویم حالاخبرفرستاده‌ایم تا ازآبادی دیگر یکنفرقراسوران یا تفنگچی بفرستند تا مارا از شراین حیوان سبع خلاص نمایند . اطاقی راکه دراین خانه بمیرزا هاشم داده بودند قدری بلند تر ازسایرین ومشرف بصحرا بود وازآنجا تمام کلبه های خرابه این دهکده و اطراف آن را بخوبی مشاهده میکرد ولی چون شب شده بود وهمه جا تاریك ودرهیچ خانهٔ چراغی نمیسوخت این بودکه دراطاق خود را بسته وشمعی روشن کرده مشغول خوردن شام شد . تا راحتی شب گذشته و سختی راه آن روز باعث شده بودکه پهلوهای وی سخت درد گرفته وضمناً زکام شدیدی هم عارض او شده بود معهذا لحاف و پتو را بخود پیچیده وسعی میکرد که زود تربخواب رود تا مدتی درد پلومانع خفتن وی شد بعد هم بمحض اینکه چشمهای خود را بست یك دفعه یك صدای زنندهٔ در ده برخاست که سبب بیدارشدن وی گردید آهسته دراطاق را بازکرد دیدکه تمام اهل ده هرکدام یك دیك یا طشتی دردست گرفته باچوب یا ملافه بهم زده وفریاد میکشند . چند نفرازروی پشت بامها کهنهٔ را آتش زده جلوی خانه ها میافکنند . سگها زوزه میکشیدند وحتی قاطرها وسایر چهارپایان هم ناراحت بود وسعی میکردند که ازطویله ها فرار کنند . این وضعیت چند دقیقه بیشترطول نکشید ودوباره همهمه آرام شد واهالی باطاقهای خود برگشتند . چند دقیقه میرزا هاشم همینطورمتوجه صحرابود ولی چیزی درتاریکی نمیدید اماحدس زدکه این داد وبیداد برای ترسانیدن پلنك بوده است مجدداً دراطاق را بست ولحاف را بخود پیچیدکه اقلا یك دوساعتی بخواب رود طرف صبح قدری بموقع اذان مانده بازهمهمه شروع شد وبهمان وضعیت اول اهل ده ظرفهای مسی رابهم

زده وفریاد میکشیدند وازپشت بامها کهنهٔ آتش زده جلوی فضای خانه ها میافکندند سگها زوزه میکشیدند وسایرحیوانات فرارمیکردندپس ازاینکه دادو بیداد قطع شد ومردم باطاقهای خود برگشتند میرزا هاشم دیگرنتوانست بخواب رود . ازیکطرف خروسها شروع به سحر خوانی نموده وفرصت بیکدیگرنداده فریاد های خود را پشت سرهم بلند میکردند . چهار پایان هم بصدا درآمده وسعی میکردند که صاحبان خود را از خواب بیدار سازند تا آب و علوفه آنها را مهیاکنند . میرزاهاشم شب نا راحتی گذرانیده وتمام اندام وی ازسرماخوردگی وکوفتگی راه مثل آتش میسوخت دیگرنتوانست زیاد تر در اطاق بنشیند ازجا بر خاست و صاحب خانه را صدا کرد که آتش برای اوفراهم ساخته وچای تهیه نماید سپس اسبابهای خود را جمع آوری کرده بسراغ مکاری رفت که زودترحرکت کند ولی قاطرچی باشی اظهارداشت که امروز را درهمین ده توقف خواهند نمود زیراکه آن پیر مرد مریض حالتش سخت شده ودرحال نزع است وچند تا از قاطر هاهم کتوکرده نمیتوانند حرکت کنند و باید یك روز درهمینجا بمانند . میرزا هاشم نیزکه ازاین توقف اجباری با وجود اینکه میدانست مجدداً شب را نا راحت خواهد بود چندان بدش نیامد دوباره بطرف اطاق خود برگشت وخوابید یکساعت بعد ازظهرصاحب خانه اورا بیدار نمود ویك کاسه شوربا که برای وی تهیه کرده بود درمقابل اونهاد . بعدازظهر میرزا هاشم بسراغ سایرمسافرین بخانه های مجاوررفت و دید که همگی درنزدیك یك کلبهٔ جمع شده وصدای ضجه وناله از آنجا بلند است ملتفت شدکه مریض محتضر فوت کرده است تمام اهل قافله حاضرشده با یك حالت ماتم زده آن جنازه رابخواب گاه ابدی خود فرستادند . میرزا هاشم نیزمانند سایرین ازقبرستان مستقیماً باطاق خودبر گشت با مرد روستائی که صاحب آن کلبه بود وارد صحبت شده و ازطرز زندگانی آنها سئوال میکرد . روستائی اظهارداشت که این ده خورده مالك بوده وخود رعایا صاحب اراضی هستندکه زراعت مینمایند باین جهت تا اندازه وضعیت آنها بهتر از رعایای دهات اربابی است دراینجا هرکس برای خودش یك قطعه زمین راکشت وکار کرده وازمحصول و دسترنج خودبهره‌مند میگرددرصورتیکه دردهات اربابی رعیت مجبوراست که تادوثلث محصول رابارباب بدهد . تنهااشکال ماایناست که مادراینجا نمیتوانیم بغیر ازگندم وجو زراعت دیگری بنمائیم زیرا که بمحض اینکه بخواهیم زراعت خودرا تغییردهیم دچارمأمورین دولت واقع خواهیم شد . امروزدیگردولت تمام راه وچاره را بروی رعیت بسته است ونمیگذارد که کسی برای خودش بآزادی زراعت نموده وکشت وکار کند . تریاك وپنبه وتنباکووحتی برنج هم انحصار دولت است وهرروز یکنفرمأمور ازیکی ازاین ادارات آمده و اسباب زحمت میشود باین جهت ماهم بغیراز همان جووگندم برای خودمان زراعت دیگرنمینائیم بعلاوه دراینجا بهیچوجه امنیت نیست وما همیشه درترس ولرز هستیم اگریك جزئی زیاد تر از احتیاجات خودمان جنس تهیه کنیم فوراً دزدها باتفنك آمده انبارهای ما را میبرند حتی ما جرئت اینکه گاو گوسفند

نگهداریم نداشته وهرخانهٔ فقط دوسه عدد بز برای تهیه شیر و پنیر دارا میباشد مقصوداین است که اگرمأمورین‌دولت مزاحم‌نبودند ودراینجا امنیت‌وجود داشت ما آنوقت برای‌خودمان خیلی راحت بوده و میتوانستیم که‌گاوگوسفند نگهداشته و همه جور زراعت بنمائیم اما چه فایده حالا خود شما می‌بینید که ما ازترس گرك وپلنك هم درزحمت بوده.وازخانه نمیتوانیم بیرون بیائیم مثل این است که دولت تصمیم گرفته که هرچه‌آبادی‌ورعیت‌است‌ازمیان‌بردارد و بهیچوجه بفکرآسایش اتباع خود نیست وازاین طبقه هم ضعیف تروبیچاره تردراین مملکت یافت نمیشود وهرظالم وخونخواری که ازهمه جا مأیوس شد بما بیچاره ها حمله‌کرده وهستی ما را ازدست ما میگیرد فعلا دهات خورده مالك‌ازمیان رفته است واشخاص متنفذ تمام‌اراضی را از دست رعیت هاگرفته اند و هرکدام برای خودشان پنجاه الی صد پارچه آبادی تهیه کرده اند . رعایا دیگرمثل سایرکارگرها میباشندوهروقتی که بخواهند آنها را بیرون کرده وتغییرمیدهند تمام جوانهای ما دیگردردهات نمانده وبشهرمیروند ودرآنجا عمله گی میکنند وحتی بممالك همسایه پناهنده میشوند . میرزا هاشم ازشنیدن حرف این دهاتی بفکر افتاد و بخود میگفت که اکثرسکنه این مملکت درذلت ومسکنت غوطه خورده وتمام ازدست دولت‌و مأمورین آن ناله دارند ووقتیکه درست نگاه میکنیم می‌بینم که آنچه راکه درایران دولت میگویند رویهم رفته بیش ازپنج هرارنفر مفتخورنیست که ازطفیل زحمت سایرین زندگانی میکنند . دولت‌عبارت است ازیك نفرشاه و عدهٔ ازبستگان وقوم خویشهای بیهنراو وجمعی از مردمان شیاد وحقه بازکه باسم وزیروو کیل ورئیس با هم شرکت سهامی غیر مسئول تشکیل داده وعده زیادی ازاشخاص ولگرد وگردن‌کلفت که بعنوان آخوند وروضه خوان بجان‌مردم افتاده اند . این عده چند هزار نفری بر یك ملت پانزده ملیونی تسلط‌پیداکرده و حکومت میکنند چون توده هم بی سواد وبرای کسب معیشت روزانه خود درتلاش است این است که مجال تفکرنداشته وباکمال بردباری تمام اجحافات این طبقه حاکمه را تحمل مینماید یکنفر شاهزاده جاهل وابلهی مثل والی خراسان برچهاریا پنج کرور جمعیت آنحدود مسلط شده و بدست اشخاصی ازقبیل آغاباشی وفراشباشی رعایای بیچاره را غارت وچپاول‌کرده ومردم را محکوم به نیستی وزوال میسازد . این وضعیت درتمام این مملکت جاری است وبهرگوشهٔ ازآن نگاه‌کنید رعایا بهمین درد مبتلا هستند هیچکس تا بامروز نخواسته یا نتوانسته است که علت اساسی بدبختی ایرانیها را تشخیص دهد ودرصدد چاره بر آید تمام برای شهرت وخودستائی‌چیزهائی‌میکنندومینویسند که باحقیقت موافقت نمینماید درصورتیکه‌مرض‌اجتماعی اهالی این مملکت واضح ومعالجه آن آسان میباشد تنها وسیله نجات مملکت در این است که این هیئت حاکمه را بجای خود نشانده وزمام امور را بدست نمایندگان خود اهالی بدهند آخوند پرخور طهرانی ازوضعیت زندگانی زارع خراسانی بیخبر است واز دویست فرسنك راه نمیتواند دستوراصلاح اجتماعی اهالی‌آنحدود را صادر سازد اما اگرخود اهالی‌رامختار

نموده ودرامور داخلی غیرسیاسی آزاد گذراند قطعاً بمراتب زندگانی خود را بهتراز امروز اداره خواهند کرد اقلا یك یا دونفر تفنگچی تهیهٔ خواهند کرد که آنها را ازشر جانوران صحرائی محفوظ و مصون دارند . میرزا هاشم قدری عمیق ترشده وبا توجه بمشاهدات و ملاحظات خود درمدت ماموریتهای مختلف باین نکته رسیدکه شاید این هیئت حاکمه هم خودشان چندان مقصر نبوده و آنها هم مثل همین دهاتیها اسباب بازی یك سیاست نامرئی دیگری میباشند . این اشخاص هم شاید مثل عروسکهای پارچهٔ که درخیمه شب بازی دیده میشود که گاهی حرکاتی نموده وصدائی بیرون میاورند ازخود اختیاری نداشته سررشته درسر انگشتان مرد زبردستی است که پشت خیمه نشسته وآنها را برحسب دلخواه بهرطرف سوق میدهد . حضرت والا یاحضرت سردار یاآقای حجةالاسلام مجسمه های بیروحی هستند که دراین میدان چندی تظاهر نموده وبعد بکلی اسم آنها هم ازروی زمین محومیگردد . میرزا هاشم درآن شب درحالتیکه ازشدت تب میسوخت این افکاررادرخاطرخود گذرانیده و دل افسرده خود را باین قبیل تصورات مشغول میساخت تا اینکه از شدت خستگی خوابش برد . صبح زود مکاری اورا ازخواب بیدارساخت ومیرزا هاشم هم مثل سایرین برقاطرخود سوار شده وآن منزل را ترك نمود . درآن روز گاروانیان ازترس پلنك وگرگها با هم حرکت کرده وازهم جدا نمیشدند . چهارپایان نیز مثل اینکه خطری را حس کرده باشند از وسط جاده بکنارنمیرفتند . راه بی اندازه خراب وغیرقابل عبوربود معهذا بدون توقف درراه تا غروب آفتاب مقاومت کرده وبمنزل رسیدند . با وجود اینکه منزل امشب آنها بیش ازیك کاروانسرا خرابهٔ نبود معهذا مسافرین با یك خوشحالی فوق العاده باطاقها هجوم آورده و اسباب استراحت شب را فراهم ساخته ومشغول تهیه شام وچای شدند . میرزا هاشم که دراین مسافرت بیشترتنها وباکسی انس نگرفته بود دریك حجره کوچکی لوازمات خود را گسترده وسموار را آتش نموده چند پیاله چای گرم صرف کرد اما خستگی راه دراو بیش ازسایرین اثر کرده وازسرما خوردگی زکام شدید تمام چشمهای اومتورم گردیده بود وازهمه بدتر آنکه یکی از ازدندانهای کرسی وی که خیلی فاسدشده وفرصت اصلاح آن را نزد دندانساز نکرده بودورم نموده ومزید بر کسالت اوشده بود . شب بسیاراضطراب آمیزی گذرانیدوچندین دفعه بیدارشد وآب نوشیدولی حرارت بدن وی بهیچوجه تخفیف نیافته وبرشدت درد سراو افزون گردیدصبح وقتیکه میخواست ازرختخواب بلندشده وخود را برای حرکت مهیا سازد احساس نمود که ستون فقرات وی سخت وغیر قابل انعطاف گشته ودیگرنمیتواندکه با سهولت خم شد وبلند گردد با یك زحمت فوق العادهٔ اسباب سفرخود را جمع آوری کرده و روی قاطرنشست ولی هرتکانی راکه حیوان باومیداد باعث دردکمروی گشته وعنان صبروطاقت راازدست اومیربود همینکه نیم فرسنك ازکاروانسرا دورشد ازحرکت خود پشیمان گشته ومتأسف بود که چرا درهمان کاروانسرا توقف ننموده ودوسه روزی راحت نکرده است حتی اگریقین داشت که به

تنهائی میتواند این راه را مراجعت کند حتماً بهمانجا برمیگشت . از مکاری مسافت منزل آن روزرا پرسید معلوم شد که درچهار فرسنگی ده بزرگی واقع است ومکاریها قصد دارند که زود تربآنجا رسیده وبرای اصلاح نواقص خود توقف نمایند . این خبرباعث امید واری میرزا هاشم شده ومصمم گردید که چند روزی برای رفع کسالت در این ده بماند و بطوریکه مکاریها اظهارمیداشتند ازآنجا تا شهر استراباد جاده خوب بوده و غالباً اهالی دهات مجاوربطرف شهرمسافرت مینمایندآن روز را بایك زحمت فوق العاده میرزا هاشم گذرانید وطرف غروب بمنزل رسید واز دیدن آبادی وجمعیت زیاداهالی آنجاخیلی خوشحال شد زیراکه تقریباًتمام بعدازظهررادرآنحالت بیهوشی روی قاطرافتاده بودفوراًدرخانه یکی ازاهالی آنجا فرود آمد وصاحب خانه که وضعیت اورا مشاهده کرد ویرا دراطاق گرمی منزل داد . میرزا هاشم درکنار کرسی خوابید وتا صبح ناله میکرد صبح زود زن آن دهقان بدن وی را با پیه بزقدری چرب کرده وآتش کرسی را تجدید نموده مجدداً اورا مجبورساخت که همانجا درازبکشد تا اینکه طرف ظهرعرق زیادی کرده وازشدت درد سراوکاسته شد . قافله همان روزصبح بدون اوحرکت کرده وبطرف استراباد رفتند ومیرزا هاشم از روی اضطرار چند روزی درخانه آنشخص دهاتی ماند . صاحب خانه مرد خوش قلب ومهربان وزن اوهم نسبت بمهمان غریب محبت نموده وازمواظبت وی مضایقه نمیکرد . سه روز باین منوال گذشت وحالت زکام وسرما خوردگی او برطرف شده ومیتوانست که ازاطاق خارج شده وچند قدمی در ده گردش بنماید ولی هنوزبرای ادامه مسافرت خود حاضرومیها نبود . بیشتراوقات همینطورزبر کرسی می نشست وروزهاطرف صبح قدری بیرون میآمد وضمناًسپرده بود که اگرقافلهٔ بطرف استراباد حرکت کند باواطلاع دهند تا دوسه روز بعد هم باز خبری نشد وکاروانی بطرف شهر نمیرفت ولی بعد ازیك هفته عده زیادی ازاهالی دهات مجاور و ازخود آن آبادی عازم حرکت شدندمیرزا هاشم الاغی ازآنها کرایه کرده وبا آنهاهمراه گردید . این قافله پنج روز درراه بود وبکندی وسستی پیش میرفت تا اینکه روزپنجم طرف غروب بکاروانسرائی خارج ازشهررسیده ودهاتیها بارهای خود را درهمانجا افکندند . میرزا هاشم با یك ذوق و شوق فوق العادهٔ خورجین خود را بکاروانسرادارسپرده وخودش پیاده بطرف دارالحکومه روان شد وبیش خود فکرمیکرد که الان بمنزل رسیده ونتیجه مأموریت خود را بحاکم اطلاع داده وازآنجا بحمام رفته ولباس عوض کرده ویك شب راحتی را پس ازتحمل این همه سختیها بزور خواهد رسانید . بعد بفکر مراسلات خانواده خود بود که میبایستی فراشباشی آنها را برای وی جمع کرده باشد وبخود میگفت که فردا اول وقت آن پنجاه تومانی را که نزد او بودیعه سپرده ام دریافت کرده و برای اهل خانه بطهران حواله میکنم . این افکار بطوری حواس اورا مشغول کرده بود که هیچ ملتفت محل عبورخود نبود با یك عجله وشتابی درکمتر ازیك ربع ساعت خود را بدارالحکومه رسانید باوجود اینکه ازشب مقداری نگذشته بود معهذااز

دورجمیتی درآنجا ندید وچراغی هم نمیسوخت . میرزا هاشم خیلی تعجب کرد که دررا بسته دید چکش را برداشت تا دربزند صدای پا درتوی دالان شنید ویك دفعه در باز شد ورئیس نظمیه با یکی ازنوکرهای محرم خود از آنجا بیرون آمد در تاریکی متوجه میرزا هاشم نگردید وبهمان گماشته خود سپرد که دررا محکم ببندد . میرزا هاشم مبهوت ومتحیر ایستاده وعلت این سکوت را نمیدانست که چیست رئیس نظمیه سرخود را برگردانید و میرزا هاشم را مشاهده نمود ولی بازهم ملتفت نشد که این رفیق قدیمی اواست تا اینکه خود میرزا هاشم اورا صدا کرد واسم خود را گفت . رئیس نظمیه ازدیدن وی اظهارتعجب کرد گفت من یقین داشتم که شما ازهمانجا پس ازشنیدن این خبربطرف طهران رفته اید ودیگر باینجا برنخواهید گشت . میرزاهاشم پرسید که چه اتفاقی افتاده من ازهیچ جاخبرنداشته وآلان ازراه رسیده ام مگرحاکم معزول شده واحضار گردیده است رئیس نظمیه که بفکر فرورفته بود گفت بیائید امشب منزل من صلاح نیست که کسی ازورود شما مستحضر شود وگرنه اسباب زحمت فوق العادهٔ برای خودتان فراهم خواهید ساخت حاکم مدت سه هفته است که سکته کرده وفوت نموده است وتمام اعضای حکومت فرار کرده وازاینجا رفته اند فعلابرویم بخانه تا من جریان وقایع را برای شما بگویم میرزا هاشم دراین چند ماهی که دراستراباد بود با رئیس نظمیه خیلی دوست شده بود وکارهای نویسندگی ویرا انجام میداد . رئیس نظمیه خودش سوادکافی نداشت ومجبوربود که مراسلات وگزارشات رابوسیله میرزاهاشم تهیه کند حالا هم ازمراجعت وی خوشوقت شده ونمیخواست که اهالی ومخالفین صدمهٔ باوبزنند میرزا هاشم را با خودش بخانه برد وپس ازاینکه اسباب راحتی اورا فراهم ساخت وچای وشام با هم خوردند تفصیل واقعه را اینطور برای اونقل کرد که حاکم بهمان عادتی که داشت درخوردن مشروب افراط کرده وتمام مدت شب وروزرا باین کارمشغول بوده است واساساً دیگرازاطاق حرکت ننموده وبیرون هم نمیآمده است تا اینکه درسه هفته قبل یك شبی که برف زیادی میبارید حاکم از اطاق خارج شده ودرحیاط ایستاده تماشای باریدن برفها رامیکرده است که یك دفعه سکته کرده وبزمین خورده ودرهمانجا فوت کرده است . اطبائی را که ببالین اورسانیده اند کاری نتوانسته اند بنمایند ودیگر جای معالجه باقی نبوده است . رئیس تلگرافخانه مراتب را بمرکز وخانواده اواطلاع میدهد ازآنجا تقاضا میشود که جنازه رادریك مسجدی امانت بگذارند تا بمشهد حمل کنند . صبح دیگرجنازه را بمسجد سلطانی انتقال داده امانت گذاشتند وتا مجلس ختم برپا بود فراشباشی باسایرهمراهان بامساعدت او اسبابها را جمع کرده وشبانه از شهر خارج میشوند . دوروزبعدسید مشکوة که دریکی ازدهات مخفی بود ازواقعه با خبرشده باکمال عجله خود را باینجامیرساند که انتقام خود را از فراشباشی بگیرد ولی تا آنوقت فراشباشی مسافت زیادی طی کرده وازدست اوفرار کرده بود این است که سیدنتوانست هیچیك ازاعضای حکومتی را بدست آورده وتلافی کند حالا اگر بفهمد که شما دراینجا هستید قطعاً اسباب زحمت برای

شما فراهم خواهد ساخت بعلاوه یك مسئله دیگری است که ازقضیه مشکوة هم مهمتروسخت تراست . فراشباشی مقدار زیادی‌برای مخارج آشپزخانه واصطبل حکومت‌از کسبه نسیه برده وبمردم مقروض‌میباشد . کسبه بیچاره پس‌ازمرك حاکم بدارالحکومه هجوم آوردند امادیگر کسی درآنجا نبود که باومراجعه کنند اکنون‌اگرآنها هم بفهمند که شما دراینجا هستید قطعاً نخواهند گذارد که باین سهولت ازاینجا حرکت کنید . میرزا هاشم بفکرفرورفته پرسید که پس اسبابهای من کجا است واطاق من چطور شد . رئیس نظمیه در جواب اظهار داشت که آنچه دردارالحکومه بود فراشباشی با خود برده است فعلا یك ورق کاغذ بایك میخ آهن هم درآنجا یافت نمیگردد . میرزا هاشم که یك دفعه تمام امید و خیالات خود را واژگون دید طاقت نیاورده وبغض وگریه راکه درگلو مفیشر درها نمود واشك مثل سیل ازچشمهای او جاری گردید رئیس نظمیه حرفی نزده و مزاحم وی‌نشده سرخودرا بزیرانداخت وهمینکه‌او قدری آرام‌تر شد بوی‌تسلی داده وگفت‌بنای روزگارهمیشه براین بوده که هیچکس را برای یك مدت طولانی بیك نهج وبیك حالت باقی نگذارد تااینکه هیچکس بدنیا اطمینان ننموده وتکیه نکند هرساعت یك رنك جدید وهرروزیك بساط تازهٔ فراهم میسازد شما باید شکر خداوند را بجا آورید که ازاین مسافرت پرزحمت بسلامت مراجعت کرده وبزودی بدیدن بستگان خود موفق خواهید شد بعقیده من لازم است که درهمینجا چند روزی توقف کنید تا من تحقیق کرده اگرکاروانی که قراربود دراین هفته بطرف طهران حرکت کند حاضر شده باشد شما را با آنها روانه سازم ولی هیچکس نباید که ازمحل شما با خبر شود زیراکه سید مشکوة با من هم نظرخوبی نداشته واگربفهمد که وسایل فرار شما را فراهم ساخته ام از مخالفت با من خود داری نخواهد کرد . میرزا هاشم پیشنهاد رئیس‌نظمیه را پذیرفت وبرای اووضعیت خود را شرح داد که چگونه وجهی نزد فراشباشی امانت داشته که با خود برده وبعلاوه تمام‌رخت‌واسبابهای‌وی ازمیان رفته است وحالا برای‌مسافرت‌بطهران‌فاقدهرگونه‌وسیله میباشد . رئیس‌نظمیه اورا مطمئن‌ساخت که وسایل مسافرت ویرا شخصاً فراهم سازد . میرزا هاشم باین ترتیب مدت سه روز در همانجا مخفی ماند تا اینکه روز سوم رئیس نظمیه باو بشارت داد که قافله مفصلی فردا صبح بطرف طهران حرکت نموده ویك قاطرسواری‌هم برای اوقبلاً تهیه شده است صبح روزدیگر میرزا هاشم خیلی زود ازجا برخاسته وازرئیس نظمیه خدا حافظی کرده و برای اینکه در شهر خود را نشان ندهد با یکی از مأمورین بخارج ازشهر رفته وازآنجا با قافله بطرف‌طهران مراجعت نمود . میرزا هاشم بایك حالت افسرده وخاطری حزین این منازل طولانی راکه شش ماه قبل ازاین بایك دنیا امیدواری درمعیت عده زیادی ازمستخدمین وهمراهان‌حکومت طی کرده بود دوباره میدیدواز فکرآن ایام و تغییراتی که دراین مدت مختصر بجهت اوحاصل شده بود ملول‌میگردید شش ماه پیش ازاین اوبا خود فکرمیکرد که دیگردوره بدبختی وی بپایان رسیده وزندگانی پریشان او

یك سرانجامی حاصل کرده است . یکنفرحامی و دوست بزرگی مثل شخص حکمران برای خود پیدا کرده وبعدازاین همیشه در مأموریت ها باوی همراه بوده و زندگانی‌خانواده خود را بیك طرز خوشی تأمین ساخته است گذشته ازاین هرساعت‌همقطارها واعضای حکومت نزد اوآمده وازهرطرفی سخن گفته ونمیگذاشتند که افکار خزن انگیز بروی چیره شود و بهرمنزلی که میرسیدند فراشها رختخواب اوراگسترده ولوازم راحتی ویرا فراهم میساختند درصورتیکه حالا که بهمان منازل میرسید مجبوربود خودش تنهایی‌بگوشهٔ پناه ببرد وهیچکس باو اعتنائی نمیکرد . دراین قافله یکنفرآدم فهمیده وصاحب ذوقی هم یافت نمیشد که با او طرح صحبت ریخته ورفع دلتنگی بنماید . اهل این قافله یك عده مردمان‌کاسب وسادهٔ بودند که برای تجارت یا بعشق زیارت عتبات بطهران میرفتند . برای میرزا هاشم این مراجعت خیلی‌طولانی تر ازموقع آمدن ومسافرت اولی اوشد چونکه تنها بود وتمام شب وروزرادر فکروغم وغصه زندگانی زن وبچه خود میگذرانید و با خود میگفت که پس از رسیدن بخانه بچه وسیلهٔ درصددکسب معیشت زندگانی آنها برایم . با تمام آن سوابق و اتفاقاتی که برای وی رخ داده بود تصور نمیکرد که بتواند بسهولت‌یك شغل جدیدی برای خود تهیه نماید واز این خیال سخت درزحمت بود وپیوسته عجله داشت که زود تربطهران رسیده و از ترتیب زندگانی بچهای‌خود دراین‌مدت‌غیبت‌طولانی‌باخبرشود ولی‌کاروان با قدمهای شمرده وسنگین منازل را طی کرده وبدون‌هیچگونه انحرافی‌هرشب‌پس‌ازپیمودن‌چندفرسنك بمنزل‌جدیدرسیده بعدروزدیگرهمین‌مرحله‌مجدداً آغازمیشد . درچند منزل اخیر که‌نزدیك بشهرطهران میشدند میرزا هاشم قدری مضطرب گردیده وکاسه صبرش لبریز گشته بود وهنوزتاریکی در فضای افق وجود داشت وخروسها شروع بسحرخوانی ننموده بودند که اومهیای حرکت میشد ودر این مدت فاصله پیوسته درحیاط قدم زده ویا بر قاطرخود سوارشده وآن حیوان را بمسافت زیادی جلوترازقافله میراند ومثل‌این بود که میخواست بدون توقف‌ازآنجا یکسره خود را بخانواده خویش برساند این‌هیجان واضطراب فقط‌برای میرزا هاشم تنها بود سایرمسافرین به ترتیب مسافرت درمملکت عادت داشته واین راه را چندین بارپیموده بودند آنها بهیچوجه تعجیل واصراری برای‌حرکت ازخودنشان نمیدادند بلکه بعکس درآن دقیقه آخرکه سایربن برروی مرکب های خود نشسته ومقاطرچی ها چهارپایان رااز کاروانسرا بیرون میآوردند این‌عده بافراغت خاطرمشغول صحبت وخوردن چای بودند . سه روز آخرمسافرت را میرزا هاشم دراضطراب عجیبی گذرانیدوهمینکه شب‌آخردروازه های شهرطهران ازدوردرتاریکی نمایان شد مثل این بودکه وارد دنیای جدیدی گشته‌است‌تمام سختی‌ها وناملایمات گذشته را فراموش وخود را دوباره دروطن اصلی خویش مشاهده میکرد اما درآنموقع باران بشدت شروع ببارید‌ن کرده‌وجاده را پرازگل وشل نموده وآن را مبدل بیك منجلاب عمیقی ساخته بود . قاطرها درهرقدم لرزیده ودرچندین محل پاهای آنها درچاله ها فرو میرفت . مکاریها

که از شدت خستگی و ناملایمات و باران بیموقع فوق العاده بستوه آمده بودند دیگر قادر بجلوگیری خشم وغضب خود نبوده نسبت بهمدیگر پر خاش کرده وحتی بمسافرین دشنام میدادند مدتی هم مأمورین انحصار برای تفتیش بارها و گرفتن حق الزحمه خود مسافرین را دم دروازه معطل ساختند تااینکه ازآنجا خلاص شده قافله مستقیماً بیك کاروانسرای بزرگی که در همان نزدیکی بود وارد گردید میرزا هاشم با عجله تمام خورجین خود را برداشت و بدوش انداخت که بمنزل برود ولی پس ازرفتن چند قدم درتاریکی پایش بسنگی خورده سخت بزمین افتاد خوشبختانه گلهای توی کوچه مانع گردید که صدمه بدست و پای او برسد فقط لباسش غرق گل شد باطراف نظر افکند هیچکس در توی کوچه دیده نمیشد و چراغهای نفتی که خیلی بندرت دردکانها زده بودند ضعیف بوده و نورآنها باندازهٔ نبود که کوچه را روشن سازد چند قدمی دیگر با زحمت آمد تا اینکه بخیابان بزرگ رسید و درآنجا یکنفر حمالی را دید که طنابی دردست داشت اورا صدا نمود وخورجین را بدوش او گذارد تاخانه با اوبیاورد وپس ازاینکه یك ساعتی ازخیابانها و کوچه های مختلف گذر کرده بیك بازارچه نزدیك تکیه حاجی رجبعلی که قبل از حرکت میرزا هاشم خانه کوچکی در آنجا کرایه کرده بود رسیدند. خورجین را از حمال گرفت و وجه مختصری باو داد بعد خودش آهسته در را کوبید.

خانه محزون وتاریك

میرزا هاشم بنا بعادت همیشه گمان میکرد که زین العابدین در اطاق دم در خوابیده و بشنیدن صدا برخاسته ودرحیاط را بازخواهد کرد وچون نمیخواست که بچهاسراسیمه ازخواب بیدار شوند این بود که چکش را خیلی آهسته بروی درکوبید ولی صدای پائی بگوش او نرسید ناچار دررا قایم ترزد باز هم کسی نیامد میرزا هاشم مضطرب گردید زیرا که فاصله حیاط تا اطاقی که زن وبچهای اودرآنجامیخوابیدند بیش ازده قدم نمیشدوقطعاً میبایستی که آنها صدای دررا شنیده باشند این دفعه دیگر دررا بشدت زده و گوش خود را بدر نهاده منتظر گردید. یك صدای زنی از توی اطاق برخاست که عقب کبریت گردیده درصدد روشن کردن چراغ برآمده و بچها هم ازخواب بیدار شده وداد میزدند که کیست. زن ودختر بزرك اول پشت درآمدند پرسیدند که چه میخواهید. میرزا هاشم که قلبش سخت باضطراب افتاده بود جواب داد من هستم دررا باز کنید. ازشنیدن صدای میرزا هاشم هیجانی در خانه برخاست بچها همه بتوی حیاط دویده ودررا باز کردند. میرزا هاشم خود را یك دفعه درآغوش عیال خود افکنده و بعد بچها را یکایك بغل کرد وهمه وارد اطاق شدند. اولین سئوال اواین شد که زین العابدین کجاست. ربابه خانم سررا بزیرانداخت و گفت زین العابدین امشب مهمان است ولی درگفتن این عبارت

علامت حزن واندوه درجبین اوپیدا شده بطوریکه برمیرزا هاشم مخفی نماند و اظهار داشت که گمان نمیکنم که اومهمانی رفته وشما را تنها گذارده باشد حقیقت را بگوئید بـه بینم کجاست . ازاین سئوال بچها بگریه درآمدند وبالاخره ربابه خانم مجبورشده گفت که دوماه است که زین العابدین برحمت حق پیوسته است ومن در مراسلات خود برای شما نوشته بودم مگر کاغذ های من نرسیده است . میرزا هاشم از شنیدن این خبرسخت انـدوهناك گردید و خانه درنظرش تنك وتاریك شدپس ازاینکه قدری آرام یافت شمهٔ ازوقایع مسافرت خودرا برای زن وبچهای خویش حکایت کرد وبعد پرسید که زین العابدین بچه مرضی مبتلاشده وبچه ترتیبی فوت کرد ربابه خانم گفت که دراول فصل زمستان زین العابدین بواسطه اینکه لباس گرم ومناسبی نداشت وغالباً هم برای تهیه لوازم زندگانی ما بیرون میرفت سرمای شدیدی خورده و مریض گشت ولی با وجود این حاضر نمیشد که در اطاق خوابیده وما خودمان نان و گوشت وسایرچیزها را تهیه بنمائیم باز باهمین حالت روز ها چند دفعه از منزل خارج میشد تا اینکه مرض وی شدت کرده وازحرکت عاجز شد ما چند روز از او مواظبت کردیم یك روز هم یك طبیب برای اوآوردیم ونسخهٔ نوشت من خودم تهیه کرده وباودادم ولی فایده نکرد . سینه پهلوی سختی کرده بود ودائماً سرفه میکرد . دوسه روز بهمین حالت دراطاق خوابیده اما روز سوم من وبچها را صدا کرده و خدا حافظی نمود ربابه خانم در اینجا دیگر طاقت نیاورده شروع کرد بهای های گریستن و بعد ازچند دقیقه که تسکین یافت اظهار داشت که زین العابدین چندساعت دیگرهم باین حالت زنده بودسپس فوت کردولی همانوقتیکه حواسش بجا بودمخصوصاً بمن سپرد که ازطرف اوبرای شماکاغذ نوشته وازاینکه اجل مهلت نداده است که او درغیاب شما وظیفه نوکری خود را انجام دهداظهارتأسف نمایم میرزاهاشم بطوری متأثرشده بود که اشك از چشمهایش بی اختیار میریخت و مدتی سکوت کرده و حرفی نمیزد بعد آهی کشید و اظهار داشت که من ازفوت این مرد با وفا بیشترازفقد یکی ازبستگان خودم متألم میباشم زیرا که این مرد مثل این بود که خود را وقف ماساخته وبه بچها علاقه ومحبت مخصوصی داشت چه بسا شبها که سر بی شام بزمین گذارده ویك کلمه شکایت هم ازاوشنیده نشد با همه سختی ها مقاومت کرده و یك روزما را ترك نکرد من همانوقت که دررا کوبیده وصدای اورا نشنیدم حدس زدم که باید مصیبت بزرگی برای وی حاصل شده باشد وگرنه ممکن نبود که اویك شب شما را گذاشته وبمهمانی یا بدیدن دوستانش برود . میرزا هاشم مقداری ازوقایع مسافرت وجریانات امورحکومت ومأموریت خود را درمشهد وصدماتی که بروی وارد شده و ناملایماتی راکه درآنجا دیده بود نقل کرد وبدون اینکه اندك حقیقتی را مخفی سازد تمام حادثات را شرح داد بعد هم از شدت خستگی بخواب عمیقی فرو رفت روزبعد وقتیکه از خواب بیدار شد از آفتاب خیلی بلند شده ولی در حیاط تنك و تاریك آنها بواسطه دیوارهای بلند خانه های همسایگان اثری ازشعاع خورشیددیده نمیشد . بچهاکه بجهت تعطیل روز جمعه بمدرسه نرفته

بودند همینطوردر اطاق نشسته وانتظاربیدارشدن اورا میکشیدند . میرزا هاشم ازوجهی که رئیس نظمیه استرابادباوداده بود هشت تومان صرفه جوئی کرده ودرجیب داشت آن را بعیال خودسپردبعد خودش که متجاوز ازیك ماه میشد بحمام نرفته بود بگرمابه رفته وسروصورت خود را اصلاح کرده وقت ظهر بمنزل آمد و تصمیم داشت که آن روزرا تمام در خانه نزد بچها مانده وازهمان فردا درصدد تهیه شغل جدیدی برآمده ونگذارد که دوباره خانواده وی دچار فقر و تنگدستی بشوند . بچها از اینکه پدر آنها پس از مدتی بسلامت مراجعت کرده‌است خیلی‌خوشوقت بوده وساعتی ازخدمت‌او غفلت‌نمیکردند بتول فوراً به شستن‌پیراهن و شلوار وپاك کردن لباسهای او مشغول گردید . میرزا هاشم بخود میگفت که هیچ لذتی در دنیا بالاتر ازاین نیست که انسان بازن بچه های خویش دریکجا زندگانی کرده وبدرد غربت ومسافرت در شهرهای‌دورمبتلا نگردد . میرزا هاشم چند ساعتی با بچها صحبت میکرد وازترقی درس دهشق آنها خوشوقت شده لذت میبرد . دختربزرك اوبتول که اکنون نورده سال ازعمر اومیگذشت ویك زن فهمیده وهنرمندی شده بود مدرسه شش کلاسه ابتدائی را تمام‌کرده و سه کلاس هم متوسطه دیده و در تمام امتحانات سالیانه شاگرد اول و معدل نمراتش همیشه ازسایرین بیشتر بود خیلی میل داشت که بدارالمعلمات رفته وخود را برای معلمی حاضرسازد متأسفانه وضعیات مالی و دوری مدرسه اجازه نمیدادکه این فکرخود را بموقع اجرا گذارد بهمین جهت دیگر مدتی بود که بمدرسه نمیرفت وهمان درخانه بکتابهای خودمرورمیکرد وازروی طبیعت گاهی‌نقاشی‌مینمودولی‌حتماً اگراین‌دختر بمدرسه‌عالی‌میرفت ونزد استادهای ماهر درس میخواند یکی از بهترین زنهای تحصیل‌کرده دوره خود میشد فرزند دومی حسین یك پسر کی بود بسن سیزده سال که امسال وارد کلاس دوم متوسطه شده بود اوهم خیلی با هوش وبا استعداد ومخصوصاً ازحیث اخلاق بی نظیر بود ولی پسر سوم که اسم اوغلامرضا بود و یازده سال داشت خیلی ضعیف ورنجور وغالباً تب های شدید میکرد یکی دودفعه که او را به طبیب نشان‌داده بودند سفارش کرده بود که اورا بمدرسه نفرستاده بلکه ویرا بیك نقطه خوش آب و هوائی مانند شمیرانات روانه نمایند تا در فضای آزاد زندگانی کرده وقوی تربشود دورچشمهای اوهمیشه حلقه های سیاه رنگی بسته میشدو رنك وی متمایل بزردی شده وگاهی هم سرفه های خشك مینمود . این طفل آنسال زمستان چند دفعه سرما خورده ومریض شده وازاطاق بیرون نیامده بود ولی حالا چند روزی میشد که‌حالت‌وی‌قدری‌بهترشده بود . ربابه خانم مادراین بچها خودش ازاهل‌سده‌اصفهان و پدرش که شغل‌وی‌تجارت‌بوده‌دراوایل‌جوانی‌بطهران‌آمده‌ودراین‌شهرمقیم گشته‌بود ربابه‌خانم‌سی‌سال قبل ازاین عیال میرزا هاشم شده وحالا دیگرزنی بود بسن چهل وهفت یا چهل و هشت‌سال ولی بواسطه گرفتاریها وفشار وسختی زندگانی مثل یك زن سالخوردهٔ بنظرمیرسید قسمت عمده گیسوان‌وی‌سفید گشته وروی‌پیشانی‌اوطره‌های‌دورنگی‌ازموهای‌سیاه‌وسفیدپیدا شده بود درموقع‌حمل‌طفل‌سوم‌هم سخت مریض شده وازآنوقت‌مبتلابطپش قلب ومرض دیابت گشته بود اما دارای خلق خوب وزبان ملایم ومخصوصاً نسبت بشوهروبچها با محبت وبا عاطفه بود .

پدر و مادر وسایر بستگان وی مدتی میشد که یکی پس ازدیگری این عالم‌فانی را وداع گفته و بخوابگاه ابدی رفته بودند و از خویشاوندان دیگر هم اگر زنده میبودند او از آنها خبری نداشت آنها درهمان وطن اصلی مقیم بوده و با او مکاتبه ننموده واورا بکلی فراموش کرده بودند در آن زمان تنها امید زندگانی این زن همین شوهر و سه طفل عزیز بود ودر مقابل آنها کسالت مزاج یا غم وغصه شخصی را بکلی از نظر دورداشته بود باهیچکس معاشرت نداشت در یکنفر را نمیشناخت و کمتر ازخانه خارج شده واگرهم بیرون میرفت بچها را با خود بر داشته گردشی در خیابان یا بازار نمود بلافاصله بمنزل برمیگشت پس از مردن زین العابدین دیگر خود واحتیاجات خانه را خریداری میکرد ودخترخویش را بیرون نمیفرستاد . تمام فکروازروی ربابه خانم در آنموقع متوجه باین مطلب بود که یکنفر آدم مناسبی پیدا شده و دخترك اورا خواستگاری کند . با وجود اینکه بتول خانم ازحیث سیما وقدوقامت پسندیده و مطلوب بود معهذا بعلت فقروبیچارگی تصور نمیرفت که یك شوهر محترمی برای اوپیدا شود . مردهای امروز تاهل را یك قسم معامله وتجارت و داد وستد دانسته و در انتخاب همسر کمتر بصفات ذاتی وحسن اخلاق اوتوجه میکنند . بتول خانم خودش بهیچوجه بصرافت این فکر ها نبود او همانقدر خوشوقت بود که با مادر وپدر وبرادرهایش دریکجا زندگانی کرده وهمیشه باهم باشند . میرزا هاشم هم ازفکر بچهای خود غافل نبود بلکه بعکس دائماً خیال آنها و آتیه زندگانی شان ویرا مشغول ساخته ولی تنهاسختی معیشت و گرفتاریهای دیگرمانع شده بود که درست دراین باب اندیشه کرده یا باکسی مشورت کند . درآن روز پس ازچند ماه جدائی این فکردرنظروی مجسم شد که اولاد اواکنون پا بمرحلهٔ اززندگانی گذارده اند که میبایستی برای ترتیب و تعلیم آتیه آنها پیش از گذشته دقت بنماید اما قبل از هر چیز فعلاً لازم بود که ترتیب معاش آنها را داده تا بعد راجع بدرس ومدرسهٔ آنها تصمیمی اتخاذ نماید . آن روز را میرزا هاشم برای خود یك روز تعطیل وشادی فرض کرده نمیخواست که بفکرهای تاریك غم انگیز مشغول شود متأسفانه کسالت غلامرضا طفل کوچك ازنظر اومخفی نبود و مدتی بود که میدانست که این طفل معصوم بمرض هولناك سل گرفتارشده و فعلا مراحل اولیه را پیموده وشك نیست که درزمان خیلی نزدیك مرض اوشدت کرده ومنتج عواقب وخیم بشود و با این وسایل غیرکافی واین وضعیت زندگانی برای اوغیرممکن بود که اورا بیك نقطه خوش آب وهوا فرستاده یا درهملنجا غذا های مناسب بجهت وی تهیه نماید . این افکار باعث شده که حتی همین یك روزی راهم که بمناسبت مراجعت ازمسافرت میخواست خوشحال باشد بعکس محزون وغمگین شده بود درهرصورت آن روز وشب را تمام نزد اطفال خودگذرانیده و بحکایت وقایع مسافرت آنها را مشغول وخوشدل میساخت صبح روز دیگرمیرزا هاشم بنابه تصمیمی که داشت خیلی زود ازخواب برخاسته ازخانه بیرون آمد وبلافاصله درصدد تهیه کار وپیدا کردن وسیله جدیدی بجهت امرارمعاش برآمد . بنا بعادت همیشه وقتیکه درصدد تصمیم

مهمی بود او خود را بیك جای خلوت ومنزوی کشانیده ودر آنجا حواس خود را جمع کرده وفکر میکرد آن روز بهمین نیت بطرف مسجد شاه روان شد ودر گوشه یکی از ایوانها روی حصیر نشسته وبعالم خیال فرورفت ومثل یك تاجر وسوداگری که بخواهد میزان دارائی و بدهی خود را تخمین نماید شروع بمقایسه وتعیین وضعیت خویش نسبت بسال گذشته کرد و درخاطر خویش طرق مختلفی را که بنظر وی عملی میرسید یکایك ملاحظه نموده وموانع واشکالات آنها را درنزد خود سنجیده ولی هرچه فکرمیکرد وچاره میاندیشید باز بهمان نقطه اول بر گشته وازهیچ طرف راه نجاتی برای خود پیدا نمیکرد . سن اوتقریباً به شصت رسیده واز قوای جسمانی وی کاسته شده ودیگر آن نیروی جوانی را درخود نمیدید . دارای هیچ صنعتی نبود که بتواند بوسیله آن معاش یومیه خود را تأمین سازد . ازاول جوانی وارد خدمت دولت شده وهمیشه چشمهای او متوجه بهمراهی ومساعدت اشخاص بالاتر ازخود میبود متأسفانه اتفاقی که در خدمت عدلیه برای وی رخ داد بهانهٔ قوی بدست روساء ادارات داده ودیگر نمیتوانست که از آنها توقع ارجاع خدمتی بنماید چون کسی را هم نمیشناخت وحامی قوی نداشت این بود که بجای دیگرهم امیدوار نبود . میرزا هاشم خود را بقبول هرگونه خدمتی حاضرساخته وتحمل هرگونه مشقتی را مینمود تا اینکه زن وبچه وی درر فاهیت بوده ودوباره دچارچنگال فقرو مسکنت نشوندومجاورت بازار باعث شد که او بفکراین افتاد که دریکی ازحجره های بازرگانان بشغل نویسندگی یامحاسبی مشغول گردد با دوسه نفرازاهل آنجا سابقه آشنائی داشت و در سالهای پیش گاهی بدگانهای آنها میرفت و صحبت میکرد تا اندازهٔ آنها هم ازسابقه وی با خبرشده بودند امروزنیزتصمیم گرفت که نزد آنها رفته و ازآنها طلب مساعدت و همراهی نماید تا شاید باین وسیله گره ازکار بسته وی گشوده گردد . اول نزدیك چهار سوق کوچك بیك دکان عبا فروشی که صاحب آن ازاهل نائین وازقدیم با وی آشنائی داشت روان گردید خود صاحب دکان نبود وشاگردان اومشغول معامله و چانه زدن با مشتریها بودند قدری صبر کرد تا آنها فراغتی حاصل کردند نزدیك شد و ازحال صاحب دکان سئوال کرد در جواب گفتند که حاجی مدتی است مریض وبستری وبدکان نمیآید میرزا هاشم سخت ملول شده ولی بازمأیوس نگردید خود را بطرف دکان یك زرگری که درنزدیك مسجد جمعه بود رسانید این دومین شخصی بود که دربازارمیشناخت وسابقه دوستی با او داشت و آخرین امید اوهم همین شخص بود و اگر اتفاقاً اوهم ازشهر خارج شده با تغییر محل داده بود دیگر کسی را درنظرنداشت که از او توقع چنین مساعدتی را بنماید . هرقدرکه نزدیك بدکان این مرد میشد پیشترقلب اوطپیده ویك حالت یأس وتردیدی براو مسلط میگردید ازدور هرچه نگاه کرد کسی را مشاهده ننمود فقط یك بچه کوچکی را دید که روی سه پایه پهلوی جعبه آینه نشسته درخود دکان هیچکس نبود . میرزا هاشم با یك وضعیت رقت آوری نزدیك شده و از آن پسر راجع بصاحب دکان تحقیق کرد . آن طفل هم که تصور میکرد این شخص برای خرید

چیزی آمده است با خوش روئی ازجا برخاسته چهارپایهٔ آن را که روی آن نشسته بودتعارف کرد واظهارداشت که استاد برای دیدن یکی ازرفقا رفته و بزودی مراجعت خواهد کرد و همینطورهم شد پس ازنیم ساعت توقف استاد مراجعت کرد و ازدیدن میرزا هاشم خوشحال شده وچون مدتی بود که اورا ندیده و ازحالش بیخبربود تصور میکرد که بشهر دیگری مسافرت کرده است . میرزا هاشم را بداخل دکان برد و چای برای او آورد وازسلامتی حالش جویا شد این مرد زرگر برخلاف سایرین اساساً آدم خوش قلب ومهربانی بود ونسبت بفقرا باندازه قوه واستطاعت خود کمك کرده و ازمساعدت بحال آنها دریغ نمینمود . میرزاهاشم هم بدون پرده‌پوشی بطوراختصارقسمتی ازوقایع مسافرت خودرا برای اوشرح‌دادو آنچه‌راکه در مأموریت اخیر استراباد ومشهد برای اورخ‌داده‌بودنقل کرد ودرخاتمه‌اظهارداشت که اکنون برای زندگانی معطل وسرگردان بوده وبهیچ محلی امیدوارنیست وازاوخواهش کرد که نزد همقطارها تحقیق‌نماید تا اگر درتجارتخانها احتیاج بنویسنده‌یامحاسبی‌داشته‌باشندباورجوع کنند . شخص زرگر اظهار نمودکه با وجود اینکه تصورنمینماید که دراین قسمت موفقیتی حاصل نماید معهذا ازهمین امروز باین‌کار مبادرت خواهدکرد شاید بر حسب اتفاق محلی بلا متصدی یافت شود وضمناً باو خاطرنشان کرد که وضعیت بازار آشفته‌وکساد است واساساً تجارشاگردان‌وکارکنان‌قدیمی‌خود را جواب‌میگویندبعلاوه حقوقی راکه دربارار بنویسندگان میدهند باندازهٔ کم است که برای معاش یکنفرهم‌کافی نیست . معهذا میرزا هاشم از وعده وقول این مرد بقدری خوشحال بودکه از فرط شادی میخواست دست و پای او را ببوسد وبا یك دنیا تشکرازآنجا برخاسته وبیرون آمد و در راه بخود میگفت که اقلا این شخص پاس‌دوستی رانگذاشته واورایك دفعه مأیوس‌نساخته است عجالةً تنها محل‌امیدواری اوهمین شخص بود وراه چاره دیگری درمقابل خود نمیدید ناچار بانتظار نتیجه اقدام اوخود را مشغول‌میساخت وچون هنوز ازروز خیلی مانده‌بود ومراجعت بمنزل را درآنساعت مقتضی نمیدانست تصمیم گرفت که مقداری در خارج شهرقدم زده و تفریح نماید باین نیت از دروازه حضرت عبدالعظیم بیرون آمد ودرآنحدود بنای گردش راگذاشت . فصل زمستان تمام شده و ایام‌بهارشروع گردیده‌ولی‌هنوز هواخوب گرم وملایم نشده بود . پرنده‌ها شروع بخوانندگی کرده ودرشاخه های درختهای اطراف خیابان به تکاپوافتاده ولانه های خود را بنا مینمودند بعضی ازمرغان‌دیده‌میشدند که‌درمنقارهای کوچك خود خاروخاشاك بجهت ساختن منزل‌حمل میکردند . طبیعت مثل اینکه ازخواب عمیقی بیدارشده باشد شروع بزندگانی جدید نموده اما شاخه های درختان هنوز خوب سبزنشده وبعلت امتداد سرما شکوفه‌آنها باز نشده ولی حس میکردید که‌طبیعت‌درخفا مشغول‌کاربوده ومقدمات نمو ازهرحیث فراهم ومهیا شده ودر اثریك بادبهاری دریك‌شب تمام باهیکلهای تازه درمقابل‌چشم‌مجسم‌خواهند گردید . هنوزبهار نبود ولی طلیعه این فصل خوش نمایان شده و ابرو باد وصدای مرغان تمام نوید رسیدن این

موسم‌جدید را میدادند . بهار برای اشخاص متمکن‌فصل امید و آرزواست . برای اشخاصیکه درزمستان در گوشه استراحت وامنیت خفته اند بهار اول خوشی وموقع استفاده ازنعمت‌های طبیعی است ولی برای فقرا بهار وزمستان هردو یکی است درهردو فصل این سیه بختان ازتمتع لذایذ زندگانی محروم هستند بلکه بعکس درفصل بهار طبقه فقرا که بیك زحمتی دوره سخت و پرمشقت‌زمستان راگذرانیده اند خود را درآغازسال نو درمقابل مرحله جدیدی از زندگانی می‌بینندکه برای آن بهیچوجه آماده و مهیا نمیباشند . متمولین آغاز این فصل تازه را با هلهله وشادی تبریك گفته وبا امیدواری وخوشحالی وارد سال تو میشوند درصورتیکه فقرا با قلب های گرفته وخاطره های افسرده مرحله جدید زندگانی خود را استقبال‌میکنند . میرزا هاشم میدیدکه امسال درخانه اوعید وارد نشده و ایام سال نورا درزحمت مسافرت گذرانیده و اینك هم ویرا توانائی آن نیست که اطفال خود را بوعده زندگانی بهتری امیدوار سازد ودرخانه آنها بهار و زمستان فرقی نداشته ودرهردوفصل آنها بمشقت ومرارت گرفتارمیباشند این‌افکارحزن‌انگیز باعث‌شدکه‌دیگراز آنجابخانه‌مراجعت‌نماید وهمان اول‌شب بمنزل‌برگشت‌وملاقات خود را با شخص زرگر برای ربابه خانم شرح داد و ازآن روز ببعد مرتباً بدکان وی سر زده واز نتیجه اقدامات وی‌کسب خبرمیکرد تا اینکه یك روزی‌که باز بحالت یأس‌ونومیدی‌بآنجا رفته بود مرد زرگرباو مژده دادکه درسرای‌امیر یکنفر ازتجارمعتبر درتجسس نویسنده ومحاسب قابلی میباشد وپس ازمعرفی شما قراربراین شده است‌که امروز باتفاق‌نزد اوبرویم . میرزا هاشم از این پیش آمد فوق العاده خرسند گشته بمعیت دوست خود بلافاصله بحجره آن‌شخص تاجرشتافتند . درحجره بغیراز همانشخص وپسرجوان‌وی کس‌دیگری‌نبود وپس ازچند دقیقه صحبت برای‌میرزا هاشم یقین‌حاصل‌گردید که این مرد ازامورسیاست واصول تجارت مملکت‌کاملا مستحضربوده واز اشخاص با هوش وبا معرفتی است‌که مصاحبت او برای وی بهترین‌کمك درزندگانی واقع خواهدگشت . همینکه مذاکرات شروع شد وآنشخص ازحسن خط وترتیب حسابداری میرزا هاشم مطمئن گردید قراراستخدام اورا داده ازاوخواهش کردکه ازهمان‌فرداخدمت خود را درتجارتخانه شروع نماید . میرزا هاشم دیگربطوری ازبخت وآتیه خود خوشوقت وسپاس‌گذار بودکه اگراشخاص دیگری درآنجانبودند بزمین افتاده وسجده میکردوازفرط خوشحالی‌نمیدانست که بچه زبانی اظهار تشکرنماید همینقدرقول دادکه درادای خدمت بهیچوجه تهاون‌نورزیده واسباب رضایت اورا ازهرجهت فراهم سازد . صاحب حجره که آثار حزن وملالی در چهره او نمایان بود اززیر چشم بمیرزا هاشم نگریسته ولی سرخود را بلند نمیکرد و بروی او نگاه نمینمود همینکه مذاکرات آنها تمام شد مرد زرگر و میرزا هاشم بیرون آمده بطرف بازار روان شدند . میرزا هاشم میخواست که ازرفیق خود تشکری بنماید ولی اومانع شدو گفت که سابقه رفاقت ودوستی آنها پیش ازاین‌است که اورا درحق وی‌منتی باشد وامیدوار

است که دراین خدمت موفق شده وازفقروتنگدستی نجات باید وچون میرزا هاشم از امور کسب‌وتجارت بیخبر بود زرگرباو نصیحت کرد که درکار های خود هوشیاربوده و هیچوقت ازراه عقل‌ومنطق منحرف نشودمخصوصاًباوتأکید کرد که درنوشتن مراسلات‌واسناد تجارتی دقت‌کامل بعمل آورده وتاوقتیکه ازصحت یك معاملهٔ اطمینان‌کامل حاصل نکرده باشدامضای خود را بدون احتیاط زیرسندی نگذارد . میرزا هاشم نیزوعده نمودکه مطابق همین دستور رفتار کرده وهیچ‌کاری را برخلاف امانت انجام ندهد . آن شب بازدرخانه میرزا هاشم‌جشن وسروری برپا بود . ربابه خانم وبچها از شنیدن اینکه دوباره اوموفق به پیداکردن شغل وخدمت تازهٔ شده ازخوشحالی خود داری نداشتند . بتول بخود وعده رفتن بدارالمعلمات‌را میداد . غلامرضا وحسین التماس خریدن یك دست لباس نو میکردند . مادر آنها امید داشت که زود تروجهی تهیه کرده ویك تخته قالی فرش اطاق راکه در مؤسسه رهنی بگرو سپرده بود ازآنجاخارج سازد . هریك بیك فکروبیك خیالی‌خود را امیدوارساخته‌تسلی‌می‌بخشیدند یك نورضعیفی پراز امیدو آرزو آن شب درآنخانه تاریك تابیده و قلبهای پژمرده این سیه بختان را روشن ساخته بود . امید وآرزوکه تنها مایه عیش وتسلی خاطرمردمان فقیر و بی بضاعت‌است قدمهای عزیزخود رادرآن‌غرفه تنك‌وتاریك‌نهاده‌واین‌نونهالان‌بدبخت‌وبی‌تجربه را با نوید های‌عاری ازحقیقت خوشنود ساخته بود . میرزا هاشم‌شب را با خیالهای گوناگون بسرآورده ومدتها همینطور سرخود را ببالش تکیه داد وغرق دریای فکر و اندیشه شده و بجزچندساعت‌نزدیك‌صبح بقیه‌شب‌رابه‌بیداری گذرانید . صبح‌زود باکمال ذوق ونشاط‌برخاسته خود را برای رفتن‌بحجره مهیا نمود وقتیکه بسرای امیررسید هنوزبیشترازصاحبان حجره ها نیامده‌وسرایدارها مشغول پاك کردن اطاقها بودند . اوهم مدتی دربازار گردش نمود وبر خلاف همیشه بهرطرف نگاه کرده وباجناس وامتعهٔ که درمد نظرمشتریان گذارده بودندمتوجه شده ومثل این بودکه دیگرخود را دراین محوطه بیگانه ندیده وبا سایرین مساوی وبرابر میشناسد . سابقاً وقتیکه از بازارمیگذشت تصور میکردکه تمام صاحبان دکاکین وشاگردان آنها متوجه باو شده ومثل اینکه از وضعیت وی با خبرهستند با نظر استخفاف بوی نظاره میکنند ولی امروز دیگر اونیز خود را از آنها کمتر نه پنداشته واز تصادف‌بچشمهای آنها بیم وواهمه درخود احساس نمینمود . مابین دیروز وامروز برای او فرقی حاصل نشده و امروز هم مثل ایام گذشته بهمان وضعیت اول باقی و تغیرات عمدهٔ درزندگانی او رخ نداده بود ولی همین امید داشتن‌کار ومحتاج نبودن بسایرین باعث تقویت قلب وی شده اوهم خود را یکنفرانسان فرض نموده دیگر ازنگاه دیگران درخود وحشتی احساس نمینمود حتی‌بنظر اوچنین میرسید که اغلب صاحبان دکاکین وشاگردهای آنها بوی تبسم کرده و اظهار بشاشت نموده واورا ازاین ببعد یکی از همکاران خود میشناسند . بازار برای خودش یك دنیای علیحده‌ای است که‌دارای‌قوانین ورسوم معینی میباشد . یك عدهٔ تقریباًدرحدود بیست هزار

نفر دراین محوطه روزها درساعت های معین،جمع شده وبرای کسب معیشت اشتراك مساعی مینمایند . تمام این افراد بواسطه یك رشته نامرئی بهم مربوط بوده وبا وجود اینکه غالباً ازصدالی پانصد نفرازیك صنف‌دریك حدود تمرکزمییابند وبرای جلب مشتریان باهم‌رقابت میکنند معهذا بین آنها حس عدادت ودشمنی نیست بلکه بعکس تمام این عده خود را جزء یك‌خانواده محسوب داشته ودرشادی وسوگواری باهم شریك هستند . تمام همدیگررا شناخته وباخلاق وسابقه یکدیگر آشنا بوده واز جزئیات زندگانی همکاران خود باخبرهستند . ما بین صاحبان دکاکین ازیکطرف وکارکنان آنها ازطرف دیگر باطناً یك اتحاد معنوی‌وجود دارد . بازار برای این جماعت مرکز زندگانی ومحل‌کسب ویك قسم‌کلوب‌کم خرج وطنی میباشد . صاحبان دکاکین‌وحجره ها هرروزبا یك علاقه تام ومفرطی‌دراین محل‌حاضرمیکردند وحتی ایام تعطیل را هم ازروی بی میلی واکراه درخانه های خود بسرمیبرند . بازار برای آنها یك قسم قهوه خانه ای است که ازصبح تا شام با فراغت خاطر در حجره های آن نشسته وبا صرف چای وقلیان ونهار اوقات خود را بخوبی میگذرانند . میرزا هاشم‌که در روزهای بیکاری بازاررا پناهگاه خود ساخته بود هیچ تصورنمیکردکه اوهم یك روزی‌جزء اعضاء رسمی این جامعه شناخته‌گردد حالا میدیدکه اونیز عضو این هیئت شده وهرروزصبح تا غروب دریکی از حجرات مقام معین خواهد داشت . میرزا هاشم از آن روز ببعد صبحها مرتباً بحجره آمده وغروب بمنزل مراجعت میکرد . صاحب حجره یك دوساعت دیرترمیرسید ولی درآنجا زیاد توقف نمیکرد وبملاقات رفقا بسایر حجرات میرفت ومیرزا هاشم تمام روز را تنها با یك شاگرد درآنجا میگذرانیدوصورت حسابهای معوقه راکه اربابش باو داده بود دردفاتر وارد مینمود . حاجی صاحب آن حجره یکی ازتجارمعروف ودرسابق پیشترسروکار با بانك استقراضی وشعبه تجارتی روسها داشته و از طرف آنها عامل فروش قند وکبریت ونفت وقماش میشده است ولی پس ازمختل شدن‌اوضاع‌روسیه‌وتغییررژیم‌وتعطیل گشتن‌بانك وشعبه تجارتی‌آنها حاجی‌آقا مثل عده دیگر بیکارشدبودچونکه‌تجارتخانه‌های‌همسایه‌جنوبی‌با با آنها معامله نکرده واسامی آنها را درفهرست سیاه خود قرارداده بودند . حاجی آقاکه یك نفرتاجر مآل اندیش وبا تجربه بود درمقابل این پیش آمد از چندی پیش درصدد جمع آوری وکوچك کردن تجارتخانه ووضعیات زندگانی خود برآمده دونفرنویسنده و محاسب خود را جواب داده دلالها وتحصیلدارها را نیز بتدریج مرخص کرده مدتها میشدکه در صدد پیدا کردن یکنفرمحاسب امینی بودکه اساساً اهل بازار نبوده وبا تجار و کارکنان آنها آشنائی نداشته باشد زیراکه نمیخواست‌که همکاران ازوضعیت تجارتی اوبا خبرشوند . تا آن روزهرچه درصدد تجسس یك چنین شخصی‌برآمده بود موفق نگشته تا اینکه آن‌زرگر که با اوسابقه آشنائی داشت اسم میرزا هاشم رابرده وسوابق‌ویرا برای اوشرح داد . حاجی آقا پس ازاینکه دریك جلسه میرزا هاشم را ملاقات‌گردد ازجریان زندگانی گذشته اوبا

خبرشد ویرا بدون تأمل استخدام کرد واول خدمتی هم که باو رجوع کرد این بود که میبایستی مطابق دستور واوراقی که بوی میداد حساب گذشته دوسه ساله را مرتب سازد و مخصوصاً باو سپرده بود که ازارائه دفاتر تجارتی به بیگانگان خود داری نماید . میرزا هاشم از بدو ورود بخدمت هرروز چهار یا پنج ساعت به تنظیم محاسبات و نوشتن دفاترمشغول شده و روزی یك دومراسله هم برای اوتهیه میکردو بقیه ساعات روز را بکشیدن سیگاروصحبت بادلالها بسرمیبرد . نهار را هم بحساب حاجی درهمان حجره صرف میکرد وضمناً روز نامه هائی را که برای حاجی میاوردند اوقرائت مینمودخود حاجی آقا بروزنامه توجهی نداشته بلکه باطناً از آنها متنفربود وهروقت که یك روزنامهٔ برای اومیاوردند بانوك انگشتان برداشته بطرف میرزا هاشم پرت میکرد اما پول اشتراك آن را زود میپرداخت ومیگفت که نباید که این گدابچه‌ها راعصبانی کرد . هروقت که تلفون صدا میکرد اعم ازاینکه حاجی در حجره بوده یا بیرون رفته میبایستی میرزا هاشم جواب داده و حامل پیغام گردد چونکه حاجی آقا با وجود اینکه گوشهای فوق العاده شنوائی داشت خود را مابین همقطاران به ثقل سامعه معرفی کرده وآنها رامجبورمیساخت که مطالب خودرا باصدای بلند باو بگویند اماوقتیکه بامیرزاهاشم تنهادرحجره میماند خیلی آهسته سخن گفته وزود هم میشنید . حاجی آقا وقت ظهربرای نهار بمنزل میرفت وغالباً بعدازظهر هم دیگر ببازار نمیآمد و میرزا هاشم تنها درآنجا مانده وبا یك دلال پیری که ازقدیم در خدمت حاجی آقا بودصحبت میکرد . دیگر میرزا هاشم بهیچوجه از وضعیت مالی وترتیب تجارتخانه اطلاعی نداشت . چندهفته باین منوال گذشت ولی میرزاهاشم برای مخارج زندگانی خودسخت بزحمت افتاده واین فکر بطوری حواس اورا مختل ساخته بود که چندین دفعه درمحاسبه اشتباه کردوحاجی آقا ملتفت پریشان حواسی وی گشت ومثل اینکه علت آن راحدس زده باشدمبلغ سی تومان حقوقی راکه باوی قرار گذارده بود بوی پرداخت از آن بعد هم مواظبت میکردکه مرتباً ماهیانه وی درموقع معین تأدیه گردد . میرزا هاشم از این بابت آسوده خاطرشده وباکمال صمیمیت خدمات خود را انجام میداد حاجی آقا هم بتدریج آمدن بحجره راکمترنموده وبیشتر بعذر کسالت مزاج درخانه میماند و میرزا هاشم میبایستی که جواب تلفونها را داده و هر شب قبل از رفتن بخانه خود بمنزل او شتافته و گزارشات را اطلاع دهد . میرزا هاشم متوجه بوضعیت بازارنبود واز ترتیبات تجارتی اطلاعی نداشت همینقدر میدید که یکنفر تحصیلدار هرروز مرتباً آنجابانتظار ورود حاجی آقا حاضرشده و پس ازیأس مراجعت مینمایند و گاهی عبارات زننده واستهزاء آمیزنسبت بآنها میگوید صدای زنگ تلفون هم زیاد ترشده وبا اوقات تلخی و تغیر سراغ حاجی آقا را ازاو میگرفتند یك روزصبح حاجی برخلاف عادت خیلی زود بحجره آمده و پهلوی میرزا هاشم قرار گرفت وبعد ازچند دقیقه صحبتهای متفرقه باو اظهارنمود که من ازخدمات شماکمال رضایت را دارم وممنون زحمات شما هستم وخودم می‌بینم که این مبلغی راکه من هرماهه میدهم برای مخارج

زندگانی شما کافی نیست و به بچها وعیال شما سخت میگذرد ازاین ماه ببعد مبلغ بیست تومان بحقوق شما اضافه میکنم . میرزا هاشم زبان به تشکر گشود وازلطف و همراهی او اظهار امتنان نمود حاجی آقا گفت ازاین ببعد شما ازخود من بوده مطمئن باشید من مسئول تمام مخارج شما هستم میرزا هاشم بغیرازدعاوثنا وسیله دیگری برای تشکر نداشته وتا مدتی برای حاجی وخانواده او ازدرگاه خداوند طلب سعادت میکرد . حاجی آقا برای حرکت خود را حاضر نمود وعبای خویش رابدوش انداخت وازجا برخاست ودرموقع رفتن قدری تأمل کرد وبمیرزا هاشم گفت که من الان یك فکری بخاطرم رسید برای اینکه ما از هم خوب مطمئن باشیم ومردم هم این مسئله را بدانند من شما را بعد ازاین بعنوان شریك خودم بهمه معرفی میکنم ویك شرکت نامه ظاهری هم نوشته وشما را دراین تجارتخانه مثل خودم صاحب اختیار میسازم که همه کاغذ ها را دریافت کرده ورسید داده وهرکاری را که من میکنم شماهم بتوانید انجام دهید . میرزا هاشم دیگر ازخوشوقتی نمیدانست که چه بگوید وچه اظهار کند فقط همینکه اسم امضاء کردن اسناد واوراق بمیان آمد بیاد حرف آن رفیق زرگرخود افتاد که باو سفارش کرده بود که مواظب امضای خود بوده و پشت هرکاغذی بدون مطالعه چیزی ننویسد قدری بفکرفرورفت ومیخواست که بگوید که مرا ازاین مأموریت معاف دارید که حاجی آقا ملتفت تردید اوشد وفوراً اضافه کرد که راستی یادم میآید شما بمن گفتید که دارای یك دختر نوزده ساله هستید میخواستم بدانم که آیا شوهر کرده یا اهل خانه نامزدی برای او درنظر گرفته اند یا خیر . میرزا هاشم که ملتفت قصد ونیت حاجی نبود بطورساده جواب داد که خیردخترمن چندی پیش مدرسه میرفت ولی حالا مدتی است که مدرسه را تمام کرده و همان درخانه با مادرش کمك کرده وبپیش خود تحصیلات را ادامه میدهد . حاجی آقا با یك تبسمی اظهار داشت که من هم یك پسری دارم که خود تان دراین حجره دیده اید حالا برای اوهم موقع زن گرفتن رسیده است و خیلی مایل هستم که یك دخترعفیفی از یك خانواده آبرومندی برای اوبخواستگاری کنم خواهش میکنم یك چند روزی تأمل کنید عیال من فعلا مریض وبستری است انشاءالله وقتیکه حالت اوقدری بهترشد میفرستم که یك روز بمنزل شما آمده و دخترشما را ببیند . دیگرتردید ووحشتی که ازحرف اولی حاجی آقا برای میرزا هاشم حاصل شده بود برطرف گردید وبا یك حالت متأثری اظهار داشت که من مقدرات خود وخانواده خودرا بدست شما سپرده هرطور که بفرمائید اطاعت میکنم وحرفی ندارم شب که بمنزل رسید بلافاصله تمام وقایع آن روزرا برای عیال خود حکایت کرد وازاینکه بالاخره اقبال وخوشبختی روی با آنها آورده شکرخداوند را بجا آورد . ربابه خانم نیزازاینکه ممکن است که این مواصلت عملی شود قلباً خوشحال شده وتمام آن شب صحبت ازعروسی واصلاح زندگانی وترتیب وتعلیم بچها ومسائل دیگربود وروشنائی سحرا ازشیشه های دراطاق نمایان شده بود که هنوز مذاکرات زن وشوهر تمام نشده وبیداربودند باوجود این میرزا هاشم خیلی زود

بحجره رفت وبطوریکه حاجی آقا روز قبل باو سپرده بود در ساعت معین درمحضر یکی ازعلماء که درهمان نزدیکی بازارخانه داشت روانه گردید خودحاجی آقا قبلا درآنجامنتظر بود ومذاکرات خود را با صاحب محضرتمام کرده وآنچه راکه لازم بود درشراکت نامه تذکرداده وقید کرده بودند ومحررورقهٔ را نزد آنها آورد اول حاجی آقا بعد میرزا هاشم زیرآن را امضاکردند میرزا هاشم ازفرط عجله درست دقت بمندرجات آن‌هم نکرد و فقط همیقدرملتفت شدکه در شراکت نامه قید شده است که اوهم شریك وسهیم بوده و درانجام امورتجارتی صاحب نظر ودارای مسئولیت مشترك واوراق واسناد لازم را میتواند امضاء نماید اما بهیچوجه از سرمایه فعلی ووضعیت مالی تجارتخانه اسمی در میان نبود وحاجی آقا بازهم تکرار کرد که این کارفقط برای اطمینان طرفین بوده وگرنه دراصل قضایا فرقی حاصل نشده واومثل گذشته نویسنده ومحاسب وحقوق خود را مرتباً دررأس هرماه دریافت خواهد داشت . دوروزبعد ازاین قضیه یك روزحاجی آقا عدهٔ ازرفقاء وهمقطارهای خود رابحجره دعوت کرد که میرزا هاشم را بآنها معرفی نماید قبلا باو سفارش کرده‌بودکه شمانباید راجع بجزئیات وسوابق خدمت خود با تجار وهمکارها مذاکره نمائید زیراکه با این ترتیباتی که برای‌من شرح دادید ممکن‌است که اسباب سوء ظن شده ومورد اعتماد رفقا واقع نگردید من بآنها خواهم گفت که جناب میرزا ازمستخدمین دولت بوده وبرای‌خودیك لقمه نانی تحصیل کرده حال بخیال کسب وتجارت‌افتاده بامن شریك‌شده‌اندشماهم‌هرکس که‌سئوالی نمودبهمین ترتیب جواب بدهید وهمچنین لازم‌است که باتحصیلدارودلال‌وسرایدارهاازاین‌ببعد کمترصحبت کرده‌وحیثیت خود تان را محفوظ بداریدچون‌دیگر ازاین‌ببعدشما هم‌یکی‌ازتجارمعتبر بوده و وازخود ما هستید میرزا هاشم هم قول داد که مطابق این دستور رفتارکند . آنروز عصر یك چند نفری ازتجار ورفقای حاجی آقا بحجره آمدند . حاجی آقا مدتی راجع بکسالت مزاج خودش وگرفتاری اهل خانه وغیره صحبت نمود بعد اظهارداشت که برای اینکه قدری زحمات خود را سبکتر کند ازآقای‌میرزا هاشم خواهش کرده که باوی شریك شود ازامروز ببعد ایشان هم دراین حجره شریك وسهیم هستند وبعد هم شمهٔ ازاخلاق پسندیده وازامانت وکاردانی میرزا هاشم تعریف کرد ومخصوصاً اظهار داشت که جناب میرزا چندین سال‌نوکر دولت بوده ومأموریت های مهم داشته است حالا یك لقمه نانی برای خودشان دارند فقط برای مشغولیت حاضرشده اندکه ایشان هم درسلك ما وارد شوند . دروقتیکه میگفت که یك لقمه نانی دارند حاجی آقا سرخود را بلندکرده وچشمها را بیك طوری حرکت آورده که تمام حضارملتفت میشدندکه مقصوداوخیلی‌بالا ترازیك‌لقمه نان‌است وهمه آنها خوشوقت وخوشحال شدند ازاینکه حاجی اصفهانی با زرنگی‌ومهارتی که دارد بالاخره یك سرمایه داری‌را بچنك‌آورده وباین وسیله رخنه‌ای راکه بکارهای تجارتی اووارد شده است مسدود ساخته وازخرابی وازانهدام قطعی آنها فعلا جلوگیری مینماید . هرکدام ازحاضرین زبان

به تبریك گشوده وشرحی راجع بمحاسن تجارت و کسب حلال ومزایای آن برنوکری دولت بیان کردند ومدتی هم‌صحبت متفرقه شده وپس ازخوردن چای همگی متفرق گردیدند . میرزا هاشم نیزازآن روزوضعیت خود را تغیرداد ازوجهی که ازحاجی دریافت نموده بود یك عبای نائینی ویك کلاه پوستی برای خود تهیه کرد ودرراه رفتن قدمهای خود را سنگین تر نمود وبسبك تجارباشخاص وباطراف نگاه کرده وبا مناعت تمام جواب سلام آشنایان و اشخاص متفرقه را میداد . درحجره دیگر باسرایدارو تحصیلدارحرف نزده وداخل مذاکرات خصوصی نمیشد . آنها هم که ملتفت تغییروضعیت شده بودند دیگردرحجره توقف نکرده و همینکه کار خود راانجام میداند زود ازآنجا بیرون میرفتند . اخلاق میرزا هاشم دراین‌دفعه هم باوجود تجربیاتی که ازگذشته حاصل کرده بود باز تغیر کرد . دیگراومثل ایام بیکاری بحال فقرا دلسوزی نمینمود و هر وقت که یك گدائی بطرف حجره میآمد با تغییر ودشنام او را جواب میداد . درکوچه وخیابانها هم باشخاص بی بضاعت با نظر استخفاف نگاه میکرد . برای خود میرزا هاشم هم این نکته واضح شده بود که انسان تا وقتی بحال‌طبقات فقراو بینوایان افسوس خورده وترحم میکند که خودش هم نزدیك بآنها بوده وبوضعیت آنها گرفتار باشد ولی همینکه ازاین مرحله نجات یافت وبیك موقعیت بهتری رسید دیگر تمام بدبختی وفلاکت آنها را فراموش کرده‌وحتی ازروی بغض وکینه و بی‌اعتنائی باآنهامعامله‌مینماید . درآن ایام که میرزا هاشم بلاتکلیف و سرگردان درمیان کل شل درخیابانها میگردید هر وقت که یك درشگه سواری درمقابل اومیگذشت گلها را بسروصورت اومیپاشید آنوقت اوبخود میگفت که آیا این شخصی که دراین درشگه نشسته است هیچ فکرنمیکند که من هم یك انسان بدبختی بوده وباید مراعات حال مرا نموده وبدرشکه چی خود بگوید که قدری آهسته تر رانده وازپاشیدن گلها جلوگیری کند اما اکنون که گاهی خود اوهم سوار درشگه میشدو بچشم ملاحظه میکرد که سرعت سیراسبها باعث گل آلود نمودن اشخاص پیاده رو میشود معهذا آن فکر گذشته ازخاطرش عبور نمیکرد وباین خیال نمیافتادکه آن نصیحتی راکه میگفت حالا خودش بدرشگه چی بدهد . انسان زودمذلت وبدبختی خود را فراموش‌مینماید وازفلاکت وفقر دیگران هم متأثر نمیشود اغلب اشخاصیکه به ثروت رسیده ومتمول شده اند با وجود اینکه خود آنها هم یك روزگار پرازفقرومسکنتی‌راطی کرده باشند معهذا دیگراز دردل بیچارگان بی خبر بوده وبحال آنها افسوس نمیخورند . دولت ومکنت باعث غرور ونخوت شده وچشم‌جهان‌بین‌انسان‌را نابینا میسازد . میرزاهاشم آنمردخوش قلب وخوش نیت که هروقت ازکوچه ها میگذشت ویك گدای گرسنه را میدید اشك ازچشمهایش سرازیر میشد حال که بیك لقمه نانی رسیده متوجه بهیچکس نبوده و بحال هیچ مصیبت‌زدهٔ متأسف نمیگشت . تمام هم اومصروف بمرتب ساختن زندگانی اهل خانه وآمدن بحجره شده هرروز صبح مرتباًبسرای امیرآمده وشبها بمنزل مراجعت میکرد . حقوقی راکه ازاین بابت‌دریافت

میکرد فقط برای رفع احتیاجات ضروری آنها کافی بوده و دیگر از این مبلغ نمیتوانست یك چیزی برای احتیاط بکنارنهدتنها دراین‌مدت شش ماه یك زندگانی نسبتهً راحتی‌برای خود فراهم ساخت اما متأسفانه این رفاهیت موقتی باراحتی‌خیال توأم نبود .کسالت‌غلامرضا که درآنوقت دوازده سال داشت روبشدت نهاده وهرروز تب والتهاب وی زیاد ترمیگشت گونه های طفل همیشه ازشدت حرارت سرخ شده وسرفه های خشك‌گاهی نفس اورا قطع میکرد . دوسه قسم دواهای مقوی وشربتهای نافع باومیدادند ولی آنطورکه باید مؤثر و واقع نشده ومرض‌اوتخفیف نمییافت . اغلب‌اطباءکه بآنها رجوع کرده بودند تغییر آب وهوا راتجویزمیکردندولی‌میرزاهاشم‌درآنوقت دارای چنین‌وسیلهٔ‌نبود . بااصراربابه خانم‌بالاخره قرارگذاشتندکه روزهای جمعه بچها را برای‌استنشاق هوای‌تازه بخارج شهر ودهات‌اطراف شمیران ببرند . میرزا هاشم با این پیشنهاد موافقت نموده ومعمولا ایام تعطیل را با بچها به بیرون ازشهرمیرفتند . ازروز پیش ربابه خانم با بتول خوراکی تهیه‌کرده ونهار فردا را مهیا میساختند بعد تمام آنها دریك درشگه نشسته و بیکی از نقاط شمیران میرفتند . بچها از دیدن درختهای سبزوآب روان وپرندگان‌که دراطراف درطیران بودند باهتزاز درآمده و آنها هم برای خودشان بهرطرف‌دویده وبازی میکردند تا اینکه آفتاب غروب شده وهمگی راضی وخوشوقت بخانه مراجعت مینمودند . این‌کارچندین دفعه تکرارشده وبچها این‌خاطره را هیچوقت‌فراموش ننموده و همیشه بیادآن خوش بودند اما در حالت طفل مریض این گردش ها هم اثری نمیکرد بلکه بعکس باعث خستگی وافسردگی او میشد و در روزهای آخرفصل تابستان رفتن بمدرسه هم اسباب زحمت اومیگردید . اندام وی خیلی ضعیف شده‌و اشتهای اوتقریباً ازکارافتاده بود . میرزا هاشم بواسطه مشغولیتی‌که درحجره داشت درست متوجه بوضعیت مزاجی طفل نمیشد اما ربابه خانم‌که تمام روز را نزدطفل‌بودمیدید که‌مرض وی شدید ترگشته وروز بروز امید عافیت وبهبودی‌ضعیف‌ترمیگردد ولی برای اینکه میرزا هاشم ملول و افسرده نشودکمتردراین بابت با اوصحبت میکرد وخودش تمام این زحمت و مرارت را تحمل‌کرده وساعتی ازمواظبت مریض غفلت نمیکرد . میرزا هاشم روزها مرتباًدر حجره می‌نشست وتمام دفاتررابدستورحاجی‌آقا مرتب کرده وحسابها را منظم ساخته بود . حاجی آقا هم دیگربیشترازایام‌گذشته بحجره آمده وبکارهای خود رسیدگی‌میکرد . رفت و آمد درحجره نیززیادترازماه های اول‌گشته دلالها وتحصیلدارها مرتباً بآنجا آمده وعنوان خرید وفروش ومعاملات زیاد شنیده میشد حتی اینکه چند فقره معاملات عمدهٔ صورت گرفته‌و یا سود های مناسب فروخته گردید . وضعیت تجارتخانه بطور محسوسی ترقی کرده و دیگر تحصیلدارها مثل‌گذشته برای دریافت وجه فشار نمیآوردند واغلب سفته ها تمدید شد و بماه های بعد موکول میگردید و اگر بعضی ها مطالبه وجه میکردند آنوقت حاجی آقا بمیرزا هاشم دستورمیدادکه پشت‌آنرا خود اوامضا نماید . تغییروضعیت بطوری محسوس‌گشته بود که دلال وتحصیلدارخود آنها هم‌که دراوایل مأیوس و نا امید بودند نسبت بآینده خوشبین

گشته و بمیرزا هاشم یك دفعه باشاره فهمانیده بودند که این ترقیات بواسطه مداخله او شده وشاید باین وسیله دو باره تجارتخانه باعتبار اولی خود بازگردد ولی این ترتیب هم بیش ازدوسه ماه بطول نیانجامید ازاول برج میزان بازدوباره زنگ تلفونها زیاد ترشده وتحصیلدار ها مرتباً مراجعه کرده وحاجی آقا تمارض نموده کمتر بحجره میآمد . میرزا هاشم مجبور بود که خودش به تنهائی جواب ازباب رجوع را بدهد . یك روز درمقابل یکی ازتحصیلدارها که مطالبه قسط قیمت خرید قند را میکرد وزیاد سماجت مینمود میرزا هاشم ازحالت طبیعی خارج شده واظهار کرد که بمن چه مربوط است بخود حاجی آقا مراجعه کنید من که مسئول کارهای او نیستم . آن تحصیلدارخنده استهزاء آمیزی نمود وپشت سند را برگردانید و گفت خیلی معذرت میطلبم ولی امضای حضرت آقا پشت این ورقه است وشما هم ظهرنویسی کرده اید بعلاوه شما شریك دراین تجارتخانه بوده وباید مطالبات مردم را بپردازید بعد یك خنده پر صدائی هم کرد وازحجره بیرون رفت . حرکت این شخص مثل یك تازیانه عبرتی بود که بسر میرزا هاشم زدند یك دفعه بفکرسفارش آن رفیق زرگر افتاد که باوسپرده بود که در امضاء نمودن اوراق رعایت احتیاط را ازدست ندهدواوبرخلاف نصحیت وی تمام این اسناد را امضا کرده مسئولیت مشترك آن را بعهده گرفته بود واز این قضیه بفکرشرکت وعملیات خود افتاد و تعجب کرد که چرا و بدون هیچگونه ملاحظهٔ خود راگرفتار ساخته و وارد یك چنین مرحلهٔ خطرناکی گشته است . درآنوقت متجاوز ازشش ماه میگذشت که در آن تجارتخانه مشغول خدمت گشته وبغیراز همان مقرری خود استفادهٔ دیگری ازکار های تجارتخانه نبرده بود قضیه مواصلت پسرحاجی هم با وجود اینکه سه ماه ازآن روزیکه این مذاکره شده بود میگذشت مسکوت مانده و اثری از آن ظاهر نشده و میرزا هاشم فکر میکرد که اگر حقیقةً حاجی یك چنین نیتی را داشت میبایستی که تاکنون اقدام نموده باشد بعلاوه بعض کنایه هاواشارت ازطرف رفقا وتحصیلداران باعث سوء ظن او گردیده همین مسائل سبب شدند که او بیشتر دراوضاع کاروضعیات آن تجارتخانه دقیق گردد عده اشخاصیکه بحجره آمده وراجع بکارهای تجارتی با اوصحبت میکردند زیاد بود ولی او جرئت نمیکرد که قضیه را با آنها درمیان نهاده وراجع به تجارتخانه خودشان ازآنها یك تحقیقاتی بنماید. تنها کسی که ممکن بود اطلاعاتی بدهد همان پیرمرد دلال حجره بود اما مدتی میشد که میرزا هاشم با او کمترحرف میزد واورا باطناً ازخودرنجانیده بود معهذا تصمیم گرفت که مجدداً ازاویك تحقیقاتی بعمل آورد روزدیگر که دلال بنا بعادت همیشه برای گرفتن دستور بحجره آمد میرزا هاشم برخلاف روز های گذشته با اومحبت کرده وبنای صحبت راگذاشته و مثل روزهای اول با او بمذاکرات مختلف واردگشت و در ضمن صحبت رشته سخن را بطرف تجارتخانه واخلاق حاجی آقا وفشار طلبکار ها کشانید آنمرد که با وجود ظاهری ساده وفقیر آدم با هوش وزرنگ وازامور بازارباخبر بود آهی کشید واظهار داشت که من مدتی است درباب اوضاع خودمان نگران ومتوحش هستم وازعاقبت وخیمی که ما همه را تهدید میکند

مضطرب میباشم فقط در این دوسه ماه اخیر که مجدداً کارها یك رونقی گرفته و دوسه فقره معامله سودمندی شد قدری امیدوارشدم ولی حالا بعکس می بینیم که وضعیت ما پیوسته رو بخرابی میرود ویك بحران شدیدی درمقابل خود داریم ازهمه بدتر این است که بانك شاهنشاهی بکلی اعتبارحاجی آقا را بسته است وسفته های اورا نکول کرده وتجارهم دیگر پیش ازاین حاضر باستمهال نمیباشند وجداً مطالبه وجوه خود را مینمایند . دکان‌دارها هم که با آنها جنس فروخته‌ایم اقساط خودشان را مرتباً نمیپردازند وتمام قبوض نزد من انبارشده است بیچاره حاجی آقا ازهرطرف گرفتار شده ورویهم رفته باید گفت که تقصیرهم با اونیست روزگار اینطور پیش آورده وبدبخت شده است اوضاع روسها خراب گردیده و تجارتخانه آنها بسته و تعطیل شده حاجی آقاهم که یکی ازعمال‌عمده آنها بود ازاین‌بابت دچارخسارت گشته وحالا انگلیسها نیز بنای مخالفت با او گذاشته واعتباراورا بسته اند این است که باین روزگرفتارشده است دیگر تصور نمیکنم که بتواند کارهای خودرا اصلاح کند زیرا که چندنفرازتجارهم باطناً باوی خوب نیستندو بین‌سایرین تحریك میکنند اگر بااوارفاق ننمایندحتماً ورشکست خواهدشد . میرزاهاشم که چند سال درعدلیه خدمت کرده وبه ترتیبات قضائی آشنائی داشت ازشنیدن کلمه ورشکستگی رنگش پریده وسخت متشنج شد بطوریکه دلال هم ملتفت تغییرحالت اوشد وبا همان اصطلاحات معمول اهل بازار بنای دلداری وتسلی را گذاشت وباومیگفت که فعلا دیگر کاراز دست ما خارج وبا خدا میباشدباید منتظربود تا به بینیم که‌اوچه‌مقدرنموده‌است . میرزاهاشم آن‌روزرا با یك حالت مضطربی بغروب رسانید وزود تربمنزل رفت تا با فراغت خاطرراجع بکارخود فکرنموده و چارهٔ اندیشد درمنزل که رسیدملاحظه کرد که طبیبی درهمان محله‌منزل داشت وغالباً پسر کوچك را نزد وی میبردند ازخانه اوبیرون آمده وبآنطرف کوچه روان گردید . میرزا هاشم ازمشاهده طبیب خیلی مضطرب شده و یقین حاصل کرد که حالت طفل اوبایدبدترشده‌باشد که طبیب‌را بخانه طلبیده‌اند چون معمولا برای صرفه جوئی همیشه خود طفل را نزد طبیب میبردند بعجله تمام خود را بداخل خانه رسانید عیالش را دید که دربالین طفل که درر‌ختواب دراز کشیده نشسته است ودخترش نسخه طبیب را برداشته برای تهیه آن بدواخانه میرود . میرزا هاشم پرسید که چطورشد امروزصبح که من ازخانه بیرون رفتم حالت اوباروزپیش چندان فرقی نداشت وبرای خودش دراطاق نشسته بود مگرچه اتفاقی‌رخ داده است . ربابه خانم اظهارداشت که اتفاقی رخ نداده غلامرضا پیش ازظهرخیلی خوب بود وبا بچها در کوچه بازی میکرد ولی نیم ساعت بعد بخانه آمد و از قلب خود شکایت میکرد که سخت دراضطراب بوده ونمیتواند راه برود . دست اوراگرفتم و بتوی اطاق آوردم در اینجا دیگرطاقت نیاورده وبزمین افتاد اورا دررختخواب خوابانیدم که قدری راحت کند ولی فائده نکرد ازآنوقت همینطور درالتهاب بود وتب شدیدی بوی عارض گشته است . طبیب را فرستادم آمد ویك شربتی نوشته است که درهریکساعت یك دفعه باوبدهم‌رنگش بکلی‌پریده

وضعف فوق العادهٔ دارد میرزا هاشم ازشنیدن این خبر وازمشاهده قیافه لاغر و نحیف طفل خودگرفتاریهای شخصی را فراموش کرده و پهلوی رختخواب نشست و مشغول صحبت بااو شد . میرزاهاشم تمام بچهای خود را دوست میداشت ولی این طفل چون اساساً مریض و فرزند کوچك او بود بیشتربا و اظهارعلاقه میکرد وهروقت که فراغتی پیدا میکرد با او بازی کرده وحرف میزد بعلاوه ازخطرناك بودن مرض وی بیخبر نبود یك حس غم انگیزی همیشه نسبت بآتیه این طفل داشت و میدانست که بالاخره دریك زمان نزدیکی بجدائی و مفارقت او گرفتارخواهد شد اما با وجود این تصورنمیکرد که این مرض مدهش تا این اندازه تعجیل کرده ویك دفعه جثه ضعیف آن طفل ناتوان را ازانجام وظایف بازدارد . پس ازاینکه بتول دوا را آوردخوداو باقاشق بزحمت زیادی دردهان طفل مریض فروریخت وتامدتی ازشب گذشته بیدارماند و با ربابه خانم درپرستاری طفل کمك میکرد . طرف نصف شب یك چند ساعتی خوابش برد . صبح وقتیکه برخاست عیال خود را دید که اوهم پهلوی مریض از شدت خستگی خوابیده است . ربابه خانم اظهارداشت که بچه دودفعه درشب بیدارشده و آب نوشیده است واکنون یك دوساعتی است که بخواب رفته است میرزا هاشم برای اینکه اورا بیدارنکند آهسته ازاطاق بیرون آمد و سفارش لازم برای تهیه دوا و غذای او بعیالش داده عازم تجارتخانه گردید و مخصوصاً تأکید کرد که اگرحالت بچه شدید تر شود بتول بحجره آمده اورا خبرسازد . درتمام آن شب میرزاهاشم بفکر کسالت ومرض طفل بود وفرصت اینکه توجهی بوضعیت خود بنماید ننمود دربین راه فقط توانست تا اندازه افکار خود را تمرکز داده وراجع بکار تجارتخانه چند دقیقه تأمل نماید . مدت شش ماه بودکه درنزد حاجی آقا مستخدم گشته وبغیراز همین حقوق خود فایده دیگری ازاین خدمت نبرده بود حقوق وی هم که درسه ماه اول فقط سی تومان واخیراً پنجاه تومان ترقی یافته بزحمت برای مخارج روزانه آنهاکافی بود واکنون یك ماه هم بتعویق افتاده ونمیدانست که بچه زبانی بحاجی آقا راجع به پرداخت آن یادآوری کند بعلاوه کسالت این طفل باعث شده که درهرماه مبلغی هم بمصرف دوا وپول طبیب میرسانیدو اگر میرزا هاشم مجدد بیکارمیگردید برای مخارج یك ماه دیگر هم وجهی نداشت و وضعیت مالی او از روزیکه از استراباد برگشته بود تا آنوقت چندان فرقی نکرده وتقریباً بهمان وضعیت سابق باقی بود این افکارباعث گرفتگی خاطراوشده بخودمیگفت که اگرخدا نکرده وضعیت تجارتخانه بکلی مختل گشته وحاجی آقا نتواند این حقوق قلیل را بمن برساند من دراین فصل زمستان با این طفل مریض چه بکنم و دیگر بکی متوسل بشوم . میرزاهاشم درآنوقت عواقب وخیم تری را برای کارخودمشاهده نمیکرد . باحالتی افسرده وارد سرای امیرشده وبطرف حجره خود روان گردید و ازشدت پریشانی خیال متوجه نشد که کس دیگرقبلاً بآنجا آمده وپهلوی صندوق نشسته ومحتویات آن را مرتب مینمایدودرآنجا یك دفعه سرخود را بلند کرد حاجی آقا را دید که با اطمینان کامل درصندلی خودش نشسته و

مشغول کار است . با تبسم وخوشروئی بمیرزا هاشم سلام کرد و دستور داد که دو مراسله برای اوبنویسد وبعد هم راجع به بعضی اسناد ازاوتوضیحاتی خواست . چند نفرازتجار بآن حجره آمده وبا حاجی آقا داخل مذاکرات تجارتی شدند . از دیدن وضعیت آرام و ملایم حاجی آقابرای میرزاهاشم تا اندازهٔ اسباب اطمینان حاصل گشت وباخود گفت که اگر حقیقةً خطری متوجه به تجارتخانه میشد حاجی آقا با این فراغت خاطر در اینجا ننشسته و بانجام کار های تجارتی مشغول نمیگردید حاجی آقا آن روزنهار را هم درحجره صرف کرده و طرف عصر بحجره های رفقای خویش درهمان سرای شتافته وغروب مجدداً مراجعت کرد . بمیرزا هاشم اظهارداشت که ممکن است که من با بچها چند روزی بزیارت حضرت معصومه بروم هرچند ایام محرم وتعطیل است وماکارزیاد نخواهیم داشت معهذا من آدرس خود رابرای شمافرستاده وباتلفون هم صحبت کرده اگر مطلبی باشد اطلاع بدهید . توقف من در آنجا بیش ازچندروز نخواهد کشید وزود مراجعت میکنم . میرزا هاشم ازاین حرف هم تعجبی نکرد زیرا که معمولا ده عاشورا بازار تقریباً تعطیل میباشد وتجارتخانهای عمده بعزاداری مشغول شده واغلب اشخاص مقدس بزیارت اماکن شریف مسافرت میکنند . آن روزچهارم محرم بود ومیرزا هاشم باطناً خوشحال گردید که چند روزی تعطیل داشته و در منزل بمواظبت طفل مریض خود مشغول خواهد گردید . حاجی آقا خدا حافظی نموده ورفت وپس ازرفتن او میرزا هاشم ملتفت شد که حقوق ماه گذشته را فراموش کرده وباو تأدیه ننموده است میخواست که بمنزل وی تلفون نماید ولی حجب وحیامانع گردید بخود گفت که این حرکت خوبی نیست البته پس ازمراجعت خودش متوجه شده حقوق دو ماه را یك دفعه خواهد پرداخت دو روز دیگر باز میرزا هاشم بحجره آمده ولی همانطوریکه حاجی آقا گفته بودبعلت تعطیل وعزاداری کسی مراجعه نکرد وازطرف بانك یا تحصیلدارها هم کسی متعرض او نشد روزهفتم اوهم مثل سایرین حجره را بست وتعطیل نمودوروزها درمنزل دربالین طفل خود می نشست وازاوپرستاری میکرد . حالت طفل چندان فرق ننموده وهمانطورضعیف ولاغر در رختخواب دراز کشیده و اندك حرکتی اسباب خستگی وی میگشت وطبیب هم سپرده بود که نگذارند حرکت کرده وخود را خسته نماید . این بود که میرزا هاشم خودش دربالین او نشسته واز روی کتابهای درس حکایات آنرا میخواند وازخارج ازمسافرتهای خود برای او نقل میکرد و آن طفل با یك ذوق وشوقی به حرفهای پدر گوش میداد ولذت میبرد مخصوصاً حکایت آمدن پلنك و خوردن گوسفندان ده وطریقی را که اهالی آن سامان برای ترسانیدن وفرار آن حیوان بکارمیبرند طرف توجه او واقع شده وچندین دفعه خواهش کرد که پدرش آن را تکرار نماید میرزا هاشم هم باکمال برد باری در آنجا نشسته وحرکت نمیکرد وجواب سئوالهای کودکانه فرزند خود را میداد بچهاهم که دیگر بمدرسه نرفته وکاری نداشتند در آن اطاق جمع شده وازمجاورت پدرخوددور نمیشدند مثل این بود که این اطفال بی گناه حس کرده بودند که درهمین آتیه نزدیك یك خطر بزرك

ویك مصیبت مهمی همه انهارا تهدید مینماید ومیخواستند که قبل ازوقوع آن اقلایك چندروزی ازاحساسات ومحبت خانوادگی برخوردار شوند تعطیل قبل از دهه محرم و سه روز بعد از آن باین منوال گذشت روز چهاردهم ماه مجدداً میرزاهاشم بطرف حجره روان گشت سایر تجار هم بتدریج رسیده وتا روز پانزدهم سرای امیر آن فعالیت وزندگانی روزهای قبل از تعطیل را شروع نمود ولی هنوز ازطرف حاجی آقا خبری نرسیده بود . میرزا هاشم میخواست که یك دفعه بمنزل اورفته وازاو خبری بگیرد بازبخود گفت که اگر مراجعت کرده بود خود او بحجره آمده یا اقلا تلفونی میکرد وازاین خیال منصرف شد میرزا هاشم دوروزدیگر نیز تأمل نمود چون ازطرف طلبکارها فشار میآوردند ومسافرت حاجی هم بیش ازدوهفته بطول انجامیده بود این بود که ناچار شد یك روزصبح قبل از آمدن بحجره مستقیماً بمنزل حاجی آقا برود . همینکه با آنجا رسید مشاهده کرد که درخانه بازبوده وعدهٔ کارگر وبنا مشغول سفید کاری دیوارهابوده وچند نفرهم نقاش اطاقهارا رنگ میکردند تصور کرد که حاجی آقا چون بنائی داشته باین علت بحجره نیامده است وارد صحن حیاط شد بر خلاف معمول هیچکس از آشنایان واهل خانه را درآنجا ندید بعلاوه مشاهده کرد که درحیاط اندرون هم جمعی بنا و عمله مشغول تعمیرات هستند . ازیکی ازکارگرها پرسید که حاجی آقا در کجاست مگرهنوز از زیارت مراجعت ننموده اند آنشخص نگاهی ازروی تعجب بصورت میرزا هاشم نمود گفت کدام حاجی آقارامیفرمائید وباکی کار دارید . میرزا هاشم اظهار داشت که من شریك حاجی آقا صاحب این خانه هستم که درایام محرم بزیارت حضرت معصومه مشرف شده بودند مگر در اینجا نیستند . آن بنا با انگشت پشت گوش خود را خارانده گفت من این حاجی آقا راکه میفرمائیدخدمتشان نرسیده ام ولی این خانه متعلق بیکی ازاعضای دربارشاهی است که چند وقت است خریده وحالا چون خیال دارند که خودشان درآن سکنی کنند دستور برای تعمیرات آن داده اند. ازشنیدن این حرف میرزا هاشم بطوری مبهوت و متحیر گردید که شخص بنااساساً تصور نمود که این مرد مبتلا باختلال مشاعر شده است بهمین جهت مزاحم او نشد وازپهلوی او دور گردیده مشغول کار خود گردید . میرزا هاشم احساس نمود که چشمهای وی تاریك گشته وسراو بی اختیار گیج شده ورشته افکار ازدست او خارج گردیده است بایك زحمت ومرارت زیادی خود را بپای پله رسانید ودرهمانجا نشست وسر خود را بین دو دست گرفت چند دقیقه بهمین حال باقی بود تا جریان خون سریعتر گشته و بحال عادی عود نمود . ازآنجا برخاست و با تمام قوا سعی کرد که زود ترخود را بحجره برساند تا بوسیله سایرین اطلاعات جامع تری نسبت بحاجی آقا تحصیل نماید بازهم بخود امید واری میداد ومیگفت که ممکن است حاجی آقا این خانه را فروخته ودر محل دیگر منزل مناسب تری برای خود تهیه کرده باشد حاجی آقا که تمام اسرار وکارهای شخصی خودرا بمن نمیگفت ممکن است همین الان که من بحجره میرسم خود حاجی آقا هم درآنجا نشسته باشد . صندوق آهن و تمام اسناد تجارتی در آنجا است

اینطور بیخبر که یك دفعه مفقودالاثر نشده است . این فکر باعث تقویت خاطر او گردید و بخودش بنای مذمت را گذاشت که چرا من باین اندازه ضعف نفس بخرج داده و اضطراب خود را نتوانستم مخفی سازم با این خیالات وارد سرای امیر شد و همینقدر متوجه گردید که ورود او در آنموقع بر خلاف همیشه اسباب تعجب و صحبت و اشاره بعضی تجار شده است خیلی بسرعت از وسط سرا عبور کرده و بحجره خودشان آمد . در توی حجره تحصیلدار و سرایدار و آن دلال پیرمرد را دید که ایستاده و باهم حرف میزنند . تحصیلدار که او را مشاهده نمود گفت من تصور نمیکردم که شما هم دیگر باینجا بیائید. میرزاهاشم پرسید مگر چه واقع شده است . آنمرد دلال یك نگاهی بچهره او نمود و گفت مگر حقیقةً خبر ندارید . میرزا هاشم اظهار داشت که من از هیچ جا خبری ندارم فقط امروز صبح رفته بودم منزل حاجی آقا که به بینم ازقم مراجعت کرده است یا خیر در آنجا عده عمله و بنا مشغول تعمیرات بودند و میگفتند که حاجی آقا این خانه را فروخته و من حدس میزنم که محل بهتری را برای خودش پیدا کرده است . از شنیدن این حرف دیگر سرایدار و تحصیلدار طاقت نیاورده خنده پرصدائی کرده و هر دو با هم یك دفعه اظهار داشتند که حقیقةً آدم ساده لوح وزود باوری است . دلال بمیرزا هاشم گفت که حاجی آقا ازقرار معلوم فرار کرده است . باید هم همینطور باشد اگر فرار نکرده بود اقلا دو کلمه بشما مینوشت یا بوسیله تلفون ازمحل اقامت خود اطلاع میداد خانه را هم مدتی است فروخته است در هر صورت عجالةً دربازار تمام صحبت ازورشکستگی ومفقود شدن حاجی آقا درمیان است وجمعی هم بیار که و نظمیه شکایت کرده اند . میرزا هاشم دیگر بکلی مأیوس شده و با یك حالت تأثر آمیزی سررا بزیر انداخت و بعد ازچند دقیقه سکوت وفکر سرخود را بلند کرده و گفت ازهمه بدتر اینکه دوماه حقوق مرا هم نپرداخته وازمیان رفته است . سرایدار و تحصیلدار ازاین حرف دیگر بیشتر بخنده آمده و گفتند که ما درعمرخومان یك آدمی باین سادگی ندیده ایم بدبخت تأسف ازمیان رفتن دوماه حقوق خودرا میخوردوهنوز نفهمیده است که چه مسئولیت مهمی متوجه اومیباشد وهرسه نفر با وجود اینکه اوقاتشان تلخ و گرفته بود مدتی خندیده وسرخود را تکان میدادند . دراین احوال یك دفعه درباز شده وجمع کثیری وارد حجره گشته ویك عده هم درتوی دالان ایستاده بودند . یکنفر ازآنها که معلوم شد وکیل عمومی پار که است جلوتر آمده ویك جوان خوشگل و از خودراضی هم که با او آمده ومستنطق بوددوسیهٔ از زیر بغل در آورده روی میز گذارد و دو نفر آژان و یکنفر صاحبمنصب نظمیه هم باآنها بودند وچهار پنج نفر ازتجارودلالهاهم واردشدند یکی ازآنها بوکیل عمومی میرزا هاشم را نشان داد و گفت این آقا شریك و همدست حاجی آقا میباشند . مستنطق که چشمهای خودرابزیر انداخته بودسررا بلند کرده ونگاهی بقیافه میرزا هاشم نمود گفت عجب این آقای میرزا هاشم رفیق و همکار قدیمی خودمان است که حالا حاجی آقا شده است وبطور استهزاء ازاو احوالپرسی کرد . میرزا هاشم بطوری متحیرو مضطرب شده که بهیچوجه ملتفت مذاکراتی که درآنجا میشد نبود . مستنطق ازسرایدار و تحصیلدار دلال سئوالاتی

راجع بکیفیت‌فرار حاجی آقا و سایرمسائل نمود ونوشت و بعد بمامورین اجازه داد که تفتیشات لازم‌را درحجره بعمل‌آورند . دفاتر واسناد را جمع آوری کرده دریك بقچه ریختند ولی‌درصندوق آهن‌قفل‌بودوکلیدآن را پیدا نمیکردند ازمیرزا هاشم مطالبه کردند او اظهار داشت که حاجی آقا همیشه‌کلید را نزد خود داشته و بکس‌دیگر نمی‌سپرده است . درضمن اینکه آنها متحیرایستاده ومیخواستندکه درعقب یکنفرکلید سازبفرستند سرایدار جلو آمده وگفت دیروزصبح که حجره را جاروب میکرده‌کلید رادرتوی جعبه‌کاغذ نیز دیده است معلوم شدکه حاجی آقا قبل ازحرکت‌کلید را درهمانجا گذارده بود . تمام حضاربایك اشتیاقی‌دور صندوق جمع شده و محتویات آن را بیرون آوردند چند عدد دفتر متعلق بسالهای پیش ومقداری‌کاغذ واسناد تجارتی‌بعدهم بسته های بزرگی‌که ظاهراً اسکناس بود مشاهده شد . آن‌چندنفرتاجرازشدت عجله میلرزیدند وتأکید میکردندکه زودتربسته های اسکناس را بیرون آورده وبشمارند . وکیل عمومی خودش یکایك بسته‌ها را خارج نموده ولفافه های آنها را بازمیکرد تمام آنها مناتهای روسی نیکلائی وکرنسکی بودند وبیش ازدویست‌هزار عدد میشدولی‌درآنوقت‌دربازار دیگرقیمتی نداشته‌وبیمصرف‌بود بیچاره تجار بایك‌حالت‌تاسف آوری باین اسکناسها نگاه‌میکردند. پس ازاینکه تفتیش خاتمه یافت صورت مجلسی تهیه و بامضای حضار رسانیدند . بقچه‌های‌دفاتروا سنادرا بارحمال‌نمودند وبمیرزاهاشم اظهارداشتند که اوهم باید با آنها بیاید . میرزا هاشم اول تصور کردکه برای تحقیقات است‌که باو این تکلیف را میکنند قدری تأمل نمود و خواهش کردکه باو اجازه بدهند تا بمنزل رفته و از طفل‌خودکه‌مریض‌است‌خبر گرفته بعد برای‌عصریا فردا بیاید‌که‌بیاید . مستنطق‌جواب‌داد که شما تا تکمیل تحقیقات در توقیف بوده و حق ملاقات باکسی را نخواهید داشت‌ولی بسایر اشخاصیکه درآنجابودند ازقبیل دلال‌وتحصیلداراظهارنمودکه شما فردا برای دادن‌توضیحات خودتان بیارکه بیائید . آژانها میرزا هاشم را احاطه‌کرده و باین ترتیب از حجره خارج شدند . در توی سرای امیر و بازار جمعیت زیادی ایستاده و بآنها تماشا میکردند مخصوصاً بچه ها پشت سرجمعیت دویده وداد میزدند وفریاد میکشیدند وبمیرزا هاشم که سر خود را بزیرافکنده ودروسط آژانها حرکت میکرد با انگشت نشان داده وبلند میگفتندکه این شخص همدست حاجی آقا اصفهانی است‌که سیصد هزار تومان پول‌تجاررابالاکشیده و فرارکرده است . دوسه نفرازبچه های ولگرد جلو دویده بشکن انداخته و تصنیفهای رکیك میخواندند . بیچاره میرزا هاشم ازشدت خجالت مثل چغندر سرخ شده و عرق میریخت ولی در همین حال تمام بفکرزن‌واطفال‌خود بود وبخود میگفت‌که این بدبختها نمیدانندکه برای من چه واقعهٔ رخ داده است وقطعاً امشب تا صبح نخوابیده وتمام در انتظارمن خواهند ماند وهرچه باطراف نگاه میکردکه یکنفردوست یا آشنائی پیدا کرده وپیغامی بخانه بفرستند کسی را نمیدیدبعلاوه آژانها سخت‌مواظب بودندکه مبادا باکسی حرف زده یایکنفرنزدیك

او بیاید. از بازار که بیرون آمدند و کیل عمومی و مستنطق جلوتر حرکت کرده زودتر خود را بادارهٔ رسانیدند بعد صاحب منصب نظمیه و دو نفر آژان میرزا هاشم را وارد حیاط بار که کردند. در آنجا میرزا هاشم را چند دقیقه در صحن حیاط نگاهداشتند تا اینکه قرار توقیف او صادر و او را بمحبس موقتی بار که بردند تمام این وقایع مثل برق در مقابل چشم او میگذشت و بکلی مات و مبهوت شده و فرصت اینکه در وضعیت خود فکری بنماید نمیکرد اما بعد از اینکه بمحبس موقتی بار که که در یك حیاط کوچکی بود آمد و او را در یك اطاقی با چند نفر دیگر قرار دادند آنوقت تازه ملتفت شد که در کجاست و بچه مصیبتی گرفتار شده است. آنوقت فهمید که حاجی آقا زیارت حضرت معصومه را بهانه کرده و از شهر فرار کرده و مقدمات فرار خود را با کمال مهارت از چندی قبل فراهم ساخته و تمام خانه و اثاثیهٔ خود را فروخته و نقد کرده است. قضیه شرکت نامه و وعده هائی که باو میداده تمام برای اغفال طلبکارها بوده است. اما میرزا هاشم بخود تسلی میداد و میگفت که قطعا در رسیدگی معلوم خواهد شد که من بیشتر از شش ماه نیست که در خدمت این تجارتخانه داخل شده ام سه ماه اول را نویسنده و محاسب فقط این سه ماه اخیر مرا بعنوان شریك معرفی کرده است و عملیات حاجی آقا مربوط بچند سال قبل بوده و باین چند ماه اخیر ارتباطی نداشته است البته پس از اینکه بی تقصیری من ثابت شد مرا مرخص خواهند کرد و این فکر باعث تقویت قلب وی شده و از آن حالت بی حسی که براو غلبه کرده بود قدری بیرون آمد. وقتیکه وارد اطاق شده بود از شدت خجلت و اضطراب بهیچوجه ملتفت نشد که چه اشخاصی در آنجا بوده و با چه کسانی هم منزل میباشد ولی بعد که سر خود را بلند نمود و نگاهی بحاضرین افکند ملتفت شد که اشخاصی که در آنجا هستند از طبقه متوسطه و از مردمان فهمیده میباشند. اینها از دزدها و کلاه برداریهای معمولی نیستند تمام آنها لباسهای خوب در تن داشته و از وضعیت و رفتار آنها معلوم میگردید که برای خودشان مردمانی بوده اند. یکی از آنها عمامه شیرشکری در سر داشت و از اهل بازار بود. قلیانی زیر لب گرفته و بافراغت خاطر دود آن را از سوراخهای دماغ خود خارج میساخت. دو نفر برای خودشان در گوشهٔ نشسته صحبت میکردند. چهارمی یك جلد کتاب قطوری در مقابل داشت و جداً مشغول مطالعه بود و حتی بیش از یك نگاه بمیرزا هاشم توجه دیگری هم نکرد. پنجمی جوانی بود بسن بیست الی بیست و دو سال که مقداری ورق بازی در جلوی خود ریخته و با خودش قمار میکرد و ورقها را با یك مهارت مخصوصی برزده و بحریف های خیالی خود تقسیم مینمود. فقط آن حاجی که مشغول کشیدن قلیان بود پس از اینکه میرزا هاشم آرام شده و از اضطراب خارج گشته بود باو یك تعارفی کرد و بعد قلیان را بطرف او برگردانید و گفت بفرمائید. میرزا هاشم بدخانیات چندان عادتی نداشت ولی در این موقع اوقات تلخی تعارف قلیان را زود استقبال کرد تشکری نمود و آن را جلو کشید. دو سه دقیقه مشغول شده بعد مجدداً آن را بصاحبش رد کرد و باین وسیله صحبت بین آنها شروع شد. آن دو نفر دیگر که در گوشهٔ نشسته بودند

نزدیك آمده وازعلت جلب وتوقیف وی جویا شدند . میرزا هاشم نیزباکمال صداقت‌حقیقت امررا بـرای آنها حکایت کرد و گفت که چطور ارباب وی حاجی آقا اصفهانی فرار کرده و حالا او را باسم شریك وهمدست توقیف نموده اند . یکی ازآن دونفر گفت نه الحمد الله قضیه شما انقدر مشکل وغـامض نیست منتهی‌یك دوسال محکوم شده بعد مرخص خواهید شد . میرزا هاشم ازشنیدن این حرف وحشت کرده ونگاهی‌بآنهانمود واظهارداشت که من جنایتی مرتکب نشدم که محکوم بدوسال حبس شوم . آن دیگری گفت دو سال حبس برای این است که جنایتی مرتکب نشده اید اگریك اختلاس مهم با یك کلاه برداری بزرگی‌میگردید حالا برای خودتان‌میتوانستید که یك مختصری ازآن را بآقایان اعضای‌عدلیه بدهید وراحت بمنزل بروید حالا چون بـرای شما مقدور نیست که حضرات را راضی کنید باید اقلا مدتی در اینجا بمانید در اینجا مثلی است معروف که اگر کسی که کارش بپار که افتاد بایدخر کریم‌را نعل کند وگرنه هیچکس بداد اونخواهد رسید میرزاهاشم‌ازشنیدن‌این‌حرفها دوباره حواسش مختل شده بغض گلوی او راگرفته وگریه مفصلی کرد . سایرین هم که بـر حسب تجربه میدانستند که تمام اشخاص تـازه وارد تا مدتی باین وضعیت گرفتار هستند او را بحال خودگذاردند تا قدری‌تسکین یافت . یك سـاعتی‌حدف‌باین منوال گذشت وموقع نهار رسید برای آن‌اشخاص‌ازرستورانها ومنزل نهارآورده بودندمستحفظ آنجاسینی‌هریك‌را در را درمقابل اومیگذارد ویك مدتی هم بمیرزا هاشم نگاه کرد مثل این بود که منتظر بود او هم دستورنهارخود را بدهد چون میرزا هاشم . حرفی نزد مستحفظ ازاطاق بیرون رفت . همانشخص که صبح غلیان تعارف کرده بود باو اظهار کرد که نهارراباوی صرف نماید میرزا هاشم برخلاف میل‌یك دولقمهٔ تناول کرد وازاین شخص که ازسایرین عاقل ترومهربان تر بنظرمیرسید راجع بوضعیات آنمحل‌تحقیقاتی‌نمود وفهمید که محبوسین آنجا بیشتراز‌اشخاصی هستند که برای تقصیرورشکستگی یا تقلبات درامور تجارتی وکلاه برداری ونظایر آنهادر توقیف میباشند . اینها اشخاصی هستند که تحقیقات آنها هنوز تمام نشده ودوسیه آنهابمحاکم احاله نگردیده است . نهار وشام‌با خود آنها بوده وهر کدام برای‌خودشان ازمنزل‌رختخواب وسایرلوازم را میآورند . با آنهامثل مجرمین‌عادی رفتارنمیکنندباستثنای‌آنهائیکه بکلی بی بضاعت‌هستند مخارج‌نگهداری‌رابایدخود محبوسین بدهند . میرزا هاشم اظهار داشت که او بهیچوجه دارای وسیلهٔ نبوده وحتی چند تومان وجه نقدی راکه با خود داشته است همین امروز صبح بـرای پول دوا وغذای طفل مریض بعیال خود سپرده است آن مـرد بـاو تسلی دادگفت دجالهٔ شما مهمان من هستید تا خود اداره ترتیب کار شمـا را بدهد ازاین بابت نگرانی نداشته باشید . میرزا هاشم بقیهٔ روزرا درصحبت رفقا بشب رسانید وشب راهم با وجود اینکه یك نازبالش وپتوئی سایرین باودادند معهذا تاصبح نخفته وپیوسته ازیك‌پهلو به پهلوی دیگر میغلطید تا اینکه سپیده‌در آسمان پیدا شد او باعجله برخاست وخود راحاضر نمود که هروقت احضار شود برای تحقیق نزد مستنطق برود

در خانه چه خبر بود

میرزا هاشم همیشه عادت داشت که شبها اول وقت زودتر بمنزل آمده تا یك چند ساعتی را که قبل از خفتن مجال داشت با بچها وعیال خود بگذراند . مخصوصاً از وقتیکه طفل کوچك اوبستری شده بود دیگر در بیرون هیچ توقف نکرده ومستقیماً بخانه میآمد واین کار بطوری عادی‌شده بود که بچها ازاول‌شب منتظر ورود اوبوده وهمینکه درصدامیکرد خود آنهادویده ودررا بازمیکردند حتی آن طفل‌مریض هم دررخت خواب خودش نشسته ومنتظر رسیدن پدرمیگردید . این وضعیت بطورمرتب ازده روزپیش شروع شده ویك دفعه هم تعطیل نگشته بود . آن شب که هوا هنوز ملایم وماه دوم پائیز بود روشنائی ماه تازه درافق نمایان شده بچها دراطاق‌نشسته وگوش بصدای درحیاط دوخته بودند . درآنوقت بجزربابه خانم واین سه نفرطفل کس دیگردرآن خانه منزل نداشت پس ازفوت زین العابدین آنها دیگرخدمتکاریا گماشتهٔ نداشته و هروقت که خود ربابه خانم برای خرید لوازم زندگانی از خانه بیرون میرفت بتول مواظب بچها بوده ومراقب بود که دررا باز کرده ومادر خود را در کوچه معطل نگذارد . تنها حسین بمدرسه میرفت وغلامرضا مدتی بود که بستری وازرفتن مدرسه محروم گشته بود . درآن شب درهمانموقعیکه منتظرورود میرزا هاشم بودند در صدا کرد . بچها باوجود اینکه ملتفت شدند که این طرزدر زدن پدرآنها نیست معهذا دویده ودر را باز کردند . یك گدای مریض و رنجوری را دیدند که تقاضای یك لقمه نان‌میکرد . دختر برگشت‌ویك‌تیکه‌نان ازسفره برداشته وبگدا داد ودوباره دررابست . دوساعت بحال انتظار گذشت ازپدرآنها خبری نشد . ربابه خانم اظهارداشت که قطعاً حاجی آقا اززیارت برگشته ومیرزا هاشم بدیدن اورفته است وشایدشام‌رادرآنجا خورده بعد دیرتر بمنزل بیاید . این فکراسباب تسکین خاطرورفع اضطراب آنها شد چون خیلی‌نزدیك بحقیقت‌میرسید وصحبت مراجعت حاجی آقانیزشب پیش بمیان آمده بود ازاین بابت تعجب هم نکردند . میرزا هاشم برای اینکه عیال وبچها مشوش نکردند تمام وقایع‌وسوء ظن خود را که ازچند روزپیش‌برای اوحاصل شده بود بجهت‌آنها حکایت نکرده بود وربابه خانم درست ازوضعیت وتجارت حاجی آقا مسبوق نبود وهمینقدر شنیده بود که حاجی آقا بزیارت حضرت معصومه رفته وقرار است که دراین هفته مراجعت کند پیش خود چنین حدس میزد که دیرآمدن میرزا هاشم نباید علت دیگری داشته باشد این بود که تما ساعت سه ازشب رفته صبر کرده بعد شام بچها را داده و آنها را مجبور کرد که بخوابند ولی خودش چراغ راپائین کشیده و درگوشه رخت خواب نشسته ومنتظرصدای درشد و واهمه داشت که مبادا اورا خواب برده ومیرزا هاشم درکوچه معطل شود . این احتیاط بهیچوجه لزومی نداشت بجهت آنکه در آن حیاط کوچك بمحض

اینکه چکش درصدا میکرد انعکاس آن درتمام فضا پیچیده وهمه را ازخواب بیدار میساخت معهذا ربابه خانم نخوابید وشب را بیدار نشست تا اینکه ازضعف نورچراغ ملتفت شدکه باید مدتی‌ازشب گذشته باشد ونفت با تمام رسیده است . بآسمان نگاه کرد ازروشنائی ستاره ها فهمید که از نصف شب مقداری تجاوز کرده و نزدیك بسحر گشته است سخت مضطرب شد بخود گفت ممکن نیست که شوهر من درخانه حاجی آقا مانده یا در آنجا خوابیده باشد اوبا محبتی که نسبت بغلامرضا دارد وازمرض او درتشویش میباشد اگر در هرکجا بود الان خود را باینجا رسانیدبود قطعاً برای وی حادثهٔ رخ داده است . اول تصور کرد که یك دفعه مریض شده واو را بمریضخانه برده اند چونکه چند روز بود که شکایت ازسینه نموده و میگفت که دروقت راه رفتن نفس وی قطع شده ومجبوربتوقف میگردد باز بخود میگفت که اگرهم مریض شده بود اقلا یکنفررا میفرستاد که باو خبربدهد پس موضوع کسالت و مرض درپیش نیست باید حادثه دیگررخ‌داده باشد . دردوسال پیش که میرزا هاشم درخدمت‌عدلیه بود واورا بواسطه پاره عملیات توقیف ساختند تا دوروز بخانه او خبرنداده بودند بعد خود ربابه خانم‌بوزارت خانه رفت ودرآنجا اطلاع بهمرسانیدکه شوهرش را بمحبس فرستاده اند یك فکرضعیفی برای اوحاصل گشت که میبایستی این دفعه هم چنین اتفاقی رخ داده باشد ولی بازبخود میگفت که علتی‌ندارد که اوراتوقیف کنند اوعجالةً دریك تجارتخانه معتبری مستخدم است وخطائی هم مرتکب نشده که مستحق مجازات باشد قطعاً موضوع حبس و توقیف در میان نیست باید همان درخانه حاجی آقا مانده باشد و یقین درآنجا بصحبت مشغول گردیده ودیرشده وحاجی آقا نگذاشته است که نصف شب تنها در این کوچه های تاریك بمنزل بیاید همانجا خوابیده استوهمینقدر که روز روشن شود بخانه آمده و ازحالت بچه مطمئن گردیده از اینجا بحجره خواهد رفت . درآنوقت غلامرضا بیدارشد وپرسید که آیا پدرم آمده است یاخیر. این‌دفعه‌سوم‌بود که‌این طفل بیدارشده وسراغ پدررا گرفته بود . مادرش بملایمت او را خوابانید وگفت امشب پدرت درخانه حاجی آقا مهمان بوده وهمانجا خوابیده است صبح زود خواهد آمد مطمئن باش . طفل ازاین حرف تسکین یافته دوباره بخواب رفت . ربابه خانم که خیلی خسته وکسل شده بود همان نزدیك سحرچشمهای خود را بهم گذارده و بیك حالتی که نه خواب بود ونه بیداری افتاد . در عالم رویاء شوهر خود را مشاهده کرد که در توی یك حیاط کوچکی قدم زده ومتفکرمیباشد . اودستهای خود را بلند کرده وباسم ویرا صدا نمود اما شوهرش سرخود را برگردانید و با علامت واشاره باو فهمانید که درآنجا نمانده وازآنجا دورشود وبعد مثل اینکه ابداً او را نمیشناسد بطرف قسمت آخرحیاط بر گشت . بیچاره ربابه خانم ازدیدن این خواب‌سراسیمه برخاست‌وتمام‌بدن‌اودرارتعاش بود و درآنحال بخود میگفت که حتماً برای‌شوهرمن‌حادثه رخ داده است ازاطاق‌بیرون آمد دیدکه هوا تازه روشن شده وستاره ها یکی پس ازدیگری ازنظر مخفی گشته اند . افق صاف و

هوا ملایم وقطعات ابربهیچوجه درآسمان دیده نمیگردید . ازمیان حیاط کوچك وچهاردیوار خودشان که آنهم کمتر ازیك محبسی نبود قدری آسمان را تماشا کرد بعد آهسته در اطاق را بسته ومشغول تهیه چای برای بچها گردید . حسین را زودتر بمدرسه روانه کرد و بعد یك قاشق ازدوای شربت بگلوی غلامرضا ریخت وبه بتول سفارش نمود که درحیاط را بسته و مواظب خانه باشد تا او بسرای امیررفته و ببیند که برای پدرآنها چه اتفاقی رخ داده است . دربازار جمعیت زیادی رفت وآمد میکردند دکانها باز شده و مردم مشغول خرید لوازمات خود بودند ربابه خانم ازشدت اضطراب بهیچ طرف نگاه نمیکرد تا اینکه خود را بسرای امیر رسانید ومستقیماً بحجره شوهرش رفت . درحجره را دید که قفل ومهر وموم کرده اند ازترس ووحشت نمیدانست که چه بکند وازکی سئوال بکند وواهمه داشت که مبادا یك‌خبر شومی باوبگویند وهمینطورایستاده و بروی زمین نگاه میکرد . سرایدار که در آنطرف ایوان نشسته بود متوجه اوشد وپنداشت که اوهم یکی ازباب رجوع میباشد که حالا انتظار رسیدن صاحب حجره را میکشدنزدیك آمده گفت خانم اگرمنتظر صاحب این حجره هستید آنهادیگرنخواهندآمدواینجا ازطرف پارکه‌مهروموم شده‌است . ازشنیدن‌این‌حرف‌مضطرب شده" وبغض گلوی او را فشرد معهذا بخود زحمتی‌داده‌پرسیدبرایچه‌اینجارا توقیف کرده‌اند و میرزا هاشم‌محاسب ومنشی تجارتخانه‌کجاست . سرایدار که این‌زن را نمیشناخت ونمیدانست کیست بطورساده جواب داد که میرزا هاشم درکلاه برداری حاجی آقا شریك بوده و از طرف نظمیه اورا توقیف کرده وبمحبس فرستاده اند حالا عقب خود حاجی آقا میگردند که فرار کرده و قریب سیصد هزار تومان پول مردم را خورده است مثل شما خیلی اشخاص طلبکار هستند وتمام هستی آنها ازدستشان رفته است شما هم بیاید بروید بعدلیه عرضحال بدهید . بیچاره وبدبخت ربابه خانم دیگریك کلمه حرف نزد وبرای اینکه اورا نشناسندفوراً ازآنجا بیرون آمده و مستقیماً بطرف نظمیه روان گردید . سرایدار روز پیش دیده بود که آژانها میرزاهاشم را ازحجره بردند گمان‌میکرکه‌اورابآنجاجلب کرده‌اند بهمین‌جهت بربابه خانم اسم نظمیه را برد . ربابه خانم هم بنظمیه آمد و بوسیله پیشخدمتها مأمورین راجع بشوهرش تحقیقات میکرد ولی هیچکس اطلاعی نداشت ونمیدانست‌که میرزا هاشم را در کجا توقیف کرده اند هرکس یك جوابی باو میداد تا اینکه یکی ازمأمورین عالی رتبه که ازتوی حیاط میگذشت متوجه او گردید ویکنفرازمفتشین راهمراه اوساخت تا در تعیین‌محل توقیف شوهرش با وی کمك کند تانزدیك ظهربشعبات ودوایرمختلف میرفتند بالاخره معلوم شد که درتوقیفگاه موقتی پارکه بوده وهنوزبمحبس نظمیه اورا تحویل‌نداده اند ربابه خانم ازآنجا بطرف عدلیه حرکت کرد وهمینطور ازشدت عجله در خیابانها میدوید ولی وقتیکه وارد حیاط شد زنگ تعطیل بصدا در آمد و یك دفعه تمام اعضاء و اجزاء مثل اینکه ازیك محبسی خلاص شده اند بیرون ریخته ودیوانه واربطرف درفرارمیکردند بطوریکه بعضی‌از

آنها فرصت اینکه عباوعمامه خود را مرتب کنند ننموده ودر راه آن را منظم میساختند قلم وکاغذهمینطورروی میزها پرتاب میشدوبدون ترتیب رویهم میریخت وپیشخدمتها پس ازرفتن اعضاء آنها را مرتب میکردند . تمام قضات عالی مقام و تمام روساء مانند اطفال یك کودکستان ازاطاقهای خود بیرون آمده میدویدندوباهمدیگر باخنده وشوخی خدا حافظی میکردند تنها متظلمین و متشکیان بیچاره که تکلیف آنها تا بیست وچهارساعت دیگر معوق بود مغموم و محزون درگوشه ها ایستاده وپس ازرفتن سایرین بطرف منزلهای خود روان میشدند . رباب خانم که دراینموقع وارد حیاط شد بهر کس که مراجعه میکرد ودامن اورا می چسبید واز او راجع بشوهرخویش خبرمیجست بلا استثناء باو این جواب متحد الشکل را میدادند همشیره آلان عدلیه تعطیل است فردا اول وقت بیائید تا تحقیق کرده جواب شما را بگویم بیچاره زن ملتفت شدکه هر چه تلاش بکند بیفایده است وهیچکس در اینموقع بکمك او نخواهد رسید و اعضای عدلیه از بزرك و کوچك با صدای زنك آموخته شده و تعلیم یافته اند و زنك تعطیل درگوش آنها ازصور اسرافیل مؤثر تراست حالااگر تمام اهل مملکت جمع شوند دیگر قادر بر جلوگیری آنها نخواهند شد اوهم لاعلاج وناچار باچشمهای گریان وقلب سوزان بطرف خانه برگشت ولی برای وی دیگر قضیه روشن و واضح گردید وفهمید که چرخ شعبده باز نیرنك جدیدی ریخته وقرعه بدبختی را این دفعه هم بنام شوهر بیچاره او زده است . تنها نمیدانست که جواب بچها را چه بگوید و بآن طفل مریض که شب گذشته سه دفعه ازخواب برخاسته ومطالبه پدرخودرامیکرد چه بگویدوچه بهانه بیاورد . ازاین فکراشکهای سوزان ازچشم های وی جاری شده وتمام پیراهن او را خیس کرده بود همینطور گریه کنان ومغموم نزدیك بخانه رسید وازدکانهای مجاورچیزهای مختلفی برای نهارخرید بعد وارد خانه شد . حسین هم ازمدرسه آمده بود تمام بچهادوراورا احاطه کرده وراجع به پدرشان سئوال میکردند و میپرسیدندکه چطور شده وکجاست و چرا دیشب بمنزل نیامده است تا آنوقت این ضعیفه بدبخت نتوانسته بودکه یك جوابی برای آنها تهیه کند و قصد داشت که حقیقت مطلب را بآنها بگویدولی ازمشاهده قیافه های محزون ومخصوصاً ازچهره غمگین فرزندمریض خود طاقت نیاورده ازاین خیال منصرف شد وبآنها گفت حاجی آقا پدرشمارا برای انجام پارهٔ ازامور تجارتی بقم فرستاده است وباید تا آخرهفته مراجعت کند مطمئن باشید خبری نیست . بچهاازشنیدن این حرف خوشوقت شده و دستهای خود را بهم زده و ذوق میکردندکه پدرشان بمسافرت رفته وهمین دوسه روز مراجعت میکند وشاید هم برای آنها با خود سوغاتی هم بیاورد واز مادر خود سئوالات مختلف راجع بشهرقم و ترتیب مسافرت پدرشان مینمودند و تمام این سئوالات مثل نیشتر درجگرمادر فرورفته ولی بروی خود نمیآورد واوظاهربا بچه ها درشادی وخرمی شرکت میکرد . آن روزباین ترتیب بسرآمد و شب رسید اما چه شبی برای آن زن بیچاره که درظاهر خود را بخواب زده ودرباطن قطرات خون گریه میکرد . روز دیگر هم

بهمین وضعیت مبتلا و نمیدانست که چه بکند وچه چاره اندیشد بعنوان خرید نان و گوشت چادر بسر افکنده وعازم رفتن بیرون ازخانه بود که درحیاط را بشدت کوبیدند برای خانواده های بدبخت وبرای اشخاص بیکس وتنها صدای کوبیدن درمثل فریاد جغد نا پسندنده وشوم است چون امید بشنیدن خبرخوشی ندارند این است که هرضربت آن رامخبر یك حادثه یایك واقعهٔ نا گواری میشمارند . دختر سراسیمه برخاست ودرحیاط را باز کرد . دونفر مرد جوان بـا چند نفر آژان نظمیه وارد حیاط شدند و میرزا هاشم هم با آنها بود . یکی از آژانها در حیاط را از توی خانه کلوم کرد و همانجا ایستاد بقیه اول باطاق نشیمن که طفل مریض در همانجا بستری بود آمدند بچها و ربابه خانم نزدیك میرزا هاشم آمده و میخواستند حرفی بزنند ولی یکی ازآن دوجوان مانع شده واظهار داشت که فعلا شما نمیتوانید بـا او صحبت کنید پس ازتکمل تحقیقات ما خودمان اطلاع میدهیم که بیائید در توقیفگاه او را ملاقات کنید حالا شما بروید در اطاق دیگر . ربابه خانم اظهار داشت که ما اطاق دیگری نداریم و همه در همینجا زندگانی میکنیم و تمام اثاثیه واسباب ما در همین اطاق است . مأمورین بصورت همدیگر نگاه کرده ولی حرفی نزدند آن دوجوان قدری کاغذ های میرزا هاشم را که درتوی طاقچه بود برداشته نگاه کرده وخواندند و دوباره آنها را بجای خود گذاردند . از ربابه خانم پرسیدند که پس اسبابها وصندوق های شما درکجاست وچند وقت است که دراین خانه منزل دارید . ربابه خانم درجواب اظهارداشت که همانطوریکه گفتم تمام اسباب واثاثیه زندگانی ما همین است که ملاحظه مینمائید وحالا تقریباً دوسال است که در این خانه ساکن بوده وبـا هیچکس هم دراین شهرمعاشرت نداریم . آن دونفر یك ورقهٔ نوشته و امضا کرده وبا مأمورین ومیرزا هاشم ازاطاق بیرون آمدند ربابه خانم پشت سرآنها دوید والتماس کرد که اقلا اجازه بدهند که شوهرش چند دقیقه توقف کرده وباطفل مریض خود صحبت کند آنها این خواهش را نپذیرفته و موکول با تمام تحقیقات کردند . غلامرضا نیزبا آن حالت کسالت ازرخت خواب برخاسته توی آستانه ایستاده داد میزد پدرجان حال من امروزخوب نیست بیائید قدری اینجا بنشینید بعد بحجره بروید طفلك بی گناه متوجه نبود که پدرش توقیف شده ودر تحت نظارت ظابطین عدلیه قرار گرفته است . میرزا هاشم یك نگاه پر حسرتی بطفل خود نمود و بمادرش اشاره کرد و دیگر طاقت نیاورده سر خود را بدو دست چسبیده گریه کنان از حیاط بیرون شد . تا چند دقیقه بچها همینطور سرگردان و متحیر ایستاده و جرئت نمیکردند که نزدیك مـادرشان بیایند که مثل مجسمه بیروحی شده بود ولی بالاخره حسین و بتول نزد او آمده و خود را در آغوش او افکنده شروع کردند بهای های گریستن وهیچ متوجه طفل مریض نبودند که اوهم توی آستانه افتاده وناله میکرد . ربابه خانم خود را ازدست آنها خلاص کرده غلامرضا را ازآستانه بلند نموده وبزحمت زیادی دوباره اورا در رختخواب خوابانید اما طفلك بهیچوجه آرام نشده اتصالاً پدرخود را صدا میکرد آن روز

و آن شب آن طفلها مثل اینکه صاعقه بر آنها وارد شده باشد مبهوت و ساکت نشسته و حرف نمیزدند وبزحمت هر کدام لقمه نانی بدهان گذاردند . روزبعد مادر آنها باوجوداینکه میدانست که رفتن اوبعدلیه مفید نبوده و موفق بدیدن شوهر خود نخواهد شد معهذا برای تسکین خاطر بچها حاضربه بیرون رفتن از خانه گشته و سفارش آنها را به بتول خانم نموده خودش بطرف عدلیه روان شد . جلوی درعدلیه عده زیادی درشگه و اتومبیل ایستاده بودند و چند رأس قاطر و الاغهای سواری هم دیده میشد . توی حیاط مردم دسته بدسته در هر گوشهٔ نشسته وانتظارمیکشیدند ولی بیشتراشخاصیکه درآنجا بودند دارای عمامه های سبزو سفید وعباهای رنگا رنگ ومثل این بود که تمام این محوطه متعلق بآنها بوده و سایرین در اینجا تماشاچی یا مهمان هستند . بغیر از ربابه خانم چند نفر زن دیگر درآنجا دیده میشد ولی هر کدام از آنها پهلوی یکنفر عمامه بسر ایستاده و با اجازه و دستور آنها از محل خود حرکت میکردند . ربابه خانم در آنجا هیچکس را نمیشناخت و نمیدانست که بکدام اطاق رفته بکی مراجعه کند . بدونفرآخوندی که بدرخت چنارتکیه کرده وماهی های قرمزحوض را تماشا میکردند نزدیك شد پرسید که دفترپارکه کجاست فوراً آن دو نفرمثل اینکه درانتظاروی بوده اند بطرف او آمده وپرسیدند که در پارکه چه کاری دارید بفرمائیدمابرای انجام فرمایشات حاضر هستیم ربابه خانم بیچاره در باطن فوق العاده خوشوقت شد که الحمد الله درهمه جا مردمان خیر خواه ونوع پرست یافت میشود که بداد مظلومین میرسند و ازقیافه وظاهر آن دو نفرحدس زدکه اینها هم باید از اهل همین محوطه و از کارکنان عدلیه باشند باکمال سادگی مختصری از گرفتاریهای خود را برای آنها شرح داد و اظهار داشت که میخواهد اجازه حاصل کرده اقلا با شوهرش ملاقات کند تا برای استخلاص اومذاکره کرده وچارهٔ اندیشد آن دونفرباتفاق باو تعارف کردندکه با آنها بسوی ایوان مقابل آمده تا آنچه مقصوداواست درورقه رسمی نوشته وازمدعی العموم تقاضای ملاقات بنماید وحتماً هم مطابق قوانین جاریه مدعی العموم موافقت نموده واین تقاضای قانونی او را رد نخواهدکرد بیچاره ربابه خانم مقداری تشکرازآنها نموده وبا آنها وارد ایوانی شدکه در هرگوشهٔ آن جمعی نشسته واوراق واسنادتنظیم کرده وتحریرمیچسبانیدند . یکی ازاین دونفرفوراً قلمدانی از جیب بیرون آورد وروی یك ورقه چاپی شرحی با عجله نوشت واسم و شهرت وآدرس ربابه خانم را قید نمود وبعد وکالت نامه باسم خود تنظیم کرد و اظهار نمودکه فعلا یك مبلغ مختصری که کمتر ازبیست تومان نباشد برای مخارج اولی از قبیل تحریر وغیره تأدیه نماید تا بلافاصله آنها شروع باقدام نمایند . ربابه خانم تصورمیکردکه این دونفر بحال وی ترحم کرده وبرای خاطرخدا حاضربکمك ومساعدت باوی شده اند وقتیکه مطالبه وجه را نمودند با آن صداقت باطنی که داشت بآنها گفت که اوفعلا پولی ندارد وجزئی مبلغی راکه شوهرش قبل ازتوقیف خود باوداده بمصرف دوا و غذای طفل مریض رسانیده است ولی اگر شوهرش مستخلص

شد البته حق الزحمه آنها را تأدیه خواهد کرد . ازشنیدن این حرف آن دونفر که تا آنوقت مظهر ادب ونزاکت لسان ومجسمه اخلاق بودند مبدل بدونفر الواد ولگرد کوچه ها شده و آنچه الفاظ رکیك ودرشت درخاطرداشتند نثار آن زن بیچاره نمودند وازاینکه یك ورق کاغذ تمبردار برای خاطراو حرام کرده اند متأسف بوده ومقداری هم فحش وحرفهای پست نسبت بشوهر او گفتند بطوریکه ربابه خانم نمیدانست چه بگوید وچه بآنها جواب بدهد ازخنده سایرین وخجالت خویش طاقت نیاورده با چشمهای گریان ازتوی ایوان پائین آمد و خودش بطرف اطاقها روان شد واسامی هر کدام را که روی ورقه آهن نوشته بودند قرائت میکرد تا اینکه پس اززحمت زیادی موفق گردید تا دفتر پارکه را پیدا کرد . بهریك ازپیشخدمتها که مراجعه مینمود وخواهش میکرد که پیغام اورابرئیس پارکه برسانند همه سرتکان داده واعتنانمیکردند باشخاصیکه از اطاقها بیرون میآمدند حرف میزد همه در جواب میگفتند بمن مربوط نیست این کاربا فلان وکیل عمومی است ولی هیچکس حاضرنمیشد که اورا نزد وکیل عمومی هدایت نماید تا اینکه جوانی که مستخدم جزء وثبات آنجا بود ازیکی از اطاقها بیرون آمد ربابه خانم متوسل باوشد . آن جوان دلش بحال وی بسوخت واورا نزد وکیل عمومی برد ربابه خانم همینکه آن شخص را دید فوراً اورا شناخت که این همان جوان است که دوروزقبل با عدهٔ برای تحقیقات بمنزل او آمده بودند . آن شخص باو اظهار داست که من بشما گفتم که تاوقتیکه تحقیقات تکمیل نشده است شما نمیتوانید با شوهرتان ملاقات کنید ولی امیدوارم تا آخر این هفته کار ما تمام شده و بتوانید که بتوقیفگاه رفته او را ببینید اما خود شما لازم است که فردا نزد مستنطق بروید تا ازشماهم بعضی سئوالات بنمایند فعلاً بخودتان زحمت ندهید زیراکه مانمیتوانیم برخلاف مقررات قانون رفتار کنیم باید قدری صبر کنید . بیچاره ربابه خانم هرچه اصرار والحاح نمود که باو اجازه دهند اقلا درحضور یکی از مأمورین با شوهرش دوکلمه حرف بزند ممکن نشد وتقاضای اورا ردکردند با یك حالت یاس و نا امیدی ازاطاق بیرون آمده وراه منزل را پیش گرفت ولی پس ازورود بخانه بهیچوجه حقیقت امررا به بچها نگفت فقط اظهار کرد که پدرتان را دیدم خیلی سفارش شما ها را بمن کرده است ما باید قدری صبر کنیم تا تحقیقات او تمام شده و مرخص شود غلامرضا شروع بگریه کرد وبا تضرع و زاری میگفت که میخواستید یك کاری بکنید که پدرم را با خودتان بیاورید اگرتا فردا نیاید من دیگردوایم رانخواهم خورد . مادر بدبخت با یك ترتیبی بچها را آرام کرده ویك روزیأس آور وتلخی را بپایان رسانید تا یك هفته همینطورصبحها مرتب بعدلیه رفته ودرآنجا خود را معطل کرده بعد ازظهر منزل میآمد . ازهمه بدتر اصرار بچها بود که بهیچ طریقی نمیتوانست آنها را قانع سازد وهرروز برای آنها مجبوربوداز خود یك حکایتی اختراع کند ولی آنها سخت چسبیده بودند که ما هم باید با شما آمده و پدر خودمان را ببینیم . ربابه خانم به بهانه اینکه غلامرضا مریض است و برای او خوب نیست که

ازمنزل بیرون بیاید آنهارا ازاین فکرمنصرف میساخت . ازآنطرف درپارکه‌هرروزمیرزا هاشم را ازمحبس موقتی احضار کرده واستنطاق مینمودند . میرزا هاشم تمام وقایع وحقایق را ازبدو ورود بخدمت حاجی آقا حکایت کرد و برای اثبات مدعای خود شخص زرگررا که بوسیله اواین استخدام صورت گرفته بود وتحصیلدار ودلال وسرایدار را شاهد آورد . این اشخاص هریك جداگانه آمده واظهارت اورا تصدیق کردند وچند نفراز طلبکارها هم که عرضحال داده بودند شرحی برحقیقت امر اظهار داشتند ولی مستنطق جداً مخالفت نموده و عقیده داشت که میرزا هاشم در باطن شریك و همدست حاجی آقا و باعث فرار او و اغفال طلبکار ها شده است و میخواست که قرار مجرمیت او را صادر کند اما وکیل عمومی هنوز با اوموافق نشده واختلاف نظرداشتند . دراین ضمن اخبار غیر صحیحی‌هم از پارکه بجراید داده شده ودراطراف این قضیه جار وجنجال عظیمی برخاست وهریك‌ازروزنامه ها بطرفداری یکنفر بلند شده بعضی ازوزیرفعلی عدلیه وفعالیت اوتشکر کرده عده دیگر بوزیر سابق حمله مینمودند که چرا دردوره وزارت خود دستور تعقیب این قبیل کلاه برداری ها را نمیداده است . یکی از جراید شرحی بر کاردانی و مهارت رئیس پارکه و مستنطق قضیه نوشت که با چه رشادتی یك چنین شیادی را توقیف ساخته و مورد تعقیب قرار داده اند مختصرآنکه موضوع توقیف میرزاهاشم برای روزنامه‌ها یك‌اسباب مشغولیتی شده و هر روز فروشنده ها درکوچه و خیابانها بعنوانی راجع بجریان این قضیه فریاد میکشیدند . یك دو روز نامه هم عکس میرزا هاشم را چاپ کرده وزیر او نوشته بودند بزرگترین شیادی که تا بامروز پیش ازسیصد هزار تومان وجوه تجار را حیف و میل کرده است. بیچاره‌رابابه خانم هردفعهٔ که بکوچه وبخیابانها میرفت صدای بچهای روزنامه فروش‌را میشنید که تفصیل دستگیری و توقیف شوهرش را خبر میدادند او هم فوراً یك نمره از این روزنامه ها را خریده وبدون اینکه اطفال خودش ملتفت شوند آنها را دراطاق انبار زیر کهنه وتخته ها مخفی میساخت تا موقعیکه شوهرش ازمحبس بیرون آمده آنها را باو نشان بدهد . این روزنامه بولایات نیزفرستاده میشد و مخصوصاً در استراباد یك نمره بدست سید مشکوة رسید فوراً تلگرافی بامضای خود و عده دیگر رسانیده برای پارکه فرستاد در این تلگراف‌نوشته‌بودکه این شخص در اینجا هم مرتکب پاره عملیات وکلاهبرداری‌شده و شبانه بطرف طهران‌فرار کرده است ووعده‌داده بودکه تفصیل‌تمام‌اقدامات اورابا پست‌ارسال دارد . رسیدن این تلگراف بیشتر باعث عناد ولجاج مستنطق شده وباو بهانه دادکه بعنوان نا قص بودن تحقیقات دوسیه را همینطورمدتی معطل سازد وبیچاره میرزا هاشم بلاتکلیف‌در توقیفگاه ماند . اما راجع بحاجی اصفهانی آنچه با طراف تلگرافات شده وازطرف مأمورین نظمیه تحقیقات بعمل آمد نتیجه حاصل نگردید وهیچکس ازمحل اختفای اوآگاه نشدبعضیها حدس میزدند که به‌عتبات‌رفته وعدهٔ‌معتقدبودند که حاجی آقا بجزیره کویت پناهنده شده است

چونکه درآن جزیره عدهٔ از منسوبین او اقامت داشته و تجارت میکردند حتی از روی یك قبض مراسله‌سفارشی که درصندوق پیدا شد وتاریخ آن متعلق بده روزقبل ازفرار وی بود این حدس خیلی نزدیك بحقیقت میرسید . طلبکارها بیشتردرصدد تعقیب و پیداکردن حاجی آقا بودند ومیدانستند که میرزاهاشم دراین عملیات مداخلهٔ نداشته‌است‌فقط‌ازاصرارمستنطق آنها هم مشکوك شده ومیگفتند که شاید اوازمحل اختفای حاجی بی‌اطلاع نباشد دوسه نفر ازآنها بتوقیفگاه‌آمده ومدتی بامیرزاهاشم صحبت کرده و گفتند که اگرمحل‌توقف حاجی‌را بگوید آنها ترتیب استخلاص ویرا فراهم خواهند ساخت . بیچاره میرزا هاشم با چشمهای اشکبار بتمام مقدسات قسم خورده وسوگند یاد میکرد که اوازاین قضایا بیخبر وخود اوهم فریب این شیاد را خورده ودوماه حقوق اوازمیان رفته است والتماس کرد که با اومساعدتی نمایند تا بمنزل رفته وطفل مریضش را دیده بعد دوباره او را بهمین محل عودت دهند . این تقاضا را چندین دفعه تکرار کرد ولی‌مستنطق‌مخالفت نموده وباومیگفت که باید اقرار کنی وحقیقت را بگوئی آنوقت ممکن است که ما تو را بقید کفیل مرخص کنیم . میرزا هاشم میگفت که من حاضر هستم هرچه میخواهید بگوئید من اقرار میکنم یا بنویسید من امضا مینمایم ولی مستنطق قبول نمیکرد وتمام حرف اواین بود که باید خودت‌اقرار کنی وبگوئی که با حاجی‌آقا چه قرار داد مخفیانهٔ داشته و فعلا او درکجاست . میرزا هاشم پس ازآنکه مأیوس‌شد که‌دیگر کسی بدادا‌ونرسیده وبحرف اواعتنا نمیکند دریك حالت‌مالیخولیائی افتاد پیوسته دست خود راپشت دست زده ومیگفت که طفل بیگناه من تلف خواهد شد ومن دیگر او را نخواهم دید . اشخاص دیگری که درآن اطاق بودند با وجود اینکه خود آنها هم گرفتاریهای شخصی زیادی داشتند معهذا دلشان بحال اوسوخته وسعی میکردند که نگذارند بیش ازاین هم وغم براومسلط شود هرکدام باوچای داده وصبحت کرده ودلداری میدادند ولی حالت میرزا هاشم هروز بدترشده و مثل اشخاص دیوانه شده بود . سایرمحبوسین که دراطاقهای دیگربودند آنها هم غالباً نزد اومیآمدند وباو دلداری میدادند . دوهفته بعد از اینکه توقیف شده بود دراثراین حوادث سخت مریض گشته ودیگرنمیتوانست ازگوشه‌اطاق که در آنجا میخوابید بلندشود سایرین مواظب‌اوبوده وروی او را بالحاف‌میپوشانیدند و بمدیر توقیفگاه خبر دادند اوهم طبیب قانونی عدلیه راآوردومیرزا هاشم را معاینه‌کرد و گزارشی برای رئیس پارکه فرستاد . مدتی رئیس پارکه با مستنطق مشورت کرده بالاخره باین تصمیم موافقت نمودند که بعیال وی اجازه ملاقات بدهند . ربابه خانم که بنا بعادت هر روز بحیاط عدلیه میرفت و از کسالت شوهرش بکلی بیخبر بود وقتیکه باو این اجازه را دادند فوق العاده خوشحال و خوشوقت گردید و با یك اشتیاق زیادی وارد توقیفگاه شد ودرآنجا شوهرخود را دیدکه بارنك پریده وصورت مغموم که مدتی بود آن را نتراشیده وموهای آن‌بلند شده بود درگوشهٔ نشسته است . ازدیدن وضعیت وی سخت

برقت آمده بی اختیار گریه کرد . میرزا هاشم نیزازملاقات عیال خود عنان اختیار را ازدست داده واشك از چشمهای اوجاری شد . رفقا از اطاق بیرون آمده ودرحیاط مشغول قدم زدن شدند تا میرزا هاشم با عیالش بتواند راحت صحبت کرده و ازوضعیت یکدیگراطلاع حاصل کنند. اولین‌سئوالی راکه میرزا هاشم نمود راجع بحالت غلامرضا ووضعیت مزاجی او بود . ربابه خانم برای اینکه بیشتر برتأثراو درچنین موقعی نیافزاید برخلاف حقیقت باو گفت که حالت وی بهترشده و امید بهبودی میرود . میرزا هاشم مجدداً سفارش طفل مریض و سایر بچهای‌خود را نمود و ازاوخواهش کرده هرروزبدیدن‌اوآمده واورا ازحالت بچها بی‌اطلاع نگدارد . از آن روزببعد ربابه خانم‌مرتباً بمحبس موقتی میآمد ولباسهای شوهرش رابمنزل برده میشست و ازمواظبت او بهیچوجه دریغ نمیکرد اما در اصل قضیه هنوز تغییری حاصل نشده ومستنطق قرار قطعی را صادرنمینمود و میرزا هاشم بلاتکلیف در توقیف‌گاه مانده و دیگر اورا برای‌تحقیقات هم احضارنمیکردند . ربابه خانم برای معاش بچها درزحمت افتاده وبکلی وسایل اوبا تمام رسیده بود میرزا هاشم باودستور دادکه یك تخته قالی را که در اطاق نشیمنگاه آنها بود بفروش رسانیده وازقیمت آن‌فعلاً رفع احتیاج بنماید . این‌تخته قالی تنها اسباب قیمتی آن خانه بودکه باقی‌مانده وتا آنوقت چندین دفعه ببانك رهنی رفته وبعد ازگروخارج شده بود . این دفعه ربابه خانم مصمم گردیدکه آن‌را بفروش رسانیده وقروض خود را بکسبه همسایه پرداخته وکرایه خانه راکه دو ماه عقب مانده بود تأدیه نماید . قالی را ازاطاق جمع کرده و بجای آن یك نمدضخیمی راکه ازقدیم‌داشته ودراطاق‌انباربود گستردند آن قالی رابسمسار بمبلغ هشتاد تومان بفروش‌رسانیدندولی قیمت‌حقیقی آن بیش این مبلغ میشد وشاید اگردرسرفرصت واز روی اختیار معامله میکردند دوبرابر این مبلغ آنرامیخریدند ربابه خانم وجه مختصری هم ازاین پول‌بشوهرش دادکه‌درمحبس‌برای‌مخارج ضروری معطل نماند . یك ماه دیگرهم بهمین‌منوال‌سپری گردیدوازاستخلاص میرزا هاشم خبری نشد . حالت طفل مریض‌که دیگر ازدیدن پدرخود مأیوس شده وکمترهم اسم‌او را بزبان‌میآورد بدترگردیده و ربابه خانم مجبورگردید که‌دودفعه طبیب‌آنمحل‌را برای‌عیادت‌او بمنزل آورده ومبلغی پول‌دوا وطبیب‌بدهد بطوریکه قسمت عمده ازقیمت قالی‌را باین‌مصرف رسانید ولی دوای‌طبیب‌هم بهیچوجه‌مؤثرنشده وهرروزضعف و ناتوانی طفل افزون میگردید سرفه های خشك ویراگرفته بحدی‌که تا چند دقیقه نفس نمیتوانست بکشد تا اینکه یك روز طبیب صراحتاً بربابه خانم اظهار داشت که معالجه دیگر مفید نبوده و باید ازخداوند متعال طلب شفا وعافیت بنماید . زن بدبخت که خبرمرك آتیه فرزندخودرامیشنید مدتی‌مات‌ومبهوت ایستاده و همینطوربچهره طبیب نگاه میکرد . آنشخص ملتفت شدکه خبط بزرگی نموده و نمیبایستی‌که اویك چنین خبری را بدون مقدمه بیك مادر بگوید درصدد جبران برآمده وگفت که مقصود من این است‌که همان دوا های سابق خوب بوده وباید با همانها معالجه

نمائید . ربابه‌خانم که ازحقیقت امر با خبرشده ودیگر برای او تر دیدی باقی نمانده بود بی اختیارسرطفل مریض را بسینه چسبانیده واشك میریخت چند روزی هم بازطفل با مرض مبارزه کرده وبکلی مضمحل نشده بود ولی یك روز حالت وی سخت تغییر کرد وعرق زیادی نمود بطوریکه تمام لباسهای اوازشدت عرق خیس شده بودند . گونه هایش افروخته گشته وچشم های وی بی‌نور شده ونفس وی بشماره افتاده وصدایش زبروخشن گشته بود . از هفته پیش هروقت که سرفه میکرد مقداری خلط آغشته بخون ازدهان وی خارج میگشت . در آن شب چندین دفعه ازخواب برخاست ومثل این بود که خوابهای آشفته‌می‌بیند ویك دودفعه آب تقاضا کرده وقدری نوشید بعد با صدای ضعیف بمادرش گفت مادرجان فردا دیگر حتماً پدر مرا بیاور که یك دفعه دیگراورا ببینم مثل این است که میخواهم بمیرم وچشمهایم تار گشته است حالا دیگرصورت شما را هم بخوبی نمیتوانم تشخیص بدهم . بتول وحسین هم که دراین وقت بیدار شده و در رختخواب خود نشسته بودند ازشنیدن این حرفها طاقت نیاورده و زار زار میگریستند . منظره مرك عزیزان همیشه دلخراش وحزن آوراست ولی‌مرك یك طفل‌معصوم قابل تحمل نمیباشدتا انسان‌خودش‌ناظروشاهدچنین‌مصیبت‌هائی نشده باشدنمیتواندتلخی‌ومرارت آن را بفهمد . یك خانواده بدبخت و بی نوا که از هرقسم تنعمات زندگانی محروم و بی بهره هستند . یك مادر بیچاره و یك برادر و خواهر که تنها مایه تسلی خاطر آنها محبت وانس با فرزند وبرادر کوچکترخود میباشدوقتیکه تنها عزیزخود را مشاهده میکنند که با این‌ذلت ومسکنت ساعات و ایام اخیرخود را گذرانیده ازآنها مفارقت مینماید دیگرعنان‌صبروطاقت ازدست‌آنهارها شده وخودآنها نمیفهمند که چه میکنند. درخانه‌متمولین وقتیکه‌یکی ازبچهای‌آنها مریض وبستری‌میگرددبستگان وقوم خویشها جمع شده وسایربچها رابخانه‌های خود برده وسعی میکنند که آنها را بچیزهای دیگر مشغول ساخته ونگذارند که از این مناظر متأثر شوند ولی مردمان فقیر همانطوریکه در یك اطاق زندگانی کرده و در یك کاسه غذا میخورند بالاخره در یك اطاق و در یك بستر هم جان میدهند . اطاقی که درآنوقت مسکن این‌گروه بدبخت بود خیلی کوچك و صدای نفس هر کدام درآن بخوبی شنیده میگردید هیچ اسبابی‌درآن اطاق یافت نمیشد که خزن وغم زدگی آنجا را قدری تخفیف دهد حتی فرش روی زمین عبارت ازیك نمد سیاهی بود که علامت ماتم وعزاداری‌است ازچراغ نفتی تا ظرف آنچوری تمام تیره رنك وعلامت بدبختی‌داشتند درچنین محیطی یك طفل دوازده ساله روی توشك مندرس و چرکی درازکشیده روز های آخرعمرخود را میشمرد وپهلوی اوبرادربزرگترش که ازحیث سن فقط دوسال با اواختلاف داشت ودرتمام دوره کوتاه زندگانی‌خود شریك درس ورفیق بازی اوبود نشسته گریه میکرد این طفل‌باوجود اینکه هنوزدرست‌باهمیت‌مرك آشنانبودوفقط‌ازروی‌حکایت‌وروایت‌فهمیده‌بود که‌مردن‌ودنیاراترك گفتن‌چیست‌معهذا ازچندی قبل ملتفت‌شده بود که‌یك خطربزرگی آنهارا

تهدید میکند وهردفعهٔ که معلم سر کلاس راجع به برادر اوسئوالی میکرد و بلافاصله اظهار میداشت بیچاره طفلك وهمچنین ازسایرصحبتها نیزملتفت شده بود که برادرعزیزو کوچك او بهمین زودی ازاین دنیا خواهد رفت . بتول خانم خواهربزرك آنها که نوزده سال از عمر او میگذشت باین مطالب خوب آشنا ومعنی حقیقی آن را خوب درك نموده بود اوهم ازاینکه برادر کوچکش نزدیك بمرك است سخت ترسیده و نمیتوانست ازگریه خود داری کند اما ازهمه بدترمادر بیچاره بود که ازیکطرف مراقبت طفل مریض را نموده و از طرف دیگر میبایستی که مانع گریه سایر بچها بشود در صورتیکه دل خود اویك پارچه آتش شده ومثل اخگردرسوزو گدازبود . این بدبخت ها آنشب چند ساعتی را تا روزروشن گردید وآفتاب هویدا شد بهمین حالت گذرانیدند . صبح زودربابه‌خانم برای تسکین‌طفل مریض‌بنا بوعدهٔ که شب گذشته‌باوداده بودچادر بسرافکنده ازخانه بیرون آمد ومواظبت بچها را به بتول سپرد .

دیوان بلخ

ربابه خانم میدانست که صبح زود بعدلیه رفتن فایده نداشته وباید انقدرصبرنماید تا اعضای پارکه و محاکم رسیده و شروع بکار کنند بهمین جهت یك راه طولانی را در پیش گرفت و مدتی بیهوده درکوچه ها قدم میزد تا قدری از روزگذشت آنوقت بطرف عدلیه روان گردید . جلوی فضای وزارتخانه مثل‌معمول جمعیت زیادی قبلاً ایستاده وهر کدام‌منتظر ورود یکی‌ازرؤساء یا خود وزیربودند . درشگه ها واتومبیلها پشت سرهم رسیده وصاحبان خود راپیاده میکردند . ربابه خانم درراه نزدخود تصمیم گرفته بود که امروز اول نزد وکیل عمومی رفته ودرمعیت اوباطاق رئیس پارکه وارد شده وخود را بپای او افکنده و استدعا نماید که اجازه دهندمیرزا هاشم را با مأمورین نیم ساعت بخانه بیاورند تا طفل مریض و محتضرخود را دیده بعد مجدداً اورا بتوقیفگاه عودت دهند و تصور میکرد که این تقاضای کوچك او مورد قبول واقع خواهد شد واین‌دفعه آن طفل بدبخت ازدیدن پدرخود مأیوس نخواهد گردید . وکیل‌عمومی برخلاف‌سایرین که اغلب‌آخوند وآخوندزاده‌بودندجوانی‌بود که کلاه درسرداشت بهمین جهت ازسایرین خوش قلب ترومهربان تروهنوز دل او دراثرکار های عدلیه نسبت بمردمان‌بیچاره سخت وبیرحم نشده بود همیشه با ملایمت باو جواب میداد ودردفعه آخر که اورا ملاقات کرد اظهارداشت که من با استخلاص میرزا هاشم اساساً موافق بوده ولی مستنطق مخالفت مینماید . این‌حرف برای ربابه خانم اسباب امیدواری شده بود آن روز دیگر تصمیم گرفته بود که بهروسیله شده این اجازه را تحصیل نماید در آنوقت هنوزوکیل عمومی نیامده بود ولی پس ازچند دقیقه دیگرپیدا شد وربابه خانم بلافاصله پشت سراو وارد دفتر گردید وگریه کنان خود را بپای او افکند . آن جوان باکمال مهربانی او را اززمین بلندکرد واشاره نمودکه درصندلی نشسته ومطلب خود را بگوید وپس ازاینکه

ازمقصود اومستحضرشد قول داد که برای انجام آن باوی مساعدت نماید وباوسپرد که در حیاط مواظب ورود مدعی العموم بوده وهروقت که وارد گردید باوخبردهد تا متفقاً نزد وی بروند ربابه خانم اشکهای خود را پاك کرده وبوکیل عمومی دعاکرده بحیاط آمد ومراقب ورود مدعی العموم شد ولی نیم ساعت دیگرهم گذشت ومدعی العموم پیدا نشد ربابه خانم که ازایستادن دروسط حیاط خسته شده بود بروی پله های ایوانی که چند نفرزن ودوسه نفرپیر مرد در آنجا نشسته بودند قرار گرفت وازآنجا چشمهای خود را بدر ورود دوخته وضمناً صحبتهای این‌چند نفررا هم میشنید. یکی ازآنها ازآن پیرمرد میپرسید که اینجا بیشتربیك قهوه خانه یا باغ تفرجگاه شباهت دارد تا بعدلیه یامحکمهٔ عدالت ببیند مردم چطور بـرای خودشان زیردرختها نشسته چای وقهوه میخورند وهمینطورآزاد صحبت کرده وخنده میکنند واین‌آخوندها وسیدها را به‌بینید که با چه تکبرومناعتی وارد شده وباطاقهای خود میروند هیچکس دراینجا بفکررسیدگی بکارمردم نیست همه میآیند ومیروند وبرای خود شان‌تفریح میکنند . آن پیرمرد آهی کشید گفت‌اینجانه‌محکمه‌عدالت‌است‌ونه‌تفرجگاه‌اینجا بازارویك‌قسم دکان‌صرافی‌است‌وتنهااختلافی که‌باآن‌بازاربزرگی که تجاردرآن نشسته‌اند دارداین است که دراینجا دارائی وحیثیت‌مردم‌بمعرض‌خرید وفروش گذارده‌شده‌است. این‌اشخاصی‌را که‌می‌بینید بااین‌هیکلهای موقروعمامه های‌سنگین‌دراطاقهانشسته‌اند وبایدبکارمردم بیچاره‌رسیدگی کنند باستثنای عده قلیلی‌بقیه ازقاضی‌شهربلخ هم که درحکایات.شنیده اید پلید تر وفاسدترهستند هر کدام ازآنها با یك شخص متنفذ یا آخوند وسیدسیاست چی همدست بوده و برای خود بدون مسئولیت مرتکب عملیاتی میشوند که انسان ازشنیدن‌آن وحشت مینماید . دولت‌باوزیر عدلیه دراین محوطه ابداً نفوذی نداشته وباوامراوهیچکس‌اعتنا نمیکند . این‌عدهٔ راکه می بینید که‌هرساعت با اتومبیل ودرشگه باینجا وارد شده وبا غرور و نخوت بطرف اطاقهای قضات میروند اینها همان‌اشخاص متنفذی‌هستند که محاکم عدالت این مملکت را باین‌وضعیت درآورده اند . هیچ‌کاری بدون دستور ومداخله آنها صورت نمیگیرد وازترس اینها آن‌چند نفرقاضی درستکارهم دیگر جرئت اظهار عقیده نمیکنند اما ایـن عده اشخاصیکه دور حوض چرخیده یازیر درختها برای خودشان نشسته‌اند اینهااغلب ازوکلای بدون‌موکل هستند که همینطور تمام روزمثل لاشخورها در اینجا معطل مانده ومنتظرهستند که یك بدبختی را به تله افکنده و او را لخت سازند مختصرآنکه اگر این ساختمان را یك دفعه خراب کرده وتمام این اشخاص را بزیرسنك واجرآن خرد سازند تصورمیکنم که ملت بیچاره‌نفس‌راحتی کشیده و ازاین ذلت ومسکنت خلاص شود وگرنه تا این بنا باقی است محال است که این مملکت آباد شود هنوزپیرمرد حرف خود را تمام نکرده بودکه هیکل آقای مدعی العموم ازدربزرگ نمایان‌شدکه با یك قیافه‌عبوس وگرفتهٔ بطرف‌اطاق‌خودمیرفت‌ویکنفرگماشته‌هم با یك‌کیف بزرگ چرمی پشت سراومیآمد . چند نفرازوکلاء واشخاص متفرقه که درانتظار

او بودند بطرف دفتروی حرکت کردند . ربابه خانم ازجا برخاست با وجود اینکه میل‌داشت بقیه صحبت آن پیرمرد را بشنود.دیگرطاقت نیاورده ویکسر باطاق وکیل عمومی رفت وباو خبرداد که رئیس پارکه آمده است . وکیل عمومی بلند شد ویك دوسیهٔ را بهانه‌کرده با ربابه خانم باطاق مدعی العموم رفته ودرآنجا باوگفت که شما درهمینجا منتظرباشید تا من قبلاً با رئیس صحبت کرده بعد شمارا صدا کنم . ربابه خانم روی نیمکتی که پشت در برای پیشخدمتها گذارده بودند نشست وچون دراطاق باز بود تمام‌صحبت‌هارامیشنید . پیشخدمت ازاطاق بیرون آمدبآن‌چندنفری که پشت‌سرمدعی‌العموم آمده‌بودنداظهارداشت‌که آقامیفرمایندامروز کارزیادداشته‌ونمیتوانم‌هیچکس‌راببذیرم‌فرداصبح‌اول‌وقت‌تشریف‌بیاورید‌تابکارهای‌شمارسیدگی کنم آن‌عده‌هم‌مثل‌اینکه باخلاق‌رئیس‌پارکه‌سابقه آشنائی‌داشتندقدری‌قرقرکرده‌وبعضی‌حرفهای زشت ادا نموده و برگشتند فقط پیشخدمت وربابه خانم درآنجا ماندند ولی ازاعضای خود اداره عده زیادی باطاق‌رفته ودرآنجابصدای بلند مشغول صحبت شده وبه پیشخدمت دستور چای دادند . یکنفر ازآقایان از مدعی العموم پرسیدکه بالاخره چه شد وکار بکجا انجامید من‌چون دیدم که وقت‌اداره دیرشده‌است‌زودتر آمدم‌اماشماچه‌کارگردید آیاباخت‌های‌دیشب‌را درآوردید یا خیر . مدعی العموم با حالت افسرده جواب داد خیربعکس من مبلغ زیاد تری هم روی باخت های دیشب گذاردم وچون پولهای‌نقد تمام شده بود هزار ودویست تومان مقروض شده وحقوق برج‌های‌آینده‌را حواله داده ام . این خبر اسباب رقت ودلسوزی حضار شد همه برخاسته ودور میزآقای رئیس پارکه را احاطه‌کرده وهمه با هم سئوال کرده و میخواستند که ازجزئیات قضیه مطیع شوند . آقای مدعی العموم که سیگاری آتش زده و زیرلب گذارده بود پاهای خود را روی میزتکیه داده و اظهار داشت که من اساساً دیشب نمیخواستم که باین مجلس‌بیایم با چند نفرازرفقا قرارگذاشته بودیم که برای خودمان برویم بشمیران دریکی ازباغات سازوخانمی‌هم تهیه‌کرده بودیم وهمه وهمه چیزحاضربود اما این آقای‌معدلت‌السلطنه مانع شد پشت سرهم تلفون کردکه بیائید امشب حریفهای‌خوب دراینجا هستند چنین است وچنان است وآخربرج است وحقوق گرفته اند حتماً تشریف بیاورید من هم که درآن هفته پیش خیلی باخته بودم گفتم برویم شاید باخت خودمان را اقلا در بیاوریم بالاخره رفتم اماصاحب‌خانه بغیراز رفقای‌سابق‌دوسه‌نفر ازکهنه‌قمارباز‌ها را ازهم‌خارج‌دعوت کرده بود وجمعیت زیاد شد شام خیلی مفصلی هم تهیه کرده بودند ومشروب زیادی بمادادند که تقریباً گیج شده بودم اوایل شب بد نبود ولی‌طرف صبح‌ورق‌برگشت‌وسرم‌نیزدرد گرفته بود بحدی که نمیدانستم چه بکنم‌بردهای اول‌شب‌را تمام‌باختم حقوق‌آن برج را هم که گرفته بودم ودرجیبم بود تحویل دادم یك مبلغ دیگری هم ازپیش داشتم آن را هم حضرات‌بردند بعدهم همینطوربدشانسی بامن‌همراه بود هرچه میاوردم‌حریف‌چندخال‌بالاترمیزدودفعه هشت

زدم بزمین و یقین داشتم که برده ام ولی طرف یك دفعه نه را جلوی چشمم گذاشت در عمر خودم یك چنین بد شانسی ندیده بودم بالاخره ملتفت شدم که یکساعت و نیم بیشتر بظهر نداریم ومن هم قریب دوهزار و پانصد تومان باخته ام که هزار و دویست تومان آن را قبض وحواله دادم ناچار بلند شدم و باداره آمدم گفتم شاید وزیر احضار کند وکاری داشته باشد . رفقا تمام اظهار تأسف نمودند یکی از آنها که معلوم بود بیشتر با آقای مدعی العموم نزدیك و هم‌پیاله میباشد اظهار داشت که تمام اینها تقصیر خودتان است شما هیچ فکر نمیکنید که با چه اشخاصی بازی میکنید هر جا که می‌بینید سفره قمار گسترده است بدون ملاحظه خود تان را بآنجا میرسانید دیشب من بچشم خودم دیدم که سراج العداله که ورق میداد تقلب میکرد ودر توی آستین سرداری چند ورق نشان دار قسایم کرده بود ولی شما ملتفت نمیشدید . مدعی العموم متغیر شده وبرآشفت و گفت پس چرا دیشب همانجا نگفتید تا من پدر او را بسوزانم و حالا میگوئید . رفیقش جواب داد من چطور میتوانستم یك چنین جسارتی بنمایم و بمستشار دیوان عالی تمیز اسناد ورق سازی بدهم . سراج العداله امروز در این مملکت برای خودش یکی از رجال درجه اول است اگر من یك چنین غلطی را میکردم الان قطعاً در حبس تاریك بودم ولی من بچشم خودم دیدم که ایشان چندین دفعه ورق‌ها را عوض کرده واز توی آستین ورقهای خودش را بحریف میداد مثلا همانوقتیکه شما دردست چهارخال داشتید وتقاضای ورق کردید اوملتفت شد یك ورق شش بشما داد من خواستم داد بزنم و بگویم ولی ترسیدم گفتم شاید شما نخواهید برای این‌قبیل مسائل با آقایان تمیزی ها وارد مشاجره بشوید . حضار هر کدام در این‌موضوع بیاناتی مینمودند وراجع به بد شانسی وساختن ورق ومجالس قمار صحبت بمیان آمد وزیاد طول کشید در آنوقت وکیل عمومی که در گوشهٔ نشسته وفقط او یکنفر در این مذاکرات شرکتی نداشت برخاست وجلوی میز آمد ویك دوسیهٔ را که در دست داشت ومربوط بعده اشخاصی بود که مرتکب ساختن سکه های قلب شده بودند واداره نظمیه آنها را باتمام ادوات وماشین این کار ومقداری ازوجوه توقیف ساخته بود بروی میز نهاد واظهار داشت که این دوسیه مدت دوماه است همینطور معطل مانده وشما فرمودید که خودتان باید ملاحظه فرموده و دستور بدهید آقای مستنطق قرار منع تعقیب صادر کرده اند درصورتیکه تمام محتویات آن حاکی بروارد بودن اتهام ومحقق بودن عملیات این اشخاص است ومن با این قرار مخالف میباشم واین قضیه برای پارکه خوب نیست وشهرت بدی پیدا کرده است در اینوقت آن مستنطق جوان همان شخصی که دوسیه میرزا هاشم سپرده باوشده بود ازجا برخاسته و صورتش مثل چغندر سرخ گردیده ومیلرزید ومیگفت من حاضر نیستم که این فرمایشات را ازطرف آقای وکیل عمومی بشنوم من خودم مدتها در فرنگستان درس خوانده ام وهیچکس نمیتواند بمن تهمت وافترا بزند من راجع باین اشخاص همانطوریکه نوشته ام معتقد هستم که بی تقصیر هستند و تمام این اسباب ها واین ماشین را خود اعضای نظمیه ساخته اند واین سکه ها هم مال این

بیچاره ها نیست حالا اگر آقای وکیل عمومی دراین موضوع نظرخصوصی دارند بمن مربوط نیست ومن قرارخودم را صادر کرده ام . مستنطق جوان درضمن اینکه ظاهراً خود را عصبانی قلم میداد مشغول آرایش و تنظیم زلفهای خود بود وبا انگشتها حلقه وجعد مو های بناگوش را مرتب میکرد وگراوات سه رنگ خود را بیك طرف کشیده وگره آن را کوچکترمینمود وچون دردماغش نیز پلیپ پیدا شده بود هردوکلمهٔ را که میگفت تأمل میکرد ویك نفسی میکشید . وکیل عمومی ازشنیدن این حرفها بهیچوجه عصبانی نشد ویك کلام زنندهٔ برزبان نیاورد فقط باملایمت تمام اظهارداشت که ممکن است فرمایشات آقا صحیح باشد اما لازم است که آقای مدعی العموم بقدرچند دقیقه وقت خود را صرف مطالعه این دوسیه فرموده و ببینند که آیا ممکن است با چنین اسناد ومدارکی متهمین را تبرئهٔ کرد یا خیر . مدعی العموم که درتمام مدت مشاجره حواسش متوجه مجلس قمار دیشب و خسارت وارده بود بهیچوجه بحرفهای آنها گوش نداده وبسقف اطاق نگاه میکرد وسیگار میکشید بعدازاینکه آنها ساکت شدند مثل اینکه ازخواب سنگینی برخاسته باشد بطرف آنها برگشته واظهار داشت که پس میگوئید من چه باید بکنم وحالا تکلیف چیست وکیل عمومی بازتقاضای خود را تکرار کرد وگفت که باید چند دقیقه باین دوسیه مراجعه نمائید . رئیس پارکه با خشونت بطرف او برگشته و جواب داد که من وقت ندارم که تمام دوسیه ها را بخوانم اگر بنا شود که من باین قبیل امور رسیدگی کنم پس وجود وکلای عمومی برای چیست وبعد مثل اینکه خودش هم متوجه شد که برخلاف قاعده سخن میگوید سرخود را بزیرانداخته وملایم ترگردید وگفت در هر صورت امروز که نمیتوانم وقت گذشته است دوسیه را بردارید یك روز که کمتر گرفتار بوده وکاری نداشته باشم آن را بیاورید تا با هم صحبت کنیم بعد هم ازکیف چرمی خود چند ورق کاغذ و دوسیه بیرون آورد و روی میز نهاد و قلمی برداشت و مهیای نوشتن یك یاد داشتی شد وکیل عمومی دوسیه را برداشت وزیر بغل نهاد وبا یك صدای ملایم مثل آدمی که التماس میکند گفت پس اجازه بدهید که دوکلمه راجع باین میرزا هاشم نام که بجرم کلاه برداری درتوقیف است عرض کنم . مدعی العموم گفت راجع باین شخصی که شریك حاجی اصفهانی بوده است میگوئید درباره اودرروزنامه ها هرروزمقاله مینویسند وازعملیات پارکه تقدیر میکنند دیروزهم عکس اودریکی اوروزنامه ها بود وازوزیرعدلیه خیلی تمجید وتعریف کرده بودند آقای وزیرفوق العاده راضی بوده وازمن تشکر کردند البته باید سعی کنید که عملیات خودش را اقرار کند واقلایك قسمتی از وجوهی را که سرقت کرده اند پس بدهند تا جواب طلبکارهاداده شود . وکیل عمومی گفت بلی راجع بهمین شخص است ولی حالا مقصود من این نیست شخص دارای یك پسر کوچك دوازده ساله ای است که سخت مریض وبستری میباشد آن روز هم که من با آقای مستنطق بآنجا رفتم در رختخواب دراز کشیده بود حالا ازقرارمعلوم چند روزاست که حالت او بدترشده ومشرف بموت است : این بچه در این حالت پیوسته تقاضامیکند که یك دفعه دیگر پدرش را ببیند ودوروزاست که مادرش گریه کنان بپارکه

آمده واستدعا میکند که اجازه بدهند برای نیم ساعت میرزا هاشم را با مأموربخانه برده و بعد عودت دهند من گمان میکنم که این کارمانعی نداشته وبجریان رسیدگی اساساً لطمهٔ وارد نخواهد ساخت . دراین موقع مستنطق که درقضیه سکه زنها با وکیل عمومی سخت طرف شده بود و دردل کینه اورا میپروارانید فرصت بدست آورده شروع بحملات کرد واظهار داشت که هنوز تحقیقات من تکمیل نشده وقرار صادر نگردیده است وآقای وکیل عمومی تقاضائی میکنند که مخالف ماده ۱۹٤ از صفحه ۵۱۲ اصول محاکمات اجباری است . این مستنطق اساساً تحصیلات حقوقی نداشته وسابقه خدمت او نیز در عدلیه خیلی کوتاه بوده و عملاً هم بقوانین آشنا نشده بود فقط بواسطه داشتن حافظه کار نکرده نمرات مواد و شماره صفحات کتاب را بخاطر سپرده وهروقت که یك مباحثه قانونی بمیان میآمد آنها را تکرار میکرد . مدعی العموم دراینجا نیزحرفی نمیزد وبمجادلات آنها گوش نمیداد ولی وکیل عمومی با کمال ادب اظهارداشت که تحقیقات شما مدتی است تمام شده و این بیچاره متجاوز از دو ماه است که بیجهت در توقیف میباشد مجرم اصلی فرار کرده وتمام ادله و قراینی که در دوسیه است تمام دال بربی تقصیری این بیچاره مینماید وحالا من بهیچوجه تقاضای استخلاص اورا نکرده ام تا شما آن را مخالف قوانین جاریه تعبیر کنید من تنها میگویم که چون پسر کوچك اومشرف بموت است با حضوردونفر از مأمورین این مرد را پهلوی رختخواب طفل خود برده ودوباره اورا بهمان توقیف گاه برگردانید در اینجا بیم تبانی یا فرار یا عملیات دیگری هم نمیرود . مدعی العموم که بهیچوجه باظهارات وکیل عمومی گوش نمیداد سرخود را بلند نمود و اظهارداشت که نه چنین کاری ممکن نیست تمام روز نامه ها راجع باین شخص مقالات نوشته اند وبعدلیه حمله کرده اند که چرا زود ترمجازات او را تعیین نمیکند این شخصی است که سیصد هزارتومان مال تجار را نقله کرده است حالا ما نمیتوانیم باین بهانه که طفل او مشرف بموت است اورا بخانه اش بفرستیم اگرپسراو میخواهد بمیرد من وشما چه مسئولیتی داریم وچه میتوانیم بکنیم . وکیل عمومی دوباره با ملایمت اظهار داشت که شما توجه بمذاکرات ما نفرمودید اولا این مرد شریك و همدست حاجی آقای اصفهانی نبوده است عملیات حاجی متعلق به پنج یا شش سال قبل ازاین است میرزا هاشم را شش ماه است که استخدام کرده وقبض های رسید حقوق اوتمام درصندوق بود وما آنها را آورده ایم دردوسیه ضبط است بعلاوه خود طلبکارها شهادت داده وثابت کرده اند که این مرد دراین امورمداخله نداشته وفقط حاجی آقا چون اورا آدم سادهٔ دیده است برای اینکه یك مدتی ازفشارطلبکار هاخلاص شود اورا باسم شریك معرفی کرده است . درخانه اوهم که تفتیش کردیم تمام اثاثیه ودارائی اورا بیش ازصد تومان تخمین نزدیم ودراین دوسیه این شخص یکنفرمدعی خصوصی ندارد . بازمستنطق جوان دستی بزلفهای جلوی پیشانی خودکشیده گفت آقای وکیل عمومی امروز فرمایشات عجیب میفرمائید پس متشکیان استراباد چیست که تلگرافات کرده و وعده

داده اند که شکایات خود را با پست بفرستند . وکیل عمومی در جواب اظهار داشت که گمان میکنم شما هنوز فرصت نکرده اید که مراسله را بخوانید واین مراسله چند روز است واصل شده و نویسنده آن مشکوة السادات نامی است که تلگراف راهم او فرستاده بود در این مراسله مینویسد که حکمران متوفی استراباد مبلغی از بابت پول برنج وروغن وعلیق بکسبه اینجا مقروض است چون میرزا هاشم منشی مخصوص او بوده پس مطالبات مردم را وصول کرده بفرستید تا بتوسط من بصاحبانش مسترد گردد . تمام شکایت اهل استراباد بهمینجا خاتمه مییابد حالا اگر مسئولیت عدم پرداخت مخارج خصوصی حاکم با منشی او میباشد این یك مطلب دیگری است وگرنه قرض حاکم باین بدبختی چه مربوط بوده بعلاوه مطابق اسناد موجود در تمام این مدت این مرد درشهر مشهد بوده واساساً دراستراباد نبوده است مستنطق که مراسله را نخوانده بود متحیر مانده نمیدانست که چه بگوید ولی دراینجا آقای مدعی العموم خودش بکمك او رسید خنده کنان روی بوکیل عمومی نمود گفت آقای وکیل عمومی یك سئوالی ازشما میکنم وخواهش میکنم که حقیقت آن را بگوئید علت اینکه ازعیال میرزا هاشم انقدر دفاع میکنید چیست شما تابحال چندین دفعه راجع باین موضوع با من صحبت کرده اید من گمان میکنم که دراینجا مسئله رحم و مروت نیست ویك علت دیگری باید داشته باشد . وکیل عمومی سرخ شده وبا خونسردی درجواب گفت خداوند شاهد است که من هیچ نظری در این قضیه ندارم فقط احساسات انسانیت ونوع پرستی محرك من است که اقلا یك کارخیری که بهیچکس هم ضرری ندارد نموده باشم شما هم اگرخودتان این ضعیفه را میدید که چطور اشك ریخته و التماس میکند حتماً دلتان سوخته وبرقت میامدید بعلاوه آقای مستنطق هم آن روز ملاحظه کردند که این بیچاره ها فاقد هر گونه لوازم زندگانی بوده واساساً باندازه فقیروبی استطاعت هستند که هیچکس نمیتواند طمع بمال آنها نموده باشد . مدعی العموم که قلباً ازاین وکیل عمومی خوشش نمیآمد وهمیشه میگفت که آدم خوبی است ولی رقیق القلب بوده وبدردکار های پارکه نمیخورد در اینجا خواست که یك تحقیری هم باو کرده باشد خنده پرصدائی کرد واظهار نمود نه شما ملتفت حرف من نشدید ومن این مطلب را نمیخواستم بگویم همه در امانت ودرستی شما متفق الکلمه هستند وهیچکس درامانت ودیانت شما تردیدی ندارد فقط میخواستم بدانم... دراینجا صدای خود را قدری آهسته ترنمود .. گفت میخواستم بدانم که آیا خانم میرزا هاشم خوشگل است بیچاره وکیل عمومی که جوانی با عصمت وتازه عیال اختیار نموده بود ازشنیدن این عبارت طاقت تحمل ازدست اوخارج شده وچشمهای وی ازشدت تغیر سرخ گردیده وزیرلب گفت ای بی وجدانها وازدربیرون آمد ودررا بشدت بهم زد . مستنطق جوان نیز ازاینکه آقای مدعی العموم خودش بکمك او آمده و ازاودفاع کرده بود خیلی راضی و خوشوقت شده وازاین پیش آمد باطناً خوشحال گردید برخاست نزدیك رئیس آمد واظهار داشت که حضرت آقا نباید ازرفتاروکیل عمومی متأثرشوید این جوان دیوانه وعقل درستی

ندارد . آقای مدعی العموم که تمام حواس اومتوجه بمجلس قمار دیشب وباخت سنگین خود بود این توهین را درمقابل خسارت عمده خود هیچ شمرده وازشوخی که کرده بود لذتی برده وشروع بخنده های پر صدائی نمود . ربابه خانم که پیش از یکساعت پشت در انتظار میکشید متوجه شده بود که مذاکرات راجع بشوهر اومیباشد ولی وقتیکه دید که وکیل عمومی با تغیر ازآنجا بیرون آمد حدس زد که حتماً اوموفق نشده وبرای خاطروی بـا رئیس خود مشاجره نموده است اوهم ازجا برخاست ولی خجالت میکشید که پشت سروکیل عمومی را گرفته وباطاق اوبرود همینطوردرحیاط متحیرایستاده ونمیدانست که چه باید بکند وکیل عمومی ازپشت شیشه های دراورا دید وپیشخدمت را فرستاد ویرا صدا کرد وبا وجود اینکه میدانست که دیگرهیچ اقدامی مفید نخواهد بود ومدعی العموم درعقیده خود مقاومت خواهد کرد معهذا برای اینکه این زن بیچاره بکلی مأیوس بطرف خانه نرود باوگفت یك عریضه برای آقای وزیربنویس وفردا بیاورمن سعی خواهم کرد که اجازه برای فرستادن شوهرشما بمنزل تحصیل نمایم ربابه خانم ناچار آن روزهم مثل سایر روزها تنها بخانه مراجعت کرد وبه بچها اظهار داشت که قرار براین شده که من کاغذی برای وزیرنوشته ووزیراجازه بدهد تا پدرتان یك ساعتی بمنزل بیاید . خود ربابه خانم سواد خواندن و نوشتن مراسلات را داشت ولـی مدتی بود که قلم بدست نگرفته بود لذا بدختر خود دستورداد که مراسله را تهیه کند . بتول مطابق تقریر مادر عریضهٔ بمقام وزارت نوشته و درپاکت گذارد که روز دیگر مادرش بدفتر داده تا ازنظروزیر بگذرانند. اما حالت مریض تقریباً بیك وضعیت ثابتی باقی مانده بود گاهی چند ساعتی بهترمیشد و خواب مختصری مینمود ولی بـاز سرفه بروی مسلط شده ونفس وی بشماره افتاده وضعف شدیدی پیدا میکرد . بغیرازآب و مقدار کمی شیر که باصرار درگلوی اومیریختند چیزدیگر نمیخورد وهمینطورقطرات خون ازسینه اوبیرون میآمد مرض وی بدرجه آخررسیده ولی ممکن بود که این وضعیت تا چند هفته دیگر دوام پیدا کند یـا اینکه پس ازچند ساعت دیگرازاین رنج وتعب خلاص شود . طرف صبح حالت وی سخت منقلب گردید بطوریکه امید حیات ازاوقطع شد ولی مجدداً چشمها راگشود وآب طلبید وچندجرعه نوشید . ربابه خانم قبل ازرفتن بعدلیه بمنزل طبیب رفت ومیخواست که یك دفعه دیگرهم اورا برای معاینه بمنزل بیاورد آن طبیب که چندین دفعه آن طفل را دیده و از شدت و سختی مرض او با خبربود ازآمدن استنکاف نمود فقط نسخه نوشته وتأکید کرد که ازاین شربت هردوساعت یك دفعه یك قاشق سوپ خوری بحلق مریض بریزند . ربابه خانم برگشت و نسخه را بـا سه تومان وجهی که در خانه داشت بدخترش داد که بدواخانه رفته وشربت راگرفته وزود بمنزل بیاید تا او بعدلیه برود وبتول خانم با عجله بدواخانهٔ که درخیابان ناصریه بود روان شد امـا ازفرط عجله اسکناس را درهمان جیبی نهاده بود که دستمال خود را در آنجا میگذارد دربین راه دستمال را بیرون آورد که یك تکیه گلی را که چرخهای درشکه بصورت اوپاشیده بودند

پاك كند ومتوجه نشد كه اسكناس ازجيب او بزمين افتادووقتيكه دردواخانه خواست پول نسخه را بدهد مشاهده كرد كه اسكناس مفقود شده است . تمام جيبهاى خود راگرديد اثرى از اسكناس نديد سراسيمه بطرف منزل برگشت و تصور كرد كه شايد دراطاق افتاده باشد در آنجا هم نبود همينطور محتير ايستاده و نميدانست چه بكند درخانه وجه ديگرى نداشتند . ربابه خانم باو گفت كه سينى مسى راكه درگوشه مطبخ بود بر داشته نزد بقال همسايه گرو گذارده و حتماً دوا را تهيه نمايد . اين سينى مسى بايك سموار برنجى جزء اثاثيه قديم آنها بود ودرموقعيكه زين العابدين حيات داشت هروقت كه ازهرطرف بكلى مأيوس ميشدند آنها را نزد بقال برده ويك مبلغى باعتبار اين اشياء قرض ميكرد بعدكه پولى براى آنها ميرسيد آنها را ازگروخارج ميساختند بتول خانم سينى را نزد بقال برد ازخجالت سرخ شده و نميدانست كه چه بگويد و اول دفعهٔ بود كه اوبراى پول قرض كردن بدكان بقالى آمده بود واتفاقاً يكى دونفراززنهاى همسايه هم درآنجا ايستاده وچيز ميخريدند . بتول خانم دريك گوشهٔ ايستاد تا آنها رفتند بعد نزديك آمده بايك صداى خيلى ضعيف ولرزانى سينى راجلوى بقال گذاشت وتقاضاى وجه مختصرى نمود بقال هم قدرى اظهارعدم رضايت نمود از اينكه اول صبح است وهنوز چيزى نفروخته وپول ندارد تأمل نموده وچنددقيقه اورامعطل كرد بعدچهار تومان از توى دكان آورده باو داد وسينى را برداشت درگوشهٔ نهاد بتول خانم وجه رادريافت نمود ودوا را خريده بمنزل آورد مادرش يك قاشق ازآن دردهان طفل مريض ريخت وسپس با عجله ازآنجا بطرف عدليه روان گرديد . كوچه ها ازباران شب گذشته گل شده وارسى هاى ربابه خانم درگل فرورفته وبزحمت ميتوانست كه پاهاى خود را خلاص كند معهذا وقتيكه بعدليه رسيد هنوز يكساعت بظهر مانده بود مستقيماً باطاق وكيل عمومى رفت و بوسيله پيشخدمت اوعريضه را بدفتروزارتى رسانيدند . متصدى دفتروعده داد كه درموقع مقتضى بعرض وسانيده وكسب تكليف نمايد . ربابه خانم بايك اميدوارى زيادى كه حتماً وزير با پيشنهاد اوموافقت خواهد كرد بمنزل مراجعت نمود . غلامرضا قدرى ازخوردن آن شربت تسكين يافته و كمترسرفه ميكرد ازمادرش جداً مطالبه پدرخود را ميكرد والتماس مينمود كه يك دفعه ديگرويرا بمنزل بياورند تا اورا ملاقات كند مخصوصاً بمادرش ميگفت كه فردا در همانجا نشسته وحركت نكند تا اينكه اجازه براى آمدن پدرش تحصيل نمايد . مادربيچاره از شنيدن اين عبارات بطورى متأثرميشد كه تمام بدنش بلرزه ميافتاد ولى براى اينكه طفل مريض خود را دلدارى دهد تبسم ميكرد ووعده ميداد كه حتماً فردا همين كاررا كرده وبدون پدربخانه نيايد ولى روزديگرو روز بعد هم موفق باخذ جواب نشد يك روز وزير در هيئت وزراء بودندروزديگر كميسون داشتند وهردفعه رئيس دفتراورا به بهانهٔ مأيوس بخانه روانه ميكرد مدت چند روزهم ميشد كه بواسطه همين گرفتارى ديگربديدن شوهرخود نرفته بود زيراكه ميترسيد كه ميرزا هاشم بنا بعادت همميشه ازحالت و وضعيت طفل مريض سئوال كند واو نمى

خواست که در آنموقع حقیقت امر را باو بگوید و بیشتر برغم وغصه وی اضافه کند بعلاوه مشاهده حالت رقت آور او هم قابل تحمل نبود ولی آن روز دیگر چارهٔ نداشت و مایل نبود که زود بخانه برگردد ناچار بطرف توقیفگاه رفت و باخود قصد کرد که کم کم شوهرش را بحقیقت امر آشنا ساخته وقبلاً مهیای این مصیبتی که همه آنها را تهدید میکرد بنماید . میرزا هاشم بمحض اینکه عیال خود را مشاهده کرد اظهار نمود که من از بابت غلامرضا سخت مضطرب میباشم و شبها خوابهای وحشتناکی می بینیم گمان میکنم که شما یك چیزی را ازمن مخفی میکنید حالت او چطور است آیا بهتر شده یا همانطوری است که من دیده ام . ربابه خانم سررا بزیر انداخت واظهار داشت که حالت غلامرضا بمراتب بدتر از آن روزی است که شما اورا دیده اید وطبیب معالج ویرا جواب گفته و دیگر حاضر نشده که برای معاینه بمنزل بیاید فعلا بچه خیلی ضعیف وقدرت حرکت در رختخواب را ندارد چند دفعه است که التماس میکند که شما را ببیند وبرای این کار من چند روز است که بپا رکه میروم و اخیراً عریضهٔ بوزارت داده ام و منتظر جواب میباشم . میرزا هاشم از شنیدن این خبر سر خود را بدودست چسبیده وآهسته شروع بگریه های شدید نمود بطوریکه رفقای او که در حیاط قدم میزدند ملتفت شده و برای دلداری او باطاق برگشتند . ربابه خانم پشیمان گردید که چرا این خبر را بوی داده است ولی از آنطرف فکر میکرد که میبایستی در هر صورت او را برای مواجه با این مصیبت حاضر کرده باشد و پس اینکه نیم ساعتی در آنجا نشست ومیرزا هاشم قدری تسکین پیدا کرد بمنزل مراجعت نمود .

هیولای مرگ

شب خیلی تاریك و غمگینی است قطعات ضخیم ابر تمام آسمان را پوشانیده است مدت سه روز باران بشدت باریده واکنون چند ساعتی است که قطع شده ولی هنوز آسمان صاف نشده است . دوروز بود که ربابه خانم هیچ از منزل بیرون نیامده ویك دقیقه از بالین طفل مریض دور نگشته بود پس از اینکه چندین روز متوالی برای گرفتن جواب عریضه بدفتر وزیر میرفت وهر روز بعنوانی اورا مأیوس برمیگردانیدند بالاخره بکلی نا امید شده نمیخواست که در این ساعات اخیر طفل خود را ترك کند وآن جوان ناکام آخرین لحظات زندگانی خود را طی مینمود دیگر دواوغذا ممکن نبود که بحلق او فروریزند زیرا که بلافاصله باسرفه های شدید وقطرات خون بر میگردانید . روی بالش اولکه های قرمز چسبیده بود وبا آنکه بیچاره مادر هر روز آن را میشست وروی ناز بالش را عوض میکرد با وجود این موفق نمیشد که رختخواب او را تمیز نگهدارد بتول هم پهلوی مادرش از آنجا حرکت نمیکرد . حسین نیز بمدرسه نمیرفت وهرچه مادرش اصرار میکرد که او را از خانه دور سازد موفق نمیشد دوباره آن طفل بمنزل آمده ودر

مقابل رخت جواب برادرش می‌نشت . در آن شب آثار مرگ درآن خانه نمایان شده و برای آنها واضح شده بود که ساعت عمرمریض بآخر رسیده وبزودی همگی را بفراق خود مبتلاخواهدساخت . غلامرضاتقریباًدرحال اغماءبودودیگرملتفت حضورمادروخواهروبرادرخود نمیشد . طرف غروب تا یك اندازه هوش وحواس اوبجا بود وحتی بصورت برادرش نگاهی کرده و تبسمی هم نمود ولی دیگرازغروب باینطرف چشمهای خود را بسته و بصدای مادر وخواهرخود جوابی‌نمیداد . نفس بزحمت از سینه اوخارج میگردید ودر بدنش گاهی رعشهٔ رخ میداد وپاهای اوباوجود اینکه زیرکرسی بود سرد شده وبیحس بودند . ربابه خانم با بچهای خود مثل اشخاص صاعقه زده دربالین مریض نشسته متحیرانه بیکدیگرنگاه‌میکردند . همانطورنکه درتمام مدارج زندگانی بین اغنیاء وفقرا اختلاف زیاد میباشد در موقع مرگ هم اینطور است ومردن‌یکنفرآدم‌متمول بایك شخص‌فقیرباهم‌فرق‌زیاددارد وبهیچوجه‌شبیه‌بایك دیگرنیستند اینکه غالباً گفته میشود که مرك‌تمام مردم را مساوی ساخته وشخص متمول و فقیر را یکسان مینماید یك اشتباه بزرگی بوده‌وابداً باحقیقت‌موافقت نمیکند . این عبارات ازروی فکروتأمل گفته نشده اینهایك‌قسم حرفهای عوامانه ای‌است‌که وردزبانها شده وبکلی‌مخالف وضعیات‌حقیقی‌میباشند اگراندك‌توجهی‌به‌ترتیب‌جان‌سپردن‌یکنفرشخص‌متمول‌بایك فقیربنمائید آنوقت اختلاف بزرگی‌را که‌بین‌این دوطبقه موجوداست‌خوب‌درك‌خواهید کرد . هیولای‌مرك درخانه اشخاص متمول بدون‌خبرسراسیمه وارد نمیشود از چندسال‌پیش طلیعه‌خود را فرستاده وقبلاً ورود خودرا باهل خانه اطلاع میدهد بستگان مریض با تمام قوا در مقابل مرك مجهز شده وتاساعت آخرزندگانی‌عزیز خود را دفاع کرده ودرصدد تهیه وسایل استراحت وراحتی اوبرمیآیند . آنچه راکه علوم جدید وهوش وفطانت بشربرای مبارزه با امراض کشف‌نموده است بکمك خود میطلبند . از دعوت اطبای حاذق و تهیه دواهای مؤثرکه فراهم نمودن آن‌بجزبابذل مال‌ومصرف‌پول‌زیادامکان‌پذیرنیست‌مضایقه‌نمیکنند . اغذیه‌مقوی که‌اسباب‌زحمت جهازهاضمه نشودبرای‌رنجور فراهم میسازند رخت خواب اورا بطوری میگسترانند که اندك ناراحتی ازاین جهت برای اوحاصل نشود . اگرمریض ازتغیردرجه هوا درزحمت بوده و از برف وباران درعذاب باشد فوراً اورابه نقاطی انتقال میدهندکه درآن بهارجادوانی وجود داشته ونسیم این فصل مفرح اعضای خسته اورا حیات تازه بخشد اگربرخلاف ازحرارت‌هوا وگرمی آفتاب درزحمت است اورا به نقاط کوهستانی وییلاقات با صفاکه همیشه دربلندیهای اطراف آن برف ویخ متراکم شده است میبرند تا ازلذایذ زمستان متمتع گردد . آن روزیکه دیگربکلی اعضاء وجوارح وی ازانجام وظیفه عاجز شده وقوه مقاومت مریض بآخر میرسد آنوقت بازتمام بستگان ودوستان ازروی محبت یا بملاحظات منافع خصوصی‌اورا تنها نگذارده وبدوررختخواب اوگرد آمده وبوی چنین‌تلقین میکنندکه اوتنها ازاین دنیامفارقت نکرده بلکه ارواح عده زیادی ازقوم وخویشها وبازماندگان دربدرقه اوخواهند آمد درآن

دقیقه های آخر که مریض از خود بیخبراست اگرلحظهٔ چشم بگشاید بازعدهٔ را دور خود مشاهده کرده ووحشت‌وی‌ازهیولای‌مرگ کمترخواهدشد حتی اتفاق‌مرگ یك‌شخص متمول برای بستگان نزدیك اویك مرحله جدیدی اززندگانی میباشدکه باید خود را برای ورود درآن قبلاآماده ومهیا سازند . لباس عزا باید بفراخور مقام شخص متوفی و اهمیت وموقعیت بازماندگان خیلی نزدیك بطورطبیعی یا مصنوعی مجبور هستندکه وضعیت‌حزن و ماتم اتخاذکرده وجمعی ازدوستان را برای شرکت درمصیبت دراطراف خودگرد آورند . مشایعت میت بخوابگاه ابدی و رسیدن دسته گلهای مفرح از طرف دوستان و از دحام همراهان اسباب‌فخرومباهات‌میت‌وبازماندگان‌اوشده‌وبعامه‌خاطرنشان‌میسازدکه پس‌ازمرك‌هم ازاهمیت مقام متوفی‌کاسته نگشته وباهمان مقام‌وجلالی که دردنیا حائز بود اینك بدرگاه کبریاء شتافته ودرآنجانیزموافق‌شان‌ورتبه‌خود ازطرف‌ملائك وکروبیان‌استقبال‌خواهدگردید . در مجلس ختم جمع زیادی ازدوستان وآشنایان‌واشخاص متفرقه هرکدام بنا بیك ملاحظهٔ و از روی یك حسابی‌برای‌تذکرحاضرشده و وعاظ درآخر مجلس برای مبلغ‌مختصری زبان بمدح وثنای آن مرفوع‌الاثرگشوده وغالباًبذکروتمجیدآن صفاتی میپردازندکه متوفی‌درزندگانی بکلی فاقد آن بوده است . اگرشخص بخیل‌ومالداری‌بوده‌بسخاوت وجوانمردی واگرازعمال دزد دولت بوده بدیانت و امانت واگر فاسق وغماز است بآدم صاحب عفت و ناموس تشبیه میگردد وبعلاوه اگرحقیقةً شخصی‌متوفی‌مرد خیرخواه ونوع پروری بوده‌وبناهای خیرازقبیل کاروانسرا وحمام ومسجد برای احتیاجات عمومی ازخود باقی گذارده است نام او همیشه باقی وبا دعا و ثنااز‌طرف عامه یاد میشود وباز ماندگان وی‌هم همواره باسم او افتخار و مباهات مینمایند . اما بیچاره فقرا مرگ آنها مثل دوره زندگانیشان در این دنیا غمگین و موهن است هروقت‌که بمرض صعبی دچارشوند توانائی معالجه ومبارزه را با آن نداشته و اگرهم درصدد جلوگیری مرض‌خود برآنید بواسطه‌فقدوسایل‌لازم‌معالجه‌آنها ناقص وبلا تعقیب‌مانده ونتیجةً اززحمات خود نمیبرند .هرروز برای تهیه دوا وغذا درعذاب بوده وبستگان‌آنهاهمیشه درزندگانی خودمتأسف ومتأثرهستندکه چرا نتوانستند اسباب رفاهیت‌عزیزان رفته خود را فراهم سازند . این بیچاره هابهیچوجه دارای قدرت اینکه مریض خود را بیك نقطه دیگری برای‌تغییر آب‌وهوا انتقال دهند نداشته ومجبورندکه درهمان محلی‌که تولد شده ودرهمانجا هم تا دم مرك اقامت گزینند . خریدن دواهای پر قیمت و مؤثر یا دعوت اطبای حاذق برای آنها بکلی غیرمقدوررومحال میباشدوحتی مراجعه بطبیب مجاز سرکوچه یا خریدن جزئی دوا های محلی ازعطارسرگذرهم برای آنها غالباً دشواراست . رختخواب مریض کثیف وبدون ملافه و باعفن عرق‌آلوده شده است . اطاقها مخالف وضعیت فصول‌بوده درتابستانها گرم ودر

زمستانها مثل برزخ سرد و غیر قابل سکونت میباشد . بستگان مریض خود باندازهٔ گرفتاریهای شخصی داشته و بدرجهٔ برای کسب معاش یومیه در زحمت هستند که فرصت نشستن در بالای سراورا ندارند و بیشتر اوقات پس ازمرگ متوجه با همیت کسالت عزیزان خود میشوند . پدر ومادر وفرزند درچنین موارد تنها وبیچاره مانده و بغیر از تحمل غصه و ریختن اشك چارهٔ دیگر ندارند . مریض درآخرین لحظات بیدترین وضعی گرفتاروهمان طوریکه درحیات بسختی و مرارت انس گرفته دردم واپسین هم بهمین وضعیت دنیاراوداع مینماید . تشییع کنندگان جنازه وندبه سرایان وی همین چند نفربدبختی هستند که با او درمصیبت شریك بوده و حال هم با قلب مجروح او را تا قبرستان مشایعت مینمایند . مرقدش یك گوشهٔ ازبیابان است که پس اززمان مختصری بکلی ازمیان رفته وجزء معابر عمومی شده یا قسمتی ازاین بوستانهای ملی عصرجدید راتشکیل خواهدداد . خاطره وتذکار اوبواسطه سختی روزگار ازحافظه بستگان وی زود محو شده وپس ازچند سال هیچ چیز که دلالت بر وجود او دراین عالم بنمایدیافت نخواهد گردید . پس اینکه درزبانها مصطلح شده ووعاظ درسرمنبرها میگویند که مرك تمام مردم را مساوی میسازد این هم یکی از عبارات و جملات ساختگی است که طبقات حاکمه و متمولین اختراع کرده اند تا فقرا راگول زده وباین وسیله این بی نوایان را که ازهمه چیزدنیا درزندگانی محروم هستند در موقع مرك هم فریفته واغفال کنند . امابین طبقه فقرا هم یك چنین مجلس حزن آوری که در آنشب در بالین غلامرضا وجود داشت تا آنوقت دیده نشده بود . دراینجاپدر درزندان بود وباوجود وگریه واصرار طفل محتضر که تا موقعیکه حواس او بجا بود پیوسته اسم او را میگفت نتوانسته بودند اورا چند دقیقه بسر بالین فرزندخود بیاورند . اطاق مریض نمونهٔ ازبدبختی وفقروبیچارگی بود وهیچ چیزی در آن یافت نمیشد که چشمهای مریض ازدیدن آن خوشوقت گردد . ماه اول زمستان بود و هوا تاریك وغمگین ویك چراغ نفتی با نورضعیف خود آنجا را روشن ساخته بود . هیچ صدائی بجزازباد که درهای شکسته وخراب را بهم میزد بگوش نمیرسید . انتظار ورود یك دوست یا همسایهٔ هم نمیرفت این بیچاره ها دراین شهرهیچ آشنا وقوم وخویشی نداشتند . بستگان ربابه خانم که چندین سال بود که دیگرآنها را ندیده بود یا فوت کرده یا باطراف مملکت متفرق شده و دیگراز آنها خبری نداشت . همسایه ها باین خانواده فقیر که تازه بآن محله آمده بودند توجهی نکرده واعتنائی نداشتند . تمام افق زندگانی آنها درآنوقت باین حیاط کوچك محدود گشته بود وگاهی هم درعالم خیال حواس آنها متوجه بآن محلی میشد که پدر آنها درآنجاتوقیف بوده وحق خارج شدازآنجارا نداشت . ربابه خانم ودخترش بخوبی میدانستند که اکنون هیچ قوه درزمین وآسمان برای نجات آنها یافت نشده واگرهم چنین قوهٔ درحقیقت وجود داشته باشد برای آنها علی السویه بوده زیرا که بکمك آنها نخواهد شتافت واجل مختوم فرا رسیده و بایداین طفل درهمین چند دقیقه یاچند ساعت برای همیشه آنهارا ترك نماید . این مفارقت به تناسب برای هردو

نفرسخت و ناگوار بود . برای آن مادر بیچاره که سیزده سال درمقابل تمام بدبختیها مقاومت کرده وبا یك مشقتی روزگاری را بپایان رسانیده واین فرزندکوچك خود را بزرك کرده و تربیت نموده بود فکر این حادثه غیر قابل تحمل بود و اینکه با آن رشادت و قوت قلب نشسته و از سرازیر شدن اشکهای خود جلوگیری میکرد تنها برای این بود که نمیخواست بیش از این بر جراحت قلب دختر و پسر دیگر خودش بیافزاید وگرنه مثل ابربهاری گریسته وشاید بزندگانی خود خاتمه میداد . آن زن که مجسمهٔ ازوظیفه شناسی و نمونهٔ ازمحبت و عشق مادری بود بخود میگفت من باید فرزندان دیگرخود را حفظ کرده و وآنها را ازبدبختی نجات دهم بعلاوه شوهر بیچاره من اسیر بند وگرفتار است باید بفکر استخلاص او باشم . این زن در مقابل این افکار بدبختی های خود را فراموش کرده و سعی مینمود تا نگذارد که ضعف بروی چیره شود . بتول که نزدیك نوزده سال ازعمراومیگذشت با وجود اینکه درخارج ازخانه باکسی معاشرت نکرده بود معهذا بواسطه فهم وهوش طبیعی وتجربه که درایام مدرسه آموخته بود بوضعیات خودشان آشنا شده ومیدانست که آنها هم یکی از آن طبقات فقیر ومستمند این مملکت میباشند که ازتمام لذایذ وتنعمات زندگانی محروم ومعاف ومرك آنها هم با سایرین متفاوت ومحزون تر است . اما غم وغصه حسین حتی از خواهرومادر خود نیز بیشتر بود این طفل تمام فکرش این بود که دیگراوتنها چگونه بمدرسه برود وباقی ساعات روزرا بچه ترتیب دراین خانه بگذراند زیرا که ازآن روزیکه اوبخاطرش میرسید همیشه با این برادر کوچك در یکجا و در یك محل بوده و یك ساعت از هم جدا نشده بودند . برخلاف سایر بچها این دونفریك دفعه هم با هم دعوا ومشاجره نداشته ونسبت بهمدیگرحسد نبرده وهمچشمی نمیکردندآنهادوطفل فقیری بودند که ازروی کتابهای کهنهٔ که پدرشان از دستفروشهای کنار خیابان میخرید درسهای خود را حاضر میکردند . هر دو نفرهمان لباسهائی را که مادرشان درسال یك مرتبه برای آنها میدوخت میپوشیدند تنها لذت و خوشبختی زندگانی آنها این بود که در موقع نهار یاشام یك غذای گرمی درسفره داشته باشتند ودرصورت نبودن آن هم یك کلمه حرف نزده یا اظهار شکایتی ننموده وبنان وپنیرقناعت میکردند وبسا اتفاق میافتادکه سربی شام بزمین میگذاشتند . حالا این طفل که تنها ذخیره قلب اومحبت وبستگی برادر بود میدیدکه امید زندگانی اوهم قطع شده ودیگر دراین دنیا یکه تنها وبدون برادرباقی مانده است . آنروز این طفل ازصبح زود ازبالین برادر خود حرکت نکرده وحتی یك لقمه نان هم بدهان نگذارده بود طرف عصر که یك دفعه مریض چشم خود را بازکرد واورا درمقابل خود دید یك تبسم ضعیفی درلبهای او ظاهرشد و مثل اینکه میخواست دست خود را بطرف وی درازکند بخود تکانی هم داد ولی ضعف و ناتوانی مانع شد و دوباره چشمهای خود را بست . این آخرین اشارهٔ بودکه ازطرف اونسبت به برادرش شده بود حسین حالا همینطور انتظار میکشیدکه یك دفعه دیگرهم او

چشمهای خود را بازنموده‌واقلاباوی‌خدا حافظی بنماید اما بیهوده انتظارمیبرد زیراکه طفل محتضر دیگرقدرت حرکت اعضای خود را نداشت فقط نفسی بزحمت کشیده وتشنجاتی در بدن اوظاهر میگردید . ربابه خانم وبتول وحسین هرسه نفرساکت وبیحرکت نشسته وسرها را بزیر انداخته وگاهی از زیرچشم بچثه غلامرضانگاه‌میکردند اماجرئت‌اینکه‌یك‌کلمه‌حرف بزبان بیاورند نمیکردند وبرای‌آنها ممکن هم نبود که دهان باز کنند مگراینکه صدا وضجه آنها بلند شود . چقدر میل داشتند که اقلا درآنموقع یکنفرسائلی رسیده وچکش دررا بصدا درآورد یا اینکه یکنفرآشنائی درآن‌خانه را بکوبد تا شاید آنها ازاین سکوت مرك آور خلاص شوند ولی هیچ صدائی ازخارج بگوش نمیرسید ومثل این بود که آثارمرك تمام خانه را فراگرفته است . این‌وضعیت تا اواخرشب ادامه یافت وخواب درچشم های هیچکدام وارد نشد مدتی از نصف شب میگذشت که مریض‌شروع بخرخرنمود وسخت متشنج گردید . یك ساعت بعد این صدا هم قطع شد مادرکه سرخود را بزیر افکنده و با چشمهای اشکبار در دنیای‌اندیشه‌ومحنت‌غوطه‌میخورد یك دفعه‌سرخودرا بلندکردوبصورت فرزندنظری‌افکند چون علامت مرك را برپیشانی اودید فریادی کشید وخود را برروی جنازه افکند . خواهروبرادر گیسو وزلفهای خود راکنده و پیراهن های خود را چاك کردند . صدای ضجه ونالهٔ آنها بطوری برخاست که ازهیبت آن همسایه ها ازخواب‌پریدند ویکی ازآنها به پشت بام آمده وعلت فریاد وگریه را جویا شد . این شخص مرد فقیردستفروشی بود که نسبت باشخاص بی نوا مثل خود رحم ومروت داشت‌فوراً زن ودخترخود رابجهت‌کمك وبستن چشم و چانه مرده بآنجا فرستاد ورسیدن آنها تا اندازه باعث تسکین خاطر این فلك زده‌گان شد چون شدت عذاب ورنج روحانی تمام حواس آنها را مختل ساخته ودر آنموقع نمیدانستند که چه باید بنمایند . بکمك این خانواده فقیر و همسایگان دیگر جنازه طفل را از آنجا حمل‌کرده بقبرستان بردند وبزحمت زیاد مادروبچها را از وسط راه برگردانده بخانه فرستادند .

چهارروز ازاین سانحه میگذشت یك دودفعه زنهای همسایه بدیدن این بدبختها آمده وهمینکه ازوضعیت زندگانی داخلی وحالت پریشان آنها با خبرشدند بجهت آنها غذای‌پخته وقند وچای وذغال آوردند وتا اندازهٔ که برای خود آنها میسربود کمك مختصری بحال آنها نمودند و ازتمام اینها رفتارآنشخص بقال که سینی‌مسی نزد او گروگذارده بودند بیشترموجب امتنان آنها گردید . آنشخص بعد از این واقعه سینی مسی را بایك کیسه‌بزرگی‌ذغال‌برداشته وخودش‌بآنجاآوردو گذاردورفت . ربابه‌خانم ازشدت‌غم‌وغصه‌یك‌هفته‌میشد که‌بدیدن شوهرش نرفته و این خبر شوم را باو نگفته بود ودرخود قدرت اینکه او را در اینحال ملاقات کند نمیدید وازانصاف نیزدورمیدانست که این خبررابوسیله دیگری باوبرساند ودرچنین‌وضعیتی که گرفتاراست بر مصیبت اوعلاوه نماید . هرچند درآن روزآخری که با اوملاقات کرداشاره نمود که دیگرامیدحیاتی باقی نیست وزندگانی طفل‌مریض‌بساعت‌وروزمحول‌میباشد اماباز هم

نمیخواست که بطورصریح این مطلب را باوبگوید زیرا که میترسید ازشنیدن آن مریض وبستری شود بخود گفت که فردا اگرحالتم قدری بهتر شد بدیدن اوخواهم رفت . چهارروز بود که غلامرضا را بخاك سپرده بودند آن سه نفرماتم زده دراطاق نشسته فکرمیکردند یك ساعت ازظهرمیگذشت و هنوزیك لقمه نانی نخورده وهیچکدام هم اظهار گرسنگی نمیکردند دراینموقع در حیاط صدا کرد آنها بخیال اینکه شاید یکی از زنهای همسایه بوده و باحوال پرسی آمده باشد اهمیتی نداده وحسین برخاست که دررا باز کند همینکه در را گشود پدر خود را دید که با یك حالت تأثرآور ومحزونی وارد حیاط شد وپشت سراو یك حمال کوله باری را بزمین گذاردورفت . حسین ازفرط حیرت فراموش کرد که سلام نموده یا اینکه خودرا درآغوش پدر بیاندازد میرزا هاشم‌هم‌مثل‌اینکه بهیچ‌جامتوجه‌نیست‌یکسر بطرف‌اطاق‌روان‌شد ودرآستانه‌ایستاده نگاهی بآن گوشهٔ که‌همیشه رختخواب‌غلامرضادرآنجامیگستردندافکندبعد چشمهای خودرا بعیال‌ودخترخوددوخت‌آنهادیگرطاقت‌نیاورده‌موشیون‌را ازسر گرفتندمیرزاهاشم خودرابزمین‌افکندوشروع بگریه های‌بلندنمودوسینه‌خودرابا‌ناخون‌بطوری میخراشید که‌خون ازآن جاری شد مدتی باینحال گذشت وهیچکدام ازحضارقدرت اینکه بتوانندجلوی اشکهای جاری خود را بگیرند نداشتند وهمینطورآن گروه ماتم زدگان‌مدت زیادی گریه نموده تا از شدت‌خستگی‌ساکت‌شدند . پس‌ازاینکه میرزاهاشم قدری تسکین یافت‌بنوازش‌دختروپسرخود پرداخت وازترتیب مردن فرزندکوچك خود سئوال کرده ربابه خانم تمام‌گزارشات را برای اونقل نمود وازاینکه‌چندین روزمرتباًبوزارت عدلیه‌رفته وهرروزبه‌بهانهٔ اورارونه ساخته‌اند حکایت کرد تا اینکه بکلی‌مأیوس گردیده‌ودیگر بدیدن‌اوهم‌نیامده تا این‌خبرشوم راباو برساند میرزا هاشم اظهارداشت که خودوی بواسطه خوابهای‌هولناکی که دراین‌چند شب اخیرمیدیده است حتم ویقین بروقوع این حادثه جان‌گدازنموده بود بعلاوه از طرز صحبت خود اوهم در دفعه آخر حدس میزد که وضعیت طفل بدبخت یأس آورمیباشد بهمین جهت چهاریاپنج روز میشده است که حواس وی بکلی مختل‌گشته وهمینطور ساکت وبیحس درگوشهٔ ازاطاق محبس نشسته بوده است تااینکه‌دیروز درتوقیفگاه خبری منتشرشد که نظمیه‌حاجی اصفهانی رادستگیر کرده است اما بهیچوجه باومراجعه نکرده اورا باحاجی مواجهه ندادند امروزصبح مأمورمحبس ویرا نزد رئیس پارکه برده رئیس پارکه باوگفته است که حاجی اصفهانی حقایق را دراستنطاق خود اقرارنموده وثابت کرده است که شما دراین موضوع بکلی بی تقصیر میباشید واین عملیات مربوط بچندین سال قبل از استخدام شما میباشدخود اوهم در این مدت درشهردرخانه یکی ازدوستان مخفی بوده وچند روزپیش مأمورین نظمیه محل اختفای او را پیداکرده ودستگیرنموده اند شما حالا آزاد هستید و میتوانید بمنزل خودتان بروید . میرزا هاشم گفت که همان مستنطق جوان و ازخود راضی که اسباب بدبختی مرا فراهم ساخته بود

بمن اظهار میکرد که از آقای رئیس پارکه باید خیلی ممنون باشید زیرا که ایشان ازشما دفاع کرده و حق بزرگی بگردن شما دارند . میرزا هاشم میخواسته است که بلا فاصله بمنزل بیاید ولی چون مدیر توقیفگاه نیامده بود مجبور گردید که تمام پیش از ظهر را در آنجا مانده و الساعه اورا مرخص کرده اند . ربابه خانم برخاست ازاطاقی که در آنجا کهنه و کاغذ های بیمصرف را انبار کرده بود چند نمره از روزنامه هائی‌را که راجع بشوهرش اخبار مختلفی انتشار داده بودند درآورده وجلوی او گذارد و گفت‌ملاحظه کنید به بینید که این بی‌انصافها برخلاف وجدان نسبت بیك آدم‌فقیر بی‌تقصیرچطورتهمت زده وحیثیت اورامیان مردم بباد میدهد . میرزا هاشم روزنامه ها راکه تا آنوقت‌ندیده بود برداشت ویکایك قرائت نمود . یکی‌از آنهاویرابزرگترین شیادی‌معرفی کرده‌بود که‌تاکنون‌نظیراو درایران‌دیده‌نشده است ویك مقاله مفصلی راجع بعملیات وی درموقع تصدی قضاوت درعدلیه وهمچنین درمدت منشی گری‌حکومت استرابادومشارکت‌اودر کلاهبرداری‌باحاجی‌اصفهانی نوشته‌ویك نسبت‌هائی باوداده‌بود که از آنها آن بیچاره بکلی بیخبربود . یك‌روزنامه دیگر پیشنهاد کرده‌بود که‌برای عبرت سایرین لازم است که این‌شیاد را درمیدان توپخانه بدار آویزند تا این مملکت دوباره اصلاح شده‌وکارها مرتب گردد . مدیران این جراید همینکه صحبت اختلاس و سرقت سیصد هزارتومان را شنیده‌بودند بطمع افتاده واین‌مقالات آتشین‌رادراطراف وی منتشر میکردند تا برای اسکات آنها مجبور شده یك قسمتی ازاین وجوه‌را بین آنها تقسیم کند ولی پس‌از اینکه ازاین‌بابت مأیوس گشته ومطمئن شده بودند که این بیچاره فاقد هستی بوده ومخارج ایام توقیف ویرا هم سایر رفقای محبس تکفل‌میکنند ساکت شده ودیگراورا تعقیب نکرده بودند . میرزا هاشم بیاد حاجی اصفهانی افتاد که هروقت قبض آبونمان یك روزنامهٔ را میاوردند میگفت که زود یك لقمهٔ هم جلوی این‌گدابچه ها بیاندازید . چند دقیقه همینطور بآنها نگاه کردوعکس‌خودش راکه درچند نمره چاپ کرده بودند مشاهده نمود . ربابه خانم برخاست وکوله باری راکه حمال آورده بود از هم گشود درآن یك دست رختخواب از لحاف ونازبالش وپتو وغیره بود بعلاوه یك عبا ویك دست‌کت وشلوار وچند عدد پیراهن وزیرشلواری‌درآن نهاده بودند ازدیدن این اشیاء تعجب کرد ونمیدانست که متعلق بکی است وبرایچه اینها را بآنجا آورده اند . میرزا هاشم اظهار نمود که خود اوهم درابتدا مشکوك بوده ونمیدانسته است که این رخوت واین‌اسباب رختخواب متعلق یکی است وگمان میکرد است که اینها متعلق بتوقیفگاه و موقتاً دراختیاراو گذارده اند بعد متوجه شده که رفقائی که با اودریك اطاق حبس بوده اند وبتدریج‌مرخص‌شده‌واز آنجابیرون‌رفته‌اندهر کدام بنوبه‌خود یك تکیه ازاسبابهای خود را برای او گذارده اند چنانکه این عباوکت وشلوار متعلق بیك شخص معتبری است که بجرم ساختن قباله واسناد چند پارچه دهات اورا توقیف کرده بودند ولی اویك مبلغ مهمی برئیس‌پارکه ومستنطق داد وقرار منع تعقیب اوصادرومرخص گردید

و یك آدم خوش فطرت و جوانمردی بود وتا موقعیکه در محبس بود همیشه میرزا هاشم را بسرسفره خود دعوت کرده و نمیگذارد که با سایرین غذا بخورد ودو هفته پیش هم که از آنجا رفت این رخت ها را باصرار برای او گذارد سایر اشیاء را هم رفقای دیگر داده بودند بعلاوه امروزهمینکه سایرین ملتفت شدند که او مرخص گردیده است محرمانه باهمدیگر صحبت کرده ووقتیکه او میخواسته است که از آنجا خارج شود یك پاکت در بسته را بزور در جیب او گذارده اند و میرزاهاشم در آنوقت پاکت را از جیب بیرون آورد در آن مبلغ پنجاه تومان اسکناس بود میرزاهاشم با تعجب میگفت که انسان درزندگانی خود دراین مملکت مات ومتحیر میگردد . در این آب و خاك اشخاصی دیده میشوند که در ظاهر متدین وامین خود را نشان میدهند ولی در باطن از دزدهای سر گردنه خطرناك ترهستند درعوض در محبس انسان مردمانی را می بیند که بحرم کلاه برداری وسند سازی توقیف گردیده اند درصورتیکه آنها دارای عواطف انسانیت ونوع پرستی میباشند چنانکه دراین مدت چهارماهی که من در آن محوطه بودم همینکه این اشخاص ملتفت وضعیت من شدند وفهمیدند که من آدم فقیری هستم دیگر یکساعت از نگهداری من غفلت نکردند ازلوازم خودشان بمن لحاف وتوشك وپتو دادند امروزهم که مرخص شدم که آنها بیشتراز خود من خوشحال بوده وذوق میکردند مرا تا درتوقیفگاه مشایعت کرده واسبابهای مراجمع کرده بدوش حمال نهادند کاشکی در مملکت ما درعوض این دزدهای گردن کلفتی که مصدر امورهستند ازاین قبیل اشخاص در رأس ادارات میگذاردند وقطعاً کارهای مردم بیچاره بهتراز امروزمیشد . میرزا هاشم آن روز وایام بعد را تا یك هفته درخانه مانده بیرون نیامد و به تسلی ودلداری بچهای خود مشغول بود وآن پسر بزرك خود را که تنها مایه امیدواری و اسباب خوشوقتی زندگانی آنها بود باصرار بمدرسه فرستاد . مادرغم دیده برای اینکه اقلا ازبازماندگان نگهداری کند غم وغصه خودرا فراموش کرده وبه تنظیم کارهای آن خانه محقر مشغول شد . ماه دوم زمستان بود وسرما بطریق شدیدی احساس میگشت ازوجهی که رسیده بود کرایه دوماهه خانه را تأدیه کرد ومختصری لوازمات زمستانی خرید وازطرفی چون میدید که با این سوابق وبا این مندرجات جرایدتهیه شغل وخدمتی برای شوهرش دیگرغیر ممکن خواهد بود پیوسته فکرمیکرد که بچه وسیله زندگانی خودشان را تأمین نموده واقلاً تایك دوسال دیگروسایل تحصیل یگانه پسرخود را فراهم سازد تا او باخذ دیپلم سه ساله متوسطه موفق گردد . میرزا هاشم هم تقریباً همین فکررا نموده وبرای تأمین معیشت خانواده خویش تلاش میکرد اونیز بهمین جهات بکلی مأیوس شده بود که بتواند وارد هیچگونه خدمتی بشود ودرصدد بود که بوسیله شغل آزادی یك لقمه نانی تحصیل کند . همین گرفتاریها وهمین خیالات که تمام اوقات آنها را اشغال کرده بود باعث شد که کمتر بیاد طفل ناکام خود افتاده وخود را از شدت غم وغصه بکلی مضمحل سازند . میرزا هاشم کم کم از خانه بیرون آمده اما درابتدا درخیابانها ونقاطی که اورا میشناختند قدم نمیزد اغلب بخارج شهر میرفت ولی

بتدریج گذشته‌را فراموش نموده‌وزندگانی عادی خودرا شروع نمود . درهمان اوقات میرزا هاشم یك روزبرای مسترد داشتن ورقه سجل احوال خودکه در دفترتوقیفگاه مانده بود بعدلیه رفت وپس‌ازاینکه ورقهٔ خود راگرفته و میخواست که بمنزل‌مراجعت کند صدای زنك تعطیل‌را شنیددرصورتیکه هنوزصبح زود بود وتازه شروع بکارکرده بودند . اعضاواجزای محاکم‌ودفاترتمام ازاطاقهابیرون آمدند. میرزا هاشم‌ازیکی‌ازآنها علت تعطیل را پرسیدآن جوان درجواب اظهار داشت که همین‌امروز اتفاق‌ناگواری برای دونفراز اعضای اداره رخ داده است آقای مدعی‌العموم با مستنطق‌شعبه سوم‌شب‌رادرشمیران‌مهمان‌بوده‌وبا اتومبیل‌بشهر مراجعت میکرده اند درنزدیکی باغ صبا اتومبیل آنها بیك بارکش قشونی تصادف‌کرده و هردومقتول شده اند فقط‌شوفربا یکنفر دیگر که درجلوی‌ماشین‌نشسته بودند سلامت‌مانده اند این مستنطق همان‌جوان از خود راضی‌بودکه درتوقیف میرزا هاشم اصرارداشته وباواجازه ملاقات‌نیم ساعت راباطفل‌محتضرنداده بود میرزا هاشم سرخود را بطرف آسمان بلندکرد و درپیش خود چنین گفت که ای خداوند منتقم حقیقی توهیچوقت ازمجازات بزه‌کاران نگذشته ومجرمین را درهمین دنیا بسزای خود میرسانی ولی بقدری عملیات وکارهای تومرموز است که ما بندگان ضعیف با این عقل ناقص خود ازدرك جزئیات آن عاجزمیباشیم . میرزا هاشم با قدمهای سریع بمنزل آمد واین خبر را بعیال‌خودگفت ولی آن زن برخلاف انتظار وی قدری فکرنمود واظهارداشت که خداوند بحال‌بازماندگان مخصوصاً به‌پدرومادرآنهارحم کند زیراکه‌بیچاره‌ها هردو خیلی جوان بودند . میرزا هاشم ازشنیدن این حرف از طرف زن خودکه میدانست ازدست این دونفرچه زجر ومرارتی کشیده وچه‌ذلت وچه‌عذابی دیده است فوق العاده متعجب گردید دستهای خود را بکردن او انداخت و گفت من تصورمیکنم که تو درحقیقت یك فرشتهٔ هستی که بشکل بشردرآمده‌ای و گرنه گمان نمیکنم که انسان تا این‌درجه صاحب قلب رقیق و دل پاك باشد .

صاف شدن‌هوا پس ازطوفان

متجاوز ازیك هفته میشدکه هوا سخت گرفته و اتصالاً باران‌شدیدوجالجه‌های برف میبارید. ماه دوم زمستان بآخررسیده بود . دراین چند روز آسمان تاریك وظلمانی‌وطبیعت خشمناك وپریشانحال بود مخصوصاً روز قبل طوفان شدیدی هم ظاهر شدکه باعث خرابی بیشمار گردید ولی بعد هوا صاف شد وآفتاب شروع بتابیدن‌نموده وازشدت سرمای زمستان یك دفعه‌کاسته‌شده و بهمین ترتیب غم وغصه‌این خانواده بدبخت‌نیزقدری‌تخفیف یافت مثل این بودکه پس از مرك آن جوان ناکام دیگر اضطراب و تشویشی برای آنها باقی نمانده و از آنچه وحشت داشته و میترسیدند دیگر پس از وقوع آن نگرانی نداشته واندیشناك نبودند زندگانی عادی ومعمولی آنها شروع گردید این عبارت مصطلح ومعروف‌کاملا موافق حقیقت بوده وصحیح است که همینکه مرده بخاك‌سپرده شد برای بازماندگان یك قسم تسلی‌خاطری پیدامیگردد. تاوقتیکه مریض درحال احتضار بوده یاجنازه او را بخاك نسپرده اند وحشت و

اضطراب عظیمی درخاطر بازماندگان اوحکمفرماست اما بعد ازآن که آثار میت ازخانه مرتفع شد آن غم وتشویش هم بتدریج سبکتر گردیده تا اینکه دراثرزمان و وقوع حوادث دیگربکلی ازخاطرمحومیشود واگرهم گاهی تذکار رفتگان بمیان میآید آن برسبیل صحبت وتفریح بوده وتکرار آن دیگر اسباب ملال خاطر گوینده وشنونده نمیگردد . این چند نفربدبخت که ازآن روز ببعد بیشتراوقات پهلوی همدیگر نشسته و ازهم جدا نمیشدند دارای یك نوع احساسات مشترك گردیده وباکمك همدیگر ناملایمات روزگاررا بخوبی تحمل میکردند وحتی شدت بدبختی مزید برمحبت وعلاقه آنهاشده بود. شبها درمقابل نورضعیف چراغ نفتی حسین درس و تکالیف مدرسه خود را تهیه میکرد . ربابه خانم با بتول بکارهای خانه ووصله کردن لباسهای خود مشغول میشدند ومیرزا هاشم هم دوجلد کتابی راکه تنها وسیله تفریح او بود مکررمیخواند . گاهی حسین بدون ملاحظه کتابچهٔ را برداشته وبمادر وپدرش آخرین دیکتهٔ راکه برادر کوچك اودروقتیکه بمدرسه میرفت نوشته بود نشان میداد وازاینکه معلم نمرات خوب با داده بود تعریف میکرد یا اینکه یك دفعه یك صفحه نقاشی راکه آن بچه بامداد کشیده بود برمیداشت وجلوی آنها میگذاشت ومیگفت ببینید که غلامرضا چه خوب نقاشی میکرد اتفاقاً این صفحه را آن طفل دوماه قبل ازفوت خود رسم کرده بود تصویریك بوته کاکی بود که روی یکی ازشاخه هایش مرغ کوچکی نشسته آوازمیخواند وخیلی شبیه وطبیعی کشیده بود . پدر ومادر و خواهر ازدیدن این تصویر برقت آمده وچند قطره اشکی بیاد آن ناکام ازچشمهای آنهاسرازیر گردید. قلم ومداد وبعضی از کتابهای آن طفلك همینطور درطاقچه آطاق باقی مانده بود وبازماندگان درخود چنین قدرتی حس نمیکردند که آنها را برداشته درگوشهٔ مخفی کرده وبکلی آثار آن جوان را ازنظردورسازند آنها این اشیاء را یك نوع یادگاری ازعزیز خود دانسته وگاهگاهی ازملاحظه آنهایادی ازفرزند ناکام خود میکردند تنها خوشبختی دراین بود که دراین خانواده، فقیرمثل سایر مردمان بی بضاعت فکرزندگانی وتهیه وسایل معاش بقدری افکار آنها را بخود مشغول میداشت که کمترفرصت برای این قبیل تأثرات روحانی داشتند . میرزا هاشم وعیال او ازصبح تا شام بفکر این بودند که تا آن وجه مختصر باقی است یك وسیله تازه برای کسب معاش تهیه نمایند درآنوقت تمام خیال وهمت آنها براین متوجه شده بود که وسایل تحصیل حسین را بهرترتیبی که شده است فراهم ساخته وطوری نمایند که اوبتواند با فراغت خاطر بگذراندن امتحان سه ساله متوسطه نایل گردد . آنها بخودشان دیگر امید نداشته وآرزوئی دردنیا نمیکردند و خود را مثل مسافری میدیدند که بمنزل رسیده ودوره خوشی وسختی آنها تمام شده است فقط مایه سعادت وامید زندگانی خود همین طفل را میدانستند وازصمیم قلب استغاثه میکردند که خداوند این طفل را به ثمر برساند ولی تا آنوقت هنوز دربی چاره بوده وعقل آنها بهیچ وسیله راه نمائی نمیکرد . ربابه خانم میدید که دراین مملکت طبقه نسوان ازبیچاره ترین مخلوقات بوده که بهیچوجه برای کسب معاش وسیلهٔ ندارند باز زنهای روستائی میتوانند ازریسندگی

و فرشبافی اقلا کمك مختصری برای مخارج زندگانی خود تحصیل کنند ولی زنهای شهری از این مختصر حرفه هم محروم میباشند تنها راه و چاره آنها منحصر بخدمتکاری در خانه های مردمان متمول بوده و آن هم صرف نظرازمعایب اخلاقی واجتماعی دراختیار تمام زنها نمیباشد . دریك مملکتی که بیشتر ازدوثلث جمعیت آن بیکار وبی تکلیف هستند بدیهی است که زنها بکلی درکسب معیشت عاجز بوده و باید بطفیل شوهر یا اولاد خود زندگانی کنند. ربابه خانم در دوره زندگانی بطور استثناء چند نفر از آشنایان وقوم و خویشهای خود را میشناخت که دراثرحوادث روزگارمجبورشده بودند شخصاً امورخانه خود را اداره میکردند ولی آنها از هرحیث با او فرق داشتند . اکثرآنها جوان وقوی وهرکدام دارای حرفه و صنعتی بوده درصورتیکه ربابه خانم دیگرپیروناتوان گشته وچشمهایش از بسکه در رختخواب وشبهادرموقع تنهائی گریه کرده بودضعیف شده بودند علاوه ازاین دیگراوبا هیچکس رابطه وآشنائی نداشت حتی آن زن همسایه دستفروش هم که بعد ازآن حادثه چند روز بخانه آنها آمده بود آنها را ترك گفته وخود را نشان نمیداد با وجود ایمن ربابه خانم تصمیم گرفت که بهر نحویکه شده است او هم با دخترش یك کاری را پیش گرفته و اقلا مخارج روزانه خود را باین وسیله تأمین سازد . تنها راه حلی که بنظر اورسید این بود که بخیاطی مشغول شده و برای کسبه واشخاص متفرقه پیراهن وشلوار وسایرلوازمات تهیه نماید و برای انجام این کار یك عدد چرخ کهنه خیاطی داشت که ازسالیان درازبرای اوباقی مانده ولی اخیراً ازحیزاستفاده افتاده بود . ربابه خانم آن چرخ را برای تعمیر بخارج برده و بیك نفرچرخ سازسپرد تا عیب آن را مرتفع سازد . پس از اینکه ازاسباب کار مطمئن گردید در صدد تجسس برآمد وبا زنهائی که مثل او بدکان نانوائی میآمدند بگفتگو پرداخت تا اینکه یك روزیك ضعیفهٔ که برای دفعه اول در آن دکان دیده میشد باو اظهار کهاگرمایل باشدممکن است در تهیه ودوختن پیراهن وشلوار برای اداره مباشرت فشونی با او کمك کند وبجهت اوشرح داد که وی با خواهرهای خودش مقداری کارازاداره مباشرت مقاطعه کرده ودوختن هر دست پیراهن وشلواری را بیك قران و سه عباسی پذیرفته است اما نخ وتکمه بعهده خود آنها است حال اگر او هم باین شرایط حاضراست ممکن است که باوی کمك کرده وهرهفته مقداری تهیه نموده ومزد آن را مطابق همین حساب دریافت دارد . ربابه خانم این پیشنهاد را پذیرفت وازهمان روزبخانه آن ضعیفه شتافته ومقداری متقال با یك دست پیراهن و شلوار برای نمونه دریافت داشت که تاآخرهفته تمام کرده وتحویل بدهد پس ازپرداخت پول نخ وتکمه تقریباً یك قران ویك عباسی عایدربابه خانم میشد ولی متأسفانه اداره مباشرت باندازه کافی پارچه بجهت پیراهن وشلوار نمیدادومقداری ازاین بابت کسر میگذارد بطوریکه کارگرها مجبور بودند که مبلغی هم ازمزدخود بمصرف کسر پارچه برسانند. معهذاربابه خانم ازاین شغل جدید خوشوقت شده وتمام روزازصبح تا شام به بریدن ودوختن مشغول گشته وهرروز حد اقل چهار دست پیراهن وشلوار تهیه کرده و از این بابت

مبلغ چهار الی پنج قران عاید آنها میشد وباین وسیله قیمت نان و گوشت آنها تأمین میگردید. دو ماه آخرسال باین منوال سپری گشت وفصل بهار رسید هرچند در آنسال برای آن خانواده بدبخت عید نبود معهذا ربابه خانم تصمیم گرفت که ازلباسهای کهنه شوهرش یك کت وشلوار هم برای حسین تهیه نماید . این طفل ازشنیدن این خبر بقدری خوشوقت شد که ما فوق آن را نمیتوان تصور کرد چونکه لباس اومنحصر بهمان جامهٔ بود که درتن داشت وآن هم بکلی فرسوده وپاره گشته بود . ازدوهفته قبل ازعید اورانزد خیاطی که درهمان بازارچه دکان داشت برده واندازه لباس اوراگرفته ویکی ازلباسهای پدرش را برای قامت او کوچکتر نموده ودوختند وحسین منتظر بود که امسال درروزعید با کت وشلوار نوارخانه خارج شده وباسایر بچهای مدرسه بازی کند . پدرومادراوهم باطناً خیلی میل داشتند که این طفل که درآن سال متحمل هرگونه مشقات شده بود اقلا درروزهای عید و تعطیل خوشدل و راحت باشد بهمین جهت ربابه خانم ازدسترنج خود برای او کلاه و کفش نوهم خرید . روزعید آن طفل ازخانه بیرون آمده وبا همشاگردیهای خود بازی کرده و اوایل شب بمنزل مراجعت کرد و روزدوم نیزدراول وقت ازخانه بیرون شد ولی دیگرازآن کوچهٔ که درآن منزل داشتند دور ترنمیگردید وبارفقای خوددرهمانجا تفریح میکرد وازپولی که مادرش باوداده بود چندتخم مرغ پخته خریده وبا آنها بازی مینمود . یك ساعت بیشترنبود که ازخانه بیرون رفته بود ومیرزا هاشم نیر در منزل مشغول تراشیدن صورت شده بود که یك دفعه صدای گریه آن طفل بلند شده وبا صورت خون آلود ولباس پاره با عجله بمنزل برگشت و لب حوض کوچك تـوی حیاط نشست و های های میگریست . پدرومادر وخواهرش سراسیمه از اطاق بیرون آمدند وآن طفل را دیدند که خون مانند لوله آفتابه ازدماغ اوجاری است در پیشانی اش زخم و علامت زمین خوردگی داشته و پره کوشش قدری پاره شده وآن کت وشلوارنوی را که درتن او نموده بودند با خاك وخون آغشته گردیده است این سه نفر کمك کرده بزحمت زیاد جلوی خون راگرفتند وزخم اورا پاك کرده وپنبه گذاشتند ولباس اورا ازتن وی درآوردند تا آن را شسته ولکه های آن را مرتفع سازند آنها تصور میکردند که حادثهٔ اتفاق افتاده درشکه یا چهارپائی این طفل را باین وضعیت انداخته است ولی پس از اینکه گریه اوساکت شدوحسین توانست که تفصیل واقعه را برای آنها حکایت کند معلوم شد که این طفل معصوم مورد حمله وضرب و شتم یك شیخ بیدین و شیادی که درآن محله معروف به شیخ قنبر علی پیشنماز است واقع گردیده است . این شیخ بهرزه درآئی مشهور وسابقه ننك آوری داشته که همه اهل محل برآن واقف بوده اند اصل ومحل تولد اودرقصبه دماوند درایام طفولیت دردسته موزیك فوج نصرت طبال بود وچون دارای آب ورنگ هم بوده مورد تهاجم لوطیان واقع شده وغالباً اسباب زحمت زیاد برای سایررفقای موزیکچی خـود میگردیده است لـذا بوسیلهٔ اورا ازفوج بیرون نموده بودند ویك سیدی که درهمان قصبه پیشنماز بوده و باطناً

باوعشق میورزیده است اورا ازدست رنود ربوده بعنوان شاگردی بمنزل خود برده است و برای بستن زبان بدگویان یك عمامه کوچکی هم از همانوقت بسراونهاده و باینطریق آن موزیکچی آقای شیخ قنبرعلی شده ومشغول به تکمیل علوم معقول ومنقول گردیده بود کم کم دارای لحیه بلند وهیکل مناسب بجهت ادای نمازجماعت هم شده وپس ازچندی برای کسب روزی بطهران آمده ودرمسجد خرابهٔ بساط زهد وتقوی خود راگسترده وبمرورزمان بآقای شیخ قنبرعلی مشهور گشته وجزء ذهاد و اشخاص پرهیزکار این شهر شده بود . اتفاقاً درهمان حوالی که میرزا هاشم اخیراً خانه اجازه کرده بود یك مرد رزاز که شخص کاسب وبا دیانتی بود فوت نموده وازاویك زن با یك دخترخرد سال باقی ماند . شیخ قنبرعلی که ضمناً خودش را نزدیك باداره نظمیه ساخته وجزء مفتشین مخفی آنجا شده بود و ازوضعیات داخلی سکنه آن محله زود مسبوق میگردید باکمك ومساعدت کلانتر آن ناحیه واردا ین خانهٔ شدوبا زبان چرب ونرمی که داشت عیال ساده واحمق رزاز را فریفته برای خودعقد کرد در صورتیکه این شیاد بیدین قبلاً دوزن دیگر درده ویکی درطهران گرفته بود . چون عیال رزاز ازخودخانه ملکی داشت آقا شیخ قنبرعلی هم منزل دائمی خودخانه اورا قراردادوحتی اطفالی راکه اززنهای دیگرداشت جمع کرده باخودش باین خانه آورد این شیخ وقبیح باین اندازه هم اکتفی نکرده چشم طمع بمال دخترهم دوخته و نمیگذاشت که دخترضعیفه شوهر کند ومیگفت که من مرحوم آقارا خواب دیده ام وبمن سفارش کرده این دختررا برای برادر خودم خواستگاری کنم . برادرشیخ قنبر علی دردیزآشوب شمیران شاگرد قهوه چی بوده واین دخترنامزدپسرعویش بودوحاضر نمیشد که زن برادرشیخ قنبرعلی بشودوباین جهت بیچاره همینطورسیه بخت درخانه مانده بود. همسایه ها تمام ازشرارت این مرد درعذاب بودند ولی چون ارتباط اورا با نظمیه میدانستند جرئت مخالف با اورا نداشتندوحرفی نمیزدند شیخ هم از موقعیت خود استفاده کرده آن مسجد خرابه را محکمه خود قرارداده واحکام شرعی صادر میکردوهرماه یك دفعه مقداری قبض تهیه نموده برای همسایه ها میفرستاد که مبلغی برای عزاداری وروضه خوانی کمك نمایند چند نفر از اوباش محله هم دوراوجمع شده ودر کلاهبرداری بااومساعدت میکردند . مردم بیچاره برای حفظ آبروی خود همیشه مبلغی باومیدادند وخودشان هم ازروی اجبار درپای منبرومجلس وعظ اوحاضرمیشدند . آقای شیخ قنبرعلی دراین مدت سه ساله که میرزا هاشم باین محله آمده بود دودفعه قبض پول عزاداری برای اوهم فرستاده بود ولی میرزا هاشم چیزی نداده و حتی وقتیکه شیخ را در کوچه میدید اعتنا نکرده وباو سلام نمینمود از این جهت شیخ قنبر علی یك عداوت باطنی با میرزا هاشم پیدا کرده ودرصدد انتقام بود اتفاقاً روز دوم عید حسین با دونفر ازهمشاگردیهای خودش سر کوچه ایستاده وبا آن تخم مرغهائی که خریده بود بازی میکردند واین بچهای معصوم بر دو باخت قماررا نمیدانستند که چیست فقط برای اینکه به بینند که کدام تخم مرغ محکم تراست این بازی معمولی را نموده وباهم خندیده وتفریح کرده

ویکی از تخمها راکه شکسته بود میخوردند . دراینموقع آقا شیخ قنبرعلی با دونفر از اشرار که پشت سراومیامدند ازآنمحل‌عبورمیکنند . شیخ نابکار اززیرچشم مواظب بازی‌بچها بوده وهیچ حرف نزده وقدری نزدیکترآمده درآنوقت یك دفعه مثل غول بیابانی خود را بروی حسین بیچاره انداخته وبا عصا این طفل را خوب کتك زده وبخاك وخون آغشته کرده است وهرضربت عصائی راکه فرود میاورده میگفته است ای پدرسوخته ای بچه بابی روز وفات امام حسن عسگری تخم‌مرغ بازی کرده قمارمیکنی‌حالا برو به پدربابی خودت بگو که ملاقنبر علی مرا تأدیب کرد . این مرد شیاد برای انتقام خود از میرزا هاشم وفات امام حسن عسکری را بهانه کرده بود وحال اینکه درتقویم حاجی نجم الدوله که این نابکاربآن‌تمسك میجست نوشته بود که تولد آنحضرت بقولی درامروز وبقول دیگر در بیست و هشتم رجب و بقول معتبر دیگر در چهاردهم ربیع الاول و بقول اصح اساساً معلوم نیست . شیخ قنبرعلی بعداوت پدرقول اولی‌را معتبرشمرده وبرای اینکه طفل معصوم درچنین روزی باتخم مرغ بازی‌میکرده‌است اورا یك چنین مجازات شدیدی داده بود . بیچاره میرزا هاشم ازدیدن طفل خود باین حالت دیوانه شده ومیخواست که مستقیماً بمنزل آن ازخدا بیخبرشتافته و با وی مشاجره نماید ولی میدید که دراین مملکت عمامه وریش بلند بزرگترین حربه ای است که جهال خود را بآن آراسته وباین وسیله خود را ازهرگونه آفت وگزندی ایمن نموده اند وممکن است که شیخ علناً اورا ببابی‌گری متهم ساخته وجمعی ازاشراربرای اجر وثواب اخروی‌وبرا بقتل رسانند . حکایتی راکه درچندسال قبل‌آن محرربیچاره‌درمسجدجامع‌راجع بقتل پدروبستگان خود برای اونقل کرده بود بخاطرش رسید وصلاح دراین دید که خود او دیگردراین قضیه مداخله ننمایدباستمالت ونوازش طفل پرداخت وباوتسلی میداد ومیگفت که قطعاً شیخ ملتفت نشده وتصورمیکرده است که تو قمار میکنی و باین جهت خواسته است که تأدیبی نموده باشد . طفل بیچاره اشکهای خود را خشك نموده میگفت ولی لباس تازهٔ را که برای من تهیه کرده اید بکلی خراب شده ودیگر نمیتوانم آن را بپوشم چون تمام آن پرازلکه های‌خون گشته است .ربابه خانم که درتمام‌مدت مثل‌بید میلرزید واشك درچشمهایش بحرکت آمده بودند باوقول دادکه لکه های لباس را بطوری مرتفع سازدکه اثری ازخون درآن‌باقی نباشد وازآن روزببعدهم‌نمیگذاردکه آن طفل تنها بکوچه برود . ایام عیدوشادی آن بدبختها هم باین طریق گذشت . میرزا هاشم روزها ازخانه بیرون میرفت و مثل ایام گذشته بیشتر از خیابانهای کم جمعیت عبور میکرد وسعی مینمودکه کمتر تصادف باآشنایان قدیمی بنماید ولی ازآنطرف هم متحیربودکه بچه وسیله وبچه‌کاری اشتغال جوید زیراکه برای اوخیلی ناگواربودکه زن ودخترش تمام روزرا بخیاطی اشتغال ورزیده وبا این مزد قلیل معاش اورا تأمین سازند واین دفعه اولی بودکه در زندگانی خود مشاهده میکرد او طفیلی بستگان خود شده وشخصاً از تهیه معاش عاجز وناتوان گشته است چند هفته وچندماه

را دراین اندیشه بسربرد ولی بهیچوجه راه وچارهٔ نمی‌یافت وهر روز بعدم استطاعت و قدرت خود واقف میگشت بچندین نفر از آشنایان و اشخاصی راکه بفتوت وجوانمردی میشناخت عریضه نوشته واز آنها استمداد جست هیچکدام جواب مراسله اورا نداده وحتی از پذیرفتن وملاقات وی استنکاف نمودند فقط یکنفر از اعضای متقاعد عدلیه در تعقیب کاغذی که برای او نوشته بود مبلغ ده تومان بوسیله کلفت برای اوفرستاده واظهارداشته بود که من خودم خانه نشین و بیش از این استطاعت کمك بیشتری را ندارم . میرزاهاشم ازهرطرف بکلی مأیوس شده و درکارخود حیران مانده بود .

تجدید دوره بدبختی

بهراندازهٔ که ازسال نومیگذشت بهمان درجه برسختی ومشقت زندگانی میرزاهاشم وعائله اوعلاوه میگشت خود او همینطور بیکار درخیابانها قدم زده یا بدرخانه‌های اشخاص متنفذ و معروف برای توصیه وسفارش میدوید ولی همیشه مأیوس وافسرده بمنزل مراجعت میکرد . ربابه خانم با بتول ازاول طلوع آفتاب تا غروب آن مشغول دوختن پیراهن وشلوار نظامی ها بوده وبوسیله مزد مختصری که دریافت میکردند نان وگوشت خانه را فراهم میساختند تمام امید واری وآرزوی آنها درآنوقت متوجه به پسرشان بوده وسعی میکردندکه وسایل تحصیل اورا فراهم سازند تا بتواندمدرسه را تعقیب کرده وموفق باخذ دیپلم سه ساله متوسطه بشود . این بیچاره ها خودشان بمنتهی سختی وعسرت زندگانی کرده ولی درعوض میکوشیدند که آن طفلك ازبابت کتاب ودفتر ولوازم مدرسه در زحمت نباشد . آن طفل هم مثل اینکه فهمیده بودکه پدر ومادر چه انتظاری را از اودارند دقیقهٔ ازدرس ومشق خود غفلت نکرده ودرهرقسمتی شاگرد اول کلاس خودشده وبا تمام قوا میکوشیدکه زود تروارد کلاس سوم گردیده وامتحانات نهائی را با موفقیت تمام کند . میرزا هاشم ازتوقف در خانه تا اندازهٔ خجالت میکشید و نمیتوانست تحمل کندکه زن ودختر اوبکار پرزحمت اشتغال ورزیده ولی او درگوشه اطاق وقت خودرا بخواندن کتاب بگذراندناچارهرروزازخانه بیرون میرفت امابرای فرار ازنگاه کسبه وعابرین غالباً درمحله ها وخیابانهای دورازشهرقدم میزد . فصل بهار وتابستان باین طریق سپری شدند وماه اول پائیز رسیده بود . میرزا هاشم نگاه پرحسرتی به برك درختان میکردکه متمایل بزردی گشته و حتی بعضی از آنها شروع بافتادن نموده بودند کلاغها ومرغهای مختلف را میدیدکه درآسمان دسته دسته بحرکت آمده بودند بعد دهاتیها را مشاهده میکردکه با بارهای هیزم وذغال برای فروش بشهرآمده ولوازم سوخت زمستانی رادراختیار عامه میگذاردند . این مناظربرگرفتگی خاطر وغصه باطنی اومیافزود وبیشترویرا متفکر مختگین میساخت . فصل پائیز برای اشخاص بی بضاعت طلیعه یك زندگانی تلخ و

ناگواری است که آنها را مبتلا بیك حالت مالیخولیائی میسازد . میرزا هاشم با گرفتاریهای شخصی وافکار محزونی که درمغز وی جولان مینمود دراین فصل پیش ازسایر فصول مغموم ومتفکر گشته بود ، یك روز قبل ازظهر که مدتی راه پیموده وبیرون دروازه شهر نو تا نزدیکی اما مزاده معصوم قدم زده بود فوق العاده خود را خسته احساس کرد و دیگر درخود یارای قدم برداشتن را نمیدید ناچار روی نیمکت یك قهوه خانه کوچکی که پهلوی آن نهر آبی هم جاری بود نشست ویك استکان چای طلبید . در چند قدمی اویك الاغی را که بارسنگین داشت بدرخت بسته بودند ومعلوم بود که صاحب آن نیز برای رفع خستگی وخوردن چای در قهوه خانه نشسته است . بعد ازچند دقیقه آن شخص بیرون آمده وافسار الاغ را بازکرد وبطرف خیابان بالا متوجه گردید . میرزا هاشم که سرخود را بزیر افکنده بود ملتفت قیافه آنشخص نشد ولی همینکه اززدیك اومیگذشت وسرخود را بلند کرد فراشباشی حکومت استراباد و رفیق قدیمی خود را مشاهده کرد که یك لباس کهنهٔ بر خلاف همیشه پوشیده وکلاه نمدی بسرنهاده پیاده پشت سرالاغ خود روان است . میرزا هاشم مثل اینکه یکی ازبستگان خیلی نزدیك خود را پس ازمدتی مفارقت یك دفعه ملاقات کرده باشد خوشوقت شده ازجابرخاست واورا درآغوش گرفت فراشباشی هم فوق العاده خوشوقت وچهره اش مسرور گردید وپس تعارفات معمولی مجدداً الاغ خود را بدرختی بسته وروی نیمکت پهلوی میرزا هاشم نشست و شروع بصحبت وگفتن وقایع زندگانی این مدت نمودند . میرزا هاشم حوادثی را که برای او رخ داده بود نقل کرد و ازمردن فرزند خودحکایت نمود فراش باشی نیز برای او تعریف کرد که چطورپس ازفوت حکمران استراباد درموقعیکه رؤسای ادارات ومردم مشغول مجلس ختم وفاتحه بوده اند ازموقع استفاده کرده اشیاء واسبابهای خود وحاکم راجع آوری نموده با تفنگدارباشی وعدهٔ ازنوکرها از شهرمحرمانه خارج شده است ولی در حوالی شاهرود سوارهای رئیس قشون که درفصل زمستان وقتیکه ترکمن ها نیستند آنها باین لباس درآمده ومسافرین را لخت میکنند برآنها تاخته وآنچه داشته اند بغارت برده اند وپس ازرسیدن به طهران تصمیم گرفته که دیگرترك نوکری نموده وبیك کسب آزادی لقمه نانی تحصیل نماید وبهمین جهت چند ماه میشود که در نزدیکی کرج قهوه خانهٔ بازکرده وباین شغل مشغول گردیده است حال دوروز است که در شهر بوده واشیاء ضروری کسب راتهیه نموده وبدکان خود میبرد . میرزاهاشم میخواست که راجع بامانتی که درموقع حرکت بمشهد باوسپرده بود عنوانی نماید ولی فراشباشی فکراورا دریافت واظهارنمود که من امانت شما را بهیچوجه فراموش نکرده ام اما متأسفانه آنچه راکه دراین مدت اندوخته بودم دزدان ازدست من ربودند وفعلاً هم در مضیقه میباشم در اولین موقعی که موفق شدم قرض شما را اداخواهم کرد بعد قدری بسیمای محزون میرزاهاشم نگاه کرد وسرخود را بزیرانداخت دست درجیب نمود وکیسه بیرون آورد بیست تومان وجه در مقابل اونهاد وگفت باور کنید که اگربرای من

میسر میشد تمام امانت شما را همین الان مسترد میداشتم . میرزا هاشم که تا این اندازه جوانمردی ونیك نفسی ازاین شخص ساده و عوام منتظرنبود فوق العاده خوشحال شده و مدتی باودعا کرد و خوشوقت بمنزل مراجعت نمود . مخصوصاً وجهی راکه از فراشباشی دریافت داشته بود بمصرف تأدیه اجاره خانه که معوق مانده بود رسانید و از فشار مطالبه آن فعلاً تاچندماهی آسوده گشت بعلاوه نصایحی را که فراشباشی نموده وباو تأکید کرده بود که دیگردرصدد نوکری وطفیلی شدن بدیگران برنیامده وخودش اعتماد بنفس کرده وبهروسیله که ممکن است زندگانی خویش را تأمین سازد مؤثر واقع گردید . میرزا هاشم تصمیم گرفت که اوهم مثل چندین نفرازاشخاصی که سابقاً میشناخت وبا اورفاقت داشتند بشغل نویسندگی مبادرت ورزد برای این کارمقداری کاغذو پاکت تهیه نموده ودریك جعبه چوبی که در گوشه انبار افتاده بود ریخته وهر روز صبح بطرف مسجد شاه روان شده وطرف غروب بمنزل مراجعت میکرد درابتدا این شغل برای اوخیلی سخت وناگوار بود زیرا که هنوز عادت با صحبت کردن بااشخاص دهاتی که غالباً باو رجوع میکردند نداشت و نمیتوانست مراسلات را مطابق سلیقه آنها نوشته وعبارات آن را ازجملات متعارفی تشکیل دهد و همچنین نمیدانست که نوشتن مراسله برای این طبقه مستلزم داشتن صبر و حوصله زیاد بوده وباید اول مراسلات وارد را خوانده ودرفهمیدن مضمون آنها بصاحبانش کمك نماید وجواب را هم بایستی خودش بطوری تهیه نماید که مورد قبول آنها واقع شود . در روز های اول میرزا هاشم یك دوکاغذ بیش نمینوشت و اغلب مشتریها بسایرنویسندگان مراجعه میکردند . درانتخاب محل هم اشکالات زیادی برای او پیدا شد ایوان وصحن مسجد راعدهٔ قبل از اواشغال کرده وبرای خود اختصاص داده دیگرباواجازه نمیدادند که درآن نقاط اوهم بساط خود را پهن نماید . هرگوشهٔ ازمسجد کرایهٔ معینی داشت که میبایستی بخدام تأدیه نمایند ناچار میرزا هاشم مجبورشد که نقطهٔ را انتخاب کند که قدری دورتراز انظار واقع شده و باد وسرما ازهرطرف آن وزیده و خیلی محل ناراحتی بود معهذا ازناچاری واستیصال میرزا هاشم یك دوماهی باکمال برد باری این وضعیت را تحمل میکرد وباطناً خوشوقت بود که اوهم یك شغلی انتخاب نموده وبخرج خانه کمکی مینماید . عایدات بومیه اوپس ازتأدیه قیمت کاغذ وپاکت هیچوقت ازروزی دو قران تجاوز نمیکرد وبعضی روزها ازاین مبلغ هم کمترمیشد درصورتیکه عایدات همقطارهای وی که بهیچوجه از حیث خط وسواد با اوطرف مقایسه نبودند بواسطه اینکه بیشتر با زبان و منطق ارباب رجوع آشنائی داشتند خیلی بیشترازاین مبلغ بوده وآنها برای خود روزی هفت الی هشت قران کارمیکردند . میرزا هاشم با وجود اینکه ازاین شغل فایدهٔ نمیبرد بعلاوه نشستن درمسجد نیز برای مزاج اومضر بود معهذا برای اینکه اوهم درزحمت ومشقت بازن و دختر خودشریك باشد ناملایمات را تحمل نموده وازاین مختصر عایدی خوشوقت وراضی بود تا اینکه فصل زمستان رسید وکسالت سینه اومانع گردید که دیگر درروز های باران وبرف ازخانه بیرون

امده ودرفضای ازادبنشیندناچاردراین ایام میرزاهاشم بیشتراوقات رادرمنزل بسر میبردامار بابه خانم وبتول هم درکارهای خیاطی خود بوضعیت بدی دچار شده بودندواولاً ماشین خیاطی آنها بکلی معیوب شده ونزدیك بود که دیگرازحیز استفاده بیفتدبعدهم اداره مباشرت مبلغی ازاجرت آنهاکاسته و وحتی مذاکره بود که بکلی ازارجاع کارخودداری نموده ودوختن لباسهای نظامیها رامجاناً و بلاعوض بعهده زنهای دارالعجزه بگذارند . ربابه خانم سخت میترسید که این یگانه وسیله زندگانی آنها نیزمقطوع شده و درآن زمستان شدید بکلی فاقد وسایل معاش کردند. درچنین موقعی یك بدبختی دیگری هم بآنها رخ داد که مزید بر گرفتگی خاطر آنها شد. یك روز که باران شدیدی میبارید ومیرزا هاشم در منزل بود ربابه خانم با بتول مقداری از پیراهن و شلوار ها را که تمام شده بود برداشته بمنزل آن ضعیفه خیاط بردند که تحویل داده و وجه آن را دریافت دارند . میرزا هاشم چند روزبود که مبتلا به برنشیت شده وزیر کرسی افتاده بود . ربابه خانم باواظهارداشت که مواظب درحیاط بوده تا آنها مراجعت کنند ولی او ازشدت کسالت نتوانست که بلند شده ودررا ازتوی خانه کلوم کند همینکه آنها ازآن کوچه دورشدند یکنفر گدای ولگردی که در همان نزدیکی مواظب بود درخانه را آهسته بازکرده وارد مطبخ شده یك سماوربرنجی ویك سینی ودوکاسه مسی راکه طرف احتیاج وجزء لوازم زندگانی این بیچارگان بود برداشته وازدربیرون رفت بعد ازنیم ساعت دیگر که ربابه خانم با دخترش مراجعت کرده و درصدد تهیه نهار بر آمدند مشاهده کردندکه این اشیاء مفقود شده است و ازباز بودن در مطبخ و تغیر بعضی از چیزهای دیگر ملتفت گردیدند که دزد آمده وظروف آ نهارا برده است. مفقود شدن این اسبابها برای آنها غیرقابل جبران بود و میدانستند که دیگر نخواهند توانست عوض آنها را خریده و رفع نواقص زندگانی خودشان را بنمایند با یك حالت افسرده و محزونی بهر طرف دویده ولی اثری از دزد مشاهده نکردند ومجبورشدند که با سموارحلبی وکاسه بدل چینی رفع احتیاجات خود را بنمایند . مفقود شدن این چند پارچه اسباب برای آنها یك ضرر دیگری هم داشت و آن این بود که هروقت که آنها ازحیث نداشتن وجه درزحمت بودند سموار با سینی مسی را نزد بقال همسایه بگرو گذارده و مبلغی گرفته وبآن چند روزی معیشت خود را تأمین میکردند بعد که پولی برای آنها میرسید دوباره اشیاء را از گروخارج میساختند واین کار تا آ نوقت چندین بار تکرار شده بود ولی برای آینده دیگر از این وسیله هم محروم گشته بودند واز همه بدتر آن بقال قدیمی که چندین سال بود که آنها را میشناخت و بوضعیت داخلی آنها آشنا بود چند هفته میشد که دکان خود را بدیگری واگذار کرده و بازن وبچه بکربلا رفته و در همانجامقیم شده بود . روزبروز میدان زندگانی برای آنها تنك ترشده و اندك بارقهٔ امیدی هم که در دل آنهاپیدا شده بود خاموش میگردید . کسالت میرزا هاشم هم بواسطه نداشتن غذای مناسب ودوای مرتب همینطوربباقی وبلکه روزبروز بدتر میشد . مخصوصاً

فصل زمستان برای اشخاص فقیر تجدید دوره بدبختی است تا وقتیکه هوا ملایم وطبیعت روشن است این قبیل بدبختان خود را بهمین آثار طبیعی راضی ساخته و خوشدل وخرم میباشند ازطرفی‌هم چون احتیاجات آنها درآن فصول کمتراست این است که سنگینی بارفقه وتنك دستی را آنطور که باید حس نمیکنند ولی بمحض شروع شدن فصل زمستان وسپری گشتن ایام اعتدال هوا یك حس غم انگیزی که آنها را بطرف افکار هولناك میکشاند بر وجودآنان مسلط میگردد . آسمان گدرو گرفته زمین ازاثر بارندگی ها مبدل بیك منجلاب عفن و غیرقابل مرور شده سرما بشدت در این اطاقهای تنك وتاریك بدون وسایل لازم بشدت محسوس گشته ومزاج بخوراك وغذائی که درسایر فصول عادت کرده دراینموقع عدم تناسب خود را آشکار نموده واحتیاج بمواد غذائی قوی ترازخود نشان میدهد.دراین وقت این چنین فلك زدگان یك دفعه متوجه به نواقص زندگانی خودشده ومی بینند که برای ادامه حیات با این شرایط بهیچوجه مهیا وآماده نمی‌باشند میرزا هاشم که تمام سختی‌معیشت را درنه ماه اول سال تحمل کرده بود دیگردرمقابل برف وباران زمستان وتغییر واختلاف هوا طاقت نیاورده و اینك جداً بستری شده بود. اما ربابه خانم چه‌میتوانست‌برای بهبودی ومعالجه اوبنماید با این‌چند قرانی که او و دخترش بزحمت زیاد تحصیل میکردند وهمانقدر بمصرف نان و گوشت میرسیدنمیتوانست که طبیب بمنزل آورده ودوا وغذای مخصوص‌برای او تهیه کند ناچار بهمین اندازه اکتفا میکرد که چند استکان چای گرم باو نوشانیده و روی اورا خوب بپوشاند بدیهی است این معالجه برای یك مرض مهلکی مثل برنشیت‌کافی نبوده وبهمین جهت کسالت میرزا هاشم طول کشیده وهنوز امید بهبودی نمیرفت . ازطرف دیگر صاحب خانه هرروز مطالبه اجاره معوقه را نموده وحتی‌تهدید به تخلیه ومراجعه بمحکمه را نیزمینمود بازاگرخود میرزا هاشم میتوانست که ازبستربرخیزد ممکن بود که وجه مختصری برای این قبیل مخارج تهیه نماید ولی تصور نمیرفت که اوبتواند قبل ازدوهفته دیگرازاطاق بیرون بیاید . این بیچاره ها همینطورمضطرب بوده درصورتیکه انگشتان آنها با عجله کار نموده وپیراهن‌وشلوارسربازها را میدوختند مغزآنهاازشدت فکرخسته وفرسوده شده وچارهٔ برای بدبختی خود ازهیچ طرف نمیدیدند و دیگر چیزی که قابل فروش باشد درآن خانه یافت نمیشد وتنهاوسیله معاش آنها منحصربهمین چند قرانی‌بود که ازدسمزد پیراهن وشلوار نظامیان بآنها میرسید . بالاخره پس ازچند روزکسالت که میرزا هاشم قدری بهبودی‌حاصل نمود وتوانست ازخانه بیرون آید با یك اضطراب وعجله شدیدی درصدد تهیه‌کار برآمده و بهرجائی که سراغ داشت مراجعه مینمود حتی بیکی از مدارس کوچك خصوصی رفته و تقاضای شغل معلمی کرد ونمونهٔ ازخط وانشاء خود را نشان داد درهمه جا بغیرازجواب‌یأس آمیزچیزدیگرنمیشنید باوجود اینکه ازرفتن بعدلیه بواسطه سوابق خودش استنکاف‌داشت معهذابآنجا هم رفته والتماس کرد که باواجازه دهند تامثل چند نفردیگر درحیاط نشسته و

برای متظلمین عرضحال تهیه کند از این مساعدت هم از او دریغ کردند واظهارداشتند که فعلاً زیاد تر از احتیاجات عدهٔ در آنجا بوده و نمیتوانند باو این اجازه را بدهند . میرزا هاشم مأیوس ومغموم قدم زده ودر دل خود میگفت که خداوندا توخودت می بینی که من باوجود ضعف و کسالت خود برای هر گونه زحمت حاضر و برای انجام هر خدمتی مهیا میباشم توخودت یك راهی بمن ارائه نما که بوسیله آن توانم این چند نفر بدبختی را که زندگی آنها بمن سپرده شده است از فلاکت حفظ نمایم ولی تمام این افکار و خیالات بجائی نمیرسید و میرزاهاشم همینطور مستأصل گردیده و غالباً دیگر روزها را درخانه بسر میبرد . ربابه خانم و بتول باجدیت تمام مشغول کار بوده و سعی میکردند که هر روز مقدار معینی پیراهن و شلوار دوخته و بوسیله آن زن خیاط باداره معاشرت تحویل دهند . حسین نیز مرتباً بمدرسه رفته و طرف عصر بمنزل مراجعت میکرد و بغیر از تهیهٔ دروس خود بهیچ چیز دیگر توجهی نمی نمود و از بدی غذا یا نا مرتب بودن زندگانی ابداً یك کلمه حرف بر زبان نمیآورد بعکس خود را خوشحال وراضی نشان داده وسعی میکرد که از گرفتگی خاطر و افسردگی پدر و مادر خود باندازهٔ که میتواند جلو گیری کند باین جهت همینکه از مدرسه میرسید صحبت هائی را که شنیده و اتفاقاتی را که در راه دیده بود برای آنها نقل میکرد و باین وسیله میخواست که اقلاً آنها را برای چند دقیقه هم شده است مشغول سازد و گاهی یك روزنامه کهنه مربوط بگذشته را از همشاگردیهایش گرفته برای پدرخود میآورد تا درموقع بیکاری بخواند . این طفل که در آنوقت پانزده سال از عمرش میگذشت سختی ومشقت خانواده خودرا خوب حس کرده ومیدید که آنها تا چه درجه بخود زحمت داده واز فرستادن او بمدرسه خود داری نمینمایند وهمین افکار باعث شده بود که او از سایر شاگرد ها بیشتر در تحصیل خود ساعی بوده ونسبت به پدر ومادرخود زیاد ترمحبت میورزید . پدر ومادرهم که دیگر در این دنیا از هرجا و از هر دری مأیوس گشته بودند تمام محبت و امید خود را متوجه این جوان ساخته واو را یگانه غایت زندگانی خود میشمردند . پدرش از ترقی فکروهوش او لذت برده و مادرش از حسن رفتار و کردار این طفل در قلب خود شاد بود و بدون اغراق ومبالغه میتوان گفت که در آنوقت آنچه باعث علاقه این سه نفر بزندگانی میشد فقط وجود این طفل بود و مخصوصاً پس از فوت غلامرضا آنها تمام محبت خودرا متوجه بحسین نموده بودند . حسین بر خلاف برادر کوچکترخود که فوت کرد خیلی قوی و سالم بوده وطبیعت ویرا برای تحمل سختی های زندگانی خوب آماده و مهیا ساخته بود تا آنوقت کمتر مریض شده و با وجود اینکه لباسهای وی مناسب با فصل زمستان نبودنداز تغییرات هوا محفوظمانده ومثل سایر بچها زود رنجور و نا خوش نمیگردید . وضعیت مزاجی او باعث خوشوقتی بستکان او شده و آنها باکمال اطمینان بخود میگفتند که اقلاً از این حیث فرزند آنها درامان بوده ودوره زندگانی خودرا بخوشی بآخر خواهد رسانید اما روزگار غدار وچرخ شعبده باز غیر از این مقدر ساخته وبرای این جوان یك عاقبت ناگواری درذخیره نهاده بود که درفکر پدرو مادر او هم خطور

نکرده وحتی قدرت تصور آن را هم نمی نمودند . همانطوریکه آنها غافل ومشغول کار وزحمت بودند قضاوقدر این طفل را بطرف مرحله سوق میداد که یك دفعه تمام رشته افکار وقواعد زندگانی آنهارا از اساس منهدم ساخت حسین مطابق معمول هر روز صبح زود از خواب برمیخواست واز سایر شاگردها زودتر بمدرسه میرفت وعصر نیز زودتر بخانه آمده ودیگر در کوچه معطل نشده وبارفقای خودبازی نمیکرد وبمحض ورود درخانه فوراً کتابها را پیش کشیده ومشغول مطالعه وتهیه دروس خود میگشت وپدرش هم گاهی با او کمك میکرد واشکالات اورا میگفت روز چهارشنبه هفته دوم برج دلو بعدازظهر بمنزل آمدواظهار کرد که دردسر شدیدی عارض اوشده است . بدنش سخت مرتعش گردیده ومیلرزید . چون هوا در آن روز خیلی سرد وبرف هم میبارید مادرش تصور نمود که همان اختلاف هوا باعث کسالت فرزند او شده و مطابق معمول ویرا مجبور ساخت که زود تر برختخواب رفته وقدری راحت نماید ومنقل کرسی رامخصوصاً درباره برای او آتش نمودولحاف را بروی پاهای او کشید که ازحیث سرما درزحمت نبوده وراحت باشد . روز پنجشنبه حسین باز در چنین وضعیتی بود و باوجود اینکه میل داشت که بمدرسه برودمعهذا نتوانست که ازرختخواب برخیزد آن روز را هم همینطور در رخت خواب خود خوابید تا روز شنبه حالت او بهمین منوال بود واز گرم شدن پیشانی ودستهای اومعلوم بود که تب شدیدی بروی عارض گشته و علایم گریپ وسرما خوردگی نمایان شده است چون در آنوقت این مرض عمومی بود این بود که میرزا هاشم وربابه خانم بآن اهمیتی نداده وبا همان دواهای معمولی بمعالجه او پرداختند ولی خود آنها مواظب وی بوده ودقیقهٔ ازحال او غفلت نمیکردند ولی روزبعد وضعیت او خیلی سخت ترشد وبطوری بدون او گرم شده بود که دیگر نمیتوانست زیر کرسی بخوابد و لحاف خود را بیکسو افکند . صورت وی مثل چغندر سرخ شده و دهان او بکلی خشك و بیمزه گشته بود . میرزا هاشم وربابه خانم بیکدیگر نگریسته و مضطرب شده نمیدانستند که چه بایدبکنند . میرزا هاشم ملتفت شد که عیالش میخواهد وضعیت خطرناك طفل را باو فهمانیده وتقاضا نماید که یکنفر طبیب در بالین او حاضر سازد اما ازآنجائیکه اوخودش بهترمیداند که برای حق القدم طبیب وجهی ندارند این است که حرف نمیزند . میرزا هاشم بلا فاصله ازجا برخاست وسراسیمه ازخانه بیرون آمد وهمینکه بکوچه رسید نزد خود فکر کرد که بکجا رود وبکی متوسل شود زیرا که تصور نمیکرد آن اشخاصیکه با وی تا آنوقت چند دفعه مساعدت کرده بودند یك دفعه دیگرهم دست احسان خود را بطرف او درازکنند از مراجعه بآنها منصرف شده ویك دفعه بفکر آن مرد زرگر افتاد که اسباب استخدام ویرا نزد حاجی اصفهانی فراهم ساخته بودوازمدتیکه توقیف شده وبعدمستخلص گشته بودودیگراورا ندیده بود وباطناً هم خجالت میکشید که یکبار دیگر بدکان او برود ولی درآنساعت که مسئله زندکانی پسرش درمیان بود این قبیل ملاحظات را کنار گذارده مستقیماً بدکان اوشتافت . شخص زرگر

که مرد سالخورده و مهربانی بوده ازدیدن‌وی‌فوق‌العاده‌خوشوقت شد اورا پهلوی‌خود نشانید وخواست که ازپیش آمد و واقعهٔ که برای اورخ داده بود وبطور غیرمستقیم او واسطه این بدبختی شده بود عذر خواهی کند میرزا هاشم فرصت نداد که اواظهارات خود را بپایان رساند بدون مقدمه بطور اختصار وضعیت فعلی خود را باو گفت و خواهش کرد که مبلغ مختصری بعنوان قرض باو بدهد تا طبیب برای‌طفل خود آورده ولوازم معالجه اورا فراهم سازد . زرگرهم تأمل ننموده وبدون هیچگونه عذروبهانهٔ صندوقچه آهنی خود را بازنمودو ومقداردده تومان پول‌سفید که‌در آن‌داشت‌درمقابل‌میرزاهاشم‌نهاد فقط‌اظهار نمود که‌متأسفانه‌پیش ازاین برای او ممکن نیست که مساعدتی‌بماند . میرزا هاشم وجه را برداشته وباعجله بخانه آمد ودرسر کوچه همان طبیبی را که معمولا باو مراجعه میکردند باخود همراه برداشت . آن طبیب مدرسه ندیده وتحصیل‌مرتب نکرده فقط بعنوان طبیب مجازدر آنجا مطبی‌باز کرده بود . پس‌ازاینکه‌طفل‌مریض‌را معاینه نمودواوهم کسالت‌ویرامربوط‌سرماخوردگی‌دانسته‌ومسهل شدیدی تجویز کرد ویك قرص هم برای رفع سردرد نوشت ورقت روزدیگرحالت طفل‌سخت ترشده وحتی نفس وی بشماره افتاده بود و صورتش سرخ گردیده در سفیدی چشم لکه قرمز دیده میشد مجدداً میرزا هاشم همین طبیب را آوردمجدداًطفل را معاینه کرد وشربتی تجویز کرد که درهردوساعت یك قاشق سوپ خوری باو بدهند . سه روز باین ترتیب معالجه وقت گذشت وهرروزبروخامت مرض افزوده میشد تا اینکه ازوجه استقراضی بیش ازسه تومان باقی نمانده بود میرزا هاشم پس ازمشورت با ربابه خانم چنین صلاح دانستند که یك طبیب مجرب تری راببالیز مریض حاضرسازند . درخیابان ناصریه یکی ازاطبای معروف شهر مطب داشت میرزا هاشم نزد اوشتافته و پس ازیك دوساعت معطلی اورا بخانه آورد .آنشخص به نسخه های طبیب معالج نظری افکند وطفل رامعاینه نمودوبعد ابروهای خود را بهم کشیده وسری تکان داد بلافاصله برخاست با بطری‌الکلی که در کیف داشت دستهای خودرا شست، میرزا هاشم وربابه خانم وبتول همینطورایستاده و ازشدت اضطراب یك‌کلمه حرف نمیزدند ولی همینقدرمیدیدند که بدن طفل ورم کرده ولکه های قرمزبزرگی‌درآن پیدا شده است اما نمیدانستند که این لکه ها علامت چه مرضی‌میباشد، طبیب پس‌ازاینکه دستهای خود را خوب پاك نمود آنها را بآنطرف اطاق کشیده و آهسته گفت که این مرض سرما خوردگی نیست و طبیب معالج اشتباه کرده است این بادسرخ است و خیلی خطرناك میباشد باید حتماً اطاق مریض راعوض کرده و برای او بخاری بگذارید من الان یك نسخه مینویسم که از دواخانه بناتی یا یکی از دواخانه های معروف تهیه نمائید . چند قرص است که باید در هردو ساعت‌یك‌دفعه‌باوبدهید ویك‌سرمی است که باید درمدت سه روز باو زده شود وبعد ازاینکه دوا تهیه شد طرف عصر درشگه بیاورید تا من‌خودم برای زدن‌سرم بیایم از شنیدن این حرف میرزا هاشم و ربابه خانم همینطور متحیر ایستاده بهمدیگرنگاه میکردند و هیچکدام

جرأت اینکه یك کلمهٔ حرف بزنند نمیکردند ودکتر هم مشغول نوشتن نسخه طولانی خود بود وقتیکه نسخه تمام شد میرزا هاشم بـا صدای ضعیفی پرسید که آقای دکتر قیمت این نسخه تخمیناً چقدر میشود دکتر یك نگاهی ازروی تعجب بصورت او نمود وجواب داد که من درست نمیدانم ولی گمان نمیکنم که بیش از شانزده الی هفده تومان بشود اما باید که زود تهیه کنید آلان هم دیر شده وخون فاسد گردیده است ضمناً مواظب باشید که مریض سرما نخورد و با عجله دستکش های خود را در دست نموده ومیخواست که از درخارج شود ربابـه خانم گفت آقای دکتر آیا ممکن نیست که یك دوائی بدهید که قدری ارزان تر بشود متأسفانه ما فعلا درخانه بهیچوجه پول نداریم . دکتر که برای خارج شدن از آن اطاق خیلی عجله داشت گفت نه این دوا فوق العاده لازم وطرف احتیاج میباشد وحتی عقیده من این است که الان هم خیلی دیر شده وحالت مریض خطرناك است وخون او مسموم شده است هرچه زودتر نسخه را از دواخانه بگیرید و خود او از درحیاط باشتاب هرچه تمامتر خارج شد وباطناً هم شاید خوشوقت بود که حق القدم خود را قبلا دریافت کرده است . پس از رفتن طبیب میرزا هاشم نسخه را دردست گرفت ومدتی بصورت عیال خود نگاه میکرد مثل این بود که از او کمك فکری میطلبید بعد یك دفعه تکانی بخود داد و گفت من میروم نزد آشنایان ورفقا حتماً یك وجهی گرفته واین دوا را تهیه خواهم کرد یك نگاهی هم به پسر خود که باصورت قرمز ومتورم در گوشه کرسی افتاده بود افکنده از خانه بیرون آمد ودو سه نفر از همان اشخاصی را که سابقاً باو مساعدت کرده بودند درنظر گرفت ومستقیماً بطرف خانه آنها روان شد ولی درهرسه محل مأیوس گردید . دریك خانه نوکر با اصرار وابرام اورا رد نمود درجای دیگر پس ازمعطلی زیاد کلفت از اندرون پیغام آورد که آقا معذرت میطلبد که فعلا برای ایشان مقدور نمیباشد که کمك ومساعدتی بنمایند . درخانه سومی که میرزا هاشم ازروی اضطرار وناچاری قدری سماجت میکرد صاحب خانه ازتوی اندرون بطوری که صدای اوخوب بگوش میرسید فحش ودشنام و عبارات زشتی باو گفت که بیچاره با چشمهای گریان از آنجا بیرون آمد و همینطور متحیر مانده و تمام بدنش مرتعش گشته نمیدانست که چه باید بکند وچه چارهٔ اندیشد زیرا که زندگی یگانه پسر وامید وآرزوی آتیه آنها درخطر بود وخوب میدانست که رشته حیات خود وعیالش بوجود این طفل بسته میباشد بایستی بهروسیله که شده است این نسخه را تهیه کرده وطبیب را برای معالجه طرف عصر دوباره بخانه بیاورد وباین نیت فکر خود را بهرطرف جولان میداد که شاید یك چارهٔ پیدا کند ولی بهیچوجه موفق نمیشد ودرهمان مرحله اول متوقف مانده وبرای پیدا کردن پول متحیر بود شاید درشش ماه یاسه ماه پیش ازاین تهیه یك چنین وجه نا قابلی برای او سهل بوده و اهمیتی نداشت ولی حالا وضعیت او خیلی تغییر یافته ودراین مدت تمام وسایل خود را بکار برده بود و دیگر پناهگاهی برای خود نمیدید. بعد از مدتی تفکر بخود گفت من اول بروم بدو اخانه ها شاید دکتر در

قیمت دوا اشتباه کرده و ارزان تر از آن است که او گفته است و یا بتوانم این نسخه را نسیه گرفته بعد پولش را بدهم با وجود اینکه این فکرخیلی بی اساس و بی مایه بود معهذا ازشدت بیچارگی چند دقیقه خاطرخود را بآن مشغول ساخته وبخیابان ناصریه ولاله زارکه دواخانه های خارجی بیشتردر آنجا بودند روان شد و نسخه خود را بصاحبان دواخانه هانشان داد یکی از آنها بیست تومان مطالبه میکرد دیگری هیجده تومان وسومی که یکنفر ارمنی بود هفده تومان وبعد که وضعیت واصرار میرزا هاشم را دید حاضر شد که پانزده تومان بدهد . میرزا هاشم که آنشخص را مرد خوش قلب و مهربانی دید از او پرسید که ممکن است که این دوارا نصف نموده و نصف قیمت آن را دریافت دارد . دوا فروش در جواب اظهار داشت که این دوا ساخت فرنك وبرای مریض تمام آن لازم است و نمیشود نصف کرد میرزا هاشم گفت بسیارخوب من میروم که پول تهیه کرده واین دوا را ازاینجا خواهم خرید وازدکان بیرون آمد. برای او درآنساعت دوتومان یا سه تومان تخفیف هیچ اهمیت نداشت زیرا که اساساً درجیب خود فقط یك تومان پول بیشتر نمیدید وقبل ازهر چیز بایستی یك وجهی تهیه کند چند قدمی همینطورمتفکرانه راه رفت ولی حواس وی بکلی مختل وتمام افکار وخیالات اومتوجه بخانه وآنطفل مریض بود که بیحال وضعیف درگوشه کرسی افتاده بود حرف دکتر بخاطرش رسید که اظهار داشته بود باید همین امروزعصر سرم را زد شاید هم دیگردیرشده باشدمیرزا هاشم خیلی مایل بود که زود تربخانه مراجعت کرده و از حالت طفل خود مستحضر شود ولی فکر میکرد که دست خالی و بدون دوا چگونه میتواند بآنجا برگردد همینطور متفکربوده و با وجود سرمای شدید قطرات عرق روی پیشانی او نشسته بود یك دفعه مثل اینکه یك روشنائی ضعیفی ازدور ملاحظه کرده باشد قدم خود را تند کرده وبطرف خیابان مریضخانه متوجه شد وبفکرافتاد که چرا بمریضخانه مراجعه نکرده و مریض را بآنجا انتقال نداده است واین کاربقدری بنظر او سهل وعادی میرسید که اساساً میخواست یکسر بمنزل مراجعت کرده وطفل مریض را با درشکه بیاورد ولی بازگفت که بهتراست که قبلاً خودم بآنجا رفته ومحل وجای اوراتعیین کرده بعد مراجعت نمایم با عجله خود را بمریضخانه دولتی رسانید وازدربان فقیری که درآنجا بود اطاق رئیس را پرسید . در بان اظهار داشت که آقای دکتر با اعلیحضرت بمسافرت فرنگستان تشریف برده اند معاون ایشان کار ها را اداره میکند ولی فعلا اینجا نیستند فردا صبح زود تر بیائید شاید بتوانید ایشان را به بینید میرزا هاشم گفت من خیلی عجله داشته وکارلازم دارم باید حتماً با یکنفر از متصدیان اینجا صحبت کنم . دربان اظهار داشت که در اینجا فعلا هیچکس نیست فقط رضاخان ناظر وخرج بیار که پرستار هم میباشد دراطاق خودش است اگراصرارداریدکه اورا به بینید درهمان عمارت وسط باغ است اگرآنجا نبود بروید درآشپزخانه حتما درآنجا است . میرزا هاشم بطرف آن عمارت روان شد ولی هیچکس را ندید تا از اوسئوالی بکند و تعجب کرد زیرا که مریضخانه باید طبیب

وپرستار داشته باشد که از مریضها مراقبت و مواظبت نمایند . دریك اطاق بزرگی را باز نمود بوی متعفن زنندهٔ بمشام وی‌رسید. تقریباً بیست نفراشخاص مریض وفقیررا دید که روی توشکهائی که باکاه انباشته شده وازشدت کثافت چرك وسیاه گشته بودنددراز کشیده یانشسته برای خودشان صحبت کرده و پیراهن های خود را در آورده جانور های آن را با دست میگرفتند ازآنهاپرسید که‌ناظر کجاست. یکی ازمریض ها درجواب گفت که اینجا نیست در اطاق خودش میباشد وبیك قسمت دیگرازآن عمارت اشاره نمود . میرزا هاشم خسته وگیج شده بود چند دقیقه گردید تا اطاق ناظررا پیدا کرد . روی نیمکت پهلوی منقل آتش‌یکنفر شخص تنومندی را دید که درازکشیده و با وجود اینکه مشاهده کرد که اووارد اطاق شده است ازجای خود حرکتی هم نکرد فقط پرسید که چه فرمایشی دارید . میرزا هاشم اظهار داشت که یکنفرمریض سخت وخطرناك دارم ومیخواهم که اورا باینجا بیاورم . آنشخص باز هم اعتنائی ننموده وازجابرنخاست گفت امروز دیگر آقای دکترنخواهند آمد فردا صبح بیائید با خود ایشان مذاکره کنید بماقدغن شده است که در موقعیکه ایشان نیستند مریض باینجا راه ندهیم بعلاوه فایده هم ندارد در اینجا کسی نیست که معالجه کند باز اگریکنفر از شاگرد ها هم اینجا بود عیبی نداشت ولی فعلا هیچکس در اینجا نیست . میرزا هاشم بنای التماس راگذاشت و شرح مریض خود راگفت بطوریکه آن مرد ملایم ترشده سرخود را ازروی‌نیمکت‌بلند کرده ونشست‌و گفت‌قدری صبر کنید به‌بینم وپنجره‌اطاق‌را باز نمودوصدا کرد حکیم باشی . چون جوابی نرسید صدای خود را بلند تر کرد و فریاد زد آهای حکیم باشی واین اسم را چندین دفعه تکرار نمود بطوریکه انعکاس آن درتمام باغ پیچید . پس از چند دقیقه ازتوی یکی از زیرزمین ها صدائی بلند شد که چه میگوئی صبر کن آمدم وپنج دقیقه بعد یك جوانکی که پیش بند کثیف وپیراهن سفید چرکی داشت وارد اطاق شد ودردست خود یك هویج بزرك‌خامی‌را گرفته وبادندان میشکست ومیخورد . آنشخص که روی نیمکت نشسته بود بمیرزاهاشم گفت که‌این حکیم‌باشی‌سرپرستارمریضخانه است هرفرمایشی دارید باو بگوئیدمیرزا هاشم دوباره تفصیل مرض پسرخودرابرای او گفت ونسخه طبیب‌را نشان داد آن جوان سرتکان داد و گفت ما دراینجا نمیتوانیم‌کاری بکنیم اکیداً قدغن شده که مریض های عفونی را دراینجا نپذیریم ما فقط مریض های عمومی را قبول میکنیم و بسرای حصبه یا باد سرخ جای علیحده نداریم وآنها را نمیتوانیم دراطاق بزرك بخوابانیم زیرا که آنوقت همه مبتلا خواهند شد تنها کاری که میشود کرد این است که شماخود تان فردا مریض را بیاورید اینجا تا دکتر دیده ونسخه بدهد . میرزا هاشم گفت حالت پسر من خطرناك است و دکتر گفته است که اگر امروز سرم نزنیم ممکن است که هلاك شود و تا فردا نمیشود صبر کرد . آن جوان اظهارداشت که فایده ندارد برفرض‌من پسرشما ر دریك اطاق‌علیحده هم بخوابانم کی اورا معالجه وپرستاری خواهد کرد باز درخانه خود تان بهتراست که ازاومواظبت کنید

در اینجا هیچکس نیست فقط من هستم و این پهلوان که روی تخت خواب برای خودش میغلطد ناظرهم مثل اینکه این حرف بحیثیت او بر خورد گفت پس این‌راهم بگو که همین مرد بیچاره است که تا بامروز مخارج آشپزخانه رابه نسیه راه میاندازد ومدت سه ماه است که یك شاهی ازبابت مخارج مریضخانه دریافت نداشته است پس تمام مطلب را بگو چرا حرف خودت را ناتمام میگذاری مریضخانه کجا ؛ طبیب کجا ؛ آقای رئیس مدتی است که با اعلیحضرت همیونی بفرنگستان تشریف برده وبرای خودش مشغول گردش است دولت هم سه ماه است که بودجه مریضخانه را نداده فقط ما را در این باغ گذاشته اند تا مردم بفهمند که‌ایران‌هم مریضخانه دارد و مردمان فقیرمیتوانند باینجارجوع کنند .آن جوان‌هم‌خندهٔ کرد گفت‌خان‌ناظرراست‌میگویدحق‌بااوست‌الان‌بیش‌از بیست نفرمریض‌در آن‌اطاق‌بزرك‌خوابیده‌اند که‌پیراهن‌تن‌آنهانیست وهروقت که‌من واردآنجامیشوم ازبسکه متعفن است‌دماغم‌را میگیرم . میرزاهاشم که‌ازشنیدن‌این‌حرفهابیشترمضطرب‌شده ومیدید که آخرین امیداوهم‌مبدل‌بیأس‌شده است‌بالتماس‌افتادگفت پس‌اقلا به‌بینید که دردواخانه اینجا اگراز این دواها یافت شود قدری بمن بدهید . آن جوانك باز سرخود را تکان داد و گفت درتمام دواخانه ما یك قوطی‌دوای فرنگی یافت نمیشود اگرسولفات دوسود یاروغن کرچك وفلوس‌ازاین‌دوا ها بخواهیدممکن است که من از خودم چند مثقال بدهم ولی ما اساساً دوا های فرنگی را نداریم باید ازدواخانه های بزرك بگیرید . میرزا هاشم یقین کرد که این دونفرراست میگویند وازآنها برای مریض وی‌کاری‌ساخته نمیشود بیشترازاین‌درآنجا توقف نکرده وبیرون آمد . ازظهر یك دوساعتی‌میگذشت بچهادوباره بمدرسه میرفتندمیررا هاشم ازمشاهده آنها که بازی کرده وکتابها را بسرهمدیگرمیزدند بفکرپسرمریض‌خود افتادکه اکنون درحال احتضار در گوشه کرسی‌درازکشیده استوبی‌اختیاراشك ازچشمهای اوجاری شد . یکنفرازعابرین که متوجه باین مسائل نبود باو نگاه کرده اظهارتعجب کرد . میرزاهاشم‌بخود گفت که اکنون بهتر است من بمنزل مراجعت کرده تا اقلا یك دفعه دیگر فرزند خود رابه‌بینم بعد دوباره برگشته‌و در صدد تهیه دوا برمیایم. باین‌نیت باشتاب تمام بخانه آمد ربابه خانم تادم اطاق جلوی او دوید وبا حالت مضطرب ووحشت زدهٔ بصورت اونگاه کرد واول دفعه متوجه بدستهای اوشد ودیدکه خالی است ونتوانسته است دوا را تهیه کند . میرزا هاشم پرسید که حالت طفل چطوراست . ضعیفه بدبخت سرخودرا تکان‌داد وچشمهارابطرف‌دیگربرگردانید که‌درمقابل‌او اشك از آن‌سرازیرنشود واظهارداشت که قدری شیربرای اوتهیه کردیم ولی نتوانست بخورد باد در گلویش گرفته وبزحمت نفس میکشد . بیچاره ربابه خانم همانوقتیکه شوهرش صبح از خانه بیرون‌رفت اوهم برخاسته بخانه آن ضعیفهٔ که پیراهن وشلوار برای دوختن میدادشتافت دوتومان ازاومساعده گرفته شیر برای‌مریض تهیه کرده ومنتظربود که شوهرش بادوا وطبیب بمنزل بیاید حال مشاهده میکرد که دست‌خالی برگشته است وازسیمای گرفته وبدن مرتعش

او میفهمید که آن بیچاره بچه عذابی گرفتار میباشد دیگر حرفی نزد و نخواست که نمك بر جراحت او بپاشد فقط اظهار نمود که بیائید یك لقمه نان بخورید خیلی از ظهر گذشته است . میرزا هاشم که بغض و گریه گلوی اورا گرفته بود اشاره کرد که نمیخواهم وبرای تهیه دوا میروم وبا عجله ازخانه بیرون آمد . بتول با یك حالت غمگین و محزونی در گوشهٔ نشسته پشت سرهم پیراهن وشلوار ها را تمام میکرد و مثل این بود که میخواست از دستمزد خود پول طبیب ودوا برای برادرخویش تهیه نماید اما بیچاره بدبخت این یك خیال خام و یك فکر بی اساسی بود که او خود را باین وسیله تسلی میداد . تمام مزد یك هفته او برای حق القدم یك دفعهٔ طبیب کافی نبود وروزگار بدکردارهم دیگر باو مهلت نمیداد تابتواند به برادر کوچکتر ازخود کمکی بنماید معهذا اوهمینطورمشغول دوختن لباسها بوده ویك کلمه حرف هم نمیزد . میرزا هاشم باز دیگر در خیابانها روان گردید با خود میگفت که امروز من هر کاری که بنمایم وهر گناهی که مرتکب شوم قابل عفو و بخشایش است زیرا که دیگر برای معیشت خود وعیالم نیست که تلاش میکنم زندگانی فرزند عزیز من درخطرمیباشد باید بهر قیمتی که شده وجهی تهیه کرده وحیات پسرخود را نجات دهم واگرهم لازم شود تکدی وحتی سرقت خواهم نمود باین نیت بخیابان بزرك پشت سفاوت انگلیس شتافت وتصور میکرد که چون درآنجا مردمان متمول وطبقه اعیان سکنی دارند بهتر بمقصود خود نایل خواهد شد وشاید درآنجا یکنفرخیرخواه ونوع پرستی یافت شود که دراین موقع باو کمك کرده وفرزنداورا ازمرك نجات بخشد . در گوشهٔ ازخیابان ایستاد و مواظب اشخاصی گردید که ازآنجاعبورمینمودند ازهرطبقه مردمان درآنجادیده میشد کاسب ونوکر واهل علم امامیرزاهاشم بخودمیگفت که این اشخاص خودشان باندازهٔ گرفتاری دارند که دیگر توانائی کمك بمن را نخواهند داشت باید منتظرعبورمردمان متمول واعیان باشم نجات من اکنون در دست آنهاست در حین اینکه اواین فکر را میکردد ونفر شخص موقرومجللی که لباسهای عالی درتن داشتند تفرج کنان از آنجامیگذشتند . میرزا هاشم پشت سرآنها روان شده چون برای اولین دفعهٔ بود که به تکدی و سئوال مبادرت میکرد واز ترتیب ورسوم این کار اطلاعی نداشت چند قدمی همینطور ساکت حرکت کرد . خجالت و پستی این کار درنظروی مجسم شد بطوریکه درآنساعت آرزوی مرك و اجل فوری مینمود ولی باز قیافه عیال ومنظرهٔ راکه چند دقیقه قبل دیده بود درخاطر گذرانید واین تذکار یك قوه تازهٔ باو بخشید و در اثر آن قدمهای خود را سریع تر کرده تابآن دونفررسید وباصدای آهسته گفت آقایان بعرض من توجه کنید . آن دونفر باتعجب ایستادند و چون وضعیت میرزا هاشم بیك نفرگداشبیه نبود تصور کردند که مقصود دیگری داردو میخواهد مطلبی بپرسد میرزا هاشم که تمام صورت اوسرخ شده و قطرات عرق ازپیشانی اش میریخت و چشمهایش هم اشك آلود بودند نسخه خود را نشان داد و گفت این را برای پسرم که مشرف بموت است میخواهم تهیه کنم ووسیله آن راندارم . آن دونفر ابروهای خود را بالا کشیده وبایك

تفرعن و نخوت زیادی باو گفتند ببخشید متاسفانه ما نمیتوانیم بشما کمکی بکنیم وهمینطور راه خودرا گرفته و رفتند و یکی از آنها برفیق دیگرش گفت ملاحظه میفرمائید مردم چقدر شیاد شده وبچه وسایلی میخواهند پول دربیاورند لباس وظاهر این مرد بدنبود ولی این‌هم یکراه تازه‌ای است که پیدا کرده اند . میرزا هاشم پیش خود گفت که ای بی وجدانها و ای شکم پرستها که مثل حیوان زندگانی کرده وازدرد و غم فقرا بیخبر هستید امیدوارم روزی برسد که شما هم بوضعیت‌ما بیچارگان گرفتار شده وآنوقت ملتفت شوید که شیادی وحقه بازی چیست . اشکهای‌خودرا پاك کرد باز در یك گوشهٔ ایستاد . این دفعه یك مردسالخوردهٔ که از حیث ظاهر و لباس بیشتر شبیه باهل بازار بود ازآنجا عبور نمود میرزا هاشم بخود جرئت داده عقب او روان شد وباو التماس کرد وکمك خواست و نسخه خودرا نشان داد آنمرد قدری فکرنمود وایستاد و به‌نسخه نگاه کرد گفت من سواد ندارم و نمیتوانم بخوانم ولی‌دست‌درجیب کرده یك قران‌توی مشت میرزا هاشم نهاد . میرزاهاشم‌اول نفهمید که مقصود آنمرد چیست بعد که ملتفت شد وخواست که وجه اورا مسترد دارد وباو بگوید که من گدا نیستم پول خودرا بگیرید چند نفردیگر رسیده اونیز ازشدت خجالت طاقت نیاورد و ازآن خیابان فرار کرد . آفتاب‌نزدیك‌غروب‌بود میرزا هاشم فهمید که ازاین راه هم‌برای اوپول دوا تهیه نخواهدشد وبیخود وقت‌خودرا تلف میسازد ازاینکار صرفنظر کرده قصد بازار رانمودو خیال‌داشت که‌بدکان‌زرگر رفیق‌قدیمی‌خودرفته‌وازاومجدداً کمك‌بخواهد . هرچنداین‌فکرهم‌بنظر او عملی‌نمیرسید چونکه درهفته پیش ازآن بیچاره مبلغی بعنوان قرض گرفته بود معهذا چون چاره دیگری‌نداشت‌مصمم شد که ایندفعه‌هم باومتوسل گردد از پشت سفارت‌انگلیس‌همینطور پیاده دویده تا خودرا بدم‌بازار رسانید . آفتاب بکلی غروب کرده بود وکسبه بخانه های خود برمیگشتند وباهم میخندیدند وصحبت میکردند درخود بازار تاریك شده ویك گرد و غبارسیاه رنگی که معمولا طرف عصر درآنجا پیدا میشود همه جارا احاطه کرده بود . تمام اشیاء کدرو گرفته‌بنظرمیرسیدند . میرزاهاشم‌بهیچوجه‌باطراف‌نگاه‌نمیکردوازآن‌واهمه‌داشت که زرگر دکان خودرا بسته ورفته باشد وآن فاصله آخر را میدوید وبدو سه‌نفر تنه زده و فحش شنید اما همینکه نزدیك دکان شد دید که خوف ووحشت اوبجا بوده زرگر دردکان را بسته است و هیچکس درآنجا نبود . از شدت یاس و خستگی و پیش آمد آن روز دیگر میرزا هدشم قدرت برداشتن قدم نداشت بروی سنك جلوی یکی‌از دکانها نشست وسر خودرا بروی زانو نهاد یکدفعه ملتفت شد که یکنفر از عابرین یك صد دیناری جلوی او انداخت ورفت میرزا هاشم برخاست ویك لگد روی پول زده وازبازار بیرون‌آمد . یك‌فکر دیگری بخاطر او رسید وآن این بود که آن کت وجلیقهٔ راکه پوشیده است‌ازتن درآورده ودر دواخانهٔ گرو بگذارد . درخیابان ناصریه وارد اولین دواخانهٔ شد که هنوزبازبود ونبسته بودند نسخه را بصاحب دو اخانه که یکنفرکلیمی بود داد وگفت من امروز نتوانستم وجهی

تهیه کنم و این دوا را لازم دارم کت و جلیقهٔ را که پوشیده ام اینجا گرو گذاشته فردا پول آورده آنرا مسترد میدارم . میرزا هاشم هیچ تصور نمیکرد که چنین پیشنهادی را یك نفرانسان که دارای رحم و عاطفه باشد رد نماید ولی صاحب دواخانه که یك مرد تاجر ومتمولی بود اینحرف را برای خود یکنوع اهانتی شمرده بایك خشونتی باو پرخاش نمودو کلمات زشت و ناسزا بآن بیچاره گفت و نسخه را روی زمین انداخت . میرزا هاشم خجل و شرمسار شده نسخه را برداشت ازدواخانه بیرون آمد . تمام بدنش میلرزید و متحیرمانده در کارخود سرگردان شده بود ومثل این بود که دراثراین حادثه اختلال حواسی هم برای او تولید گشته وافکار غریبی در خاطر او خطور میکرد و بخود می گفت که بهتراست که قدری صبر نمایم تاخوب هوا تاریك شده وبازارخلوت بشود آنوقت دریکی ازحجره هارا باز کرده باندازه حاجت وجهی بردارم بعد اگرموفق شدم پول را دوباره بصاحبش مسترد داشته وعذرمیخواهم. بمحض اینکه باین خیال خودرا امیدواری میبخشید یکدفعه بصرافت افتاده که دکانها تمام دارای قفل وچفت وبستهای محکم بوده بعلاوه عده زیادی پاسبان کشیك کشیده ودرحراست آنهاساعی هستند واین اقدام غیرممکن ومحال میباشد از این خیال که مأیوس شد گفت بهتراست که باداره نظمیه رفته وبآنها وضعیت خودرا اطلاع بدهم شاید یکراه علاجی پیدا شود . باین نیت بمیدان توپخانه برگشته و مستقیماً بکمیسری مرکز رفت و بجوان صاحبمنصبی که درآن شب مامور کشیك بود گرفتاری خودرا حکایت کرد . آنجوان در جواب اظهار داشت که اینکار با مانیست واداره نظمیه راجع باشخاص مریض بی بضاعت دستوری نداشته ونمیتواند اقدامی بکند . میرزا هاشم ازنظمیه هم مأیوس برگشت ناچار ولاعلاج سرخودرا برای دفعه آخر رو بآسمان بلند نمود . هوا صاف بود وستاره ها میدرخشیدند و قرص ماه شب چهاردهم با تمام روشنائی ظاهرشده وبرحسن وزینت افق میافزود . میرزا هاشم آه سوزناکی از ته قلب کشید و گفت بارالها تو خودت شاهدی که من امروز آنچه درقوه داشتم بکار بردم که شاید موفق بتهیه این نسخه دواشده وتنها پسری را که روزگار برای من باقی نهاده است ازمرك نجات دهم بهر د ری که متوسل شدم مأیوس گردیدم وهروسیلهٔ که بکار بردم موفق نگردیدم وآخرین ملجاء من تومیباشی اینك زندگانی پسروعیال خودم را که عمراو نیزباین طفل بسته است بتو واگذار مینمایم زیرا که اگر این طفل فوت شود من و مادر او دیگر قادر بادامه این زندگانی غم انگیز نخواهیم بود حالا خودت میدانی و من خودم را بکلی تسلیم اراده تو مینمایم. پس از این مناجات واین راز و نیاز همینطور که راه میرفت گریه زیادی کردو باحالت افسرده وخسته واردخانه شد . صدای ضجه وشیون تمام حیاطرا پر کرده وزن و دختر خودرا دید که گیسوان خودرا کنده وبسروصورت خود میزنند دیگر احتیاج بسئوال وجواب نبود لحاف را ازروی فرزندخود کنار نمودومشاهده کرد که چشم وچانه های اورا بسته ویگانه پسری که داشت بخواب ابدی فرورفته است .

آخرین علاج

دو روز بود که از این حادثهٔ الیم میگذشت . در این مدت میرزا هاشم مثل یك هیکل بی‌حسی در گوشه کرسی افتاده و بهیچوجه ملتفت نبود که در چه حالت بوده و در اطراف او چه میگذرد همان دیدن صورت فرزند که غبار مرگ بر آن نشسته بود کافی شد که افکار او مختل شده و بکلی از خود بیخبر گردد . وضعیت آن اطاق در آنشب در مقابل روشنائی ضعیف چراغ و گریه و شیون و دختر خود که تمام موهای سر را کنده بودند همینطور هنوز در مقابل چشم وی مجسم بود .

آن روز شوم از اول صبح میرزا هاشم تمام درصدد تهیه وجه برای خریدن دوا بوده و موفق نشده بود تا مدتی از شب گذشته باطراف میدوید ولی بمقصود نمیرسید و در تمام روز یکقطره آب بگلوی او نرسیده بود بهیچ چیز بجز بفرزند خود علاقهٔ نداشت وقتیکه بالاخره از همه جا مایوس گردید بمنزل شتافت و آن منظره را در مقابل خود مشاهده کرد . آنوقت مثل شخصی بود که صاعقه براو وارد شده و گیج و مدهوش گردیده و هنوز هم ملتفت وضعیت خود نمیشد . یك بار سنگینی که از سرب و آهن ثقیل تر بود روی مغزوی قرارداده شده و باو مجال نمیداد که سر خود را تکان داده و باطراف خود توجهی کند . همینقدر ملتفت شد که روز بعد صبح زود که او در گوشه کرسی بی‌حرکت افتاده بود دو نفر زن گریه کنان و موی کنان به بیرون دویده و همسایه‌ها را خبر کرده بعد از مدتی تابوتی باخود آورده و جنازه پسر را در آن نهاده و او هرچه تلاش کرده و میخواسته است که از جا بلند شده و پشت سر آنان روان شود موفق نگشته و در همانجا افتاده است . پس از چند ساعت دیگر آن دو نفر زن که در آنوقت در نظر او بیگانه و نا شناس بودند دوباره باطاق برگشته و همینطور گریه و شیون میکرده اند . از آن ببعد دیگر بهیچوجه ملتفت وضعیت خود نشده بود فقط دیده بود که گاهگاهی دختر کی نزدیك وی آمده و باقاشق چای گرم در گلوی او میریخته است . حالا که بهوش آمده و حواس او بجا آمده بود نمیدانست که از کجا باید شروع کند و زندگانی وی از کجا قطع شده تا رشته مقطوع آن را اکنون باهم متصل سازد . درحقیقت هم همینطور شده بود میرزا هاشم پس از دوندگی های آن روز وقتیکه بخانه رسید از حرکت بازمانده بود و بزحمت میتوانست قدمهای خود را بروی زمین بگذارد . سراو بی‌اختیار میچرخید و در مقابل چشمهای خود سیاهی میدید صدای ضجه و شیون اهل خانه و دیدن قیافه طفل معصوم کافی شد که بکلی اورا از خود بیخبر و بیهوش سازد . روز بعد وقتیکه همسایه ها از صدای گریه و ناله آنها با خبر شده و برای بردن جنازه باطاق آمدند تا وقتیکه زن ودخترش از قبرستان برگشتند او همینطور بیهوش افتاده و کسی هم توجهی باو نکرده بود . بعد دخترش ببالین او آمده و ویراروی توشك پای کرسی خوابانیده و چند قاشق چای بدهان او ریخته بود . این فلك زده دختر باغم و غصه خود درمبارزه بوده و ضمناً میبایستی که از پدر و مادر خود نیز نگهداری کند چونکه ربابه خانم

هم که بایك حالت رقت‌آور واسفناکی تاقبرستان خودرارسانید درمراجعت دیگرقوه‌حرکت نداشت وتمام راه را ببازوی دختر خود تکیه کرده‌بود همینکه بمنزل رسیدند او نیز بیك گوشهٔ افتاد ومثل یکنفرمرده‌درازکشید. فقط‌ناله های جگر خراشی ازسینه او بیرون می آمد. این زن بدبخت که اکنون بداغ سومین فرزند خودگرفتار شده بود خودش سخت مریض بوده وقلبوی مدتی بود که معیوب گشته بود ولی‌باآن‌قدرت روحانی که داشت همیشه درد ومرض خودرا فراموش نموده وخویش راوقف شوهر وبچه های خود ساخته بود امـا این ضربت‌آخر بقدری سنگین وناگوار بود که دیگر عنان طاقت وخود داری را از دست او ربوده بود. باوجود اینکه دخترك خودرا خیلی‌عزیز میداشت و بشوهرش نیز فوق العاده علاقه مند بود دیگر برای خاطر آنها هم نمیتوانست که درمقابل حوادث مقاومت‌ورزد. فعلاً آن دخترك بیچاره تنهاکسی بود که میبایستی ازپدرومادر مریض خرد نگهداری کرده بعلاوه درتهیه وسایل معیشت‌آنها نیز باشد. درحین اینکه آنهارا درکنارکرسی خوابانیده وراحت نموده بود خودش باآن چرخ خیاطی شکسته بازحمت فوق‌العادهٔ مشغول دوختن پیراهن و شلوار سربازان شده وحالا بتنهائی روزی چهار الی‌پنج دست پیراهن وشلوار تهیه‌میکرد و باینوسیله سعی مینمود که کرسی‌آنها راگرم نگهداشته و یك‌آبگوشتی برای غذای‌آنها تهیه نماید. این دختر با وجود اینکه بیست سال بیشتر ازعمر او نمیگذشت‌ودرخانه‌پدربجز بسختی و بدبختی بچیز دیگرآشنا نشده بود در آنموقع نیز او حواس و فکر خـودراکم نکرده ودرمقابل حوادث مقاومت ورزید وسعی‌مینمود که اقلا پدر ومادر خودرا حفظ نماید. هرنیم ساعتی ازجا برخاسته نزدآنهاآمده وسرآنها را روی بالش مرتب نموده دوباره بکار خود مراجعت میکرد. حالت مادر فوق‌العاده سخت وخطرناك بنظرمیرسیدچون‌قلب‌اودر انجام وظیفه خود داری میکرد اما چارهٔ نبود زیراکه وسیلهٔ برای مراجعه بطبیب و پول برای خریدن‌دواداشتندبعلاوه تنهاکسالت مزاجی‌نبود تمام قوه روحانی اوتمام شده وآرزو وامید زندگانی اوبرطرف گردیده‌بود. گاهی‌چشمها را بازکرده مانند اشخاص دیوانه باطراف نگاه میکرد ومتوجه بآن گوشهٔ میشدکه تا چندروز پیش پسرش درآنجا درازکشیده بودآنوقت یکدفعه صدای ضجه وناله اوبلند شده وبسر وصورت خود میزدودوباره بیهوش میگردید واز حال‌میرفت‌ولی‌میرزا هاشم وقتیکه چشمهای خود را بازکرد تا اندازه فکراو بجاآمده بود او یك دفعه متوجه بزنش گردید و تعجب نمود که این قیافه در اینمدت قلیل چطور تغییر یافته است. درتمام صورت بغیر ازیـك پوست زردمرنگی کـه استخوانهای برجسته آنرا پوشانیده بود چیزدیگر دیده نمیشد. چشمها ازحرکت واز روشنائی افتاده درکاسه حیران و سرگردان میگردیدند. دماغ تیرکشیده ورنك‌آن پریده بود. گیسوان‌که از هرطرف از هم پاشیده و متواری شده بودند یکدفعه تغییر یافته ومثل برف سفیدگشته بودنـد. میرزا هاشم از دیدن این هیکل متوحش شده وتعجب میکردکه زن اوکه بیش ازچهل‌وهشت سال‌ازعمرش

نمیگذشت چرا باین وضعیت افتاده است وچون خود اوهم‌مدتی بود که بآینه نگاه نکرده بود نمیدانست که همین تغییرات در او هم پیدا شده است بعد میرزا هاشم‌متوجه دخترش که درگوشه‌اطاق نشسته ولحاف خودرا بدوش افکنده با عجله مشغول دوختن وبریدن پیراهن برای سرباز ها بودگردید و ملتفت‌شد که دخترك ساعی است که باین وسیله معیشت آنهارا تامین سازد . این فکر و خیال باعث شد که او نیز بخود حرکتی داده و از این سستی و رخوت خود را نجات دهد ازجای خود بزحمت برخاست و چند قدمی در اطـاق راه رفت مدتی ببالین زن خود نشسته با اوصحبت کرد وباو تسلی‌میداد ازآنجا نزد دخترش‌آمد وسر اورا بسینه نهاد وقدری گریـه کرد . این گریـه اسباب سبك شدن غم وغصه او گشت و تقریبا بحال آمد وبوضعیت خودآشنا گردیده باکمال عجله‌عبای خودرا بدوش افکنده ازخانه بیرون‌شد . هوای خارج سبب گردید که فکراوبهیجان‌آمده ورشته خیالات‌او که ازهم منقطع شده بود دوباره بهم متصل گردید . اول چنین اندیشید کـه پس از مرك فرزند دیگر برای اوامیدی درزندگانی باقی نمانده و نباید که درصدد تلاش معیشت باشدوحال موقعی‌رسیده که آن خیالی را که چندین بار برای او حاصل شده بود که باین زندگانی ننك‌آور خاتمه داده ویابیك مملکت دیگری فرارنماید بموقع اجراگذارد . اگر تاآنوقت فکرتربیت و نگهداری بچها مانع انجام این خیال‌میکردید حال‌دیگراین بهانه مرتفع شده ومیتوانست بیکی‌ازین دو کارتوسل جوید . بازفکر مینمود که این‌عمل‌ازعاطفه‌وجوانمردی دوراست که درچنین موقعی زن مریض خودرا با یك‌دخترجوان دراین شهر گذارده وتنها خودرا ازسختی‌زندگانی‌نجات بخشد . آنها تابحال‌باوی‌درتحمل‌هم‌وغم‌شریك بوده‌پس‌بایدبقیه‌عمررا نیز بهرنحوی که‌شده‌است باهم بسرآورده‌وازهم‌جدانشوند . ازطرف‌دیگرفکر میکرد که این وضعیت قابل تحمل نیست که دخترك من شب وروز درزحمت بوده واندك دستمزد خود را بمصرف من برساند و باید منهم سعی‌کرده یك شغلی برای خود تهیه‌کنم . قدمهای خودرا تند نموده وبدون اراده همینطور که راه میرفت یکدفعه‌خودرادرخیابان لاله‌زار مشاهده‌کرد ومغازه هارا ملاحظه نمود که درپشت شیشه های آن اجناس قشنك و ظریف بایك سلیقه مخصوصی چیده بودند . این اشیاء را با اثاثیه اطاق تاریك خود مقایسه میکرد که درآنجا جز چیزهای کثیف وچرك اسباب‌دیگری‌دیده‌نمیشد . اتفاقاازجلوی‌مغازه‌یك‌سلمانی گذشت که پشت‌شیشه آن آینه بزرگی نهاده‌بود جلوتررفت وصورت خودرادرآینه تماشاکرد مثل این بود که نمیتوانست باور کند که این‌عکس‌قیافه‌خود اواست . موهای سر وصورت او که‌مدتی بوداصلاح نکرده بود بکلی سفید شده و دیگر برای نمونه هم یك موی سیاه در پیشانی او دیده نمیشد . صورت کشیده و دراز شده و درگوشه چشمها پوست مثل کیسه پرازچرك آویزان بود . دندانهای جلو یکمایك‌پشت سرهمدیگر افتاده واینك ریشه‌ها یاته مانده های سیاه رنك‌آن نمایان شده بود . لباسهای‌وی تمام مندرس گشته وتنها عبا روی‌آنهارا پوشانیده ومعایب‌آنها را تا اندازه مخفی‌ساخته بود

میرزا هاشم درخانه یك عکسی ازخود که در دهسال قبل برداشته درجعبه کاغذهای خود داشت وگاهی بآن عکس نگاه میکرد وتصور مینمود که هنوز باین هیکل وقیافه باقی است ولی آن روز ازتماشای صورتِ خود درآینه بکلی از این اشتباه بیرون آمد آهی کشید وازآنجا دور شد . شاگرد سلمانی که دم مغازه ایستاده بود خنده کرده و برفیقش گفت که حقیقة که یك چنین هیکلی قابل تماشا کردن درآینه هم میباشد . میرزا هاشم این حرف را شنید و خجالت کشید وازآن خیابان که محل آمد وشد اشخاص ثروتمند ومردمان خوشبخت بود زود بیرون آمده و بطرف محله پائین شهر که مخصوص طبقات فقیر وبیچاره اسب روان گردید . میرزا هاشم در آنوقت یکنفرآدمی بود که بهیچ چیز دیگر امید نداشت وهیچ مقصدی را در زندگانی برای خود نمیشناخت . نه دوستی داشت که بخانه اورفته وازصحبت وی خودراخوشنود سازد ونه جرئت مراجعت بمنزل حزن انگیز خودرامینمود تا ازملاقات زن وفرزند مسرور شوداین بود که بهمین ترتیب مانند یك مجسمه بلااراده حرکت میکرد اماطبیعت هنوز اورا کاملا ازانجام وظایف بازنداشته واثرات زندگانی را ازقبیل حس سرما وگرسنگی درخود مشاهده مینمود . باد سرد زمستان از زیر لباسهای نازك اومثل سوزن دربدنش کار میکرد . راه رفتن زیاد وسه شبانه روز غذا نخوردن باعث شده بود که اوخودراخیلی گرسنه ومایل بخوردن غذا دید . درآنوقت دست درجیب نمود یك تومان وچهی را که برای خریددوای آن جوان ناکام کنار گذارده بودویك قرانی راکه آنمرد کاسب درخیابان پشت سفارت انگلیس باو داده بود پیدا کرد . هرچند این پول مثل اخگرانگشتهای او را میسوزانید معهذا از شدت گرسنگی تصمیم گرفت که بیك قهوه خانهٔ رفته و لقمه نانی با یك دواستکان چای صرف کند باین نیت وارد قهوه خانه شد . قهوه چی نگاهی بسر وصورت او افکنده تصور کرد که ازآن مشتری های تریاکی است اشاره کرد که باطاقی که درعقب دکان واقع بود برود . میرزا هاشم بان قسمت روانشد. فضای وسیعی را مشاهده کرد که شبیه بحوض خانه یا گلخانه بوده وحالا آن را جزء دکان نموده بودند . دور تا دور آن فرشهای کثیفی از گلیم ونمد وقالی افکنده و عدهٔ درآنجا نشسته ولی بدستجات کوچکی تقسیم شده بودند . در مقابل هرسه چهار نفر یك منقل بزرگی پر از آتش نهاده که هم برای گرم نمودن اطاق بکار میرفت وهم اسباب ولوازم کشیدن تریاك بود . میرزا هاشم برای خود تنها درگوشهٔ نشست و دواستکان چای بانان خشك خورده . همینکه بدن اوقدری گرم شد وحواسش بجاآمد بفکر وخیال بدبختی خود افتاده چندآه سردی ازدل پردرد برکشید . آن سه چهارنفریکه نزدیك او نشسته وتریاك میکشیدند متوجه حال اوشده یکی ازآنها بدیگری اظهار داشت که باید باین بیچاره مصیبتی وارد شده باشد که اینطورآه کشیده و پریشانحال نشسته است . دیگری گفت تعارف کنید که بیاید پهلوی ما بنشیند . آنشخص اولی که این حرف را زده بود روی بمیرزا هاشم نمود گفت رفیق بیائید نزدیك منقل گرم شوید آنجا که نشسته اید خیلی سرد وناراحت است . میرزا هاشم مدتی بود که صدای یکنفر همدرد نشنیده وکسی ازروی محبت باو صحبت نکرده بود

ازدعوت آنها بدش نیامده عبای خودرا جمع کرده برخاست نزدیك آنها آمد . باز همان شخص اولی از وضعیت وحال وی پرسید گفت بنظرم برای شما یك حادثه ناگواری رخ داده است که اینطور غمگین ومتأثر هستید من ازهمان ساعتی که شما وارد اینجا شدید حدس زده و برفقا گفتم . میرزا هاشم قسمتی از بدبختی ومصیبت های خود را برای آنها حکایت کرد و باطناً خوشوقت بود که اقلا چندنفری را پیدا کرده است که بحرفهای او گوش میدهند. آن چهار نفر هر کدام بزبانی باو تسلیت دادند وصحبت از بی وفائی روزگار و کوتاه بودن عمر وانواع مصیبتها و امراض گوناگون پیش آمد وهریك شرح مفصلی دراین مقوله بیان کردند کم کم بیشتر بهم نزدیك شدند ویکی از آنها باو تعارف کرد که یك پکی به تریاك بزند چونکه تنها راه علاج ویگانه وسیله مردمان بدبخت همین داروی عافیت بخش است که اقلا یك دوساعتی انسان را ازمصایب زندگانی محفوظ داشته و کمك مینماید تا ناملایمات روزگار را فراموش نماید. میرزا هاشم تا آنوقت دو سه دفعه تریاك کشیده وملتفت شده بود که برای رفع خستگی بهترین ومؤثرترین وسایل میباشد . یکدفعه که دندان او بشدت درد میکرد دو در اثر آن تمام سروصورتش متورم شده بود رفقا تریاك را باو تجویز کردند وخیلی موثر واقع شد و درد دندان برطرف گردید . دریکی از مسافرتها درفصل زمستان هم که برف و سرما باو صدمه زیاد زده واز شدت خستگی خوابش نمیبرد باز بتریاك متوسل گردیده و نتیجه خوبی از آن مشاهده کرده بود حال هم که ازهمه جا نومید واز درگاه کردگار تا خانه بندگان او خودرا رانده و مستأصل میدید دعوت آنهارا رد نکرد ومقدار کوچکی تریاك راکه یکی از آنها روی حقه وافور نهاده بود گرفته زیر لب نهاد وچند پکی زده سپس دو سه استکان چای خورد و در همان کنار منقل با سایرین مشغول چرت زدن شد . عبارا بروی سرخودش کشیده وبدنش گرم گردید و یك احساسات خوشی که شبیه براحتی و رخوت اعصاب بود در خود مشاهده مینمود ودیگر آن تأثر وتاسفی راکه درحادثه سه روزقبل داشت درخود نمیدید . هرکاری بنظر او سهل وآسان آمده وهرفکری که میکردزود از نظرش محو میکردید . تمام خستگی و گرفتاریهای او برطرف شده و تنها یك آرزوئی بیشتر نداشت وآن این بود که کسی مزاحم او نگردیده بگذارند بهمین حالت یك چندساعی بخوابد . نسبت بآنمحل وساکنین آنجا ازقهوه چی تاسایر مشتریها یکنوع محبت وبستگی درخود دیده چنین می پنداشت که آنها تمام با او برادر واز یك خانواده میباشند . درآنوقت یك درویشی وارد قهوه خانه شد و باصدای ملایم اشعار شمس تبریزی رامیخواند که هرشعر آن ازناپایداری روزگار وملامت بشروذم اخلاق ناپسندیده حکایت میکرد میرزاهاشم درآن حال خواب وبیداری باین اشعار گوش داده وهربیتی از آن اثر مخصوصی درمغزاو مینمود . مدتی بود که میرزا هاشم خود را در چنین حالت راحت وخوشی ندیده وبهیچوجه میل نداشت که اورا ازاین وضعیت خارج سازند . رفقای پای منقل هر کدام یك ساعتی خوابیده وبعد برخاسته درعقب کار های خود رفتند ولی میرزا هاشم چندین ساعت همینطور دراز کشیدو

وقتیکه بیدارشد اطاق قهوه خانه بکلی تاریك شده‌بود، یك فنجان دیگر چای‌خورده‌وازآنجا بیرون‌آمد وبطرف منزل روان گردید . خستگی وکسالت او بکلی مرتفع شده دیگرخیلی چابك وسبك قدم‌میزدهمینکه‌بمنزل‌رسید مشاهده نمودکه بتول جای اورا درپای‌کرسی مرتب کرده وتمام رختخواب واشیائی راکه متعلق بآن جوان ناکام بود ازآنجا برداشته و باطاق انبار ریخته است‌که درمدنظراونباشد حتی کتابها واسباب‌های‌اوراهم‌ازآنجادور ساخته‌است . یك‌کاسه آبگوشت گرمی برای اوآورد میرزا هاشم شام را با اشتهای تمام صرف نمود ودر همانجا بخواب رفت و برای دفعه اول پس‌از مدتی خواب راحتی نمود . طرف صبح خـارش زیادی دربدن خود احساس‌کرد ومثل این بودکه یك چیزی دروجود خودکسر داشته وباید فوراً درصدد جبران‌آن برآید آنقدر صبر نمودکه صبح روشن شدآنوقت باز ازخانه بیرون آمد ومثل روزهای پیش دیگرتوجهی هم‌بحال عیالش‌که همینطوو رنجور ونزار زیرکرسی درازکشیده وناله مینمود نکرد . ربابه‌خانم وبتول تصورکردندکه میرزا هاشم برای‌تجسس کار اینطور باعجله ازمنزل خارج میشود وبنا بسابقهٔ‌که ازاخلاق او داشتند هیچ تصور نمی کردندکه اوقدم در قهوه‌خانه ها گذارده یا باتریاکی‌هاهم جلیس‌شده باشد ولی‌میرزاهاشم بعادت روز پیش بطرف‌آن قهوه خانه حرکت‌کرد وخیلی زودتر از روزگذشته بآنجا رسید و قهوه‌چی هم با اومثل یك مشتری قدیمی وآشنا برخورد نمود وتعارف کردکه باطاق‌عقب برود . میرزا هاشم‌مستقیماً بآنجارفت ولی ازاشخاص‌روزگذشته کسی‌را درآنجا ندید وقیافه های جدیدی مشاهده‌کردکه دور منقل ها نشسته و تریاك میکشیدند چون کسی باو حرفی نزد و تعارفی نکرد خودش درگوشهٔ‌ننهانشسته واز قهوه‌چی‌تقاضاکردکه بساط تریاك برای او حاضر نماید و بلافاصله مشغول کشیدن تریاك‌شد . امروز اثرات‌این‌معجون‌فرح‌بخش پیش از روزپیش‌بود حالت وجد وشعفی دراو پیدا شد و حتی زیرلب میخواست‌که تصنیفی‌بخواند اما ازسایرین خجالت میکشید . تقریباً مصیبت های وارده را فراموش کردوبوضعیت خودبا نظرسطحی‌وبی‌اهمیت‌مینگریست . فکرزن‌وفرزنداز‌نظراومحوشده‌ودیگربدی‌وخوبی‌روزگار برای اویکسان‌گشته بود باندازه‌که بخود مذمت میکردکه چرا زود تر بـاین فکر نیفتاده و وخودرابااین‌وسیله ازغم‌وغصه‌روزگارخلاص‌نکرده است . بخودمیگفت‌که‌من‌یك‌عمررابزحمت ومرارت گذرانیدم درصورتیکه برای‌من‌ازهمان‌اول‌ممکن‌بودکه‌بوسیله‌تریاك‌خودرا از رنج‌و تعب زندگانی خلاص سازم حالا میفهمم‌که چه اشتباهی نموده و چه خبط بزرگی مرتکب شده‌ام .آنهائیکه زبان بنکوهش تریاك وتریاکیان درازمیکنندواقف نیستندکه‌این چه‌اکسیر پربهائی است واین گیاه‌چه داروی عافیت بخشی میباشد هرکس‌که یکدفعه حقه وافور رابلب گذارد دیگر تا آخر عمر مداح وثنا خوان افیون میباشد . بااین خیالات خوش میرزا هاشم درازکشید وعبای‌خودرابجای‌لحاف بروی‌سروسینه خود پیچید وحالت‌فرح‌انگیزوخرمی‌داشت واز شدت‌شادی‌میخواست‌که برخاسته برای خود دراطاق برقصد ولی‌فعلاً‌خوابیدن‌رابحرکت

ترجیح میداد . فکرش باز ووسیع شده وانجام هرکاری بنظرش سهل وآسان میرسید ودرمقابل خود هیچگونه اشکالاتی مشاهده نمیکرد باچنین افکار خوشی بخواب رفت ووقتی که بیدارشد چراغهای قهوه‌خانه‌رامدتی بود که‌روشن کرده بودند بعجله‌عبای‌خودرا بدوش افکنده وحساب قهوه چی را پرداخته بمنزل آمد .آن شب دیگر اشتها نداشت باوجود اینکه در روز بیش‌از یك لقمه نان وپنیر نخورده بود سر بی شام بزمین نهاده باز بخواب عمیقی فرورفت فقط در نصف شب عطش زیادی پیدا کرد برخاست که آب بیاشامد دید دخترش هنوز باچرخ خیاطی مشغول دوختن پیراهن وزیر شلواریها است و عیالش هم پیوسته نـاله میکند . میرزاهاشم مجدداً خوابید وصبح زود مثل‌همیشه برخاسته ویکسر بطرف قهوه خانـه رفت ولـی آنروز دیگرهنگام مراجعت که خواست حساب قهوه‌چی را بپردازد یکدفعه مشاهده کرد که وجهی‌در جیب او باقی‌نمانده فقط همان یك قرانی‌را که درخیابان باو داده بودند درجیب داشت خیلی خجل شده بقهوه چی قول داد که بقیه حساب خودرا فردا تأدیه نماید . میرزا هاشم همینکه بمنزل رسید فوراً لحاف کرسی را روی سر کشیده وخودرا چنین وانمود کرد که بخواب رفته است‌زیرا که‌نمیخواست که باعیال ودخترخود حرفی بزند وغم وغصه خودرا که‌فراموش کرده بود دوباره تازه سازد . ربابه خانم هم ازشدت درد و گرفتگی قلب دیگر یارای حـرف زدن را نداشت همینقدر که میدید کـه شوهرش چشم خودرا بصورت وی دوختهٔ است اوهم یك نگاهی بچهره او نمود . این دو نفر هردو از زندگانی مأیوس و مهیای استقبال مرك شده بودند تنها کسی که هنوز درآن خانـه مبارزه بـرای زندگانی را ازدست نداده بود وبـاتمام قوا سعی میکرد که همین وضعیت اسفناك را اقلاً تا چندی دیگر ادامه دهدآن دختربچیـاره بود که هم کار کرده "و هم" از طرف دیگر پرستاری از مادر مریض خـود مینمود . یك روزصبح که‌میرزا هاشم بعادت همیشه ازخانه بیرون میرفت‌آن دختر باحال اضطراب‌وتشویش پشت سراو دویده واظهار داشت که پدرحالت مادرم سخت خطرناك‌است ومیترسم که دراینجا هلاك شود شماقدری زودتر مراجعت کنید من‌تنها هستم ونمیدانم چه باید بکنم . میرزاهاشم ازشنیدن‌این‌حرف‌سرخودرا بزیرافکنده ولی چیزی نگفت وازخانه‌بیرون شد آن‌روزاوسخت درکار خود حیران بوده ونمیدانست که بچه وسیله وجهی برای مخارج قهوه خانه‌بدست بیاورد و میدانست که اگر طلب قهوه چی را ندهد دیگر باو تریاك نخواهد رسید و و تریاك هم درهمین مدت‌کم اورا اسیر چنگال خود ساخته وممکن نبود کـه بتوانـد ازآن صرفنظر کند . پس‌از اینکه بهرطرف فکر خودرا جولان داد وچارهٔ نیافت بالاخره باینخیال افتاد که چرا من نیز مثل پارهٔ از مردم گدائی نکرده و ازعابرین پول نگیرم آنروز که در طلب وجه برای تهیه دوای طفل ناکام خود افتاده بود مشاهده کرد که بعضی ازمردم نسبت‌بفقرا ترحم کرده‌وازبذل‌وجه مختصر خودداری نمیکنند چنانکه یکی دونفر بخود او یك مبلغ کمی داده بودند . این فکر بـرای او حاصل شد که اوهم همین وسیله تکدی را برای معیشت خود بکار برد وباین نیت همان نسخهٔ را کـه طبیب چند روز قبل برای پسراو نوشته بود دردست

گرفته و بیکی از خیابانهای شهر رفته و اشخاصی را که میدید از آنجا عبور میکنند تعقیب کرده و همان عبارات و حرفهائی را که در آن شب میگفت تکرار مینمود و تقاضای مساعدت میکرد و از اتفاقات آنکه ایندفعه که تقاضای او برخلاف حقیقت بود مؤثر واقع شده و همه باو کمك می کردند حتی یك دو نفر اسکناس دو تومانی باو دادند و مثل این بود که خداوند اینطور مقدر ساخته بود که آن جوان از بی دوائی فوت کند ولی نسخه طبیب او اسباب ارتزاق پدروی واقع شود . میرزا هاشم در کمتر از دو ساعت وجه بمقدار کافی حاصل نموده و با عجله بطرف قهوه خانه روان شد و از آن ببعد تا مدت دو هفته کار او منحصر بهمین بود ولی کم کم دیگر عابرین اورا شناختند و یکدفعهٔ که پشت سر شخص محترمی را گرفته و همین عنوان را شروع کرده بود آن شخص برگشت و دشنام‌های سخت باو داد و بوی خاطر نشان نمود که تاکنون چندین دفعه باین عنوان از او پول گرفته است و سایرین هم که از آنجا میگذشتند باو نگاه کرده و دیگر وجهی باو نمیدادند و غالباً اتفاق میافتاد که در تمام مدت روز بیش از یك یا دو قران نصیب وی نمی گردید و این مبلغ برای مخارج قهوه خانهٔ او کفایت نکرده و از این جهت دوباره سخت بزحمت افتاده بود . با وجود اینکه مدتی میگذشت که او از بابت خرج خانه کمکی نمیکرد و آن دختر بدبخت از دستمزد خود معاش آنهارا تامین می نمود معهذا میرزا هاشم درصدد افتاد که از دخترش یك وجهی دریافت دارد . یکروز صبح بقصد این کار قدری در منزل توقف کرد و میخواست که یك بهانه بدست آورده و از دخترش مطالبه وجه کند. آن روز کسالت ربابه خانم باعث شده بود که بتول از پهلوی او بلند نمیشد فقط برای خریدن ذغال و نان از خانه بیرون رفت میرزا هاشم دیگر تحمل نشستن در منزل را ننمود و عادت تریاك او را برای رفتن بقوه خانه بیقرار ساخته از جا بلند شد بدون اینکه اهمیتی بحالت خطرناك عیال خود بدهد نگاهی بطاقچه اطاق کرد. در گوشهٔ طاقچه قندان بلور لب شکستهٔ بود. میرزا هاشم مبلغ شش قران وجهی را که در آن باقی مانده بود درجیب ریخته و از اطاق بیرون رفت . وقتیکه اوجلوی طاقچه ایستاده بود ربابه خانم چشمهای خودرا باز کرده و این حرکت اورا مشاهده کرد میرزا هاشم هم همانوقت سرخود را برگردانیده و ملتفت شد که عیالش باو نگاه میکند ولی بهیچوجه خجالت هم نکشیده و یك کلمه حرف هم برسبیل عذر خواهی نگفت و از در خارج شد . اگر در دو ماه قبل این شخص از شدت گرسنگی میمرد و تلف میگردید محال بود که چنین حرکتی او از صادر شده باشد و ممکن نبود که او بتواند خود را راضی سازد که چنین وجه ناقابلی را که دخترش برای تهیه نان و گوشت بکنار گذارده است بردارد ولی امروز در اثر عادت تریاك و وضعیتی که استعمال این سم مهلك در وجود او ایجاد نموده بود این اقدام را مورد نکوهش ندانسته و آنرا یك کار عادی و معمولی تلقی کرده بطوریکه فکر گرسنگی و زحمت عیال و دخترش هم بهیچوجه خاطر و برامشوش نمیساخت .

پس از چند ساعت دیگر که بتول میخواست برای خرید نان و تخم مرغ مجدداً ببازار برود به طرف طاقچه آمد که پول بردارد ولی قندان را خالی یافت چند دقیقه بفکر فرورفت و تصور

میکرد که شاید بواسطه پریشانی حواس وجه را درمحل دیگر گذارده باشد و هیچ گمان نمیکرد که آن پدر با آن محبت ومهربانی که بآنها داشت پول نان آنها را سرقت نموده باشد درصدد تجسس درطاقچه‌های دیگرشد ولی مادرش ملتفت گردید آهسته گفت بیخود درعقب پول نگرد پدرت آنچه درقندان بود برداشت ودرجیب ریخت معلوم میشود که احتیاج زیادی باین وجه داشت . بتول سرخود را بزیرافکند وهیچ حرف نزد ولی ازآن روزببعد پول خود را در محل دیگری مخفی میساخت و چند دفعه دیگر که میرزا هاشم بهمین نیت نزدیك قندان رفت آن را خالی یافت . بتول روز ومقداری از اوایل شب را بکار های دوزندگی مشغول وقلباً خوشحال بود که باین وسیله میتواند مادرخود را ازسرمای زمستان حفظ کرده و برای اوشیربا چند استکان چای گرم تهیه نماید وهمین فکرباعث شده بود که درروز چهارالی پنج دست پیراهن وشلوار بریده ومیدوخت وازاین بابت چهار یاپنج قران وجه دریافت داشته وبا این مبلغ مختصر حوائج زندگانی خودشان را فراهم میساخت ودیگر چندان توجهی هم به پدر خود نمیکرد که هرروزصبح زود ازخانه بیرون رفته وشبها خیلی دیر مراجعت میکرد تنها ترس ووحشتی که گاهی بروی مستولی میگشت این بود که میترسید که مبادا همان طوریکه آن ضعیفه قبلا باو گفته بود دیگر اداره معاشرت بآنهاکار رجوع نکرده و دوخت لباسهای را بعهده زنهای دارالعجزه محول سازند واین موضوع مدتی بود که مورد مذاکره واقع شده ووزیرجنك دستورداده که همان مؤسساتی که بخرج دولت نگاه‌داشته میشوند کارهای خیاطی وزارت جنك رامجاناً انجام دهند ودیگر مزد علیحده داده نشود . روز پنجشنبه آن هفته که بتول خانم مثل همیشه پیراهن وشلوارهارا برد و تحویل داد آن ضعیفه بازمقداری کار باو رجوع کردولی گفت که این آخرین متقالی است که نزد من باقی مانده وپس ازتمام شدن آن دیگر ازطرف اداره مباشرت بمن کار رجوع نخواهند نمود . بتول ازشنیدن این حرف خیلی مضطرب گردید و بهمان خانم متوسل شد که برای اویك کاری تهیه کند و باو اظهارداشت که مادرش سخت مریض وباید بهرترتیبی که شده است مخارج نگهداری اورا فراهم سازد . آن زن خیاط اظهارداشت که برای یك دختری مثل او کار قحط نیست ممکن است که درخانه اعیان واشخاص متمول خدمتکارشود وچون دارای سواد هم هم هست البته کارهای بهتر هم باو رجوع خواهند کرد ولی باید شب و روز در آنجا بماند اما اگر بخواهد که روز ها رفته وشبها بمنزل مراجعت کند مردم قبول ننموده واطمینان نمینمایند چنانکه همین آلان مدتی است که خانم مقدس که مدیر و سر پرستار مریضخانه امریکائی است ازاوخواهش کرده که یك دختری را که مختصر سوادی هم داشته باشد برای او پیدا کنم تا اورا بعنوان کمك پرستار استخدام نماید و مواجب خوب هم میدهند نهاروشام ولباس اوبا مریضخانه است و بعلاوه ازمریض‌ها هم انعام میگیرد ولی من تاکنون نتوانسته ام که یك آدم مناسبی را پیدا کنم گمان میکنم که این شغل برای شما مناسبت تراز این باشد که با این سن در خانه اشخاص ناشناس بخدمتکاری بروید فکر کنید اگرحاضر شدید بمن خبر بدهید تاوسایل استخدام شمارا

درمریضخانه فراهم سازم دراین ضمن که آنها دراین باب صحبت میکردند درخانه باز شد و یك خانم مسنی که تسبیح دردست داشت وارد گردید و سلام کرد صاحبخانه برخاست وتعارف نمود او را بالای اطاق جاداد و به بتول گفت که ایشان خانم مقدس سرپرستار مریضخانه امریکائی هااست که عقب پرستار میگردند و بتول را باو معرفی نمود . خانم مقدس ازبتول سئوالاتی کرد وهمین که فهمید که او مدرسه را تمام کرده است خوشوقت شد و بوی تکلیف کرد که بخدمت پرستاری در مریضخانه وارد شده و کم کم بکارهای طبابت آشنا گردیده و تحصیلات خودرا درآنجا دنبال کند . بتول ازاین پیشنهاد خیلی خوشحال شد ولی بفکر مادر مریض خود افتاد که دیگر قدرت حرکت ازجای خودرا نداشته و درمنزل هم کس دیگر نبود که باو کمکی بنماید و پدرش نیز شبها خیلی دیر بمنزل مراجعت میکرد ناچار بهمین علت از قبول این خدمت عذر خواست و مهلت طلبید تا بابدر ومادر خود مشورت نماید . خانم مقدس اظهار داشت که من تایکهفته دیگر کس دیگر را استخدام نخواهم کرد واگرموانع شما مرتفع گردید مستقیماً بیائید بمریض خانه ومشغول شوید . بتول با یك حالت مغموم ومتفکری بمنزل برگشت و چون درآنروز حالت مادرش بدتر شده بود وزیاد ناله میکرد اوهم ازنبودن کار خیاطی وصحبت خودش با خانم مقدس ابداً اشارهٔ نکرد ومثل معمول بمواظبت وپرستاری او مشغول گردید اما درباطن خیال داشت که شب وقتیکه پدرش بمنزل میاید حقیقت امررا باو بگوید واورا مسبوق سازد که از هفته آتیه دیگر این دستمزد ناقابل هم قطع شده وآنها برای تهیه ذغال و قند وچای معطل خواهند بود . اتفاقاً میرزا هاشم آنشب را بمنزل نیامد و در قهوه خانه گذرانید و این اولین دفعهٔ بود که دراین سالهای متمادی او بامیل واراده شخصی خفتن دربیرون را بمراجعت بمنزل ترجیح میداد وعلت آنهم این بود که درآن روز میرزاهاشم یك مقداری بیشتر ازمعمول تریاك کشیده وبکلی اعصاب وی سست شده وبیحس گشته بودند . ساعت چهار ازشب گذشته که بخیال مراجعت بمنزل ازقهوه خانه بیرون آمد برف تازه شروع بباریدن کرده وهواخیلی سرد شده بود میرزا هاشم قدری جلوی دردکان ایستاد ولی جرئت این را نکرد که درآن باد وبرف دراین کوچه های تاریك حرکت نموده و خودرا بخانه برساند ناچار بهمان قهوه خانه برگشت وازقهوه چی لحافی گرفت ودرروی نیمکت تاصبح خوابید . روزدیگر طرف غروب بمنزل آمد وچای خواست وپس از خوردن چای هم بلافاصله بخواب رفت وحرفی نزد . صبح زود بتول خانم برخاست ومنتظر بود که در اولین فرصت این موضوع را با پدرش طرح نموده و ازوی راجع برفتن بمریضخانه کسب تکلیف کند و برای اینکه مادرش با آن کسالت مزاج صحبت آنهارا نشنیده وغمگین نشود درتوی اطاق حرفی نزد ولی همینکه میرزا هاشم پای خودرا درکوچه نهاد بتول ازپشت سردویده و نگذاشت که حرکت نماید واورا نگهداشت و تمام ماوقع را برای اوحکایت کرد . میرزا هاشم مثل آدمی که درخواب است واین حرفها را مربوط بخود نمیداند باظهارات دختر گوش میداد ولی چشمهای خودرا بطرف دیگر برگردانیده

بود تا صورت اورا نبیند و پس‌از اینکه حرفهای او تمام شد خیلی‌خشك و زننده درجواب اظهار داشت بمن مربوط نیست هرکاری که میخواهید بکنید من حرفی ندارم و دیگر معطل هم نشد و ازآنجا بعجله دور گردید . بتول تا مدتی مات ومتحیر ایستاده و نمیدانست که چه واقع شده که پدرآنها تا این اندازه نسبت بآنها نامهربان وبی‌علاقه گشته است وچطور شده که این مرد با عاطفه بفکر عیال مریض خود نبوده و باو توجهی نمیکند وبهیچوجه حدس نمیزد که پدرش تریاکی گشته ودرقهوه خانه‌ها اوقات‌خودرا بسرمیبرد . او نمیدانست که پدر وی مثل گداهای ولگرد در کوچه ها و خیابانها تکدی مینماید. هرچند در ظاهر ملتفت شده بود که ترتیب لباس و نظافت پدرش تغییر کرده وصورت خودرا مدتی است که اصلاح نکرده است . دندانهاچرك وسیاه گشته ولباس‌وی پراز کثافت وبوی عفنی ازآن‌استشمام میگردد ولی چنین می‌پنداشت که این وضعیت در اثرآن مصیبتی است که برآنها واردشده و بیچاره پدر ازشدت غم‌وغصه نسبت بحفظ‌ظاهر خودهم بی‌علاقه گشته‌است . او نمیدانست که‌این‌مردبدبخت که تاآن‌اندازه بشرافت‌خودعلاقه‌داشت اینك همنشین‌اوباش‌وتریاکی‌ها گشته است . بتول‌باطاق بر گشت وبمادر خود گفت که به‌پدرم‌سپردم که شبها دیگر زودتر بمنزل مراجعت کند وزیاد در بیرون‌توقف ننماید . ربابه‌خانم آهی کشیدوحرفی نزدمثل‌این بود که‌اومطلب‌را بهترازدخترخود ملتفت گشته است ولی نمیخواهد که چیزی بگوید همینقدر اشك درچشمهای وی بگردش در آمد . درآن چندروز میرزا هاشم دیگر شبها بخانه نیامده‌وخوابیدن درقهوه‌خانه‌وفراموش کردن زندگانی گذشته‌را بمراجعت بمنزل ومشاهده مرك عیال ترجیح میدادزیرا که او بخوبی ملتفت شده بود که‌ربابه‌خانم‌مشرف بموت‌بوده وتاچند روز دیگر بیشتر زندگانی نکرده ونیر ممکن است که هر دقیقهٔ قلب وی از حرکت ایستاده و دنیا را وداع نماید او در خود تحمل مشاهد یك‌چنین‌وضعیتی‌را نمیدید و نمیخواست که درموقع‌احتضاروی‌درآنجاحاضرباشد. دروسط هفته یکروز وقت ظهر بمنزل‌آمد واز گوشه چشم نگاهی بچهره عیال خود که‌چشم های خودرا بسته بود نمود ولی دیگر جرئت نکرد که اورا بیدار کرده و یك کلمه حرف باو بزند باعجله ازاطاق بیرون‌آمده مجدداً بهمان قهوه‌خانه‌شتافت‌وبحقه‌وافورمتوسل گردید . روز جمعه صبح بود که پس‌از چندروز هوا روشن شده دیگر برف نمیبارید و یك‌آفتاب ضعیفی روی دیوار پشت بام آن‌خانه میدرخشید . معمولا درحیاط ودراطاقهای آنجا حتی‌درتابستان هم‌آفتاب دیده نمیشد ودیوار های بلند خانه های همسایه مانع تابیدن آفتاب در خانه آنها میگردید . ربابه خانم نسبةً شب‌را خوب‌خوابیده وناله‌هم نکرده بود . بتول درگوشه کرسی نشسته ویك استکان چای بانان خشك میخورد . مادرش سر خودرا ازرری بالش بلند نمود وگفت که یك متکا زیر آن بگذارد تا بتواند قدری تکیه نماید . بتول برخاست و نازبالش خودرا زیرسر مادر گذارد واورا بیك ترتیبی خوابانید که میتوانست ببیرون ازاطاق نگاه کرده‌واشعه آفتاب‌راروی‌دیوار به‌بیند ربابه‌خانم چنددقیقه‌چشم‌خودرا بآنطرف‌دوخته‌همینطور

نگاه میکرد ودرلبهایش یك تبسم ضعیفی نمایان‌شده و مثل این بود که میخواست بمسافرتی رفته وعزیزان‌خودرا وداع گوید .بتول که پس‌ازمدتی مادر خودرابآنحال‌میدید که‌چشمهایش بحرکت‌آمده وتبسمی میکند خوشوقت شده وامیدوار گردید که اقلا زمستان راگذرانیده شاید با فصل‌بهار ونزدیك شدن گرماحالت‌وی روبه بهبودی گذارد بمادرش اظهارداشت که امروز بیستم برج‌حوت است‌ودهروزدیگرسال‌نوشروع‌شده‌وبرفهاآب‌خواهند شد وشما خواهید توانست که برخاسته‌وچندقدمی راه بروید . مادر نگاه پرحسرتی بچهره او نمود ویك قطره اشك درگوشه چشم اوپیدا شده وتبسمی کرد وچیزی نگفت . باز بتول خانم دنباله صحبت‌را گرفته وگفت برای منهم یك‌کار خوبی پیدا شده‌است در مریضخانه امریکائی یکنفر پرستار میخواهند که سواد داشته باشدومدیرآنجا مرا پسندید فقط چون میگفت که باید شبانه روز درآنجا بمانم جواب قطعی ندادم .ربابه خانم باصدای ضعیفی اظهار داشت که این‌کار خیلی خوب است ومن دیگر ازبابت تو راحت شده وفکری نخواهم داشت تنها همین خیال که‌تو پس‌از من چه‌کارخواهی کرد اسباب زحمت من شده بوده کارمندان‌مریضخانه‌امریکائی‌مردمان خدا پرستی هستند برای تو خیلی مناسب است اینکار راحتماًقبول کن‌وضمناً ازحال‌پدرت‌هم غافل مشو . این بیچاره ازشدت بدبختی ودیدن مصیبتهای گوناگون باینروز گرفتار شده‌است وقابل ترحم میباشد تو باید پس‌ازمن ازاو نگهداری کنی . در اینجا بغض گلوی اوراگرفته ودیگر نتوانست حرفی بزند . بتول خانم ازاینکه بیموقع این مذاکره را پیش‌آورده واسباب تأثر خاطر مادرش شده‌است سخت ملول گردید ازجا برخاست که برای نهار غذائی‌تهیه کند. آن روز تاطرف عصر بهمین منوال گذشت بعدهم ربابه خانم یك خواب مختصری نمود و همینکه ازخواب بیدار شدآب طلبید وچند جرعه نوشید بعد یکحالت سستی ورخوتی باورخ داد وهمینطور دراز کشیده بودولی‌اوایل‌شب ناله اوبلندشدودست روی قلب نهاده وچشمهای خودرابسته‌وازشدت‌دردبادندان‌روی‌نازبالش‌راگازمیگرفت . بتول‌تنهادرخانه‌بودنمیدانست که چه بایدبکند . ازشیشه دوائی که چندی قبل دکترداده بود چند قطره توی یك استکان‌شربت ریخته بزحمت قدری ازآن رادرگلوی مادرش‌نمودامادندانها سفت‌شده ازهم بازنمیشدربابه خانم‌فقط گاهی‌چشمهای‌خودراباز میکردوبصورت‌دخترش‌نگاه مینمود . دراین وقت میرزاهاشم در قهوه خانه نشسته وبدون هیچگونه خیالی برای خود مشغول کشیدن تریاك بود.باوجود اینکه تریاك اثرات خودرا بخشیده واعصاب وی سست شده و بتمام دنیا وبزندگانی بی‌علاقه گشته بود معهذا یك حس‌ندامت وپشیمانی‌درخود میدید که علت آنرا حدس نمی زد . یك دفعه بفکر خانه و عیالش افتاد . بعجله ازجای خود بلند شد و حساب قهوه جی را پرداخته به طرف منزل روان گردید ودرهیچ جا توقف نکرد تا بخانه رسید دراطاق راباز کرد ویکسر ببالین عیال خود آمد دید که هنوز نفس باقی است ولی‌هوش وحواس اوبکلی ازمیان رفته‌و چشمها بسته‌شده‌ودیگربهیچ‌چیزی‌توجه ندارد.نگاهی بدخترش‌نمودمشاهد کرد که‌اوهم سررا به

زانو نهاده و گریه میکنند . میرزا هاشم متحیرو بی حرکت همینطور نشست واز شدت ترس و واهمه گه براو مستولی شده بود یك کلمه حرف نزده وسئوالی هم نکرد . ساعتهای متوالی باین منوال گذشت وگاهی نفس مریضه ضعیف تر وگاهی قوی میگشت و صدائی مثل خرخر ازگلوی او بیرون میآمد . طرف صبح بود ولی هوا هنوز روشن نشده بود میرزا هاشم که همینطور سر خود را روی کرسی تکیه داده و چرت میزد یکدفعه از خواب پرید دخترش را دید که خودرا بروی مادرخود افکنده وگریه میکند . نگاهی بصورت عیال خود نمود مشاهده کرد که روح ازقالب بدن پرواز نموده است . یکساعتی بگریه وزاری مشغول بودند تا هوا خوب روشن شد میرزا هاشم ازخانه بیرون دویده وهمسایه ها وکسبه مجاور رابرای برداشتن جنازه بکمك طلبید . این بیچاره ها همیشه بجهت کفن وفن اموات حاضرواین عمل را جزء فرایض ذمی خود دانسته وهیچوقت از اشتراك در این عمل خیر استنکاف نمی ورزیدند فوراً چند نفر حاضرشده وبخانه آمده وجنازه ربابه خانم را درتابوت قرارداده و بقبرستان بردند . میرزاهاشم ودخترش نیز گریه کنان جنازه را مشایعت کردندتاتشریفات غسل وکفن ودفن بعمل آمد خیلی طول کشید وطرف ظهر میرزا هاشم وبتول بخانه مراجعت کردند ولی میرزا هاشم پس از اندکی توقف دراثر دیرشدن موقع تریاك دیگر طاقت نیاورده وبهانهٔ بطرف قهوه خانه روان گردیدو آن دخترك خودرا که خیلی دوست میداشت درآنموقع تنها درخانه گذاشت اما اودرآنساعت دیگر آرزوئی بجزمرك نداشت واینکه بکشیدن افیون متوسل شده بودو برای این بود که میخواست افکارخوفناکی را که درآنموقع براو مسلطشده بود ازخوددور سازدوتقریباً دو برابر روزهای گذشته تریاك کشیدوهمینطور گیج ومخمور دشته بگوشهٔ افتاد چون شب گذشته را تا صبح بیدار مانده بود این بود که در خواب عمیقی فرو رفت و وقتیکه صبح از خواب بر خاست مدتی بود که آفتاب طلوع کرده بود . اما دختر آن شب را تنها تا درهمان اطاقی که تا چندی قبل با دوبرادرومادر وپدر زندگانی میکرد گذرانید ودر هر ساعت و درهردقیقهٔ منتظربود که صدای دربلند شده واقلا پدرش شب اول فوت مادر او را تنها نگذارده وبرای شرکت در سوگواری و تسلیت بخانه مراجعت کند . باین انتظار تاصبح بیدارو بیحرکت وهمینطور نشسته بودبعدازاینکه مدتی ازروز گذشت وباز خبری ازاو نشدازجابرخاست لباسهای محقر خودرادریك بقچهٔ بسته ویك کاغذی برای پدرش نوشت که چون از اداره مباشرت دیگر کارخیاطی بمن رجوع نخواهند کرد و برای مخارج یومیه معطل هستم لذا همانطوری که بشما گفته بودم خدمت پرستاری رادرمریضخانه امریکائی قبول کرده وبآنجارفتم . روزهای یك شنبه بخانه خواهم آمد شماهم آن روزرا برای خاطرمن درمنزل بمانید وآنچه را که درمریضخانه بمن میدهند برای شما خواهم آورد . بتول این کاغذ را نوشت وروی کرسی نهاد وبعد مقدار کمی قند وچای وذغال را که باقی بود درگوشهٔ اطاق بطوری قرارداد که پدرش پس ازآمدن بمنزل آنها رابه بیند ودررا ازبیرون باکلیدی که همیشه داشت قفل کرده

وبمریضخانه امریکائی رفت وازهمان روزخدمت خود را درآنجا شروع کرد .

عاقبت یکنفر مستخدم دولت

میرزا هاشم طرف عصربود که فکر وخیال دختر اورا مضطرب نموده اورا وادار ساخت که بمنزل مراجعت کرده فرزند خود را به بیند . در حیاط را باکلیدی که همراه خود داشت بازکرد ووارد اطاق شد روی کرسی مراسله راکه بتول نوشته بود برداشت وخواند یك آه سردی ازته دل کشید وبزمین افتاد ومدتی همینطور بـه تنهائی میگریست و نالـه میکرد و فکر سال قبل را مینمود که از توقیفگاه خلاص شده وبمنزل آمده بود . در آنوقت زن وپسرودختر داشت و هنوز بزندگانی امید وار و بهیچوجه یك چنین عاقبت هولناکی را برای خود تصورنمیکرد حالا درکمترازیکسال تمام عزیزان اوبخاك رفته واینك یگانه دختر او ازشدت استیصال بخارجیها متوسل‌شده و درمریضخانه به‌پرستاری مریض‌ها مشغول گشته است خود اوهم باین درجه تنزل نموده که در کوچه هاگدائی کرده وشبها را درقهوه خانه ها با ارازل واوباش و مردمان تریاکی میگذراند وازهمه بدتر باید همین زندگانی فلاکت آمیز راتاآخرعمرخود بدون‌هیچگونه‌امید تعقیب‌نماید.این‌فکرباعث‌شد که‌درتصمیمی که‌مدتهادرخاطر خود میپرورانید وتنهابواسطه‌ملاحظات زن‌وبچه‌آن را بموقع‌اجرا نمیگذاردبیشترمصر گردد تاآن روز هروقت که خیال انتحاربرای وی‌مجسم میشد بخود میگفت که من باید برای‌خاطر عیال واطفال خودم زنده باشم وآنها رادر این مملکت تنها وغریب نگذارم اما دیگر درآن ساعت این تسلی هم برای اوباقی نمانده ونگرانی‌نداشت ازجا برخاست ومدتی در اطاق قدم زد واین اطاق هرگوشه آن یك یادگاری ویك خاطره ای ازایام‌گذشته را بیاد اومیآورد . سه سال بودکه باین خانه آمده بودند . از همین خانه بمسافرت استراباد رفته بود دراین خانه شبهای طولانی با بچها نشسته و نقشه زندگانی آتیه خود را طرح کرده و هر دوپسروی باو اطمینان میدادندکه دردرس ومشق خود ساعی بوده ومدرسه را تمام کرده وهرکدام بزودی دارای یك شغل ومقامی گشته ودرکسب معاش با اوکمك کنند . درهمین اطاق بودکه وقتیکه اوشبها خسته بمنزل میآمد عیال ودخترش دور او را گرفته وبرای وی چای گرم تهیه نموده واسباب راحتی ویرا فراهم میساختند . حال میدیدکه درمدت زمان‌خیلی کمی تمام آرزوهای اوبهدررفته وتمام عزیزان‌وی بخاك سپرده شده اند وخود اوهم ازشدت غصه تریاکی شده وجزء ارازل و اوباش شهرگشته است . ازاین افکار فوق العاده منقلب شده‌بطوریکه‌بی‌اختیار بادودست بسرخود میکوبیدو برای‌اینکه‌خودرا ازاین‌خیالات‌خلاص کند باطاق کوچك انباری که مجاورآن بود رفت . سقف آن ازدوجا خراب شده وتیرآن شکسته بود و احتمال میرفت که بقیه هم در اثربارندگی همین چند روز پائین بیاید . این خانه اساساً بزندگانی‌خود اوشباهت داشت زیراکه قدیمی ومخروبه شده بود . صاحب‌آن که یکنفرقصاب

ودرهمان کوچه منزل داشت ازتعمیر آن صرف نظر کرده ودرهمین چند ماه آخر آن‌را بشخص دیگری فروخته بود . مالك جدید خیال داشت که پس از تمام شدن بارندگی زمستان از سر بنای آنجا را تجدید نماید و ترحماً بمیرزا هاشم اجازه داده که تا آنوقت درآنجا بنشیند و ودیگر کرایه هم ازاومطالبه نمیکرد . میرزا هاشم مدتی بود که در تشویش واضطراب بود ونمیدانست که چگونه یك خانه دیگری برای خود تهیه نماید ولی پس ازفوت عیال ازاین خیال هم راحت شده بود . همانطوریکه خانواده اوفناگردید این‌خانه هم نزدیك بانهدام‌بود میرزاهاشم‌ازمشاهده این وضعیت بخود میگفت که من هم باید زود ترقبل ازخراب شدن خانه بزندگانی خودم خاتمه دهم وفکر میکرد که بچه وسیله و از چه راهی باین عمل مبادرت ورزد که هم زیاد اسباب هیاهو وداد وبیداد درمحله نشده وهم خوداودر ساعات اخیر کمتر عذاب دیده ودر زحمت نباشد وضمناً میخواست که دخترش یك دفعه ازاین خبرمستحضر گشته و راجع بعاقبت وی در تردید و اضطراب نیفتد کراراً شنیده بود که مردمان بدبختی مثل او بیشتر خود را بوسیله تریاك مسموم ساخته اند میدانست که تریاك عوامل زندگانی را از کارانداخته‌وتشنجات‌مرك‌راملایم ترمیسازد بعلاوه این وسیله همیشه درهرساعت در اختیار او بوده وبرای تهیه آن موانعی وجود ندارد از مهیا بودن وسیله انتحار قدری خوشوقت شدو اضطراب باطنی اوتخفیف یافت . نگاهی بروی یاد داشت دخترش افکندکه نوشته بود روز یك شنبه ازصبح من اجازه مرخصی‌دارم وبرای دیدن شما بخانه میایم استدعا میکنم که آن روز درمنزل بمانید . این‌عبارت اورا بفکرانداخت وبخود گفت پس بهتراست که این هفته را هم گذرانیده وتا روزیك‌شنبه صبرنموده وبرای دفعه‌آخردخترم را دیده سپس بزندگانی‌خودم خاتمه دهم فعلا این هفته را مثل ایام گذشته خواهم گذرانید . چند دقیقه فکرنمود وبساطراف اطاق نگاه کرد چون دیگر توقف او درآنجا محال بود ازاطاق بیرون آمده و در حیاط را باکلید ازخارج بسته وبطرف قهوه‌خانه وآسایشگاه‌جدید خود رفت . میرزاهاشم دراین هفته تمام ساعات و روز ها را تا یك شنبه آتیه میشمرد وهرگونه ناملایمات را از دشنام و تشتت عابرین تا حرفهای زشت قهوه چی ورفقای پای منقل‌را تحمل میکرد وباین خیال که روزنجات نزدیك شده است خویشتن را تسلی میداد . روزیك شنبه صبح زود ازخواب برخاست وهنوز قهوه چی تخته دکان را بازنکرده بود که اوعبای خود را بدوش افکنده مهیا مراجعت بخانه گردید ومیخواست که قبل ازاینکه دخترش بیاید اودرخانه باشد . درهمان دقیقه آخرصدای چند مشت به تخته دکان که ازبیرون میکوبیدند شنیده شد . معمولاً مشتریها با این شدت‌صبح زود درقهوه خانه را نمیزنند ازاین صدا قهوه چی سراسیمه برخاست ولباس خود را پوشیدو مشغول بازکردن تخته های دکان گردید . همینکه دربازشد یکنفر صاحب منصب نظمیه با سه چهارنفرآژان‌وارد شده ویکنفرهم ازبیرون مواظب‌اطراف‌بود . صاحب منصب که اسلحه‌هم در دست داشت با صدای بلندگفت هیچکس نباید از اینجا بیرون برود وتمام اشخاصیکه در

اینجا هستند باید باداره تأمینات بیایند . میرزا هاشم ملتفت مطلب نمیشد و بهیچوجه علت این اقدام را نمیفهمید ولی قهوه چی وسایر اشخاصی که درآنجا بودند باین قبیل عملیات آشنا بوده و اظهار تعجبی ننمودند فقط بصاحب منصب گفتند که دراینجا دیشب هیچکس ازبیرون نیامده وهمه ازمشتریهای قدیمی وتاصبح درآنجا بوده اند . صاحب منصب اظهارداشت که در اداره تأمینات معلوم خواهد شد که دکان سقط فروشی را دیشب کی باز کرده واجناس آن را برده است . آژانها اطراف تمام آنهائی را که درقهوه خانه بودند وعده آنهاهشت نفرمیشد احاطه کرده وبطرف اداره تأمینات روان شدند . میرزا هاشم هم بمیان آنها افتاده وباآنها حرکت میکرد پشت سرآنها عده زیادی ازبچه ها ومردمان ولگرد و بیکار میامدند وبهم میگفتند که اینها دزد هائی هستند که دیشب دکان سقط فروشی توی بازارچه را خالی کرده اند . میرزا هاشم که پیش خود آن روز را آخرین مرحله زندگانی خود میدانست وتصمیم داشت که پس از ملاقات دخترش دیگرهمان شب بزندگانی خود خاتمه دهد فکرمیکرد که این حادثه هم چندان بد نشد وپس ازطی کردن تمام مراحل بدبختی لازم بود که یك دفعه هم واردجرگه دزدان شده وباآنها بنظمیه بروم ولی فقط آرزو میکرد که زود تر تحقیقات تمام شده واورا مرخص سازند که تا غروب نشده است بمنزل مراجعت کند و ازطرفی هم چون خود را بی تقصیر میشناخت باطناً مضطرب ومتوحش نبود سر خود را در کوچه ها وخیابانها همینطور بزیر انداخته تا باداره تأمینات رسیدند. هریك ازآنها راجداگانه دراطاقهای تأمینات توقیف کردند . میرزا هاشم رادریك اطاقی قراردادند که چند نفر دیگرهم قبل از اودرآنجا توقیف بودند . هرکدام ازآنها یك سئوالی ازوی میکردند ولی اوجوابی نمیداد سرخودرا بزیرانداخته وفکرمیکرد . هرساعتی در بازشده ویکی ازآن اشخاص را صدا میکردند میرزا هاشم هم منتظربود که نوبت او هم رسیده وبرای تحقیق ویرا نزد مأمور تأمینات ببرند تا چند ساعت بعد ازظهر خبری نشد و اداره تعطیل گردید ومأمورین بمنازل خود مراجعت کردند میرزا هاشم دیگر مأیوس شده بود که آنروز بسراغ اوبیایند ولی طرف غروب یکنفرآژان دررا باز کرد وباواشاره کرد که از اطاق بیرون بیاید میرزا هاشم ازجا برخاست وبا همان آژان نزد صاحب منصب کشیك رفت . آنشخص گفت شمامرخص هستید بروید سارقین دکان سقط فروشی پیدا شده اند بشما مربوط نبوده است . میرزا هاشم بدون اینکه حرفی بزند وعجله نمایدهمانطوریکه واردآنجا شده بود ازاداره بیرون آمد . وضعیت اودیگربدرجهٔ رسیده بود که ازهیچ چیزمتعجب نمیگردید وهمه کار درنظراو یکسان شده بود . اول فکرمیکرد که بمنزل رفته ودختر خود را ملاقات کند ولی آن عادت تریاك که ازچند ساعت پیش اثرات خود را ظاهرساخته واراده وی رابکلی ضعیف نموده بودمانع شد بخود گفت که دخترم لابد تمام روزرا انتظار کشیده وچون دیده است که من نیامده ام قطعاً تاکنون بمریضخانه مراجعت کرده است من درهرصورت امروز دیگرموفق بملاقات اونخواهم شد پس بهتراست که بقهوه خانه مراجعت کرده ویك نفسی تازه کنم . فکر

کشیدن تریاك برعشق ملاقات فرزند فایق آمد ویکسر بقهوه‌خانه شتافت ولی پس ازاینکه حرارت او قدری تخفیف یافت دو باره ازآنجا برخاست بامید اینکه شاید هنوز دخترش در خانه منتظر باشد بطرف منزل دوید . درخانه را باکلید بازنمود وارد شد دید اطاق تاریك وهیچ‌روشنائی‌دیده نمیشود . باکبریت یك‌چراغ نفتی راکه لوله‌اش شکسته بود وخیلی دود میکرد روشن نمود . روی کرسی کاغذی دید که دخترش نوشته بودکه از صبح زود باینجا آمده و تا غروب منتظر بودم و چون میبایستی که اول شب بمریضخانه مراجعت کنم وشب را کشیك دارم‌این است که بیش‌ازاین نتوانستم بمانم روزیك‌شنبه دیگرباز‌خواهم آمدمخصوصاً استدعا میکنم که این‌یك شنبه را درمنزل بمانید تا شما را به بینم . میرزا هاشم این یادداشت را خواند واشك مثل سیل ازچشمهای اوجاری گردید . بخود گفت که دخترمن خبر ندارد که پدرش امروز باعده ازاوباش در اداره تأمینات باتهام سرقت دکان سقط فروشی توقیف بوده‌است‌وچقدرخوب‌است که‌او نمیداند که‌پدروی‌روزهادر کوچه‌هابگدائی‌وشبهادرقهوه‌خانه‌ها بکشیدن تریاك مشغول است حتماً اگر اوازاین وقایع مطلع شود ازغصه تلف خواهد شد ولی‌من‌دیگرنخواهم گذاشت که‌این‌بیچاره‌هم‌در بدبختی‌من‌شریك وسهیم‌باشد وویرا یك‌دفعه از فکرداشتن پدرخلاص خواهم کرد . میرزا هاشم متوجه طاقچه اطاق شد دید که مقداری‌اشیاء خوراکی درآنجا چیده اند ومبلغ یك تومان پول سفید هم درقندان بلورمیباشد . بتول‌درآن هفته آنچه که توانسته بودازخوراك وچیزهائیکه درمریضخانه باوداده یا مریض ها باو بخشیده بودند جمع کرده وبکنارنهاده ودوتومان هم ازبابت‌مواجب خود بطور مساعده دریافت کرده وبرای پدرش آورده بوده یك تومان‌را مقداری‌قند وچای‌وذغال‌وتخم‌مرغ‌خریده ودرطاقچه گذارده ویك‌تومان‌راهم نقداًدرقندان ریخته بود که پدرش بردارد . میرزاهاشم‌بهرکدام‌ازاین اشیاء که نگاه میکرد ومیدید که با چه مراقبتی آنها را تهیه کرده وباچه مواظبتی تخم‌مرغها را پخته وحاضرنموده است‌نمیتوانست از گریه‌خودداری کند میخواست که دوباره‌ازاطاق‌بیرون آمده‌وبقهوه خانه برود اماملتفت‌شد که منقل کرسی آتش‌شده واطاق گرم‌است‌باین‌جهت‌ازرفتن بقهوه خانه منصرف شد و تصمیم گرفت که شب را همانجا بماند پای کرسی نشست و تقریباً تا صبح فکر کرده گریه میکرد . نزدیك صبح بخواب رفت ووقتیکه بیدار شد مدتی از روز بسرآمده بود بنا به تصمیمی که داشت میبایستی که دیگر بزندگانی خود خاتمه دهد ولی شب پیش وقتیکه تنها نشسته بود این فکر درخاطر اوخطور کرد که اگر باین عمل مبادرت ورزد چون هیچکس تاهفته‌آینده بآن‌خانه نخواهد آمد جنازه‌وی تا این مدت درهمان‌محل مانده و متعفن خواهد گردید وروزیك‌شنبه که‌دختروی دوباره بآنجا میآیدیك منظره‌زشت‌ونامطبوعی را خواهد دید پس‌بهتراست که این چند روزدیگرراهم بیك‌طریقی گذارنیده وشب‌یك‌شنبه‌در همینخانه‌خودرا مسموم سازد بطوریکه‌جنازه‌وی دیگر برزمین‌نمانده وزودتردفن شود . این‌فکر بیشترموردتوجه‌اوواقع‌شدبعلاوه‌میرزاهاشم‌باوجوداینکه‌دیگراززندگانی‌خسته‌شده‌ودرخاتمه‌دادن

بآن مصمم بود معهذا هرروز وهرساعت را باز یك‌فرجه تصور کرده و میخواست که چند روز دیگرهم به تماشای روزگار مشغول باشد . این بهانه تازه که ممکن است جنازه او در زمین مانده ومتلاشی‌ومتعفن شود باعث گردید که این‌هفته رانیز تأمل‌نموده و صبر کند . اتفاقاً حوادث کوچکی که درهمین هفته برای اورخ داد بیشتر ویرا درخیال خود مصمم‌نموده و باو میفهمانید که دیگر دوره زندگانی‌وی سپری شده وباید هرچه زود ترخود را ازاین بدبختی نجات دهد چنانکه یك شبی که مثل معمول درخیابانها تکدی میکرد اثرات تریاك بطوری او مخمورساخته بود که بی‌اختیاردر گوشهٔ دیواری‌نشست وبچرت زدن مشغول گردید پاهای وی بلا اراده درازشده ومقداری‌ازپیاده رورا اشغال کرده بود. درهمانوقت یکنفرآژان که‌مقداری نان وکاسه ماست برای‌خانواده خود تهیه کرده بود ازآنجا میگذشت بپای میرزاهاشم‌تصادف کرده وبزمین افتاد واشیائی راکه در دست داشت بروی خاك‌ریخته وکاسه ماست شکست . آژان از جا برخاست وچند لگد بمیرزا هاشم زده ویك مشت قوی برسراو کوبید وحرفهای زشت وناسزا وفحشهای رکیك باو داد . میرزا هاشم درآنوقت بطوری اززندگانی‌بیزارشد که خیال کرد که درهمانساعت‌فکرخود را بموقع اجرا گذارد وبهمین نیت‌هم‌بطرف منزل‌روان گردید ولی درراه بازازاین تصمیم منصرف شده بطرف قهوه خانه رفت . همچنین دراواسط آن‌هفته که‌شب‌رامثل همیشه درقهوه خانه خوابیده بود صبح که برخاست‌عبای‌خودراپیدانکرد ازقهوه چی وسایر اشخاصیکه درآنجابودند مطالبه کرد تمام حاشا نمودند حتی قهوه چی‌باو گفت که حتماً جای دیگر گذارده وحالا بمشتریهای اوبهتان میزند وتهدید کرد که دیگر اورا درآنجا راه ندهد بیچاره میرزا هاشم ازناچاری یك کلمه حرف نزد و در آنموقع که هنوز هوا سرد بود بدون عبا با یك کت وشلوار نازك بیرون میامد . اما روز ها دیگر ازشدت خجالت خود رادر کوچه ها نشان‌نمیداد فقط شبها برای گدائی بخیابانها میرفت ویك دستمالی بروی صورت خود میافکند . هفته دوم برای اوخیلی بسرعت گذشت وروزشنبه رسید . میرزا هاشم تصمیم گرفت که آن روز را بکلی درخانه گذرانیده وخود را برای اجرای قصد خویش مهیا سازد . مقدارزیادی تریاك درقهوه خانه کشید وازآنجا برای همیشه خداحافظی گردد و بمنزل آمد . مدتی مشغول شد که یك مراسله برای دختر خود بنویسد بعدهم دراطاق قدم زده و درهر گوشهٔ ازآن ایستاده و بیاد زن و بچهای خود مقدار زیادی گریه کرد بهریك از اشیائی که در آنجا باقی مانده بود نگاه کرده و خدا حافظی مینمود . باطاق انبار رفت و کتابچه های تمرین ومشق پسرهای خود را که دوآنجا ریخته بودند برداشته آنها را روی پیشانی‌خود قرارداده ویکایك بوسید . یك جلد کلام الله مجید درطاقچه اطاق بود برداشت چند صفحه اول آن پاره شده بودند ولی صفحه آخر که تاریخ تولد اولاد خود را نوشته بود باقی‌بود . تاریخ تولدهریك را خوانده ومدتی‌بیاد آنها گریه نمود . همینکه باسم‌دخترش رسید که تنها یادگاری بود که از این خانواده بدبخت باقی میماند طاقت ازدست وی رفته و

اشك زیادی ریخت و میل نمود که یك دفعه دیگر صورت محبوب اورا به بیند اما چون مصمم بود که بیش ازاین تعویق روانداشته و درهمان شب تصمیم خودرا بموقع اجرا گذارد متحیر مانده و نمیدانست که بچه وسیله خودرا باورسانیده واقلایك دو کلمه بااوحرف بزند . باآن وضعیت وبدون عبا میل نداشت که خود را درمریضخانه باسم پدرمعرفی کرده و اسباب خجلت دخترك بیچاره را فراهم سازد وازطرفی هم نمیتوانست بدون اینکه یك دفعه دیگراورا به بیند این دنیا را ترك نماید پس از تأمل زیاد بخود گفت که من بمریضخانه رفته و بدربان میگویم که ازطرف پدربتول خانم حامل پیغامی هستم همینقدر که اورا دیدم دوباره برمیگردم . باین نیت با عجله بطرف خیابان دوشان تپه که مریضخانه درآنجا بود روان گردید و از شدت افکار گوناگونی که در آنوقت او را احاطه کرده بودند بهیچوجه سرما را احساس نمیکرد . دوساعت ازشب میگذشت که بدرمریضخانه رسید . در اطاق دربان چراغ میسوخت ولی کسی نبود . در بزرك باغ باز بود میرزا هاشم وارد مریضخانه گردید اما کسی را ندید که سراغ دخترخود را ازاوبگیرد وخجالت هم مانع بود که جلوتر رفته ودر عمارت مریضخانه دختر خود را صدا کند همینطور که مردد ایستاده بود صدای چند نفرزن که با هم صحبت میکردند بگوش اورسید . میرزا هاشم خود را پشت درختی مخفی کرد و منتظربود که آنها ازآنجا گذشته آنوقت اوبیرون آمده وعقب دخترخود برود . ولی آن زنها که سه نفربودند دروسط باغ ایستاده وبلند صدا کردند بتول خانم ما رفتیم شما زود بروید پهلوی مریضها . میرزا هاشم ازپشت درخت مشاهده کرد که پنجره اطاق فوقانی باز شده ودخترش نمایان گردید که بطرف باغ خم شده ومیپرسد که کی مرا صدا میکرد . یکی از آن زنها همان حرفی راکه زده بود تکرار کرد بعد آنها با او خدا حافظی کرده از باغ بیرون رفتند . میرزا هاشم از آنجائیکه مخفی شده بود چهره واندام دختر خود را خوب میدید که یك پیراهن بلندی که مخصوص پرستارها است پوشیده است درآنوقت یك پارچه سفیدی هم دردست داشت که اطراف آن را با سوزن میدوخت . بتول بآن زنها جواب داد که الان میآیم و پنجره اطاق خود را بست . میرزا هاشم دوسه دقیقه تأمل کرد تا آن زنها خوب ازآنجادور شدند ولی دیگرتوقف ننموده حرکت کرده با عجله تمام ازدرباغ بیرون آمد وقدرت اینکه تقاضای ملاقات با دختر خود را بنماید درخود نمیدید وهمان مشاهده سیمای او کافی شد که مثل سیل اشکها ازچشمهای وی سرازیر شده و در تمام طول راه تا بمنزل همینطور گریه میکرد . وقتیکه میرزا هاشم بمنزل رسید تقریبا چهار ساعت از شب میگذشت . سماور را آتش نموده وچند استکان چای بامقداری نان خشکی که دخترش ازهفته گذشته برای اونهاده بود صرف نمود بعد تریاکی راکه قبلا تهیه نموده بود برداشت ودر کف دست نهاد ومدتی بآن نگاه کرد و یك دفعه بدهان ریخت و با چند جرعه آب فرو برد سپس لحاف را بسر کشید ودر کنار کرسی سعی کرد که بخواب رود اما خیالات وافکار زیاد درآنموقع براو مستولی شده بودند بطوریکه دیگر اساساً اثر خستگی و

خواب را درخود نمیدید . باوجود اینکه مقدار زیادی تریاك خورده بود باز میترسید که مؤثر نشده وتا آمدن دخترش زنده بماند واین فکر فوق العاده اسباب ناراحتی اوشده بود . از طرف دیگر مسئولیت وجدانی وفکر عاقبت و مواخذه روز واپسین باعث عذاب روحانی اوشده و پیوسته ازیکطرف بطرف دیگر میغلطید اما بعد کم کم حس نمود که التهاب وی تسکین یافت. بدنش گرم شده ویك حس راحتی درخود مشاهده مینمود وفکر و خیالش هم مرتب گردیده و دیگر بمسائل مختلف و متفرق توجهی نمیکرد . بخود گفت که من بآخرین مسافرت خود میروم ودراین سفردیگر امید مراجعت نداشته و کسی هم درانتظار من نیست وآنچه بایدبشود فعلاً وقوع یافته وموقع پشیمانی و ندامت گذشته است . من اکنون متجاوز ازشصت سال ازمراحل زندگانی را پیموده ام برفرض اینکه چند سال دیگر هم این زندگانی پر مشقت را ادامه میدادم چه نتیجهٔ برای من حاصل میگردید. من تمام دوره زندگانی را طی کرده ام و دیگر بآخرین منزل رسیده ام . بعد مثل یکنفر تماشاچی که درسالون سینما نشسته وادوارزندگانی را از نظرمیگذراند اوهم تصور کرد که اکنون دریك اطاقی روی یك صندلی قرار گرفته ودرروی یك پرده سفیدی که درمقابل چشم او گسترده اند تمام دوره زندگانی خود را از اول طفولیت تا آنساعت تماشا میکند . اول یك حیاط بزرگی را میدید که دروسط آن حوض بزرگی پراز آب بود ودرمیان آن ماهی های قرمز شنا میکردند و یك بچه کوچکی بسن سه سال درکنار آن حوض ایستاده وباانگشت ماهی هارا بیك زن پیری که پرستار او بود نشان میدهد . درآنموقع صدای مادر ازتوی اطاق شنیده میشد که به پرستار میگفت که زبیده صد دفعه بتو گفتم که بچه را نگذار نزدیك حوض برود زیرا که عادت کرده و ممکن است که یك روز که کسی در خانه نباشد تنها لب حوض رفته وخفه شود. بعدمشاهده میکرد که توی همین حیاط یك درخت به بزرگی است که از شاخه های آن به های درشت و زرد رنك آویزان است و آن بچه در آنجا ایستاده و گریه کرده واز آن میوه ها میخواهد بعد میدید که چند تا مرغ سفید وقشنك درتوی حیاط دانه برمیچینند وآن بچه پشت سرآنها میدود . در اینجا همانطوریکه در سینما هم دیده میشود پرده عوض میشد وبعضی قسمت های زندگانی بکلی حذف میگردید ومیرزا هاشم میدید که بسن شش یا هفت رسیده با برادر وخواهرهای بزرگتر دراطاقی نزدیك یك معلم نشسته ودرس میخواند سپس ملاحظه میکرد که بزرگترشده وپدرش بشخصه از درس و مشق وی مواظبت میکند وطرز نوشتن مراسلات و نگهداری محاسبات را باو میاموزد . بازپرده عوض میشد وخود را بسن بیست وبیست ویك سال مشاهده میکرد که همراه پدر بدفترخانه رفته ودرکارهای دفتر با او کمك وهمراهی مینماید . درهمانوقت یکی از برادرهای خود را میدید که لباس نظامی پوشیده وصاحب منصب درقشون شده وبا شمشیر وچکمه درخانه قدم زده وهمه از اوتعریف میکنند . بعد همین برادر را میدید که برای خداحافظی نزد پدر و مادر آمده دست آنهارا بوسیده وبااردوی دولتی بیك سمتی ازمملکت حرکت مینماید . مدتها ازاوخبری

نرسیده‌تا اینکه یك روز بآنها اطلاع میدهند که در جنك با اشرار متوفی شده است . سپس همینطور بتدریج مشاهده‌میکرد که‌خواهرهای‌او بزرك‌شده‌وشوهر کرده وازخانه پدر بیرون میروند تا نوبت خود اورسید وعروسی‌وی با ربابه خانم برپا شد . تمام‌جزئیات آن شب‌عروسی مثل برق‌ازنظر وی گذشت‌و چند سال اول موقع جوانی وخوشی سرآمد . کم کم پدر ومادر وبستکان‌یکایك این‌دنیا را ترك گفته وبسرای‌ابدی‌شتافتند واورا تنها دراین روزگار ناپایدار باقی گذاردند . دوره استخدام و زحمات شروع‌شدخدمت نظمیه وعدلیه ومسافرت‌باستراباد پیش آمد . تمام این جریانات‌پشت سرهم روی پرده نقش بسته وسپس بلافاصله محومیکردید ولی ازاینجا ببعد میرزا هاشم بگریه افتاده وچشم اوسیاه شده دیگر چیزی نمیدید وخوابش برد وتقریباً دوساعت دیگر سراسیمه ازخواب برخاست مشاهده کرد که چند نفر روی سینه و پاهای اونشسته‌وباکارد های‌تیزاحشاءواعماءاورا ازشکم‌وی بیرون‌میآورند. دونفربالای سراو ایستاده یکی با چکش آهنی‌روی سراو کوبیده ودیگری‌پنجه های خود رادر گلوی‌اوفروبرده و میخواهد زبان اورا همینطور بادست‌ازریشه‌قطع کند .درصددبرآمد که‌فریاد نموده‌وداد بزند ولی آنشخص‌مانع‌بود ودست‌خود را از توی گلوی او بیرون نمیآورد . تمام بدن‌وی مثل‌آتش میسوخت‌وآرزوی یك قطره آبی‌میکرد. آنوقت‌پیش‌خودچنین‌تصورمیکرد که‌درحیاط‌بازمانده و این اشخاص بخیال سرقت وارد خانه شده وحالا درصدد قتل او میباشند بخودگفت که این احمق ها نمیدانند که من خودم انتحار کرده واگر صبر کنندتا یك ساعت‌دیگر خواهم‌مردو میخواست که‌بآنها بگوید که‌باو بیش‌ازاین‌عذاب ندهندولی قادربحرف زدن نبود وراه نفس را بسته میدید وازشدت درد بخرخرافتاده‌در خود هیچ قوه مقاومتی مشاهده نمیکرد.بعد از چند دقیقه‌دیگر بکلی ضعف ورخوت براومستولی‌شد وبیك خواب عمیقی فرورفت .

تنها درزندگانی

روزیك شنبه صبح شد . خانم مدیر که ضمناً طبیب قسمت زنانه مریضخانه بود با دو نفر ازاطبای آنجاکه آنها هم ازاهل نیکی دنیاوازمبلغین مسیحی بودند از مریضخانه بیرون شدند که مطابق معمول ایام تعطیل برای عبادت حق به نماز خانه خود شان بروند . عدهٔ از پرستار ها وکارگران برحسب نوبه آن روز مقدس از خدمت معاف بودند . بتول هم جزء این عده بود و ازهمان پانزده روز قبل که وارد خدمت شده بود با او قرارگذاره بودند که تمام هفته را در مریضخانه بوده و دوشب هم کشیك اطاق مریض ها راکشیده در عوض روز یك شنبه از صبح‌تاغروب‌مرخصی داشته‌ومجازمیباشد که‌بخانه‌خودبرود . بتول‌خانم‌مثل‌بچه‌های مکتبی‌خوشوقت بودوانتظار چنین‌روزی‌رامیکشیدمتأسفانه‌دریك‌شنبه گذشته‌هرچه‌منتظرورود پدرخودگردیدموفق نگردید که‌بملاقات اونایل شود ولی امروز دیگرامیدوار بود که او را به‌بیند. صبح خیلی زودازخواب‌برخاسته‌وکارهای‌خودرامنظم کرده‌خودراحاضر برای‌رفتن‌بخانه

مینمود بتول ازخدمت و کارخود هم فوق العاده راضی بود. ازهمان هفته اول خانم مدیر که یکنفر دکتر امریکائی وزن خوش قلب وخوش فطرتی بود ازجدیت وفعالیت این دختر خوشحال شده واو را مخصوصاً تحت نظر و حمایت خود قرار داده بود . بتول همینکه بوسیله خانم مقدس بخدمت برستاری پذیرفته شده دیگر یك دقیقه ازانجام وظیفه قصور نمیکرد ونسبت به تمام مریض ها ازهرطبقهٔ که بودند بخوشروئی وباملایمت سلوك میکرد . در مقابل تقاضا های گوناگون آنها عصبانی نمیشد ومطابق دستوراطبای معالج با آنها رفتارمیکرد . خانم مدیر که تا آن وقت کمتر درزنهای ایرانی یك چنین احساساتی را ملاحظه کرده بود خیلی متعجب شده واز بعضی حرکات دیگروی نیزملتفت شد که این دختر با سایرین فرق داشته ومعلوم است که دارای اخلاق وصفات پسندیده میباشد . چون خود اوفارسی را خوب حرف میزد این بود که باوی صحبت نموده وازسابقه ووضعیات زندگانی اوسئوالاتی کرد . بتول خانم ازروی حقیقت قسمتی ازگذارشات خانواده خود را برای اونقل کرد بطوریکه خانم مدیرسخت برقت آمده واشك درگوشه چشمهای وی ظاهرشدند . مخصوصاً وقتیکه بتول خانم حکایت مرك برادر بزرك خود راکه بباد سرخ مبتلا شده وموفق بخریدن دوا نشده بودند برای اوگفت دیگر دیگرخانم طاقت نیاورده از جا بلند شده وبا حالت عصبانی میگفت که چرا نزد ما نیامدید و ازماکمك نخواستید تا برادر شما را نجات میدادیم . بتول هم که تا آنوقت از مریضخانه و ترتیب کار آنجا اطلاعی نداشت غصه خورده ومتأسف بود که چراپیش ازاین باآنها آشنا نشده است. آنروز درآخر صحبت خانم مدیر دست اورا گرفت وفشرد وباو قول داد که با اومساعدت کرده وبرای پدراوهم فکری کرده شاید بتواند ویرا ازاین بدبختی نجات دهد وشب هم علاوه از دوتومان وجه مساعده پنج تومان ازخودش باو داد که بمصارف پدرخویش برساند . آن ضعیفهٔ هم که معروف بخانم مقدس بود ووسیله استخدام بتول را فراهم ساخته بود ازمهربانی وهمراهی با اومضایقه نمیکرد . اویك زنی بود ایرانی که شوهرش فوت کرده وخیلی بدبخت شده بود ازناچاری و استیصال پرستار این مریضخانه گشته ولی سواد خواندن ونوشتن را نداشت . بواسطه محبتی که اززنهای امریکائی دیده بود مذهب مسیح را قبول کرده و رسماً عیسوی شده بود وبهمین جهت امریکائی ها باو خانم مقدس میگفتند واورا سرپرست پرستار ها قرار داده بودند که تا اندازهٔ زحماتش کمتر باشد .کارخانم مقدس این بود که عکسهای رنگین متعلق بزندگانی مسیح وحکایات انجیل را بین مریض ها تقسیم میکرد . این تصاویر بیشتر ازکتاب عهدعتیق اقتباس شده بود . یکی ازآنها حضرت مسیح را درطفولیت نشان میداد که دریك آخوری قرار داده شده وحیوانات ازقبیل گاووگوسفند دوراوجمع شده وباوعبادت میکنند یا تصویریك کشتی کوچکی بود که درروی قله کوهی قرار گرفته وحضرت نوح باعیال وفرزندان خود وعده زیادی ازحیوانات ازهرقبیل ازشیروپلنك وفیل وزرافه تاگربه وموش سرخود را ازتوی کشتی بیرون آورده ومنتظرتمام شدن طوفان بودند یا اینکه یك ماهی

بزرك كنارساحل آمده واز زيردم خود يكنفر آدم لختى راكه ميبايستى حضرت يونس باشد بروى زمين پرتاب ميكرد . اين قبيل عكسها را خانم مقدس بمريض ها ميداد وميگفت كه فرزندان ايمان بياوريد بحضرت مسيح تارستگار شويد چنانكه من ايمان آوردم وجزء رستگاران شدم بدانيد كه مسيح پسرخداست وخدا وعيسى و روح القدس سه تن هستند دريك وجود و بعضى اوقات آيات انجيل راكه ازحفظ كرده بود ميخواند اما مريض ها باين عكسها و باين افكار بچه گانه نگاه كرده ميخنديدند وخانم مقدس را مسخره ميكردند. خانم مقدس چون خودش سواد نداشت و نميدانست كه جواب ايرادات آنهارا بدهد بكشيش مريضخانه شكايت ميكرد او هم هفته دو روز ميامد و از همين قبيل افسانه ها كه در كتاب انجيل هست و امروز معلوم شده كه آنها متعلق باقوام كلده و آشور و بعضى ملل ديگر بوده است براى مريض ها ميخواند . رويهم رفته آنها از اين تبليغات نتيجهٔ نميگرفتند و بمحض اينكه از اطاق بيرون ميرفتند مريض ها خنديده وحرفهاى آنها را مسخره ميكردند . بتول خانم نيزاين وضعيت را ميديد وحرفهاى آنهارا ميشنيد درباطن بخود ميگفت كه بازبايد ازاين مبلغين مسيحى تشكر نمود . اين بيچاره ها ازمملكت دور بوطن ما آمده وسعى ميكنند كه مطابق عقيده ومذهب خود بمردمان فقير وبى بضاعت خدمت كنند . ازمريض ها نگهدارى كرده باطفال درس داده وعلم ميا موزند وازهر كارخيرى كه ازدست آنها برميآيد كوتاهى نميكنند ولى پيشوايان مذهبى ما چه ميكنند آيا اين همه آخوند وسيد مفتخور كه بيكارو بيعار ميگردند و از دسترنج فقرا زندگانى مينمايند هيچوقت بفكر كمك ومعاونت بزيردستان هستند . آيا اين اشخاص هم ازمريض ها و دردمندان نگهدارى ميكنند. آيازنها ودخترهاى آنهاهم درمريضخانه طبيب و پرستار ميشوند .

درصورتى هم فرض كنيم كه عيسويها در معتقدات خود اشتباه نموده باشند باز بواسطه عمليات و رفتار خود آنها بيشتر نزديك بخدا هستند تا پارهٔ ازعلماى ما. خانم مقدس هم كه اززندگانى بتول مسبوق شده بود و ويرا قابل ترحم ميديد از وظيفه مادرى در حق او كوتاهى نميكرد و مخصوصا وقتيكه متوجه شد كه اين دخترازقند وچاى خود براى پدرش صرفهٔ جوئى ميكند برمقدار جيره روزانه اوعلاوه كرد ويك قسمتى ازمال خودش رانيز باو ميداد . رويهم رفته بتول از خدمت خود راضى و از اين مردمانى كه با آنها آشنا شده بود كمال تشكر راداشت آن روز خوشوقت وخوشحال ازاطاق خود بيرون آمد ويك بسته كوچك چيزهاى خوراكى ومبلغ هفت تومان پول نقد همراه داشت وميخواست آنها را براى پدر خود ببرد . با اين فكرازدر مريضخانه خارج گرديد بااينكه چند روز بيشتر بعيد نمانده بودو بهار نزديك شده بود معهذا هوا قدرى سرد و هنوز درختها جوانه نزده بودند حتى در بعضى از قسمت ها برف ويخ هم روى زمين آب نشده اما معلوم بود كه ديگر سرما در مقابل باد بهارى باراى مقاومت نداشته وبزودى طليعه فصل جديد آشكار خواهد گشت. هم اكنون نيز گنجشك ها وسايرمرغان درسر درختها به جنبش وخوانندگى افتاده و بعضى از آنها چوب وخاشاك براى ساختن لانه هاى

خود با منعار میبردند . بتول خانم درامتداد خیابان دوشان تپه زیردرختها قدم زده وبا این افکار خوش خود را تسلیت میدادوپس از نیم ساعتی بمیدان توپخانه رسید . جمعیت زیادی در آنجا ایستاده بودند وعده ازکارگران خط های آهن واگـونهای اسبی را برمیچیدند . بتول خانم بی اختیار داخل جمعیت شد پرسید که چه خبراست واین ازدحام برای چیست . یك پیرمردی درجواب اظهار داشت که خبری نیست فقط عمر ماشین اسبی هم بسررسیده و امروزجنازه اورا اززمین برمیدارند . اشیاءهم مثل انسان یك دوره زندگانی دارند همینکه پیرشدندبایدآنها رابخاك سپرد وفراموش کرد. بتول که درآن چندماه اخیر کرارأمرك عزیزان را دیده و خبرآن شنیده بود از این حرف بیشتر محزون شده و باز همان منظره زندگانی و تفرقه خانواده اش درنظر وی مجسم گردید لذا درآنجا تأمل ننمودهوبا عجله دور شده و بطرف منزل روان گردید . همینکه بخانه رسیدکلید را بقفل درانداخت وآن را باز کرد . با خود گفت که حتماً پدرم اکنون درگوشهٔ نشسته ومنتظرمن است باید یك دفعه وآهسته وارد شده واورا ازپشت سربغل بگیرم که ملتفت نشود . بهین خیال بی صدا تا دراطاق آمد وآن را بازنمود دیدکه ارسی های پدرش درجلوی درگذاره شده اند ودرکنار کرسی یکنفر خوابیده است دیگربهیچوجه تردیدی نداشت که پدرش خفته وهنوز بیدارنشده است آهسته لحاف را بیکسو کشید وخود را بروی اوانداخت تا پیشانی اورا ببوسد ناگهان قیافه مدهشی درمقابل چشم وی مجسم شد . یك صورتی دید که مثل ذغال سیاه شده وچشمها ازحدقه بیرون آمده ودهان بیك طرف کج گشته است . اول تصور کرد که این پدراونیست وجنازه شخص دیگری است که بجای اونهاده اند . بروی کرسی نگاه کرد کاغذی دید که پدرش برای اوباین مضمون نوشته است که ای دختر عزیزمن . من تا آخرین ساعت با زندگانی مبارزه کرده و تـلاش نمودم وهمه قسم نا ملایمات روزگار را تحمل کردم ولی دیگرپس ازفوت عیال واطفال در خود قدرت مقاومت نمی بینم و وضعیت من بجائی رسیده که توازداشتن پدری مثل من خجل وشرمسارخواهی شد وبهمین جهت بزندگانی خود خاتمه میدهم که تو دیگر از بدبختی من خلاص شوی ودرزحمت نباشی . من ازاول عمرخود سعی میکردم که یك پدرخوبی برای شماها بشوم ولی متأسفانه این محیط بقدری فاسد شده است که زندگانی با شرافت وامانت در آن غیر ممکن گشته و من برخلاف آرزوی خودم وارد مراحلی شدم که اکنون دم مرك ازذکر آن شرمسار میباشم-تنها غصه وفکر من این است که تورا در زندگانی تنها میگذارم . پدر بدبختی که تا دقیقه آخر در فکر تو بوده است . بتول پس از خواندن این کاغذ فریادی کشیده وبزمین افتاد ونیم ساعتی باین حال گذشت تاکم کم بهوش آمد وبیرون دوید وهمسایه ها را خبر کرد. عدهٔ ازهمسایه ها با صاحب منصب نظمیه بآنجا آمده وطبیب عدلیه را خبر کردند . پس ازمعاینه جنازه واطلاع ازمضمون مراسله که برای مدرك دردوسیه ضبط گردید اجازه دفن جنازه رادادند . بتول وجهی را که با خودبرای پدرش آورده بود بآن شخص عطار

سر کوچه که همیشه در این اعمال خیر مقدم بود سپرد که بخرج کفن و دفن پدر او برساند. جنازه را بخارج شهر بقبرستان معروف بسرقبر آقا برده و زیر درخت بیدی بخاك سپردند. بتول نیم ساعتی سرقبر نشسته و گریه میکرد تا اینکه یك دستی بشانه او خورده و باو گفت بلند شوید بیش ازاین توقف شما در اینجا صلاح نیست نگاه کرد همان شخص عطار را دید که تا آنجا با جنازه آمده بود از جا برخاست و در معیت او بمنزل مراجعت کرد. پس ازاینکه بخانه آمد اول باطاق انبار رفت و بکتاب‌ها و دفاتری که از برادرهایش بیادگاری مانده بودند نگاهی کرد و یك صفحه از خط هریك از برادر ها را برداشت و در بغل نهاد و یك نگاه آخری هم به تمام آن حیاط و آن محوطه نمود با چشمهای اشکبار از در بیرون آمده و آن را بست و کلید را بعطار سپرد تا بصاحبش مسترد دارد و از آنجا بطرف مریضخانه روان گشت تا جلوی بهارستان بهیچ طرفی متوجه نشده و برخلاف صبح افکار او هم مثل این بود که بی حس شده و را کد گشته بود. در نزدیکی میدان بهارستان در مقابل مسجد سپهسالار عده زیادی اتومبیل و کالسکه ایستاده وجمعیت زیادی بمسجد وارد شده و بیرون میآمدند. عدهٔ هم از تماشا چیان و اشخاص بیکار در همان اطراف ازدحام کرده و نگاه میکردند. بتول خانم با وجود اینکه هیچ میل نمیکرد که حرفی بزند و با کسی صحبت کند معهذا از شدت اوقات تلخی نزدیك یك زن پیری شد که در کنار خیابان ایستاده و برای سه چهار نفر دیگر تفصیل آن مجلس ختم را میگفت و اظهار میداشت که من با این خانواده سابقه داشته و آشنا هستم زیرا که صاحب خانهٔ که من در آنجا یك اطاق کرایه کرده ام دایه همین خانمی است که فوت کرده است و او تمام وقایع را برای من گفته است. این خانم را سه سال پیش ازاین آقای امام برای پسرش خواستگاری کرده و عروسی نمود. دختر یکی از متمولین اول این شهر میباشد. یك روز از صبح تا شام جهاز او را بخانه داماد میاوردند. دو سال پیش ازاین باشوهرش بفرنگستان رفته بودند و فقط شش ماه است که مراجعت کرده اند دختر بیش از بیست سال نداشت و مثل ماه شب چهارده خوشگل بود. یك صورتی داشت مثل هندوانه سرخ و تازه و چشمها هر کدام بقدر یك نعلبکی چای خوری تا انسان نمیدید نمیتوانست باور کند که این دختر چقدر خوشگل بود. از فرنگستان که آمدند دایه‌اش میگفت که خدا میداند که چقدر پالتوهای پوست و لباسهای اطلس آورده بودند. دو سه اطاق پر از لباس شده بود و یك اتومبیل بزرك هم خریده بودند ولی مردمان بخیل و بدچشم دختر جوان را نظر زدند موقع زایمان بدون جهت و بدون علت مریض شده و با وجود اینکه تمام اطبای این شهر را آوردند معالجه نشد و پریروز فوت کرد آقای امام با آن ریش بلند مثل ابر بهار پیوسته گریه کرده و اشك روی صورتش جاری است انسان دلش کباب میشود و درست صحرای کربلا و عروسی حضرت قاسم را بخاطر میاورد. وقتیکه جنازه را حمل میکردند تمام کسبه و اهل بازار تعطیل کرده با علم و بیرق آمده و تابوت را مشایعت کردند از دیروز هم در تمام محله ها ختم گذاشته اند ولی اینجا از طرف دولت است همه وزراء و اعیان آلان در مسجد هستند و برادر اعلیحضرت هم با اتومبیل سلطنتی

آمده که ختم را جمع کند صبر کنید تا بیرون بیاید واورا ببینیم . بتول خانم دیگر معطل نشد که بقیه صحبت را شنیده یا برادرشاه را به بیند با یك خاطر محزونی بطرف خیابان دوشان تپه حرکت کرد که تا شب نشده است بمریضخانه برسد ولی همینکه از توی جمعیت بیرون آمدیك نگاهی بآسمان نمود و گفت خدا وندا تو خودت بهترمیدانی که در این دنیابا ما چه کرده ای آیا در آن دنیا هم قسمت ما همین طور است و بهمین ترتیب با ما معامله خواهی کرد

تمام شد

غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٦	١٢	داری	دارای
٨	٢٢	کاز	کار
١١	٧	اطپای	اطبای
١٦	٥	داری	دارای
١٦	٦	بزهت	نزهت
١٧	٣٠	سولفاددسوسولفات‌دوسود	
٢٦	٢٤	خان ناظم	خانم‌ناظم
٢٩	١٨	بخشید	ببخشید
٢٩	٢١	اطفات	اطاعت
٣١	٢١	خوش	خودش
٤٢	٥	امغال	اشغال
٤٧	٣١	لبهاسهای	لباسهای
٦٠	٢	بخواهید	بخوانید
٦٠	١٠	وفاتر	دفاتر
٦٤	٢١	آیا	یا
٦٧	٥	اقیل	قبیل
٧٧	٢٩	یاراو	یارای
٩١	٤	لوازم	لازم
٩٥	١٤	ملتفت	ملتفت
٩٦	١٤	احق	احمق
١٠٢	٣٠	اهانی	اهالی
١٠٥	٨	بهدستی	بهمدستی
١٢٣	٢٤	اکثیراعظم	اکسیراعظم
١٣١	٢٧	کنجك	گنجشك

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٣١	٣١	زمسان	زمستان
١٣٥	٨	ثمین	سمین
١٤٤	١٨	نشت	نشست
١٤٩	٢٣	طیب	طبیب
١٥٥	٣	خودمان	خودتان
١٥٥	٥	روسیاسی	روسیاهی
١٦٤	٩	مواقم	موانع
١٦٥	١	بالا	حالا
١٨٥	٢٦	ساختی	ساختن
١٨٦	١	اشصاص	اشخاص
١٩٥	٢٣	رختواب	رختخواب
٢٠٧	١٠	تکمی	تکمیل
٢٠٧	٢٤	ظابطین	ضابطین
٢١١	٢١	هروز	هرروز
٢١٦	١٨	مطیع	مطلع
٢٢٢	٢١	وساتینده	رساننده
٢٣٣	١٢	با	باو
٢٣٦	١٧	عویش	عمویش
٢٥٦	٧	اسب	است
٢٥٧	٢٤	ساعی	ساعتی
٢٥٩	١٨	بچیاره	بیچاره
٢٦٣	٢٨	ررى	روی
٢٦٥	٩	فن	دفن

۱۶۴ ۳۳ ۸۹۱۸ ۵۲
آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

قیمت ۵۰ ریال